تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

اسلام
و
نابسامانیهای
روشنفکران

۳

تالیف
محمد قطب

ترجمه
محمد علی عابدی

اسلام

نابسامانیهای روشنفکران

تألیف
محمد قطب

ترجمه
محمدعلی عابدی

۳

موسسهٔ نشر انقلاب

آدرس ـ خیابان فردوسی کوچه اتابک ـ پاساژ ناصری

تلفن ۳۹۲۲۸۴

مرکز پخش کتابفروشی اباذر خیابان پنجم نیروی هوائی

حق طبع محفوظ است

فهرست

مقدمه مترجم	۵
مقدمه موءلف	۱۱
اولاً انسان چیست	۲۰
طبیعت دوگونه	۵۱
خطوط متقابل در نفس بشریت	۸۴
بیم و امید	۸۹
دوستی و دشمنی	۹۸
خطوط حسی و معنوی	۱۱۳
ایمان به‌محسوسات و ایمان به غیب	۱۲۱
واقع و خیال	۱۲۹
مسئولیت التزام بوظیفه و آزادی	۱۳۹
مثبت و منفی	۱۴۵
فردیت و اجتماعیت	۱۵۱
نیروهای پیش برنده و بازدارنده	۱۸۱
نیروی حکم کننده	۱۸۹
نیروهای بازدارنده	۱۹۸
دین و فطرت	۲۴۱
اصول عالی انسانیت	۲۸۱
انحراف و جنون	۳۰۹
خیر و شر در نفس بشریت	۳۷۳
پایدار و ناپایدار: ثابت و متطور در هستی انسان	۳۹۲
تفسیر انسانی برای انسان	۴۰۹
میان واقع و خیال	۴۳۲

بسم الله الرحمن الرحيم

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ

الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ

صدق الله العلي العظيم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه مترجم

سالها از عمر گرانمایه گذشت و من در لابلای آن مانند برگ خزان با توفا
حوادث روزگار از این پهلو بآن پهلو غلطیدم ، و مرتب در این فکر بودم که چ
باید انسان در این راه هموار زندگی این همه در پیچ و خم ؟! و چرا باید این‌هـ
درتارهای تنیده خود گرفتار ؟! وشاید همین فکر باعث‌شد که‌از این گوشه بآنگوش
مانند قاصدک پرتاب شوم ، و سرانجام بناچار برای‌پیدایش نجات ازتاریکی‌محی
مدتی از این عمر عزیز را در گوشه مدرسه‌های دینی گذراندم ، و با همه مشکلات
که داشتم شیرین‌ترین و زیباترین ایامم بود که گذراندم ، و بعد از مدتی در ا
پیدایش پیش آمدهای ناگواری که در میان‌این جمع ملاحظه میکردم و گرفتاریها
فکری‌ومادی‌که داشتم‌با اینکه‌خیلی دوست‌داشتم دست‌از لباس روحانیت‌برداشت
وشاید هنوز هم شیفته آن وضع و آن‌حال ملکوتی هستم‌اما چه میتوان‌کرد دربرا
حادثه‌های تلخی که پیوسته برای فرزندان آدم و حوا رخ میدهد ، دائم در گو
دل‌آرزو داشتم‌که ایکاش میتوانستم‌فرصتی‌بدست‌آرم واندکی‌از این‌توشه‌اندوخته
بهره‌برداری کنم ، تا در سالهای ۱۳۴۱ و ۴۲ این‌فرصت بدست‌آمد ،کتابی‌را بنا
شبهات حول الاسلام تالیف استاد گرانقدر علوم اجتماعی اسلامی و جامعه‌شناس
نقاد محمد قطب مطالعه‌کردم ،این‌کتاب طوری مرا شیفته مطالب خود قرار داد
تصمیم بترجمه آن گرفتم و گمان کردم که ببهترین آرزویم نایل شدم ، و همین‌ا
باعث شد که‌اغلب نوشته‌های این‌مرد را مطالعه نمایم ، با اینکه‌دوستان ونزدیکا
وقتی میدیدند که شبها می‌نشینم و با قلم و کاغذ بازی میکنم بادیده نزدیک
مسخره‌نگاهم میکردند ، بکارم‌ادامه دادم و تلاش داشتم که کسی متوجه کارم‌نش
که چه میکنم تا اینکه روزی یکی از دوستان روحانی هم عصرم مهمانم بود و م

سعی داشتم که او نبیند ، واتفاقا اول دزدی بمهتاب افتاد و او با حس کنجکاوی آخوندی دریافت ، و با سیمای بسیار بی‌اعتنائی گفت کار عبثی‌انجام دادی ،این کتاب را ترجمه کرده و بنام تالیف انتشار داده‌اند ، سخت متاسف شدم که شاید بیش ازیکسال شبها روی آن کار کرده بودم ،و درعین حال مایوسانه کارم را ادامه دادم و درست‌در روز پانزده خرداد ۴۲ که ایران پر از آشوب مبارزه‌بود و از فضای تهران بر سر مبارزان‌تیر می‌بارید و طاغوت زمان مانندهمه‌طاغوتان بگمان‌خودش بپیروزی جاوید رسیده بود تهران و بلکه‌ایران را در یک‌ساعت‌بخون و آتش کشید ترجمه کتاب بپایان رسید و سر ظهر بخیابان آمدم که دیدم مسلسلها مانند کبک کوهساران سرگذر میخوانند و عده‌ای هم در خون خود غلطیده‌اند ،بهرحال‌روزی دنبال‌کتاب رفتم‌که ببینم کـی ترجمه‌اش کرده و بنام‌تالیف بچاپ رسانده‌است ، پیدا کردم و دیدم که با کمال نامردی ایـن دزدی ناجوانمردانه را انجام داده و با اندکی تغییر در متن امضاء مؤلف را حذف و نام خودش را بجای آن‌ثبت‌کرده است مایوسانه کارم را رها کردم و چند صباحی از فکرش بیرون آمدم ولکن دردل بگفتم بخشکی ای شانس که زحمتم را بهدر دادی!

تا روزی بفکرم رسید که با یکی از ناشران مذهبی در میان بگذارم نوشته‌ام نشانش دادم با یک سیمای تیز بینانه تماشایش کرد و چند روزی تحـت مطالعه دقیق‌قرار داد و گفت بسیارخوب است ،من‌زحمتش را میکشم‌اما تو هزینه‌چاپش را .

مانند اینکه این‌مرد مؤمن‌پتک‌محکمی بذوقم کوبید که این‌همه زحمت‌کشید ، گفتم متشکرم که این همه خود را در راه خدمت بمردم بزحمت می‌اندازی گفت من بخاطر شما این‌کار را انجام‌میدهم که ترا از این‌رهگذر در ردیف نویسندگان‌خوب قرار بدهم من از هر نویسنده‌ای میدانی که کتاب چاپ نمیکنم ، تازه متوجه شدم که این مرد نیم وجبی عمامه بسر چه میگوید ، کتاب را با ناراحتی از او گرفتم و بناشر دیگری که خیلی در میان مردم بعنوان خادم دین‌و ناشر کتابهای مذهبی معروف است‌ارائه دادم ،او با کمال خوشروئی‌از من گرفت‌وگویا این‌اولین و آخرین خوشروئی ایشان هم بود که دیدم ،گفت چند روزی مطالعه میکنم و سری بمن‌بزن ، بعد از چند صباحی را هم را ازآن طرف انداختم ، و با بی‌اعتنائی مصنوعی از

جلو (دکانش) آهسته آهسته عبور کردم گرچه چشمم بطرف او نبود ولکن گوشم هم بجای چشم و هم بجای گوش در کار بود ، دید و صدایم زد و من‌بعد از دوسه مرتبه ناشنیدن برگشتم و هنوز نامم برای او مجهول بود گفت مرد مؤمن کجائی من در جستجوی تو هستم و منتظرم که بیائی من تصمیم گرفتم این کتاب را چاپ کنم ، در این ساعات آنچنان خوشحالی بمن دست داد که گوئی تولد تازه یافتم ودیگر هیچ گونه غصه و آرزوئی ندارم ،از فردای همان‌شب مشغول چاپ و تصحیح شدیم ،و درضمن تصحیح و غلط گیری‌چاپی گاهی ریش می‌جنباند که فلان عبارت سنگیـن و یا سبک است و من برای اینکه او را نرنجانم گاهی بعضی کلمات راعوض میکردم .

و او گمان میکرد که‌او قهرمان نویسندگان‌روزگـاراست ، آنقدرشیفته مطالب کتاب شده بود که روزی بمن گفت تا آخر سال تیراژ آن را ازصدهزار بالاترخواهم برد ،دیگر خوشحالیم‌افزون‌تر گردید که در این محیط چنین آدم خوبی هم‌یافت بشود !! بهرحال کتاب منتشر شد و مورد استقبال قرار گرفت اما این‌آقای ناشر مذهبی بزودی سلیقه‌اش عوض شد ، و یا عوضی از آب درآمد دو سال طول کشید که خودش دانه دانه کتاب را بقیمت روی‌جلد بمصرف رساند و بجـای صد هزار دو هزار جلدبفروش رفت ،و او همه‌جا تعریف‌از این کتاب‌میکردو من در دل‌سوختم اگر این اندازه خوب است پس‌آن‌تیراژ موعود چه شد؟! و برای اینکه تشویقـش کنم دومین کتابم را از همین نویسنده ترجمه کردم و دو دستی تقدیمش نمودم و خوش انصاف سه سال و اندی نگهداشت و هر وقت‌برخوردکردیم‌گفت بهمین‌زودی شروع خواهم کرد و سرانجام ناراحت شدم و با یک‌توفان عصبانیت از او گرفتم و خودم‌چاپ‌کردم و برای‌اینکه او ناراحت‌نشود بجای‌شماره دوم‌اسلام و نابسامانیها بنام اسلام و تحولات زندگی منتشر کردم و چند بار با این نام‌چاپ شدکه دوبار آن تقریبا دربست بافغانستان رفت و مورد استقبال برادران‌افغانی قـرار گرفت ، در این میان روزگار مرا پیچاند و از کتاب دور افتادم ، ولکن باز هم کتاب‌دیگری از همین‌نویسنده بنام دراسات فی‌النفس الانسانیه ترجمه کردم و این کتاب‌آنقدر زیبا است که آنرا بهترین ثمره عمرم می‌شمردم ، با اینکه خیلی گرفتاری داشتم و

روزهائی که ترجمه‌اش بپایان میرسید سخت بیمار شدم و میترسیدم که عمـرم وفا نکند ترجمه بآخر برسد تلاش کردم و بپایان رسید ، از همین بستر بیماری شبانه که همه در خواب بودند وصیت‌نامه‌ای بپسرم نوشتم باین عنوان : پسرم محمد ، اگر من مردم این نوشته‌را به‌آقای محمدی برسان ،از قضا از آنجا که میگویند بادمجان بم آفت ندارد نمردم و روزی خودم آنراتقدیمش کردم و اتفاقا وصیت‌نامه هم‌روی همان بسته مانده بود ، او وصیت‌نامه را خوانده بود و گاهی با شوخی میگفت من وصی تو هستم و بزودی باین وصیت عمل خواهم کرد . فردا بیا و اصل کتاب‌راهم بیار بعضی از جمله‌های آن که سنگین است مانند آن یکی عوض کنیم ، از شما چـه پنهان من هم‌اصل نسخه را پیدا نکردم و شاید مدتی‌هم‌سراغش را گرفتم‌اماموفق نشدم و سرانجام پیشنهادش کردم که هر سه را بنام اسلام و نابسامانیها شماره ۱ و ۲ و ۳ چاپ کن که یک سری کتاب مفید تشکیل میدهی بدش نیامد ولکن‌بامشکل اخلاقش روبرو شدم‌درنتیجه بهرترتیبی‌بودوسیله فراهم شد و این‌کار انجام‌گرفت و وقتی که نسخه را از دستش خارج ساختم تازه متوجه شدم که اصل نسخه هم‌روی همان بسته ترجمه نزد ایشان بوده است بعدا متوجه شدم که رفیق‌عزیزم‌اصلا بسته را باز نکرده است . و گویا شوخی میکرده که‌اصل کتاب را بیار سبک و سنگینش‌کنیم و نسخه سوم هم تقریبا پنج سال نزد این بزرگوار زندانی بود اینجا یادم آمد که من چقدر اشتباه کرده‌ام چون این مرد همان بود که کتاب‌ابوذر آقای دکترشریعتی را که خودش با چه خون دلی چاپ کرده بود و بهوای اینکه او یک مسلمان مذهب دوست است‌پیش او آوردواین‌خوش‌انصاف گفت من‌این کتاب‌را بقیمت‌کاغذکیلوئی از تو میخرم و هر وقت فروختم پولش را میدهم و با این عمل آتش بر نهاد او زد که‌شاید بخاطر همین پیش‌آمد دکتر مقاله‌ای هم نوشته باشد بلی در نظر بعضی‌ها سید ضیاءالدین طباطبائی کودتاچی رضا کچل مرحوم سید است و آیه‌الله کاشانی هم مرحوم سید است .

وآقای طالقانی‌هم مرحوم سید است ،بگذریم این مردان‌نیک‌نام درجهان‌فراوانند و شاید مردم خبر ندارند . سرانجام توفیق حاصل شد که این‌وظیفه‌را خودم‌انجام بدهم و خدا را شکر که موفق شدم هم‌اکنون دراندک مدتی انجام گرفت و مورد ـ

استقبال دوستان کتاب بخصوص جوانان و نونهالان عزیز قرار گرفت. در خاتمه سخت مشتاق بودم که شرح زندگی نویسنده را بدست آورم که متاسفانه تابحال موفق نگشتم و اجمالا میدانم که سه نفر از یک خانواده بودند، دو برادر و یک خواهر: سید قطب و محمد قطب و آمنه قطب که سید و خواهرش با دست دشمنان اعدام شدند. و این مرد گویا مدتها است که در شهر مدینه‌الرسول بصورت تبعید بسر میبرد گرچه‌نام تبعیدی روی آن نگذاشته‌اند، در سالی که بزیارت‌خانه خدامشرف بودم که بامرحوم شهید آگاه دکتر شریعتی برخورد کردم، و او هم مشتاق بود که ملاقاتش کندمتاسفانه هم‌ازطرف‌دولت طاغوتی‌ایران و هم از طرف طاغوت‌سعودی تحت مراقبت شدید بود که‌کسی با او ملاقات‌نکند و ما هم‌طبق‌معمول‌موفق نشدیم، و گویا او را در محله نخاوله که‌مخصوص شیعیان مدینه است‌جای داده بودند، این محله تا آن سال که من بودم نه‌آب لوله‌کشی داشت و نه برق و نه‌مدرسه و نه‌سایر مایحتاج ضروری.

بهرصورت اینک مختصری از مطالب سومین کتابش که در آن روانشناسی‌شرق و غرب را با روانشناسی اسلام و قرآن مقایسه کرده و مانند یک‌قهرمان پیروز و شکست‌ناپذیر وارد میدان شده و پیروزمندانه از آن بیرون آمده‌این‌کتاب نخستین کتابی است که برای جامعه یک نظریه همگانی از نفس و روان انسانیت را تقدیم میدارد که از تصور اسلامی سرچشمه گرفته، و از هر جهت متناسب با نفس و روان انسانیت و دور انسان در زندگیست، این همان تصوری است‌که آثارش را آیات فراوانی از قرآن کریم در بر گرفته و همگی از نفس و روان و از خود انسان بازگو میکنند. و الحق که‌مؤلف دانشمند آن ببررسی علمی شایسته‌ای دراین آیات‌قیام کرده است، و از مجموع آنها یک نظریه تکامل یافته از نفس و روان بیرون آورده، و آن همگانی‌ترین و سالمترین‌نظریه‌ایست تاکنون شناخته شده، و در واقع استاد کم‌نظیر و نقاد بصیر و توانا محمدقطب مانند یک پیماندار متعهد و مسئول، یک پیکارگر پرتلاش نیرومند بود در این مسئله، و اوست که این نظریه گسترده‌اسلامی را باین‌ترتیب از نفس و روان انسانیت بازگو میکند: چگونه یک مشت خاک تیره با یک دمی از روح خدا در هم‌آمیخت تا باتفاق هم‌انسانی گردید با این سیمای

شگفت‌انگیز؟! چگونه این انسان‌دارای طبیعت دوگونه و هستی‌واحد گردید؟! این خطوط متقابل در نفس و روان انسان چگونه و با چه کیفیتی انجام‌وظیفه میکند؟! وآنها عبارتند از بیم و امید، دوستی و دشمنی، واقع و خیال، ایمان‌بمحسوسات و ایمان بغیب، مثبت و منفی، والی آخر ... و نیز دردرون انسان چگونه نیروهای حکم کننده و بازدارنده با هم در یک‌زمان و یک لحظه کار میکنند؟! تا از کار آنها تولید مادی، روحی، تمدنی، اجتماعی وفکری که‌فقط در آنها انسان دارای امتیاز است پدید میآیند؟! و در خاتمه فصل خاصی باز میکند که راه و روش فطرت را بسوی خدا بازگو میکند، و سپس مصیبت‌هائی را که از راه انحراف و جنون وآن دردهائی که از این دو تولید میشود از خیر و شر و سایر الام بشریت کاملا شرح میدهد، و بنیروهای پایدار و ناپایدار نیز اشاره میکند، و سرانجام میرسد بتفسیر انسانی انسان که همه روح و روان و جسم وجان انسان را در عالم فطرت در بر میگیرد خدایا ما را بسوی‌حقیقت‌انسانیت رهنمائی کن و توفیق حق یابی عنایت فرما.

محمد علی عابدی

مقدمه مؤلف

در کتاب خدا دعوت بس روشن و آشکار است بتامل و تفکر درنفس انسانیت ، و بتامل در اسرار و آیات و رموز آن. قرآنست که میگوید: وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ۝ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ. و این کتاب آسمانی پر است از آیاتی که نفس انسانیت را درحالات مختلفش توصیف میکند. حالات اعتدال ، حالات انحراف ، حالات صعود و سقوط را بازگو مینماید . از حالات خیر و شرش از اقبال و اعراض کردنش، ایمان آوردن ، و کفر ورزیدنش، بخاک چسبیدن و یا در عالم نورانیت پرواز کردنش بازگو میکند ، بسیار شیرین و با نمک .

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۝ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۝ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۝ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي

وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرٍّ مَسَّهُ

وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ

اَعْرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهٖ وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَؤُسًا وَلَئِنْ اَذَقْنَا
الْاِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ اِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ
۝ وَلَئِنْ اَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ
ذَهَبَ السَّيِّاٰتُ عَنِّي اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ

وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا وَاِذَا
خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا اُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلٰى
اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ

و آن‌کسیکه درقرآن کریم ازنفس انسانیت سخن میگوید خالق توانای اوست که‌همه‌ی اسرار و نهان او را میداند. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهٖ نَفْسُهُ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

روزی بدلم گذشت .آن روزی بود که تازه بررسی را در قرآن و اسلام آغازکرده‌بودم ،که‌اسلام دارای‌نظریه‌مخصوصی درنفس و روان انسانیت‌است ، که‌همه توجیهات و تشریعات‌خود را در راه‌معالجه این‌نفس و روش تربیت و

پیشبرد آن را بر اساس آن پی‌ریزی میکند ، و بنظرم رسید که این نظریه یا نبایددرقرآن باشد ،و یا قرآن و حدیث ازرسول‌اکرم(ص)نیز چون خود پیامبر تفسیر واقعی قرآن است .

و وقتی که بتالیف کتاب (الانسان بین المادیته والاسلام) پرداختم این در نظرم بود ، و کم‌کم در میان نظریه مکتبهای غربی در روانشناسی و نظریه اسلام بمقایسه نزدیک میشدم ، و در میان آنچه که بر نظریه غربی مترتب است .ازقبیل قوانین و نظامها و فلسفه‌ها و افکار و رفتار و آنچه‌که بر نظریه اسلام در این میدانها مترتب است ، ببررسی و مقایسه پرداختم . و مخصوصا من میدان روابط فرد و اجتماع ،ومیدان جرم و کیفر ،و مسئله‌ی غریزه جنسی و اصول‌عالی انسانیت را انتخاب نمودم . واحساس میکردم‌که خطوط‌گسترده نظریه اسلامی درباره نفس انسانیت‌پیش رویم کشیده شد ،و من این کتاب را مینویسم ، و گمان میکردم که‌خیلی نزدیک و نزدیک‌ترم که این نظریه را تا آخر بررسی کنم .

سالها گذشت ، ومن آغاز کردم بنوشتن‌مجموعه‌ای‌از خاطراتم درباره (نفس و اجتماع) و در آن بمعالجه پاره‌ای از این خطوط‌از نظر اسلام پرداختم ، اما معالجه بسیار سبک بود بیاد داشت خاطره نزدیک‌تر بود تا بحث دقیق علمی. باز هم سالها گذشت و کتاب دیگرم را درباره روش تربیتی اسلام نوشتم و در بیان و شرح نظریه این کتاب احتیاج پیدا کردم که خطوط سیمائی‌از نفس‌انسانیت‌راترسیم کنم ، برای اینکه دیگر برای من روشن شده بود که روشی که خدا در کتابش بیان کرده کاملا مطابق است با نفسی که آفریده است ،وبارزترین چیزی که در این روش میان این تربیت و آن‌نفس بچشم میخورد همان‌مطابقت کامل است ،بطوری که‌هیچگونه‌موضوع . چه بزرگ و چه کوچک‌نبوده‌مگر آنکه آنرا دربر گرفته و بحساب آورده است .

پس خیلی‌طبیعی بود که قیافه نفس انسانیت‌را بطور روشن‌بیان کنم ، همان طور که خود میدیدم ، تا بتوانم این مطابقت را در میان آن روش آسمانی و این نفس انسانیت که آن را دریافت میکند بیان کنم .

و در کتاب (انسان بین مادیگری واسلام) نظرخودم‌رادرباره‌مکتب تجربی بیــان نمودم. آن مکتبی که معلومات خود را از طریق آزمایشگاه کسب میکند، و بسادگی میگوید: که بیش از یک رشته چشمهای متفرقه از این نفس چیزی بدست‌نیاورده است که برای‌رسیدن بحقیقت آن‌بس باشد. و روان شناسی تحلیلی نیز ظرف آب خود را باین‌چاه تاریک فرو میفرستد بدون تردید، اما آنهم نمیتواند بحقیقت آن پی ببرد، بخاطر اینکه این روانشناسی با طبیعت روشن خود که تجزیه و تحلیل میکند، باز میکند و می‌بندد، زیرورو میکند، و بو میکشد، باز هم بسیاری از اسرار این نفس بزرگ از نظرش پنهان می‌ماند، و از بسیاری از حرکات کامل نفس که تمام اجزاء و ارتباطات آن را فرا میگیرد غافل می‌ماند.

و شاید روانشناسی تکاملی دراین باب بهدف نزدیکتر است، و ما در بررسی از نظریه اسلامی درباره‌نفس انسانی‌هرگز از استفاده کردن هر آنچه را که شایسته دیدیم خودداری ننمودیم و هرچه‌را مفید یافتیم‌بهره‌برداری کردیم. اما باز هم‌نخستین مرجع ما قرآنست، و علاوه‌بر این درمیدانهای گسترده مشاهدات هرچه دیدیم‌برداشتیم و هرگز خود را ببررسی‌های‌روانی (رسمی) مقید نساختیم، زیرا تنها روانشناسی‌نیست که از نفس انسانی بحث‌میکند، وگفته آن هم صحیح‌ترین‌گفتار نیست، بلکه‌هنر، ادب، اجتماع، تاریخ و زندگی واقعی با همه‌ی تفصیلاتش رساترین حکایتی است از نفس انسانیت بدلیل اینکه همه‌ی اینها از آن سخن میگویند آنهم در اجتماع طبیعی خود، در اجتماع زندگی، و دیگر یک محیط مصنوعی‌برای‌نفس درست نمی‌کنند. مانند حیواناتی که در آزمایشگاه تحت آزمایش قرار بگیرند.

و هدف ما از بررسی‌کامل نفس انسانیت عبارتست‌از شناختن‌زیربنای آن باندازه‌ایکه برای ما امکان دارد، تا بعد از آن با حال صحت و مرض‌آن آشنا باشیم و حال اعتدال و انحراف آنرا بشناسیم. و از راه این‌آشنائی در معالجه این نفس بر اساس صحیح اقدام کنیم. و در حقیقت‌این یگانه هدفی‌است که باید روانشناسی آن‌را در نظر بگیرد، زیرا معرفت چیزی‌است

که از داخل خودهدایت‌مییابد ،و (حقیقت هم گم‌شده مؤمن است) چنانچه پیامبر اسلام فرموده‌ولکن دائم آدمی را بمقصدی که در پشت سرش قرار دارد میرساند ، پس فطرت انسان طوری ساخته شده که‌دائم بدنبال معرفت میگردد ، که در اثر آن نمو و قدرت و پیشرفت خود را بسوی کمال افزون‌تر سازد .

و هنگامیکه حقیقت نفس را تا حد امکان شناختیم ، بزودی و آسانی این معرفت‌ما را بایجادنظامها و افکار و رفتار و مشاعر و وجدان‌یاری‌خواهد کرد که با این حقیقت هم‌آهنگ و سازگار باشد که هرگز نه با آن برخورد کنند و نه بمعارضه برخیزند .

و نیز در تربیت نسلها بمقتضای فطرت صحیح همان طوری که خدا آفریده یاری خواهد کرد .

پس بنابراین نظریه اسلامی درباره نفس انسانی یک نظریه بی‌پایه‌ای نیست که‌ازفضای بحث علمی آویخته باشد ودر یک برجی از عاج سکونت اختیارکند و در واقع زمین فایده‌نبخشد بلکه خود جزئی‌است‌از این‌واقعیت کلی‌که‌وظیفه خود را در دوران این زندگی بزرگ انجام میدهد .

و هنگامیکه مامسلمانان بتوانیم‌بگوشه‌ای‌از این نفس انسانیت برسیم ، که راههای انحرافی غربی را در نظریه نفس انسانی اصلاح بکنیم و هرفساد اجتماعی ،اقتصادی ،اخلاقی ،فکری و روحی که بر آن مترتب است از میان برداریم ، زیرا ما برای این خدمت سزاواریم ، ما شایسته‌ایم این خدمت را برای بشریت انجام بدهیم ، بشریتی‌که از هر طرف امروز هدف بلا و بی‌نظمی و شکست قرار میگیرد .

وبحث‌علمی‌در این مطالبی‌که‌مینویسم وقبل‌ازاین‌هم‌نوشته‌ام‌راهنمای من است . ولکن من در کتاب (انسان بین مادی‌گری و اسلام) بیان کردم‌که بحث علمی بمعنای صحیح ، هرگز با مفاهیم اسلامی بمعارضه بر نمی‌خیزد و نمیتواند هم برخیزد . خواه در عالم‌واقع ، و خواه در عالم‌نظریات .

پس بنابراین مراجعه نمودن من (بدین)انحراف‌ازبحث علمی‌نیست

بدلیل اینکه قرآن کتاب تربیت است . کتاب راهنمائی و توجیه است ، کتابی است که نفوس را بر اساس راه راست می‌پرورانند ، و رسالت خود را بطور کامل و مکمل انجام میدهد . بدون اینکه بنظریات گوناگون علمی بپردازد ، بلکه آن عده معلوماتی که در لابلای این کتاب آمده یک رشته اشارتی است جهانی و همگانی برای انسان . تا بصیرتش را باز کند وآیات خدا را دراین جهان پهناور ببیند ، که سرانجام از این‌راه بخدا بپیوندد ، از او بترسد ، و او را بخواهد و دوست بدارد .

و آنچه که دراین قسمت شایان توجه و التفات است باب علم است ، باب معرفت‌است معلومات وارد در قرآن نیست آنهم بر سبیل اشاره بآیات خدای بزرگ . بلکه آن روش تربیت عقلی است ،همانست که عقل را وادار میسازد که در راه استنباط اسرار این جهان بکوشد ، و در تمامی مراحل زندگی از آن بهره‌برداری کند .و آن همان روشی استکه ملت مسلمان صدر اسلام آن را درک نمود و بکار بست ، که در نتیجه راه بشریت را بسویش باز کرد و از تامل در نظریات بی‌اساس و بی‌پایه‌برگرداند .وآنرابراه‌و روش تجربی راهنمائی کرد .همان روش تجربی که علوم جدید در سراسر عالم‌از آن سرزد ، و همانست که باروپا امکان داد بعد از آنکه‌ازبرخورد با اسلام و مسلمانان تجربه اندوخت و بعد ازآنکه از علوم مسلمانان استمداد جست‌تا بتواند درهای‌ناگشوده‌علوم‌را بروی خودباز کند ،و از اسرار و رموزنیروهای جهان آگاه گردد .

ولکن این امر درباره نفس انسانیت گاهی باختلافاتی دچار میگردد . در قرآن که (نظریات روانی) مشخص و پیاده شده نیست که دارای فصول و تفصیلات باشد ، زیرا شأن قرآن نیست در حالتیکه نفوس را انشاء میکندو میپروراندکه‌این‌قبیل نظریات را بوجود آورد ، اما با این وصف‌باز هم در آن‌بیش ازاین‌علم‌دیگرمعلوماتی هست‌فراوان و روشن‌که‌اشاره‌بنفس انسانیت دارد .و این یک امر طبیعی است درباره کتابی که نخستین‌رسالتش تربیت و راهنمائی است . درباره کتابی که پیوسته نفس انسانی را مخاطب قرار

میدهد و هشیار میسازد . و این معلومات‌گنجانیده شده (در لابلای قرآن) ممکن است در ایجاد نظریه‌ای که نفس انسانیت را فرا گیرد الهام بخش باشد .

نظریه‌ایکه درشرح و بیان کیفیت نفس مشاهده و تجربه‌را بکارببندد ، همان طوری که در توضیح سایر اشارات جهانی در قرآن عمل میکند .

زیرا مثلا قرآن میگویدای مردم هشیارباشید درخلقت‌آسمانها و زمین و در گردش شب و روز و در حرکت کشتیها در دریا بنفع مردم ،و از بارانی که خدا از آسمان فرو میفرستد و زمین‌مرده را زنده‌میگرداند و در روی‌زمین هر جنبده‌ای را پخش میکند ، ودر فرستادن باد ، و در تراکم ابرهای‌آرام میان زمین و آسمان آیاتی‌وعبرتی است برای ملتی کــه بعقل کار بکنند . اما هرگز نگفته که گردش لیل و نهار چگونه است ، و جریان کشتی در دریا بچه کیفیتی است ، و چگونه باران از آسمان نازل میشود و زمین را چگونه زنده میگرداند ، و وزش باد بچه ترتیبی باین طرف و آن طرف گردانده میشود و ابرها بچه کیفیتی در میان زمین و آسمان معلق میماند .

می‌بینیم که همه را بمشاهده و تجربه واگذار کرده ، که در کشف‌اسرار و رموز آیات خدا بتحقیق بپردازند ،وتا آنجا که‌خدا امکان‌داده با حقیقت این نوامیس آفرینش آشنا گردند . حقیقتی که آنرا دست قدرت آفریدگار در این جهان هستی بکار برده .

آری ، بهمین‌ترتیب قرآن انسان را برای کشف اسرار نفس و روان خود آشنا میسازد . و صفات و حالات گوناگون‌آنرا بیان میکند ، اما بعهده مشاهده وتجربه‌واگذارکرده که پشت سراین‌توجیه قرآنی نظریات‌وتفصیلاتی را بدست آورند و درآنها بتحقیق بپردازند .

و بخاطر همین امر ارشادی ، مشاهده و تجربه در این بحث تکیه‌گاه من است که از این راه اشارات قرآن را دریابیم ، و از آن‌گروه نیستیم که نفس انسانی‌را در آزمایشگاه قرار بدهیم ،تا حقیقتش را بدست‌آوریم (چون هنوز آزمایشگاهی که از عهده این آزمایش برآید وجود ندارد) .

و بار دیگر در حال نوشتن این کتاب احساس کردم که این خطوط طولانی نفس انسانیت دراثناء نوشتن این سطرهای کتاب پیش رویم ترسیم میشود ،بخصوص در (فصل خطوط متقابل درنفس بشریت) و این فکرجدیدی بود که قبل از این کتاب بخاطرم نرسیده بود ، و بار سوم دلم مشتاق شد که نظریه‌ای را که‌همه‌ی نفس انسانیت را فرا گیرد ازاول تا آخر تا آنجا که توان دارم بررسی کنم ، واینک این کتاب همان کوشش منظور است در این راه ، و آن تنها تلاشی است که مسئولیت آنرا بتنهائی من بعهده دارم ، زیرا اسلام که‌بگفته‌ی‌من‌مقیدنیست ،و گمان هم ندارم که‌حتما فقط این (نظریه اسلامی) باشد و بس، بلکه میگویم‌این هم یک‌نظریه اسلامی‌است باندازه‌ای که‌خدا درهای نیروی معرفت را برویم گشود در آن کوشیدم ، و فقط خدا است که همه را براه راست هدایت میفرماید .و قرآن خدا هم کتابی نیست که میدان نظریات باشد ، چه روانی ، و چه علمی‌و فکری ، ولکن دارای توجیهات کاملی است برای انشاء این‌گونه نظریات .

زیرا قرآن کتاب تربیت و توجیه‌است ،و در راه‌این‌توجیه برای انسان پاره‌ای ازاسرار و رموز نفس خود ،و اسرار این‌جهان‌دورپایان‌را کشف میکند و دراختیارش میگذارد .و او را برای بررسی این و آن دعوت‌میکند که‌دارای معرفت باشد و دارای علم و دانش و بصیرت ،و ازاین لحاظ است که‌پیوسته براه صحیح راهنمائی میکند .

و من سخت متنفرم از کسانیکه میگویند در قرآن نظریات طبیعی ، شیمی ، طبی ، کیهان شناسی ، اتم شناسی ،و موشک‌سازی هست و مرتب بدنبال هرکشفی ، یا هر اختراعی شتابان‌میروند و میکوشند تا ثابت کنند که قرآن هم بآن اشاره کرده و متوجه شده است ، قرآن که بی‌نیاز از این حرفها است ، آن مقام خود را در تربیت بشریت و راهنمائی صحیح آن بعهده گرفته است ، بدون اینکه این تلاشهای مذبوحانه را بپذیرد . وحتی ذره‌ای از ارزش آن کاسته نمیشود که در آن علم طبی ، شیمیائی ، طبیعی ، کیهان شناسی ، انم‌شناسی ، و موشک‌سازی نباشد .

وهم‌چنین مراجعه نمودن من به‌بحث علمی انحراف از دین نیست زیرا هر دو در نظـرم بیک حقیقت راه میبرند وآنهم بااذن پروردگار جهان. اگر خدایم مرا بچیزی از حق در این کتاب توفیق داد من سپاسگذار نعمتهای او هستم ، زیرا جود و بخشش سزاوار اوست ،و اگرتوفیقم نداد همین‌اندازه بس که راه را برای بحث آیندگان‌باز گشودم و خداتوفیق بخش است بسوی هرآنچه که میخواهد .

محمد قطب

اولا انسان چیست؟

اِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰٓئِکَةِ اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً

صدق الله العلی العظیم

انسان چیست؟ وظیفه انسان چیست؟ و دورانش در مدار زندگی چیست؟ نیروهای انسان چیست؟ و حدود این نیروها تا بکجا است؟ اینها یک رشته پرسشهائی است که باید قبل از آغاز بحث (در نفس انسانیت) پاسخ آنها را آماده سازیم، تا پیش از آنکه بتجزیه و تحلیل موضوع بپردازیم، دارای دلیل و بصیرت باشیم، زیرا ما که هرگز نمیتوانیم از این حدودیکه وجود و طبیعت انسان تعیین می‌کند دور بمانیم.

تا کنون بررسی‌های روانی غربی از پاسخ گوئی این پرسشها و مانند آنها سرباز زده، و بلکه آنها را کنار گذاشته، با دعای اینکه از مسائل فلسفه ایست که نباید علم روانشناسی خود را در آن مشغول سازد، بدلیل اینکه مقصود از روانشناسی بحث از واقعیت محسوس پیش پا افتاده است، یعنی: آنچه را که در دسترس است میتواند بررسی کند و هیچگاه قادر نیست که بیرون از میدان محسوس بکار بپردازد. اما همین معنا در این بررسی با دو عیب بزرگی روبرو می‌گردد که روانشناسی غربی از آنها غافل است.

[1] این بررسیها بطور ناخود آگاه (بانسان واقعی) کمال یافته و شکل گرفته ناظر است بانسانی متوجه است که با شکل وقیافه‌ای مخصوص در این جهان

بزندگی پرداخته است ، درنتیجه اکثر این بررسیها از مسیر اصلی منحرف شده‌اند و ببررسیهای اجــزاء متفرقه‌ای از انسان پرداخته‌اند ، بعنوان اینکه انسان همان اجزاء متفرقه است ،و سرانجام این سیماهای جزئی باعث شده که یک‌نوع سیمای خطا دیده و آشوب زده ازانسان نمایش داده شودچنانکه باعث شده بسیاری از مفاهیم غلط وخطا در اقتصاد ، اجتماع ، آداب و رسوم ، هنر و فنون ، و در روشهای فردی و اجتماعی انتشار یابد .

۲ ــ این‌بررسیها طوری‌تنظیم‌گردیده که اکثر اوقات‌تمیزدادن‌حالات اعتدالی و انحرافی‌سخت‌مشکل است ،زیرا آن مقیاسی‌را که باید درشناخت اعتدال و انحراف بکار برود از دست داده است ، و با هر چیزی آنچنان کورکورانه رفتار می‌کند که گوئی همان حقیقت و واقعیت روانی است که نظریات و تطبیقات روانشناسی از آنها پدید می‌آید .

و از اینجا است آن‌واقعیت و حقیقت منحرفی که مردم جهان‌غرب‌در قرنهای نوزدهم و بیستم در آن زندگی کردند مقیاس صحیح شناخته شده و روح و روان‌انسانیت‌را با آن‌سنجیده‌اند ،ونظریاتی هم که از این‌بررسیها بیرون می‌آید رنگ همان‌انحرافات را بخود می‌گیرد و هم‌اکنون آن همان سیمای طبیعی (معتدل و دست نخورده) است که (دانشمندان) روی آن بحث‌وتحقیق می‌کنند ، و این دو خطای رسمی و بزرگی هستند که درمحیط غرب معظم بحثهای روانشناسی‌را زیر بال خود پرورش میدهند ، و بسیاری از حقایق جزئی‌را که دانشمندان دست‌آویز نموده‌اند طوری‌نمایش میدهند که‌ازدلالت خود کوتاهند ،همان دلالتی‌که اگر این‌کاوشها روی قانون‌صحیح انجام میگرفت‌ممکن بود منحرف نگردد ،وآن قانون عبارت است ازانسان کلی و واقعی و جامع . الکسیس کاریل که یک دانشمند روشنفکری است که فرصتهائی برای او دست داده تا توانسته در فنون معرفت اندکی بکاوش بپردازد و در موضوعات پزشکی ، طبیعی ، شیمی ، علم وظایف اعضاء ، زیست شناسی ، و سایر آداب و فنون زندگی مطالعاتی انجام بدهد ، در کتابش انسان موجود ناشناخته چنین میگوید :

در اینجا تفاوت بس عجیبی است میان‌علوم جمادوعلوم‌زندگی زیرا علوم فلک‌شناسی و مکانیکی و طبیعی بر پایه یک رشته آرائی استوار است که میتوان باکمال صراحت آنها را حسابگری نامید ،بدلیل اینکه این علوم یک‌عالم پر از نظم و ترتیب را نشان میدهند ، مانند نظم و ترتیب یونان باستانی ،زیرا آنها در اطراف این‌جهان بزرگ یک رشته قوانین حسابگری ونظریات روشنی را بوجود آورده‌اند که ازپشت پردهٔ فکر تامعنویات کشف نشده بحث می‌کند ،و این همان است‌که از معادلات جبری و اسرار و رموز اعداد بوجود می‌آید ، درصورتیکه علوم زیست شناسی با اینها اختلاف زیادی دارد ، آنقدر اختلاف هست که گوئی زیست شناسان راه خود را گم کرده‌اند و در جنگلهای انبوهی پر از درختان خودرو فرو رفته‌اند ، و یا در دل غارهای سحرآمیزی بطلسم و افسون گرفتار شده‌اند چنان بنظر می‌رسد که دیگر بازگشت براه‌راست‌ممکن نیست ، زیرا آنان دائم زیر بارهای‌سنگین حقایقی دست و پا می‌زنندکه‌می‌توانند بآسانی آنها را توصیف نمایند ،اما از تعریف و بیان همان حقایق در معادلات جبری عاجزند و ناتوان ، چون چیزهائی را که چشم در عالم مادیات می‌بیند خواه آن چیزها ذره‌های بی‌انتها باشد یا ستاره‌ی درخشان ، صخره‌های سیاه باشد ، یا بیابانهای هموار ، خاکهای تیره‌باشد ،یا اقیانوسهای آرام ، ممکن است در همه‌ی‌آنها خاصیتهای معینی بدست آورد ، مانند وزن و ابعاد و گنجایش ، و این خاصیتها (بااینکه‌حقایق علمی نیستند) خود زیر بنای افکار علمی‌هستند ، و فقط ملاحظه این چیزها بطور آسان دست ما را بدامن یک‌علم ساده ، می‌رساند ،یعنی: می‌توانیم بآسانی سیماهای ظاهری موجودات مادی را بشناسیم ، زیرااین‌چنین‌علمی فقط می‌تواند سیماهای ظاهری را مرتب کند و معرفی‌نماید ،درصورتیکه روابط میان کمیتهای تغییر ناپذیر (یعنی‌قوانین طبیعت) فقط وقتیکه علم سرشار از معنویت گردید و از مرز ابتدائی گذشت نمایان می‌گردند ،و این پیشرفت سریع و گسترده را که در علوم شیمی و طبیعی می‌بینیم درسایه‌این است‌که‌آنها در شناخت کمیت ،یک رشته علوم

معنوی هستند ، وبا بدستآوردن رمز ترکیب و خواص ماده توانستهایم تقریبا برهمهی موجودات بجز نفس خودمان پیروز شویم .

اما علم زیست شناسی عموما و علم انسان‌شناسی خصوصا مانند این پیشرفت نکرده است ، بدلیل اینکه هنوز در مرحله ابتدائی معرفت قرار دارد و ازشناخت ظواهر بیرون نرفته است ، بعبارت روشنتر هنوز پوستاین هستهی مرموز ناشکافته مانده است و نمیدانیم در اندرون آن چیست ، زیرا انسان یک موجود کلی است که تجزیه بردار نیست ، و در نهایت رمزو پیچیدگی است ، و حتی خیلی دشوار استکه قشر سادهی آنرا بشناسیم ، و راهی هم برای شناخت و درک مجموع و یا یکایک اجزاء او در یک روزی وجود ندارد ، همان طوریکه برای شناخت روابط او با عالم خارج از وجودش راهی نیست .

و برای اینکه در بررسی و خود شناسی بتجزیه و تحلیل بپردازیم ، ناچاریم که از فنون مختلف استمداد جوئیم و علوم بسیاری را در این راه استخدام کنیم ، وبدیهی استکه همهیاین علوم سرانجام در راه این هدف بآراءاختلافی منجر خواهد شد ، زیرا هر یک باندازهی توانائی و امکانات و گنجایش وسائل خود از انسان چیزی را درک خواهد کرد که دیگری درک نکرده باشد ، و بعد از آنکه همهی نتیجههای بدست آمده رویهم ریختهشود بازهم خواهیم دیدکههنوزاز شناخت این حقیقت مرموز بی‌نیاز نگشتهایم ، و باز هم خواهیم دیدکههنوز بسیاری اسرار بزرگ وپر ارزشیازاین موجود ناشکفته مانده استکه دل کندن از آنها یاممکن نیست و یا خیلی سخت و دشوار است .

و حقا که این‌موجوددوپادرشناخت خود تاکنون خیلی بزحمت افتاده و فراوان زجر کشیده ، اما علی‌رغم‌اینکه ما کنز بزرگی دراختیار داریم که دانشمندان ، فلاسفه ، شعرا ، ادبا ، و بزرگان روحانی از دیرزمانی برای ما اندوختهاند فقط ما توانستهایم تا کنون قسمتهای بسیار کوچکی را از نفس خودمان بشناسیم ، زیرا ما هنوز آن قدرت را نداریم که انسان کلی را درک

کنیم ، چرا ؟ فقط سی‌توانیم بگوئیم که او یک موجود مرموزی است که از اجزاء مرموزتر گوناگونی تشکیل یافته حتی هر یک از این اجزا که با وسائل موجود امروز بدست آمده هنوز برای ما نامفهوم است : باین ترتیب که هر یک از آنها نیز مانند خود انسان کلی یک موجود تشکیل یافته از اجزاء مختلف است و باز هم‌آن‌اجزاء‌هر یک بنوبه خود بهمین درد مبتلا است !

پس هر یک ازما بشر از یک موکب مرموزی از اشباح اسرار آمیزی‌تشکیل یافته‌ایم‌که در میان جمع آنها یک حقیقت ناپیدا و اسرار آمیزتری بشناگری مشغول است !

و جان سخن این است که جهل ما در خودشناسی هنوز دست‌نخورده است ، زیرا اغلب پرسشهائی که این زیست‌شناسان از خود می‌پرسند هنوز هم بی‌جواب مانده است ، بدلیل اینکه هنوز در دنیای باطنی خودمان مناطقی بی‌پایان بسیاری هستند که کشف نگردیده‌اند !

پس بنابراین بر همگان روشن است که همه‌ی کوششهائی که‌دانشمندان تاکنون در بررسی انسان انجام داده‌اند نارسا است ، و خودشناسی ماهنوز در اکثر جاها ابتدائی است و بعبارت محلی هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم !

سپس این مرد دانش دوست بر می‌گرددآثار این جهل سربمهر را نسبت‌بزندگی بشریت شرح می‌دهد که‌دراجتماع ،اقتصاد ،تمدن ، و تفکر . . . چه اثری‌داشته‌ودارد و بعد از آن چنین ادامه می‌دهد که‌این تمدن موجود عصر حاضر هم‌اکنون موقعیت خود را درلب یک پرتگاه خطرناک احساس می‌کند ، زیرا این تمدن با وضع ما کوچکترین سازشی را ندارد بخاطر اینکه دوراز شناخت طبیعت ما آفریده شده ، چون زائیده‌ی خیالات بی‌پایه اکتشافات‌علمی ما است ، و فرزند دیو شهوت مردم شهوت‌پرست است . او از پستان مام اوهام و خرافات بشریت خودناشناس شیرخورده است ، و در آغوش دایه‌ی نظریات خصوصی جنس دو پا پرورش یافته است ،و هنوز هم درآغوش خواهش‌های خصوصی عشاق نـرد عشـق می‌زند . و علی‌رغم اینکه دز اثر زحمات توان سوز ما بوجود آمده وتاابدبا شکل و قیافه و اندام

ما نامتناسب است ، بعبارت خوشتر هنوز این قبا بقامت ما نارسا است !

و این صاحب نظران (خیراندیش) تمدنهائی می‌سازند ناموزون بجای اینکه در خیر و صلاح مردم بکار آید در راه نابودی و هلاکت آنها بکار می‌رود ، چرا فقط میتوان گفت که با زور با سیمای ناقص و بلکه آشوب دیده انسان سازش دارد و بس،

باز هم کاریل میگوید : بایدانسان مقیاس همه چیز باشد اما متاسفانه این قضیه بعکس است ، زیرا او در عالمیکه خود آفریده غریب و تنها است ، او که هنوز نتوانسته دنیای خود را بنفع خودش تنظیم کند ، چون هنوزعملا در شناخت خود نوتوان است .

و از اینجاست که می‌گوئیم این پیشرفت خیره کننده‌ایکه علوم جماد نسبت بعلوم زیست‌شناسی بدست‌آورده آن خودیکی از مصیبتهای بزرگی است که گریبان انسانیت را سخت گرفته است ، واقعا که ماملت بدبختی هستیم ! ملت روسیاه و سرافکنده‌ای هستیم !زیرا کانون اخلاق ما ویران شده ! و ما عقل خود را باخته‌ایم ! انسانیت خود را بآتش کشیده‌ایم . . .

ما دراینجا بهمین اندازه از گفتار شیرین کاریل اکتفا می‌کنیم ، گرچه همه‌گفته‌های‌اوپر از این حقایق است که ما بدنبالش می‌گردیم ، بخاطراینکه هدف این است که اندازه خطا و خطری را که در عنوان کردن اجزاء متفرقه انسان بجای انسان کامل انسانیت راتهدیدمی‌کند بیان کنیم ، و نیز بیان کنیم که بناچار باید انسان رامانند یک کلی بررسی کنیم ، و او را با همان سیمای کمال یافته مقیاس همه چیز قرار بدهیم که مربوط بخود انسان‌است ، و هنگامیکه در پیروزیهای روانشناسی غربی دقت میکنیم فورا در می‌یابیم‌که این نظریه جزئی‌گرائی‌چگونه باعث پیدایش و گسترش بسیاری از بی‌نظمیها و نابسامانیها گردیده است ، و چگونه فرصتهای استفاده از این حقایق را ضایع کرده که دانشمندان پس‌از تلاشهای پی‌گیری آنها را بدست آورده‌اند زیرا هنگامیکه‌فروید نظریه‌ی‌خود را درباره (عقل باطن) و عالم (ناخودآگاه) عرضه داشت این یک کشف جدیدی بشمار آمد که دارای ارزش فراوان بود ،

و بدون شک در کاوشهای نفس انسانی و برای راه یافتن بزاویه‌های تاریک آن که تا آنروز پنهان مانده بود بسیار سودمند بود ، اما متاسفانه این نظریه‌ی جزئی گرائی‌که از روز اول اصرار دارد که این جزء نو پدیدی که من یافته‌ام همان‌انسان‌کلی‌است‌وقدرت‌ونفوذی‌است که‌بر هستی حقیقی انسان فرود می‌آید ، و این همان بذرهای خطا است که باعث پیدایش و گسترش نابسامانیهای فراوان در فهمیدن نفس انسانیت و زندگی بشریت گردیده است . زیرا فروید بسیاری از حقایق روانی (علمی) را نادیده گرفت که شایسته‌بود که قبل از هر چیزی آنها را بفهمد و حساب کند ، بشرط اینکه این اصرار جاهلانه و خطرناک و این نظریه‌ی جزئی گرائی چشم او را کور نمی‌کرد .

فروید اولا از این نکته غافل است که عقل خودآگاه مانند عقل باطن (عقل ناخودآگاه) نیز جزئی از زیربنای انسانیت است . بدون فرق ، و دائم در داخل هستی انسان موجود است ، چیزی نیست که از خارج برآن تحمیل شده باشد ، زیرا نه دین ،نه اخلاق ، نه آداب و رسوم ، نه اجتماع هراندازه هم دارای قدرت و نفوذ باشد ، و نه چیز دیگر از عوامل مادی و معنوی هرگز نمی‌توانند درسازمان نفس و روان انسانیت چیزی را بیافرینند که قبل از این در آن نبوده است ، چرا فقط تنها کاری که می‌توانند انجام بدهند این است که بچیزهای موجود در آن تشکیلاتی بدهند ، و بدیهی است که آنرا ایجاد نمی‌گویند ، نمی‌گویند که تاکنون چیزی در فطرت انسان نبوده و اکنون بوجود آمده .

و ثانیا فروید از این نکته غفلت کرده که اجتماع و اجتماع سازی و احترام باجتماع یک رشته حقایق درخشانی است که از داخل نفس و ازمرکز فطرت انسان سرچشمه‌می‌گیرند ، نه اینکه از خارج بر آن تحمیل می‌گردند ، زیرا عشق باجتماع‌سازی و عشق اجتماعی زیستن است که اجتماع را بوجود می‌آورد ، و این همان شور فطریست که انسان را وادار می‌کند تا پاره‌ی اوقات از خواسته‌های خصوصی خود چشم بپوشد ، و لذتهای فردی خود را

در راه اجتماع فدا سازد ، و این یک شور و هیجان فطریست که در متن فطرت آرمیده است ، هیچ قدرتی در روی زمین آن توانائی را ندارد که بمجرد یک فشار دست بآفرینش بزند و موجودی را از عدم بوجود بیاورد ، و روی این حساب (وحال آنکه هنوزمسلم نیست) بر فرض اینکه عقل خود آگاه ازفشار خارجی بوجود می‌آید ، سرانجام باز هم از یک جزء فطری سرچشمه می‌گیرد که در داخل نفس وروان انسانی نهفته است و آنهم عشق اجتماعی زیستن است .

و بار سوم از این نکته غافل است که این موانع و یا حتی باصطلاح او این مصیبتها که اصول انسانیت را بوجود می‌آورند چیزهائی نیستند که خارج از هستی انسان باشند و در اثر فشار و اجبار برآن تحمیل گردند ،زیرا اگر نبود این استعداد فطری در داخل نفس انسان که از یک طرف این موانع را بپذیرد و از طرف دیگر هم اصول انسانیت را براساس خود بوجود آورد هرگز فشار خارجی نمی‌توانست قدرتی بدست آورد و دست بآفرینش بزند هراندازه هم این قدرت شدید و پرطغیان باشد ، زیرا نه در طبیعت فشار خارجی‌ونه‌دراختیارآن ،آن اندازه قدرت هست که بتواند چیزی را ازعدم بوجود آورد .از اینجا است‌که می‌بینیم فروید به نفس انسانیت یک‌سیمای آلوده و آشوب دیده عطا کرده است ، و خلاصه‌ی آن این است که هستی واقعی انسان فقط عبارت‌است‌ازنیروی غریزه‌ی جنسی ، و هرگونه تعدیلی ، تهذیبی ،و تشکیلی‌که این نیرو دریافت کند خارج ازهستی واقعی انسانیت است ، از یک نیروی عدوانی برآن تحمیل گشته که فقط همتش ویران کردن سازمان واقعی هستی انسان است و بس.

وبار دیگر وقتیکه فروید آثار عمیق وجود غریزه‌ی جنسی‌را درداخل وجود انسان کشف‌کرد و بشعبات و جریان آن پی برد ،بدون تردید آن‌یک کشف زنده و ارزنده بود و شایسته بود که علم را در شناخت ریشه‌های گسترده‌ی نفس و روان بشریت افزایش و گسترش بدهد ، بشرط آنکه اصرار نمی‌کرد که نظریه‌ی‌جزئی گرائی‌خود را بدیگران تحمیل نماید و بگوید : که

انسان واقعی عبارت ازاین جزء است که پاره‌ای از انوار وجود برآن تابیده ، زیرا فرویدتنها باین کار قناعت نکرد بلکه در مرحله گذشته دیدیم که انسان را براساس حیوانیت خالص تفسیر نمود و همه عناصر انسانی رادر هستی او زیر پانهاد با دعای اینکه از خارج تحمیل گردیده و اصیل نیست و بلکه برآن هم این نکته را افزود که بر آن هستی حیوانی همه‌جا و همه وقت رنگ غریزه جنسی خالص داد و سرانجام این موجود مظلوم را بحال خود رها نساخت که حتی مانند یک حیوان واقعی زندگی کند ، بخورد بخاطر اینکه گرسنه است ، بیاشامد بخاطر اینکه تشنه است .و در روی زمین حرکت کند بخاطر اینکه از حرکت لذت می برد . و بدفاع از حریم خود می‌پردازد بخاطر اینکه خود دفاع از حریم لذت بخش است . سپس این نشاط جنسی را ادا کند بخاطر اینکه خود نشاط جنسی شیرین است . بلکه او انسانرا طوری موجود بی‌اراده‌قرار داد که میخورد .میآشامد . حرکت میکند . و بدفاع از خود می‌پردازد فقط بخاطر اینکه خود خوردن . آشامیدن و دفاع کردن غریزه جنسی‌است . باضافه‌آن غریزه‌ی‌جنسی متعارف که دارد . پس بنابراین در نظر فروید کودکی که شیر میخورد بعنوان لذت بردن از غریزه‌ی جنسی است . و فضولات غذا را دفع میکند بعنوان لذت بردن از غریزه‌ی جنسی است .اظهار شخصیت میکند بازهم بهمین عنوان است . و بسوی مادر حرکت میکند با احساس غریزه‌ی جنسی است . تاآخر این آلایش‌های شرم‌آوری که کوچکترین دلیلی بر اثبات آنها نیست . و بهمین‌جهت است که هر دو کشف او در لابلای این نظریه منحرف ضایع گردید و از دستش رفت . همان دو کشفی که از این نظریه خطاکارانه جزئی گرائی سرچشمه میگیرند .وحال آنکه هر دو شایسته‌بودند که در سایه نظریه تکاملی انسان میوه‌های بس شیرینی ببشریت عطا کنند و بمقام بهتر و شایسته‌تری برسند که خیلی با ارزش‌ترازنظریه‌خطاکارانه فرویدبود . نظریه ایکه هدفش فقط‌آلوده ساختن‌هستی حقیقی انسان‌بود و بس . و این

داستان آنقدر رسواگرانه بود که دونفر شاگردان او (یونک و آدلر) با وضع و نمایش قانون دیگری‌برای زندگی‌انسانیت غیرازقانون جنسی‌فروید سخت تلاش کردند که انحراف استادشانرا اصلاح کنند.

و اندکی از رسوائی جنسی‌او بکاهند آدلر گفت: که محرک زندگی بخش هر فردی شعور اوست که از زاویه معینی بر اجتماع برتری می‌گیرند. و یونگ گفت: آن محرک زندگی‌بخش عبارتست از شعور بنقص و تلاش برای عوض کردن آن.

ولکن متاسفانه هردوحقیقت بثمرنرسیده‌ضایع شدندوهیچ‌گونه‌نتیجه‌ای ندادند، بخاطر اینکه هر دو شاگرد مانند استاد خود اصرار ورزیدندکه نفس کلی انسانیت‌را با این جنبه‌ی جزئی و کوچک تفسیر کنند، و بدیهی است که هرگز جزء نمی‌تواند از حقیقت کلی چیزی را درک نماید، و این‌کار آنهاخود یک نوع عذر بدتر از گناه است، بعبارت دیگر تف‌سربالا است که بناچار بصاحبش برمی‌گردد.

و همچنین وقتیکه‌مکتب تجربی نفس انسانیت را در آزمایشگاه تجربه قرار داد، بدون تردید نزدیک بود بپاره‌ای از حقایق جزئی‌ارزنده دست یابد، اما متاسفانه این حقایق نیز قبل از وقت تباه گردید و ارزش خود را از دست داد، برای اینکه این مکتب نیز اصرار ورزید که نفس کلی انسان‌را با این جزئیات تفسیر کند، آنهم در وقتیکه نه‌تنها فقط‌از تفسیر کلی و پیچیده‌ی نفس انسانیت ناتوان بود، برای اینکه از همین جزئیات‌تشکیل می‌یابد، بلکه باین ترتیب همه‌ی آنها دورترین و نارساترین و ناتوان‌ترین چیزها بود از تفسیر نفس انسانی، بدلیل اینکه خودروش تجربی هرگز نمی‌تواند بداخل نفس انسانی راه یابد مگر از راه جسم، همان راهیکه‌دائم میتواند انسان را فقط بامقیاسهای مادی بسنجد و با حواس ظاهری دریابد، و با کمال عجز و ناتوانی از رسیدن بکوچکترین حقیقت نفس که از کنترل ابزار مادی و حواس‌ظاهری بیرون است در می‌ماند، چون این حقیقت هرگز

در دایرهٔابزار مادی و حواس ظاهری قرار نمی‌گیرد تا تفسیر شود و از اینجا است که این مکتب دائم در مقابل هرنوع هستی عالی در نفس انسانیت ناتوان و شرمنده است !

(چراگاهی می‌تواندکه (رنج و یا نشاط جسمانی و تاثیر غده‌های جسم را در مشاعر و حالات روحی انسان اندازه‌گیری نماید) ،اما چگونه می‌تواند ازاحساسات انسان نسبت بجمال وکمال و حق و عدل با خبرگردد ؟ و چگونه و با چه ابزاری می‌تواند از اسرار فکری و نشاط روحی آزاد او کسب اطلاع کند ؟ هیهات ،هیهات ،راهی‌است بس دشوار و با این وسیله‌مادی نمی‌توان پیمود !!

و هم‌چنین وقتیکه مکتب سیر و سلوک (اخلاق) پای در میان نهاد که انسان را تفسیر کند : باین‌ترتیب که او مجموعه‌ایست از عادات و آداب و رسوم و از بازده‌های افعال اجتماعی conditioned reflexes که‌گاهی آنها را اجتماع پرورش می‌دهد (و یا نمی‌دهد) و اینها افعالی است که‌اختلافی با یکدیگر ندارند ،مگر با اختلاف علت‌ها و موٴثرها ، باز هم‌این مکتب در حقیقت انسان را آن‌طور که باید و شاید حتی باندازه‌ی حیوان هم بحساب نیاورد زیرا همه‌ی‌سلوک و رفتار انسان را یک رشته فیزیولوژی خالص حساب نمود ، و تربیت و آموزش و پرورش را نسبت بانسان همان افعال منعکس از یکدیگر بحساب آورد ، که‌همه محسوسات خالص هستند ، ودایره میدان بشریت را بدین ترتیب تنگ‌تر و تاریک‌تر ساخت وسرانجام هم او را بدرجه بس نازل و نازلتری تنزل داد .

پس روی این حساب انسان نه دارای فکر است و نه دارای اراده و نه دارای اصول عالی انسانیت و نه دارای‌مشاعر و وجدان پاک ،بلکه فقط یک حیوان محسوس است آنهم در یک میدان محدود و تنگ و تاریک .

و نیز روزیکه مکتب مکانیکی وارد میدان گردید همه‌ی زندگی حتی زندگی انسان را هم بابزار ماشینی تشبیه نمود ، همان ابزاری که محکوم بفرمان ماشین است ،همان ابزاری که نشاط زندگی را فقط با قوانین طبیعی

وشیمی می‌تواند بیان کند.

این مکتب هم باین اندازه قناعت نکرد که فقط انسانیت انسان را از دستش بگیرد، و حتی باین هم قناعت نکرد که او را بصورت حیوانیت محسوس برگرداند، بلکه‌تا روانه‌ی درک اسفلش نساخت آرام نگرفت، یگانه آرزویش این شد که این اشرف مخلوقات را یک نوع ابزارحساب کند که تحت فرمان ضرورتهای ماشین انجام وظیفه‌نماید، دراین صورت خودبخود هرنوع اراده‌ی انسانیت وحتی اراده‌ی حیوانیت از او سلب گردید، وهمچنین بایک وضع رقت باری همه‌ی پروازهای آزادی و همه‌ی شعور اصیل ملکوتی او از دستش رفت، همانطوریکه همه تنظیمات فکری، روحی، مادی، اقتصادی، و اجتماعیش بغارت رفت، آنقدر پست و فرومایه حساب شد حتی باندازه‌ی مورچه و زنبور در تنظیمات غریزه‌ی زندگی برای وی ارزش نماند زیرا با این حساب اویک جزءکوچکی از ابزار یک ماشین غول پیکر گردید، که هم کر است و هم لال و هم بی‌شعور وبی‌خردومحکوم بفرمان ضرورتها، بلی معظم مکتبهای روانشناسی غربی این طوربغلط رفتند، و با این وضع ننگین انسان را بررسی نمودند، این نابسامانیها در اثر همان نظریه‌ی جزئی‌گری و اصرار آنها است که انسان باید این طور تفسیر شودپدیدمی‌آید، بخاطراینکه سخت کوشیدند که این حقیقت غلط را بکرسی بنشانند.

بنابراین خطای این مکتبها دراین نقطه بپایان نمی‌رسد که برای انسان یک صورت نازیبا و آلوده عطا کند و بگذرد، بلکه علاوه بر آن فرصتهای بهره‌گیری ازاین حقایق جزئی را نیزکه اگر بطور صحیح تنظیم می‌گردیدضایع می‌کند وبعلاوه‌این خطاها صد چندان می‌گردد روزیکه برپایه‌ی این نظریه‌ی غلط نظریاتی هم دراقتصاد، اخلاق، اجتماع، روش و رفتار، و جرم و کیفر پدید آید، و عاقبت بآنجا می‌کشد که الکسیس کاریل گفت: که این جهل سربمهراین انسان‌شناسی غلط، انسان را نابود می کند و انسانیت‌را می سوزاند، و بعبارت محلی اومی‌گویدکه در جبین این کشتی نور رستگاری نیست و علاوه‌بر همه‌ی اینها دراینجاخطای سومی هم‌هست زیانبارتر از همه

و همه‌ی مکتبهای غربی بدون استثنا در آن گرفتارند ،و آن این‌است که نفس پاک انسانیت‌وزندگی درخشان بشریت را همیشه دور از خدابررسی می‌کنند ، وارتباطخالق ومخلوق را نادیده می‌گیرند ،و این خطا در زندگی غربیها داستان درازی دارد حتی ممکن‌است قرنها از عمرش بگذرد زیرا آن زندگی یونانی مآبی (هلنیستی)که‌امروز مورد احترام بشر غربی است ، و از عصر نهضت اروپا باین طرف همه‌ی مفاهیم زندگی خود را زائیده‌ی آن می‌دانند ، یک زندگی بت‌پرستی بود دارای قوانین مخصوص، زندگی بود که‌رابطه‌ی بشروخدایان را رابطه‌ی عداوت و دشمنی و ستیزه‌ی پایان‌ناپذیر معرفی می‌کند .وحتی پاره‌ی اوقات بیک ستیزه‌ی وحشی‌گری حیوانی تبدیل می‌نماید که سر از پای نشناسد ، و داستان مشهور (پرو مینوس) نمایشگر گوشه‌ای از این ستیزه‌ها است ، زیرا (پرومینوس) یک موجود داستانی است که خدای‌داستانی (زیوس) درعالم آفرینش بشر از خاک و گل او را استخدام می‌کرد ، ودر اثناء کار نسبت به بشر در خود عاطفه احساس کرد ،و دید که او را دوست دارد ، در نتیجه از آسمان برای او آتش مقدس را دزدید و دراختیار افراد انسان قرار داد ، و بخاطر همین دزدی خدای او (زیوس) او را بازداشت نمود و در جبال قفقاز بزنجیرش کشید و یک لاش‌خوری را مامور عذابش کرد که هرروز جگرش را می‌خورد ، و شب هنگام دوباره آن جگر بحال خود باز می‌گردید .تا فردا برای عذاب آماده شود ، امازیو س این خدای خشمگین با این عمل دلش آرام نیافت از بشر هم‌بخاطر استفاده از آتش غضبی انتقام گرفت ، باین‌ترتیب :که پاندورا (نخستین موجود موءنث روی زمین) را بمیان‌آنها فرستاد و او صندوقچه‌ای دارد که پر از انواع گوناگون شرها است او را فرستاد تا تخم جنس بشر را از روی زمین براندازد ،سپس وقتیکه آمد و با اپتیموس‌برادرپرومینوس ازدواج کرد و او هدیه‌ی‌خدارااز پاندورا (عروس آسمانی)قبول کرد و سر صندوقچه را باز نمود ودرنتیجه‌محتویات‌آن درروی‌زمین‌پخش‌گردید و این کره‌ی‌خاکی را فراگرفت .

آری طبق این داستان نتیجه این است طبیعت رابطه‌ی میان بشر و خدا، یعنی: آتش مقدس، آتش معرفت را بشر از خدا دزدید و بکار زد تا ابزار هستی و زندگی را بشناسد و خود، خدا گردد، و خدایان هم انتقام این دزدی را از بشر بشدت و سختی می‌گیرند، بهوای اینکه مبادا مقام خدائی را از دست بدهند و پست قدرت و نفوذ را مفت ببازند.

جان سخن این است که اروپا در قرون وسطی بکباره بدین مسیحیت درآمد و در اثر آن آئین یونانی هلنیستی (یونانی مآبی) بطور موقت زیر پرده نازکی از مسیحیت نهان گردید، و طولی نپائید که درعصر نهضت از این نهانخانه بیرون تاخت و سرانجام اروپا بازهم ببت پرستی قدیم خود کاملا بازگشت، وباآن روح سابق که دائم در دل عداوت خدایانرا داشت، (با خدای خود) اعلان جنگ داد، و بیش‌تر ازآنکه بمودت و معرفت وامید بپردازد بستیزه پرداخت.

و کار این ستیزه آنقدربالاگرفت که‌قبل ازآنکه مردم از آن‌روی گردان شوند و تنهایش بگذارند، سربطغیان‌زد و بیک غول زشت تبدیل گردید، امن و آرامش‌از مردم گرفت، هستی انسانها را بغارت برد، حقیقت آدمیت را بآتش کشید، از یک طرف بغارت مال و ثروت مردم تحت عنوان مالیات و رشوه پرداخت، و از طرف دیگر رجال کلیسا را (روحانیون را) برگرده‌ی خلق الله سوار کرد، و سرانجام یک بلای سخت دردناکی بر سر اولاد آدم فرود آورد، و باصطلاح معلومات (علمی) خود را بنام قوانین آسمانی بر جامعه‌ی بشریت تحمیل نمود، و وقتیکه علوم تجربی و نظری فسادکارهایش را ثابت کردفشارش افزون‌تر گردید، و برای حفظ مقام و آبروی خود دست بشورش دیگر زد، علما ودانشمندان را شکنجه‌داد و عذاب‌کرد و بلکه آتش زد و سوزاند، بهوای اینکه از دین بیرون رفته و بر کلیسا یاغی شده‌اند.

این عوامل روی‌هم انباشته شد و دست بدست داد و در فکر اروپائی بطور ناخودآگاه غوغائی برپاساخت. که سرانجام مردم از دین فرار کردند و از خدا گریختند، و یک نوع عشق تباندودی در سرها شوریدن

گرفت و در تمامی شئون مربوط بانسان از خدا دور افتادند و از نام‌خدا متنفر گردیدند .

و ازاینجاست که دیگر نفس و روان انسانیت همآهنگ با خدای‌خود ، مربوط بخالق و رازق نیرو بخش خود بررسی نمی‌گردد ، و هرگز درنظر نمی‌آیدکه‌این‌مخلوق زیبا عاقبت خالقی دارد ، نیروهایش را تنظیم می‌کند و قدرت و توانش می‌بخشد !

آری دانشمندان غربی نفس و روان انسانیت را در تمامی جهاتی که در او ممکن است تاثیر داشته باشد بررسی می‌کنند جز از جهات‌تاثیر اراده الهی و بعبارت دیگر فقط خدا را فراموش کرده‌اند و دیگر هیچ !!

زیرامی‌بینیم‌که‌گاهی‌انسان‌را تحت تاثیر عوامل جغرافیائی و منطقه‌ای و محیط مادی بررسی می‌کنند ، و گاهی هم تحت تاثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی ، اما حتی یکبارهم تحت تاثیر قدرت خدائی بررسی نمی‌کنند ، همان خدائی که بازگشت همه بسوی اوست ، و اوست که سرنوشتها را تعیین می‌کند ، حتی سرنوشت انسان را .

و روی‌همین‌حساب است که از آنهاخطای بسیار بزرگ و بلکه خطاهائی سرمی‌زند ، زیرا همه‌ی این مذاهب و همه‌ی این نظریه‌های افراطی توجه نفس‌بشریت ، توجه فطری‌انسانیت‌را بسوی خالق خود ، بسوی خدای‌مهربان خود از حساب خارج می‌سازند ،و هرگز بحساب نمی‌آورند که او موجودیت زندگی را از خدای‌خود دریافت می‌دارد ، قوانین حرکتش ، میدانهای جنب و جوشش ، نیروها و حدود نیروهایش را از خدا دریافت می‌کند .

و همچنین این قوم بشرنشناس تاثیر دیانتهای آسمانی را در نشان دادن خطوطاصلی فطرت و تاریخ بشریت بیهوده می‌دانند ،و بالاتر از همه تاثیر حقیقت عالم‌وجودرا بی‌اثر می‌دانند ،وارتباط مستقیم خالق و مخلوق را تعطیل اعلام می‌دارند !!

و خلاصه‌ازاین نکته روشن هم خود را بغفلت می‌زنند که تاثیر عوامل اقتصادی و جغرافیائی و مادی و اجتماعی . . . همه و همه میدان قدرت‌الهی

است ، و هیچچیز اعم از کوچک و بزرگ از اراده‌ی او بی‌نیاز نیست ، و این تغافل عمدی که بطور اجمال اسباب تاریخی آنرا بیان کردیم ،در صورت و سیمای فعلی (انسان) مصیبت‌زده ، نابسامانیها و گرفتاریهای فراوان پدید می‌آورد . و گاهی چنان می‌نماید که او در این جهان خدای بی‌رقیب است . (وحال آنکه‌این‌طور نیست زیرا بخوبی معلوم است که در تمام شئون زندگی از خدای‌خود استمداد می‌جوید و در راهی قدم برمی‌دارد که خدایش برای او معین کرده‌است و گاهی هم او را چنان قلم‌داد می‌کند که گوئی بنده‌ی حلقه بگوش این خدایان خیالی است (خدایان اقتصاد ،اجتماع ، و ماده) و حال‌آنکه‌دراینجا ارزش حقیقی اورا تنزل داده‌وبخاک سیاهش نشانده‌اند .

و گاهی هم‌چنان پیداست که گوئی محرک اصلی او افعال ضد و نقیض او و یا غریزه‌ی جنسی ویا قوانین شیمی و طبیعی و مکانیکی موجود است ، (درصورتیکه این عمل سوزاندن ریشه‌ی‌حقیقت وجود اوست) و در همه‌ی این حالات این مفاهیم منحرف‌از یکدیگر انعکاس می‌پذیرند و باین صورت درمی‌آید ، و انسانی را که آنها نشان می‌دهند دیگر آن (انسان) واقعی نیست ، بلکه یک انسان خودرو است ، یک علف هرز است .

و بجان حقیقت قسم این مکتبهای منحرف غربی چنین گمان می‌برند که می‌توانند از زیر بار آن پرسشهائی که در اول برنامه این کتاب مطرح ساختیم شانه خالی کنند :

انسان چیست ؟ وظیفه‌ی‌اوچیست ؟ دورانش‌درمیدان زندگی چیست ؟ چه نیروهائی دارد؟ و حدود این‌نیروها تا بکجا است ؟ و یا گمان می‌کنندکه باید از جواب دادن باین پرسشها خود را دور نگهدارند ، تا مقید نباشند که‌نتیجه چه شد تا مسئولیت متوجه‌آنها شود که‌چرا نتیجه راا علام نکردند .

بنابراین نتیجه‌اش چنانکه‌کاریل گفت : که این جهل دست‌نخورده‌ی بحقیقت انسان و انسان‌شناسی است و ایجاد نظمها و تمدنها و گستردن نظریات (علمی) است که سازمان انسانیت را ویران کند و کاخ بشریت را درهم بکوبد .

حقا که بررسی همگانی انسان کلی یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است ، که باید قبل از هرگونه بحث تفصیلی (در نفس انسانیت) انجام گیرد ، و از جهت دیگر این بررسی عمومی هرگز نمی‌تواندمانع از بررسی‌های جزئی تفصیلی گردد ، و هرگز نمیتواند آزادی این بررسی را در کاوشهای مختلف از آن بگیرد ، بلکه‌راه‌را برای آنها باز می‌کند ، چنانکه بررسی همگانی‌وکلی در جسم راه‌رابرای سایربررسیهای‌جزئی باز می‌کند : مثلا کسی که میخواهد فقط درباره‌ی‌قلب و یاکلیه و یاسایر اعضا دقت کند ، بررسیهای عمومی‌راه را برای او باز می‌کند پس بنابراین این‌نتیجه‌ها دراین‌بررسی بدست‌می‌آید [1]

ازتجزیه‌ی‌انسان جلوگیری می‌شود که باجزاء متفرقه تبدیل نگردد تا مخالف انسان کامل و حقیقی شود که در روی این زمین زندگی می‌کند .

[2] جزئیات انسان دلالت خودراازدست نمی‌دهداگردرمقام‌صحیح‌خود قرار بگیرد که درنتیجه نظم و ترتیب آنها آن‌طور که هست آشکار می‌گردد و مخالفتهائی که بعضی اوقات درآنها دیده می‌شد برطرف می‌شود .

۳ ــ منحرف و غیرمنحرف از یکدیگر شناخته می‌شود .

۴ ــ تصور صورت حقیقی‌انسان وارزش‌واقعی‌او در عالم آشکارمی‌گردد و ما در اثناء کاوشهائی که در این کتاب انجام می‌گیرد بزودی خواهیم‌دید که شناخت اولی انسان و همچنین شناخت وظیفه و دوران ماموریت او در زندگی و شناخت میزان نیروهای او فقط در گرو بررسیهای روانی نیست بلکه با حفظ سمت یگانه تضمینی است که‌نگذاردانسان در این عیبهای سلیقه‌ای قرار بگیرد ، همان عیبهائی که بحثهای غربی در آن قرار گرفت .

پس بنابراین در این صورت از تجزیه‌ی انسان جلوگیری می‌شود و نمی‌گذاردکه‌او باجزاء متفرقه تبدیل گردد ، و مخالف انسان کامل و حقیقی شود که در روی همین زمین زندگی می‌کند .

و نیز دراین صورت تضمین می‌گردد که جزئیات انسان دلالت واقعی خود را از دست ندهد اگر در مقام صحیح خود قرار بگیرد ، و اینک اندکی

هم بگزارش[1] قرآن گوش بدهیم: روی سخن با پیامبر اسلام است وقتیکه پروردگارت بفرشتگان گفت من در روی زمین از طرف خود خلیفه‌ای قرار می‌دهم همگی یک زبان گفتند: آیا در روی زمین کسی را جای می‌دهی که فساد بکند وخونها بریزد و حال آنکه ما پیوسته بتسیح و تقدیس تومشغولیم، خدای تو درجواب آنها گفت: من می‌دانم آنچه را که شما نمیدانید و همه‌ی نامهای موجودات را بآدم یاد داد سپس آنها را برفرشتگان عرضه داد و گفت نام اینها را بمن بازگوئید اگر راست گویانید، همگی یک زبان گفتند: پاک خدایا ما جز آنکه تو یاد ما داده‌ای چیزی یاد نداریم، (علم ما محدود است و علم‌تو بی‌پایان) زیرا تو دانای حکیمی، بآدم فرمان داد که فرشتگان را از این نامها باخبر ساز، پس هنگامیکه این راز از پرده بیرون آمد و آدم از آنها خبرداد، (خطاب آمد) آیا بشما نگفتم: که‌من اسرار آسمانها و زمین را خوب می‌دانم، ومی‌دانم آنچه‌را که‌آشکار کنید و آنچه را که نهان دارید،

وهنگامیکه به فرشتگان فرمان دادیم که بآدم سجده کنید (آدم راقبله‌گاه خود قرار بدهید) همه سجده کردند و فرمان بردند جز ابلیس‌که نپذیرفت وسرکشی کرد و تکبر ورزید و او از گروه کافران بود، و بآدم گفتیم که تو و همسرت در این باغ بیارامید و از هرچه که دلتان میخواهد بخورید جز این درخت که بآن نزدیک نشوید که‌اگر نزدیک شوید از ستمکاران‌خواهید بود، و سرانجام شیطان آنها را بلغزش واداشت و از آن حال خوشی که داشتند بیرونشان‌آورد، وما بآنان‌گفتیم که از اینجا بیرون بروید. درحالتیکه بعضی از شما دشمن بعضی دیگر است، و شما را در این زمین قرارگاهی است و فرصت‌بهره برداری تا روزیکه موعدش سرآید، پس از این جریان آدم از پروردگارش‌کلماتی‌را دریافت وسرانجام توبه‌نمود که‌خدا توبه پذیر و مهربان است، بعد از توبه بآنان گفتیم همگی از این مقام بیرون بروید، و پس از این از جانب من هدایتی بشما خواهد آمد، و سرانجام کسانیکه هدایتم را بپذیرند برآنان ترس‌وهراسی‌نیست‌وهرگز اندوهگین نخواهند شد، وآنانکه

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۳۰ ــ ۳۵

بر آیات ما کافر گردند یاران آتشند و درآن جاودان خواهند بود.

این است داستان (انسان) چنانکه در قرآن آمده

و ما در جای دیگراز الهامات فنی و تربیتی این داستان سخن‌گفتیم همان داستانی‌که‌خالق‌حکیم‌آنراحکایت می‌کند و بگوش مخلوقش می‌خواند، آن خالقیکه میگوید: ما نه [1] در آفرینش آسمانها و زمین آنان را بشهادت و نظارت خواستیم، و نه در آفرینش خود آنان، خالقی است بزرگ و توانا که می‌تواند ما را از اسرار غیبت که هیچ آفریده‌ای از آن‌خبر ندارد آگاه سازد.

و اما دراینجا در بررسیهای‌نفس‌و روان انسان، از این آیات قناعت می‌کنیم بدلالت آنهادرچگونگی پرسشهائی که در اول بحث عنوان‌کردیم: انسان چیست؟ وظیفه‌ی انسان‌چیست؟ دوران ماموریتش در زندگی‌چیست؟ دارای چه نیروهائی است؟ و حدود این نیروها تا بکجا است؟

و دراین آیات مختصر و کوتاه‌جوابهای روشنی از این پرسشها آمده همان پرسشهائی که قبل از آنکه در تفصیلات شناخت نفس انسانیت‌وارد شویم و ببررسی پیچیده‌ی آن بپردازیم لازم است جواب آنها را آماده سازیم.

انسان چیست؟ او خلیفه الله است در روی زمین بحکم (انی جاعل فی‌الارض خلیفه) و کلمه خلافت همه می‌دانیم که یک کلمه‌ی بزرگ و گسترده و دارای الهامات فراوان است، نخستین الهامش این است که این موجود بشری یک موجود عزیزی است درصحنه‌ی زندگی، و دارای ارزشهای فراوان است، بدلیل اینکه‌خلیفة الله است. خلیفه‌ی آن خالق توانائی است که‌بر تمامی نیروهای‌عالم‌وجود احاطه دارد، و بناچار باید خلیفه‌ی او نیزدارای ابزار و وسایل خلافت باشد که بتواند ماموریت خود را انجام بدهد، و اگر غیر از این باشد دیگر این خلافت معنا ندارد، واقعا که این خلافت بدون لیاقت و شایستگی چه ارزشی دارد؟

---

۱ ــ سوره کهف ۵۰

و همچنین بناچار باید در آن پاره‌ای از نور آن کسی باشد که انتخابش کرده ، و اگر جز این باشد هرگزنمی‌تواند دارای چنین مقام و ماموریتی باشد ، بعبارت ساده‌تر فرمان‌بر باید زبان فرمانده خود را درک کند ، و نمی‌تواند درک کند مگر اینکه یک‌نوع سنخیتی در آن باشد ، و باز هم بناچار باید دوران او در میدان زندگی بزرگتر و گسترده‌تر و با ارزش تر از دوران سایر موجودات باشد ، و اگر غیر از این باشد این انتخاب غلط است ، وعلیرغم اینکه ما در اینجا خودراملزم ساخته‌ایم که فقط‌ببرسی روانی انسان بپردازیم، اما باز هم نمیتوانیم ازتاثیر فنی نص قرآنی در این باره چشم بپوشیم ،زیرا این الهامات که درکلمه‌ی‌خلافت نهفته کاملا دلالت خود را آشکار می‌سازد تا ما را بآن معنائی که در بردارد رهنمائی کند ، بخاطر اینکه این خلیفه مخلوقی است که نامش آسمانها وزمین را پرکرده است و خدای پاک وبزرگ رسیدن او را بساکنان ملاء اعلی خبرداده و مقدمش را گرامی داشته است ، و فرشتگان‌آسمانها ازاین‌خبربزرگ بجوش‌وخروش‌افتاده‌اند ،و بپروردگارشان مراجعه‌می‌کنندکه‌بدانند چه خبر است ! و مرتب در مقام کسب معرفت هرچه بیش ترند ! و مرتب می‌خواهند از راز خلقت و از حکمت خلافت او آگاه شوند !! وحال آنکه‌فرشتگان هرگز در هیچ کاری چون و چرائی نداشته‌اند ، (زیرا آنان [1] نافرمانی خدا نمی‌کنند و بهرکاری که مامورند بدون چون‌وچرا انجام می‌دهند) پس این چه جنب و جوشی است که در عالم بالا افتاده است ؟ سپس همه‌ی فرشتگان در مقابل معجزه‌ی خلقت‌انسان سر تعظیم بسجده بزرگداشت انسان فرو می‌نهند تا اهمیت راز این افرینش را هرچه بیش‌ترآشکارکنند ، و اکیدا اعلان کنند که این معجزه در میان سایرمعجزات آفرینش بی‌نظیراست ، همه‌ی این کارها دلیل بر این‌است که انسان یک موجود انحصاری است

سپس ازهمین‌آیات دراینجا و در سایر جاهای قرآن چنین‌برمی‌آیدکه میدان ماموریت انسان در روی همین زمین است که باید آبادش کند و بکار

---

۱ ـ سوره تحریم آیه ۶ .

و کوشش بپردازد ، زیرا خلافت از جانب خدا معنایش این است که باید خلیفه‌دارای قدرت ایجاد و ابتکار و سازندگی و بهسازی و نوسازی باشد و تا زنده است‌این برنامه را سرمشق کارش قرار بدهد ، و همه‌ی این امور از کارهای خدای بزرگ‌است پاک خدائی که‌پاره‌ای از نورش را در نهاد انسان، در نهاد این موجود پیچیده بودیعت نهاده است آن پاک خدائی که این اعجوبه‌ی هستی را بجانشینی‌خود برگزیده‌واورا برای‌انجام کارهای ابتکاری و سازندگی ذخیره کرده و همه‌ی امکانات را برایگان در اختیارش گذاشته است .

و بدیهی است‌که‌بزرگترین‌این‌امکانات همان معرفت است ، همان علم و دانش است ،این‌خداست‌که از گسترش علم و معرفت انسان خبر می‌دهد ، و با خلعت و علم‌آدم‌الاسما ارزش او را بالا می‌برد و ارزش و مقام علم را بفرشتگان می‌فهماند و آدم را شاگرد اول دانشگاه خود معرفی می‌کند .

و این یکی ازامتیازاتی است که انسان در آن شخصیت انحصاری‌دارد حتی برفرشتگان معصوم ،زیرا او در مقام کسب علم و معرفت بجائی رسیده است که ملک‌از رسیدن بآن ناتوان است و عاجز ، و خودبخود این یک نوع گواهی‌نامه استحقاقی و شایستگی است‌که خدای بزرگ بوسیله‌ی آن انسان را گرامی داشته‌است که درنتیجه فرشتگان بر آن اعتراف دارند ، و در برابرش سربسجده تعظیم فرو می‌نهند .

اما این‌نیروهائی که دراختیار انسان قرار گرفته ، و از روشنترین آنها است نیروی علم و معرفت و این همان نیروئی است که بوسیله آن خدا آسمانها و زمین را زیرپای‌انسان‌رام کرده‌است ، قرآن میگوید :[1] خدای‌بزرگ هرچه درآسمانهاوزمین است برای شما رام ساخته و دراختیارتان قرارداده است ، هرگز انسان‌رااز یک نقطه‌ی ضعفی بس اصیل که در نهاد اوست حفظ نمی‌کند ،وآن‌نقطه‌ی‌ضعف عبارت است از‌عشق بشهوات وخواهشهای نفسانی، قرآن کریم[2] از این نقطه‌ی ضعف چنین گزارش می‌دهد : عشق بشهوات

---

۱ ــ سوره جاشیه آیه ۱۳ . ۲ ــ سوره آل عمران ۱۴ .

ازخواسته‌های نفسانی برای مردم آرایش یافته و خوش آیند است ازقبیل زنان و فرزندان و کیسه‌های اندوخته از زر و سیم و اسبان اختصاصی (علامت خورده) و چهارپایان و محصول کشاورزی (باغ و بستان) و این است بهره و لذت این زندگانی نزدیک و بی‌ارزش .

و حقا آن درخت بهشتی که انسان از نزدیک شدنش منع شده چاه شهواتی است بی‌سرپوش و او نمیتواند خویشتن‌داری کند ، اگرچه ما در اینجا : در بررسیهای روانی در فشار نیستیم که بتفصیلات همه جانبه‌ی این درخت بپردازیم ، که چه بوده و خدا از آن چه هدفی را منظور داشته ، و در کجا و با چه دستی کاشته شده ، فقط در اینجا آنچه که برای ما لازم است ، این است که بگوئیم فقط یک بوته‌ی آزمایش است برای آزمودن نیروی بازدارنده ، که آیا انسان می‌تواند جلو شهوات خود را بگیرد یا نه؟ و در این آزمایش است که نقطه‌ی ضعف این انسان این موجود انحصاری آشکار می‌گردد ، زیرا در این حال است که می‌بینیم او نمی‌تواند در مقابل معشوقه‌ی شهوت خود را نبازد ، و نیروی بازدارنده‌اش در برابر خواهشهای نفسانی سخت کم‌توان است .

این قرآنست که میگوید : [1] ما پیش از این با آدم عهد بستیم و سرانجام او فراموش کرد و ما برای او عزم راسخ و پایدار نیافتیم . اما خوشبختانه این ضعف هم دوام پذیر نیست ، و یک لغزشی نیست که انسان دیگر نتواند بپاخیزد ، زیرا او دارای نیروهائی است که پیوسته می‌تواند خود را از لغزش نجات بخشد : باین ترتیب که هر وقت بلغزش افتاد روی بسوی خدایش بیاید ، و بسوی خالقش توجه نماید .

[2] قرآن از این نیروی پایداری گزارش شیرینی دارد بس شنیدنی : و سرانجام آدم (پس از لغزش) از پروردگارش کلماتی چند دریافت کرد که

---

۱ ـ آل عمران ۱۶

۲ ـ طه ۱۱۵

عاقبت بسوی او بازگشت (توبه نمود) و این در میان اصول زندگی او با ارزش‌ترین اصلها است، زیرا در مقابل شهوات با اینکه آماج‌تیر ضعف و ناتوانی است دارای قدرت هوشیاری‌هم‌هست، و نیروی بازدارنده‌ی بسیار قوی در نهادش‌ذخیره‌گردیده‌وهر آن در مقابل ضعف و لغزش باتوجه‌بسوی خدای خود می‌تواند بآسانی خود را دریابد، و این نیرو هم در صمیم فطرتش قرار دارد. قرآن از این معنا گزارش زیبائی دارد[1]: قسم بنفس و بآن نیروئی که‌آنرا باعتدال واداشت، که سرانجام راه گناه و فجورش و راه تقوی و پاکدامنی‌رابآن آموخت. (نیروی تشخیص نیک و بد را بآن بخشید) هان راستگار شد کسی که نفس خود را از آلایش پاک کرد، و زیان کار شد کسی که آن را آلوده ساخت و پس از همه‌ی اینها قدرت بمبارزه در نهاد بشر ذخیره گردیده است قرآن در این باره زیبا بیانی دارد و خطاب بآدم می‌گوید: از اینجا بیرون بروید درحالتیکه بعضی از شما دشمن‌بعضی دیگرید و بدیهی است وقتیکه‌دراجتماع انسانی عدواتی وجود دارد مبارزه هم موجود است.

و عداوت و دشمنی با شیطان، با آن نیروهای شری که در سیماهای گوناگون خود را نمایان می‌سازد برقرار است، اما دراینجا آنچه که موقتا برای ما دارای اهمیت است (درجائیکه‌نیروهای‌انسان را ارزشیابی می‌کنیم) این است که اصل وجود نیروی مبارزه‌را ثابت‌کنیم که‌آن هم یکی از با ارزش ترین نیروهای‌زندگی‌است، و در صحنه عالم، در میدان پرشور زندگی‌برای انسان لازم‌است که بوسیله‌آن از حق دفاع کند قرآن این نغمه‌ی آسمانی از این‌معناخوش‌بیانی‌دارد[2]: اگر نبود اینکه خداوند طغیان دسته‌ای از مردم را با دسته‌ی دیگر دفع می‌کند بطور یقین‌این کره‌ی زمین تباه می‌گشت‌اما خدا دارای فضل‌ورحمت بی‌پایان است برای همه‌ی عالمها ونمی‌گذارد باین آسانی آنها تباه گردند.

---

۱ ــ سوره شمس ۷ ــ ۱۰ ۲ ــ بقره ۲۵۱.

سپس برای انسان ازآرامش و بهره‌برداری از روی زمین‌هم‌نصیبی است و باندازه‌ی سهم خود باید از آن بهره بردارد ، قرآن کریم باین‌معنا اشاره می‌کند (هنگامیکه فرمان تبعید از بهشت برای آدم صادر شد) بروید که برای شما در روی زمین تا روز سرنوشت پایگاهی آماده و بهره برداری از کالای زندگی مقرر است .

پس بنابراین‌این پایگاه و این بهره‌برداری چند صباحی را در زندگی اولاد آدم ارزشهای فراوان است که بدین وسیله در نهادش ذخیره گردیده ، همان‌گونه‌که‌ازجانب دیگرنیروی دفاع از حریم حق در نهادش نهفته‌است .

در خاتمه انسان بانجام ماموریت خود در پیرامون خلافت‌الله قیام می‌کند ، درحالیکه دستور هدایت ربانی را از جانب پروردگارش در نهاد خود ذخیره دارد ، باز هم قرآن پس‌از صدور تبعید آدم و اجرای آن چنین گزارش می‌دهد : پس از جانب من نور هدایتی بر شما می‌تابد اگر کسی پیرو آن‌نورشدهرگز ترس‌و هراسی او در دل نخواهد داشت ، وهیچ‌گاه غمین و محزون‌نخواهد گشت آری در فطرت‌انسان است نیروی توجه‌بسوی خدا و استمداد از نور هدایت پروردگار ، چنانکه در فطرت اوست دور شدن از خدا و کفر ورزیدن‌بآیات‌پروردگار (یعنی‌قدرت‌تشخیص‌خیر و شر و انجام آن) باز هم‌گزارشی از قرآن کریم :وآنانکه‌برآیات ما کافر شدند آنان‌اصحاب آتش سوزانند و در آن مخلد خواهند ماند .

بلی اینها همان خطوط روشن و دورپایان مخصوص بانسان است که بیان گردید ، بنابراین پس از طی این مراحل هم‌اکنون ما میتوانیم با یک فکر روشن این مخلوق‌پیچیده‌راموردبررسی‌کلی وهمگانی‌قراربدهیم ، وبدیهی است که او یک موجود انحصاری مخصوص است ، پس هر تفسیریکه‌اورا بسایر موجودات قرین می‌سازد باطل است ، خواه تفسیر حیوانی باشد ، یا تفسیر مکانیکی ، و یا بفرشتگان نورانی آسمانها تفسیر شود ، و یا غیر از آن هرچه باشد ، جز خود انسان غلط است .

او یک موجود عظیم الشان است و در دوران زندگیش دارای آیات

ومعجزات بی‌پایان. مگر نمی‌بینیم که خود خدای بزرگ از پیدایش او خبر می‌دهد، و این ماموریت عالی راخود بپایان می‌برد. و از بزرگترین آیات این اشرف مخلوقات این است، که فرشتگان بارگاه الهی وجودش را کعبه‌ی آمال قرار می‌دهند و سربسجده می‌گزارند. و یکی دیگر هم‌این است که‌خدا آسمانها و زمین را فرش‌زیر پایش قرار می‌دهدهر طور که بخواهد تصرف‌کند آزاد است، و یکی‌دیگرهم این است که خدای توانا اراده‌ی خود را ازطریق اراده‌ی او و از راه وجود او بکرسی می‌نشاند. و اینک این معنا را از زبان قرآن می‌شنویم: خدا[1] هرگز در قومی، درملتی تغییرایجادنمی‌کند مگرآنکه خود آن ملت در نهاد خود دست بتغییر بزند، یعنی: تا ملتی دست به اصلاحات و بهسازی داخلی نزند، تا اراده‌ی اصلاح نکند، خدا اراده‌ی اصلاح نمی‌کند، و باز هم قرآن باین معنا اشاره می‌کند[2] اگر خدا طغیان دسته‌ای از مردم را بوسیله‌ی دسته‌ی دیگر دفع نمی‌کرد قطعا روی زمین را فساد فرا می‌گرفت، یعنی: هر وقت انسان از حریم خود دفاع کند خدا هم با اوست. باز هم فرمان دیگری از قرآن[3]: فساد دریاها و صحراها را فرا گرفت بوسیله‌ی اعمالیکه از مردم روزگار سرزد.

بلی‌انسان‌موجودی‌است‌بس‌عجیب‌که‌نیروهای فراوانی درنهادش‌ذخیره است، و بارزترین آنها نیروی معرفت و نیروی اراده و سازندگی است که در لابلای خلافت و مقتضیات آن نهفته است، نیروی دفاع از حق است، نیروی توجه بسوی خداست، نیروی دریافت نور هدایت است نیروی پیروی از فرمان‌الهی‌است، نیروی زیستن در قرارگاه موقت روی زمین است، و نیروی بهره‌برداری از خرمن زندگانی است تا روز سرنوشت.

و نیزانسان‌یک‌موجود شگفت‌انگیز است دارای نقطه‌ی ضعف که عبارت است از عشق‌بشهوات و فراموشکاری و کفر ورزیدن بآیات‌الهی و حق‌پوشی، مخلوقی است دارای طبیعت دوجانبه، در آن نیروئی هست که می‌تواند بآسانی ببالاترین مقامها ترقی کند، ونیروئی هم هست که بارزانی ممکن

---

۱ ـ سوره رعد ۱۱ ۲ ـ سوره بقره ۲۵۱ ۳ ـ سوره روم ۴۱

است به پست‌ترین مقام حیوانیت سقوط کند ، و هم‌اکنون ما می‌توانیم از این فکر روشن کلی بررسی انسان را آغاز کنیم .

اما قبل از آنکه این بررسی را آغاز نمائیم بهتر است بپاره‌ای از چیزهائیکه (علم امروز) درباره‌ی خصوصیات‌انسان می‌گوید اشاره کنیم‌زیرا که این گفته‌ها بخوبی و آسانی آنچه‌را که ما می‌خواهیم بیان می‌کندچولیان هکسلی در کتابش Man in the Modern World (انسان‌دردنیای جدید) در فصلی تحت عنوان انحصاری بودن انسان نوشته سخنانی می‌گوید [1] حقا که انسان‌شناسی در چیزهائیکه‌بمرکزهستی او تعلق دارد نسبت‌بحیوان مانند برق خیال بسرعت پیش رفت او در میان شگفتیهای خود با حیوان فرق و فاصله‌ی فراوان دارد ، گاهی این فاصله خیلی بزرگ و گاهی خیلی کوچک است ، [2] و با ظهور نظریه‌ی داروین‌این‌پیش‌رفت برق آسا سیر معکوس آغاز نمود و انسان بار دیگر حیوان بحساب آمد ، و لکن در سایه‌ی علم نه در سایه‌ی احساس ساده ، در اول کار نتایج این نظریه کاملا روشن نگردید ، الا اینکه‌این سیر معکوس آرام ، آرام تا آخرین مرز خود رسید ، و آن بلائی که‌آمده بود آشکار گردید ، وبعنوان نتایج منطقی نظریه‌ی داروین خود را عرضه داشت ، زیرا انسان (درنظر داروین) حیوانی است مانند سایرحیوانات و روی همین حساب‌آراء داروین در معنای اصول زندگی و در پیرامون‌اصول عالی انسانی پیش از سایر موجودات زنده‌ارزش ندارد ، بعقیده‌ی او انسان و حشرات‌خاکی‌یکسان‌است ،فقطاصل بقا یگانه مقیاسی است برای سنجیدن پیروزیهای تطوری ، و روی همین اصل همه موجودات زنده در قاموس او دارای‌ارزش‌مساوی‌هستند ،وفقطفکر پیش رفت ،یک فکر انسانی است ، و این هم مسلم است که در حال حاضر سید مخلوقات فقط انسان است ، اما این سیادت دوام پذیر نیست گاهی هم مورچه ویا موش بجای او می‌نشیند .

[3] در اینجا در اثر مبالغه‌ی اعطاء صفات حیوانیت بانسان این فاصله این اندازه‌کوچک نشده ، بلکه در اثر این کوچک شده که از صفات انسانیت انسان‌کاسته شده ، و با این‌وصف بازهم در عصر نزدیک پیش رفت جدیدی

پیدا شده که باعث گسترش انسان‌شناسی و وسعت میدان روانشناسی و روان کاوی علمی گردیده.

[۴] و این پیشرفت باردوم جلب نظر میکند، و این فاصله میان حیوان و انسان بار دیگر گسترش میابد، و بعد از نظریه‌ی داروین انسان دارای آن نیرو نیست که خود را حیوان نداند، و لکن بازهم از نو خود را حیوان بس غریب و عجیبی میداند، و در اغلب حالات سخت بی‌نظیر است، و هنوز هم بررسی انحصاری بودن انسان از ناحیه‌ی روانی ناتمام است.

۵ــ و هنوز هم بهترین و روشن‌ترین و بزرگترین خصایص این موجود بی‌نظیر این است که او میتواند فکر کند و بتصور بپردازد، و اگر خواستی عبارت کوتاهی بکار ببری، بگو سخن می‌گوید و قدرت کلام دارد، و حقا که این خاصیت اساسی در انسان نتیجه‌های فراوانی دارد و با ارزش‌ترین آنها نمو و پرورش و گسترش آداب و رسوم روز افزون است.

۶ــ وازپرارزش‌ترین نتیجه‌های گسترش آداب ورسوم، یا بگو روشن‌ترین مظاهر حقیقی آن این است که انسان پیوسته در بهسازی و نوسازی آلات و ابزارزندگی پیش‌می‌تازد، وهرروز بهترازروز گذشته بسازندگی می‌پردازد،

۷ــ و واقعا که این آداب و رسوم و این سازندگی همان خاصیتهای برجسته‌ایست که انسان را آماده می‌سازد، تا مرکزیت سیادت موجودات زنده را بدست آرد، و این سیادت روانی در حال حاضر خاصیت دیگری است از خواص انسان، و با این وصف باز انسان نه تنها دارای فضایل فراوان است بلکه مرتب از مقامی بمقام دیگری ارتقا یافته ونفوذ خود را همه‌جاگسترش داده است و در راههای گوناگون زندگیش دارای تنوع فراوان گردیده.

[۸] و همین‌طور علم جدید زیست‌شناسی انسان را درمرکزی روشن قرار می‌دهد، و در اثر نعمتهائی که بدست‌آورده او را بمنزله‌ی سید مخلوقات نشان میدهد، چنانکه‌ادیان‌میگویند، وبا این وصف دراینجا فرقهای‌فراوانی دیده میشود و نسبت بنظریه‌ی کلی ما کمک می‌کند، زیرا از نقطه‌ی نظربیولوژی سایر حیوانات برای خدمت بانسان آفریده نشده، و لکن خود انسان‌ازاین

میان چنان پیشرفت کرده که توانسته خود را از پاره‌ای گرفتاریها نجات بخشد ، و در اثر دارا بودن نیروی انس و الفت توانسته از سایر حیوانات امتیازبدست آورد و در بهترین نقاط کره‌ی زمین احوال طبیعی و روانی خود را بهبود بخشد ، اگرچه پیشرفت نظریه‌ی دینی در تمام تفصیلاتش و یا دست کم در اکثر آنها صحیح نبوده ، اما باز هم برای این نظریه‌ها از نقطه‌ی نظر چولیانسیم یک اساس محکمی هست .

۹ — و حقا که سخن گفتن و آداب و رسوم و آمادگی و سازندگی باعث شد که خاصیتهای دیگری بفراوان از انسان بدست آید ، که در میان سایر مخلوقات از آنها خبری نباشد ، و اکثر آنها روشن و معروف است ، وبهمین لحاظ لزومی نمی‌بینم که بتفصیل آنها بپردازم ، تا از بحث و کاوش ازخواص فراوان دیگر بازبمانم که هنوز هم ناشناخته مانده است ، بدلیل اینکه جنس بشری در صفات روانی مخصوص خود یک نوع بخصوصی و بی‌نظیر است ، و تاکنون برای بررسی و شناخت این صفات عنایت لازم مبذول نگردیده است [۱] نظر علم زیست‌شناسی و خواه از نظر علم اجتماع .

۱۰ — و در خاتمه باید بگویم انسان از میان حیوانات مترقی هنوز هم در راه ترقی و تطور بی‌نظیر است ، و این خاصیت جوهری او را طوری قرار می‌دهد که‌گوئی تنها موجودی است که بر قدرت فکر کردن تسلط کامل دارد و واجب شد که بگویم فرق میان انسان و حیوان در عقل بزرگتر از آنست که گمان می‌رود .

---

۱ — *چولیان هکسلی دانشمند خداناشناسی است که بوجود خدااعتراف ندارد ، حق را پیش پای خود می‌بیند و نزدیک است که تسلیم شود ، اما باز هم غرور و چموشی نمی‌گذارد که براه راست آید ، ولکن برای ما همین بس که بوجهه نظر دینی اقرار می‌کند و یک روش چولیانسم روشن نشان میدهد زیرا از یک مرد ملحد بیش از این انتظار نمی‌رود که تا این حد بحقایق دینی اعتراف نماید .*

۱۱ ــ و برای این نرمش و خوشروئی روزافزون انسان نتایج روانی دیگری است که مردان فلسفه آنرا فراموش کرده‌اند ، و انسان نیز درپاره‌ی آنها هنوز بی‌نظیر است مثلا این نرمش‌وخوشروئی باعث شده که این حقیقت درنظر مجسم گردد که انسان تنها موجودی است که میتواند خود را با نیروی مبارزه و دفاع آراسته سازد ، ودرحقیقت جلوگیری از نزاع و مبارزه در میان راهها ی ضد و نقیض بشدت عمومیت داردودارای منافع روانی است و این نیست مگر خاصیت عقل بشری که بانسان امکان میدهد تا از این نزاع و ستیزه خود را نجات دهد .

۱۲ ــ و هر وقت که ما قدم بسطح انسانی می‌گذاریم با پیچیدگیهای جدیدی روبرو می‌گردیم زیرا این هم از خصایص انسان است چنانکه دیدیم که میتواند بر غریزه‌های خود پیروز گردد .

۱۳ ــ و این خاصیتهائی که بانسان امتیاز می‌بخشد ، همان خاصیتها که بروانی نزدیک‌ترند تاجسمانی ، ازاین سه خصلت آینده پدید می‌آیند .

۱ ــ قدرت انسان بر تفکر عمومی و یا خصوصی .

۲ ــ قدرت هماهنگ ساختن عملیات عقلی بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست .

۳ ــ وجود واحدهای اجتماعی مانند قبیله ، ملت ، حزب ، و سازمانهای دینی که انسان در هر یک از آنها دارای شیوه‌ی آداب و رسوم ، و قوانین فرهنگ مخصوص است .

۱۴ ــ و نباید ما دراینجا بشمارش پاره‌ای‌ازوجوه‌نشاط انسان قناعت کنیم زیرا در حقیقت معظم وجود نشاط و خاصیتهای انسان یک رشته نتیجه‌های درجه دوم هستند که از خاصیتهای اساسی او سرچشمه میگیرند ، و بهمین جهت آنها نیز مانند خاصتهای اساسی از جهت بررسی روانی بی‌نظیرند .

۱۵ ــ سپس سخن‌گفتن بایکدیگر ، و بازیهای منظم ، و ایجاد برنامه‌ی تعلیم وتربیت ، وپیاده‌کردن برنامه‌ی کار و کوشش با اجرت معین ، و ایجاد

باغ و بستان، و ترتیب دادن پارکهای عمومی و تفریحگاهها، اندیشیدن و وظیفه‌شناسی، خطا و گناه، نیکوکاری و بدکاری و پشیمان شدن . . . همه وهمه نتیجه‌های درجه‌ی دوم هستند، که از خصایص اساسی انسان سرچشمه‌میگیرند، و خلاصه بزرگترین مشکل این است که برای انسان نشاطی پیدا شود که بی‌نظیر نباشد، بلکه‌خود صفات بیولوژی اساسی مانند خوردن و خوابیدن وآمیزش‌جنسی که انسان آنها را با شیوه‌ی مخصوص خودآرایش‌میدهد نمیتوانند بی‌نظیر نباشند. و ممکن است برای خصوصیات انحصاری انسان نتیجه‌های درجه دوم فراوانی هم باشد که هنوز شناخته نشده‌اند، و باین ترتیب ممکن است انسان درحالات مختلف زندگیش بیش از آنکه ما گمان میکنیم دارای خصوصیات انحصاری باشد.

این است شهادت (علم جدید) اززبان مردی دانشمند و خدانشناسی که از خداگریزان است.

و در لابلای‌آن اقرار عجیبی نسبت بحقایقی که کتاب آسمانی قرآن یادآوری میکند دیده میشود، زیرا علم هرروز ارمغانی جدیدی بازگو میکند، که انسان در آنها دارای خصوصیات انحصاری است، واین‌همان حقیقت درخشان است که دین برای انسان مقرر داشته، و ما این جمله‌های متفرقه و طولانی را برای روشن ساختن یک معنای بخصوصی در راه بحث خودنقل کردیم که قصد داریم هرچه بیشتر آن را توضیح بدهیم.

واقعا که (حقیقت) کلمه‌خداست، واعتراف‌بآن‌ازبرای‌این نیست که بحث‌صحیح‌علمی‌جریان‌خودراطی‌کند، بلکه‌خود بحث‌علمی‌که در راه کشف حقیقتی انجام‌بگیرد، خود پذیرفتن فرمان خدا ست همان فرمانی‌که‌مردم را وادار می‌سازد که همه چیز را از آیات الهی جستجو کنند و آثار قدرت خدا را ببینند.

قرآن کریم ازاین معنا [1] چنین گزارش میدهد: و در روی زمین‌آیاتی است، برای کسانی که اهل یقین هستند و در نهاد جانها نیز آیاتی است آیا باز هم دارای بصیرت نمی‌شوید؟! و بزودی [2] ما آثار و آیات‌خود رادر

آفاق و انفس بآنان نشان خواهیم داد[1].

و بدیهی است که سرانجام حقیقت‌کلی دین با حقایق درخشان علم بهم میرسند و بدین ترتیب راه زندگی روشن و روشنتر میگردد.

پس اکنون که با فکر عمومی بررسی (انسان) آشنا شدیم، دیگر بآسانی میتوانیم براه‌خود ادامه بدهیم، و در بحث و کاوشهای خود با آرامش‌خاطر پیش برویم، و اطمینان داریم که دیگرراه‌را گم نخواهیم کرد، و گرد و غبار جزئیات راه ما را ناراحت نخواهد ساخت، و هرگز این فکر عمومی دست هیچ کاوش‌گررا در بحث‌های علمی نخواهد بست، و او را وادار نخواهدکرد که حتما باید از راه‌تعیین‌شده‌از طرف دیگران برود، چرا؟ فقط در هر گامی راه اصلی را نشان خواهد داد، که مبادا باشتباه برود و گمراه و سرگردان گردد، مثلا وقتیکه بیاد آورد که انسان یک موجود منحصر بفرد است هرگز نباید در تفسیرش‌بخطا برود و او را با تفسیرحیوانی تفسیر بکند چنانکه دار و نسیم قدیم کرده و پشت سر آن فروید آنرا برسمیت شناخت، و هرگز نباید چشمش از دیدن این مظاهر درخشان در ترکیب روانی انسان عاجز بماند تا در تفسیر او از هوای نفس خود پیروی کند و سرگردان بماند وخسته شود. وهمچنین هنگامیکه وسعت و عظمت افق انسان را بیاد آورد، و تعدد نیروها و جوانب او را در نظر بگیرد هرگز خطا نمی‌رود که‌او را از دریچه‌ی مخصوص یک عامل‌کوچک‌تفسیرکند، چنانکه‌فروید و پیروانش کردند، فروید با غریزه‌ی جنسی، وآدلر با احساس تفوق بدیگران، و یونگ با احساس جانب شکست، وپیروان تجربه با نشاط جسمانی، و کمونیستها با ضرورتهای مادی و یا اجتماعی.

زیرا انسان از همه‌ی این‌عوامل‌کوچک‌وسیع‌تراست، و همه را بایکدیگر هماهنگ میسازد بطوریکه‌تفکیک‌آنها از هم غیر ممکن است مگردر عالم‌خیال و گمان.

---

۱ ــ سوره فصلت آیه ۵۳.

طبیعت دوگونه

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

بیاد آر آن دمی را که پروردگارت بفرشتگان گفت من بشری از خاک خلق خواهم کرد و سرانجام وقتیکه او را آماده کردم و از روح خود در او دمیدم در برابرش سربسجده بگذارید ، روشن‌ترین چیزی که در هستی انسان است ، این است که او دارای طبیعت دوگونه است ، از دو چیز متضاد ترکیب یافته مشتی از خاک و شراره‌ای از نور الهی .

و او با این ترکیب عجیب در میان موجودات این عالم هستی که ما میدانیم یک موجود ممتاز انحصاری است ، همان موجوداتی که با طبیعت یک جانبه بزندگی پرداخته‌اند ، زیرا همه میدانیم که حیوان از یک طرف و فرشته از طرف دیگر موجوداتی هستند که با انسان روابط نزدیک دارند ، هر دو دارای طبیعت یک جانبه هستند ، یکی از نور و دیگری ازخاک تیره است ، حیوان حتی در بالاترین درجات کمالش که در ترکیب جسمانی با انسان شباهت کامل دارد ، مخلوقی است دارای طبیعت یک جانبه و ساده که محدود بحدود جسم و حدود غرایز و افعال غرائز خویش است ، منبع نیروهایش جسم ، و فرمانده اعمالش غریزه های جسمانی است ، و عالم زندگیش فقط اعمال و تصرفات غریزه‌ای اوست میخورد ، می‌آشامد ، اعمال غریزه‌ی جنسی انجام میدهد فقط با فرمان جسم ، نه دارای ادراک است و نه هدف عاقلانه‌ای دارد ، و نه اعمالش بوسیله‌ی عقل انجام میگیرد ، وقتیکه گرسنگی ناراحتش کرد میخورد ، و از خوردن باز می‌ایستد هنگامیکه غریزه‌اش فرمان ایست بدهد و بنشاط جنسی می‌پردازد در یک وقت معین و محدود ، که وقتش را خود انتخاب نمی‌کند ، اصلا درک نمی‌کند که چه می‌کند و چرا می‌کند ، هیچ روشی را نمی‌تواند اختیار کند مگر آنکه غریزه‌اش فرمان بدهد ، سپس یکباره از این

نشاط در وقت معین و محدود خودداری می‌کند ، و این خودداری هم در اختیارش‌نیست ، نمیداند چه می‌کند و چرا میکند فقط‌فرمان از غریزه میبرد و بس و همینطور است همه‌ی تصرفاتش تصرف ذاتی نیست که از روی اراده و ادراک‌باشد ،بلکه‌فقط‌فرمان بردن از یک نیروئی است که حیوان نمیتواند در برابرش مقاومت کند ، و اصولا درباره‌ی مقاومت نمیتواند فکر بکند .

بنابراین‌حیوان‌با طبیعت تکوینی دائم تحت فرمان خواسته‌های‌غرائز خود قراردارد ، و این موجود دارای طبیعت یکجانبه است و فقط در مسیر پیشرفت جسم حرکت میکند و بس .

و فرشته‌هم‌آنطورکه‌ازدور‌او را می‌شناسیم گرچه از نزدیک نمی‌بینیم ، مخلوقی است دارای طبیعت یکجانبه و دارای پیشرفت یک‌جانبه ، مخلوقی است که فقط در میدان روحش‌زندگی میکند و تابع فرمان و راهنمائی روح است ، بدون اینکه دارای اراده‌ی ذاتی و اعمال ذاتی باشد ، زیرا فرشته مخلوقی است که فطرتا محکوم بعبادت‌واطاعت آفریده شده بدون قید و شرط‌و اختیار ، قرآن از این خلقت این گزارش را میدهد . آنان[1] هرگز نمی‌توانند عصیان بورزند و بهرچه که مامورند انجام میدهند ، فرشتگان اگرچه دارای غرایزجسمانی‌نیستند اما دارای غریزه روحی که هستند درهر کاری با فرمان‌روح‌کار‌می‌کنند بدون اینکه فکری ، تصرفی ، اختیاری از خود داشته باشند ، بهر طرف که روح رو کند آنهم روی می‌کند .

و انسان بتنهائی تا آنجا که ما میدانیم از موجودات ، یک موجودی است دارای‌طبیعت مرکب از خاک و روح که میتواند بهرطرف روی آورد ،هم قدرت براطاعت‌دارد هم برطغیان ، و این ترکیب دوگونه دائم پیرو هستی اوست .

بنابراین هیچوقت‌کاری ، درکی ، شعوری ، فکری تصرفی از انسان‌سر نمی‌زندکه‌درآن جوش و خروش این ترکیب ممتاز نمایان نگردد ، و مابزودی

---

۱ ــ سوره تحریم ۶ .

در خلال بحثهای آینده بسیاری از این امتیازات را بیان خواهیم داشت.
امادراینجا از روشنترین آنها شروع میکنیم و آن حقیقت جسم و روح است، همان جسم و روحیکه سرچشمه‌ی طبیعت ترکیبی انسان است و همه‌ی اعمال‌او از آنجا سرچشمه میگیرد...
و آن این است قرآن کریم خطاب بپیامبر اسلام از این معنا گزارش میدهد: هنگامیکه[1] پروردگارت بفرشتگان گفت من میخواهم از خاک بشری بسازم، وقتیکه آماده‌اش کردم واز روحم در آن دمیدم بشکرانه‌ی وجودش سر بسجده بگذارید.
پس انسان مشتی از خاک است و شراره‌ای از روح خدا مشتی از خاک است که حقیقت جسد در آن نمایان است: عضلاتش، رگهایش، و استخوان‌بندی و سایر اعضای جسمش.
و علم امروز هم میگوید: که بدن انسان از عناصری تشکیل یافته که خاک زمین‌از آن تشکیل یافته، اکسیژن، هیدروژن، کربن، آهن، مس، کلسیوم، ذرنیخ، پوتاسیوم... و همچنین درخواسته‌های جسم انواع نشاط آن نمایان‌است‌زیرا علم میگوید: که گرسنگی و تشنگی دو امر بزرگی هستند که باترکیب بیولوژی بدن ارتباط ناگسستنی دارند، و همین‌طور است نشاط جنسی وسایرنشاطهاکه‌از نظرمحرک‌اصلی، انسان و حیوان در آنها شریکند، گرچه در کیفیت عمل و هدف فرق بسیار دارند.
همه‌ی شهوات، یابگو تمامی نیروهای محرک فطری، یا همه‌ی‌نیروهای مربوط بزندگی انسان، یک رشته نشاط جسمانی هستند، و نشاطهائی هستند که سرانجام‌روی‌قوانین جسمی انجام میگیرند، بطوریکه اگر آن‌عضو مربوط، یا آن غده‌ایکه سرمنشا و یا باعث بروز نشاط است فاسد گردد ویا از بین برود خودبخود آن نشاط هم تعطیل میگردد.
و شراره‌ای از نور خداست که جنبه‌ی روحی انسان در آن خودنمائی

---

۱ ــ سوره ص ۷۲.

میکند ، درفهم وادراک واراده خود را آشکار میسازد ، در تمامی اصول عالی و معنویات که انسان باآنها سر و کار دارد نمایان است ، زیرا خیر ، نیکوکاری رحمت ، تعاون ، برادری ، نوع یاری ، مودت ، دوستی ، صدق و صفا ، عدالت ، ایمان بخدا ، ایمان باصول عالی آفرینش ، و کوشش برای بدست آوردن معنویات در واقع زندگی ، همه و همه یک رشته نشاط روحی هستند ، ویا نشاطی هستند که از قانون روح انسان سر میزنند ، و خود روح نیز مانند این مفاهیم درخشان یک امر معنوی است ، که دست حواس از درک آنهاکوتاه است ، و لکن آثارش در واقعیتهای محسوس قابل درک و فهم است ، و این دو نوع نشاط بشری یک حقیقت انکارناپذیر و در همه جا مشهود و مشهور است .

و بدیهی است که حقیقت جسمی احتیاج بتوضیح ندارد ، زیرا همه‌جا وهمه‌وقت درپیش‌چشم ما است ، می‌بینیم ، لمس میکنیم ، و در تعیین‌حدود و سنجش‌ابعاد وقدرتهای‌آن خیلی بزحمت نمی‌افتیم ، اگر چه‌علومیکه در این باره بحث میکنند هنوزازدرک حقیقت‌آن اظهار عجز میکنند و فقط بتوصیف مظاهر و ترسیم ابعاد آن میپردازند ، و اگر غیر از این است باید پرسیدآن چه سری است که‌در درجه اول بسلول ناتوان‌زندگی می‌بخشد که از یک‌ماده بی‌جان بیک‌سلول‌زنده تبدیل میگردد ؟ ! و آن چه‌رازی است که زندگی‌این سلول را دارای نظم و ترتیب و نشاط معین قرار میدهد ؟ ! و آن چه سری است که یک دسته از سلولها را وادار میکند که‌دهان ، یا بینی ، یا چشم ، یا قلب ، یا مغز ، یا صورت ، و یا پای انسان را تشکیل میدهند ؟ ! درصورتیکه همه‌ی آنها در اصل مانند یک دیگرند ، و هیچ فرقی محسوس نیست ! و آن چه رازی است که سلولهای دهان ، چشم ، و گوش را طوری تنظیم میکند که هریک بشکل معینی درمی‌آیند وهریک شباهتی کم و یا زیاد با آباء و اجداد خود داشته باشند ؟ ! و آن چه سری است که سلولهای چشم را طوری تنظیم میکند که‌می‌بیند ؟ ! گوش‌را طوری‌آماده میسازد که می‌شنود ؟ ! و بینی راطوری ترتیب میدهد که بوی بکشد ؟ ! وپوست را طوری ترتیب داده‌که احساس کند

و عقل را طوری آرایش داده که بفکر بپردازد؟! و صدها و هزارها از این رازها هست که‌هنوزدربسته‌مانده‌ودرپشت پرده‌ی غیب آرمیده‌اند ، هنوز علم با آن همه ید بیضایش جز یک رشته مظاهر و آثار چیزی از آنها را نمی‌بیند !!

و اما حقیقت روحی پس آن هم باین درد مبتلاست آن هم هنوز در پشت پرده‌ی اسرار است ، بلی پشت پرده است .

اما بایدبگویم‌آخر آن چیست‌که در وجود انسان جزء اسرار نباشد ؟! واقعا که انسان هنوز موجود ناشناخته ایست ! و لکن آیا جهل ما بحقیقت روحی انسان بیش‌ازآنست که نسبت باسرار زندگی یک سلول زنده داریم ؟! آیا راز نموورازتخصص‌و سر تشکیل یافتن و سر قیام اعضاء بوظایف پیچیده خود با یکدیگر فرقی دارند؟! آری همه در پشت پرده‌ی اسرارند و همه دست نخورده‌اند هنوز؟بلی همه‌ی آنها درخفا هستند و ما هرگز نمیتوانیم حدود آنها را تعیین کنیم و یا ابعاد آنها را اندازه بگیریم . چرا ؟ آثار آنها را می‌بینیم و درک میکنیم ، باین‌ترتیب که گاهی این آثار را در وقایع محسوسی می‌بینم ، و گاهی دگر در خواسته‌های دل و شورهای عشق مشاهده میکنیم .

و از اینجاست که هیچوقت نمیتوانیم وجود هستی معنوی انسان را از حساب خودحذف‌کنیم ، همان‌وجودی که گاهی آن راروح مینامیم و گاهی دگر بنام دیگرمی‌شناسیم ، اما بهر صورت و با هر نامی که بنامیم سرانجام در یک مفهوم معین که مرزهای روشن و آثاری درخشان دارد با آن برخورد میکنیم ، و خلاصه هرمعنائی‌که‌تفسیراز اصول انسانیت است ، تفسیر ازحق ، خیر ، جمال و کمال ، زیبائی ،آزادی ،برادری ،محبت ،و نوع یاری است . . . همه و همه حکایت از این هستی معنوی بی‌پایان دارد .

و این هم لازم‌نیست‌که‌همه‌ی افراد انسان این معنا را درهمه‌جاتمرین کنند بلکه همین اندازه بس‌که بعضی از مردان روشن دل در یک لحظه از لحظات زندگی باین مقام عالی برسند ، تا نمونه‌ی واقعی حقیقت یک بشر

تمام عیار ، و یک موجودی از عالم حق و حقیقت در اجتماع دیده شود و سرمشق دیگران باشد ،وبلکه همان اندازه بس که در لغت بشریت این حقیقت ثبت گردد ، (پوشیده نماند که خود لغت از آن معنویات است که فقط به انسان اختصاص دارد) تا وجود واقعی خود را در عالم ثابت کند .

بنابراین وقتیکه در قاموس بشریت کلمه (حب) یا (عدل) و یا جمال پیدا میشود فرقی ندارد که این اصول عالی انسانیت یک رشته وقایع محسوس باشد و یا یک رشته آمال و آرزوی برآورده‌ای باشد که بشریت برای بدست آوردن آنها با شیفتگی تمام پروبال می‌گشاید ، و این دو معنا در اثبات نشاط معنوی انسان بهترین دلیل است ، زیرا خود عشق بدست آوردن این اصول یک نوع نشاط معنوی پرشوری است ، خواه در عالم حواس پدید آید ، و خواه در پرده‌ی اسرار بماند ،مثلا چنانکه عشق بطعام بهترین دلیل است بر وجود نشاط داخلی بدن ، خواه بخوردن طعام بیانجامد وخواه نیانجامد ، الا اینکه ما چنین فرض میکنیم که این معانی در قاموس بشریت پیدا نشده‌اند مگر بخاطر اینکه هم‌اکنون در واقعیت عالم بشر وجود دارند ، زیرا اگر کسی نباشد که با دیگری در راه یک هدف مشترک تعاون و هم‌یاری انجام بدهد بطور یقین هرگز کلمه تعاون و مشتقات آن در قاموس بشریت ثبت نمی‌شد ، و اگر اشخاصی ، صادق ، عادل ،خیرخواه ، و رحیمی نبودند ، هرگز در این قاموس انسانی لفظی یافت نمی‌شد که این اوصاف را نشان بدهد ، بلی درهر صورت افراد خودبخود دراندازه‌ی دارا بودن این صفات با یکدیگر فرق دارند ولکن درحال طبیعی حتی یکنفرهم پیدا نمیشود که آن قدر تهی دست باشد که در فهمیدن معنای لغوی آنها ناتوان بماند ،بلکه هرکسی باندازه‌ی استعداد و فهم و کمالش از آن بهره‌مند میگردد ، و همچنین وقتیکه برای سنجیدن نیروهای جسمی انسان مقیاسی باشد که شدت و ضعف آنها رانشان بدهد ، پس بناچار روح ،یا بگونیروهای معنوی نیز بهمین ترتیب است مقیاسی دارد که شدت‌وضعف آن را نشان بدهد بدون تردید ، اما این مقیاسها هم مانند همان نیروها مقیاسهای معنوی هستند ، زیرا میدانیم که هم‌اکنون درصفات

ضمیر مادرآئینه‌ی دلهای‌ماصورتهای بسیارزیبائی از عدل و رحمت و مودت و تعاون و نیکوکاری نقش بسته و بصورت بسیار ارزنده‌ای تشکیل یافته‌اند، و بمقتضای‌همین‌صورتها اعمال مردم را می‌سنجیم ، و درجه‌ی شدت وضعف آنها را معین می‌سازیم ،البته‌هدف‌ازبیان این مقدمه این است که وجوداین دو نوع نشاط را در هستی انسان ثابت کنیم ، و نظری بکیفیت و کمیت آن نداریم ، فقط‌منظور ما این است که آنها را نیز مانند یکی از مظاهر ترکیبی این طبیعت بشری معرفی کنیم و بگوئیم که ترکیب دوگونه‌ی خاکی و روحی‌از جمله امتیازهائی‌است که درانحصار انسان‌است ،اما مجرد وجود این ترکیب دوگونه‌ی خاکی و روحی صورت صحیحی بآن نمیدهد که از هستی انحصاری بشریت در میان سایر موجودات حکایت کند ، زیرا دراینجا تجلیگاه دیگری برای این هستی وجود دارد که در واقع زیربنای همه حیات انسان است . جان سخن این است که این هستی دوگونه با آن ترکیب خاکی و روحیش از دو عنصر منفصل‌وجدا ازهم تشکیل نیافته که هر یک در مسیر مخصوص خود بحرکت درآید ، بعبارت محلی‌هر یک‌آتش‌را بسوی خود بکشد ، بدلیل‌اینکه این هستی هم‌اکنون جسمی جدا از روح و روحی جدا از جسم نیست ، بلکه با هم‌آمیخته و در هم فرو ریخته است و سرانجام یک هستی بسیط شده است ، قرآن کریم از این آمیزش بی‌نظیر و شگفت‌انگیز حکایتی بس شیرین دارد : خطاب بفرشتگان‌میگوید وقتیکه من او را آماده ساختم و از روح خود در آن دمیدم شما در مقابلش سرتعظیم بسجده فرود آرید .

واقعا که این دم رحمانی که بانسان روح عطا کرد وآن‌شراره‌ای‌است‌از روح خدادیگرپس از این دم یک عنصری جدا از هستی ساخته شده از خاک نیست و دریک‌محل‌ومکان معینی از وجود انسان قرار ندارد ، بلکه در تما م رگ و ریشه و خون و گوشت و استخوان او بجریان افتاد و از سرتاپایش را در برگرفت‌وهمه‌ی‌وجودش را در دریائی بی‌پایان از لطف و نور و روح‌الهی فرو برد ، که سرانجام یک هستی تفکیک ناپذیر جسمانی و روحانی همگام و هم‌زمان‌پدید آمد ، که هرگز عنصری از عنصری جدا و هستی از هستی دیگر

بیگانه نیست و نمیتواند هم باشد .

بنابراین انسان دیگر نه روح خالص است و نه خاک محض ، زیرا این دو عنصرآنچنان مخلوط و ممزوج و مربوطند که یک هستی بی‌نظیر با صفات در هم آمیخته‌تشکیل‌شده .واین یک‌حقیقت‌بی‌پایان است در هستی بشریت که زیربنای همه اعمال انسان و سرچشمه تمامی مشاعر و افکار و تصرفات اوست آنهم در میدانی‌بس وسیع و دور پایان .

در درجه اول روی این‌اساس بنا گردیده که انسان در حال اعتدال و سلامتی نشاط جسمانی‌خودرابر شیوه‌ی انسان انجام می‌دهد ، نه‌برشیوه‌ی حیوان ، و همچنین نشاط روحانی خود را نیز بهمین‌ترتیب بشیوه‌ی انسان انجام میدهد نه بشیوه‌ی ملک یعنی انسان نشاط خود را با هستی مرکب از خاک و روح انجام میدهد نه اینکه با هر یک از دو عنصر بطور جداگانه و مستقل .

انسان غذا میخورد و این یک عمل مشترک جسمانی است میان‌حیوان و انسان ،عملی‌است که دستگاه جسمانی آنرا انجام میدهد و محکوم‌بفرمان قانون شیمی و عناصر خاک است ، اما هرگز همین انسان بشیوه‌ی حیوانیت غذا نمیخورد ، و تنها امتیاز انسان از حیوان این نیست که او میتواند غذای خود را متعددومتنوع‌بسازدوحیوان نمیتواند ، باین ترتیب که غذای حیوان را غریزه‌اش معین میکند و برای هر نوعی حیوان نوع غذا معین و محدود است که نمیتواند از آن حد تجاوز نماید . بلکه برای انسان‌راه‌تهیه و بدست‌آوردن‌غذاوهدفهای‌منظورازآن‌نیزمختلف‌است‌بخلاف‌حیوان .

روشنترین وجوه اختلاف انسان و حیوان این است که انشان شیوه‌ی خود رادرتهیه و بدست آوردن غذا میتواند اختیار کند ، بلی درست است که او هم بافرمان غریزه بسوی غذا دست دراز میکند ، بفرمان موادیکه در داخل جسمش بفعالیت‌است غذارا میخواهد ، و درست است که بناچاربايد بفرمان دیو اندرون باشد ، و با همه‌ی این اوصاف باز هم در اثناء پذیرش اجباری‌دارای‌امتیازات فراوان است که حیوان نیست ، او میتواند وقت غذا

را تنظیم کند ، میتواند کیفیت آنرا انتخاب نماید ، میتواند تنها باشد یا با جمعیت باشد ، و همچنین او میتواند با اراده و اختیارش مدتی دست از غذا بازدارد مانندایام روزه‌داری ، یا ایام اعتصاب غذا و ایام بیماری که از پاره‌ی غذاها پرهیزمیکند . بخلاف حیوان ،انسان در تهیه و مصرف دارای شیوه‌های فراوان است ، و از آنها است که او میتواند با حرص و آز بخورد مانند حیوان و یا مؤدب و پاکیزه و با لطف و صفا بخورد ، تند و تند ، آرام وآرام ،حلال‌وحرام ، تنها در گوشه‌ی خلوت و یا با اجتماع برادران و خواهران و دوستان بخورد ، بهر ترتیب که زندگیش ایجاب کند بخلاف حیوان .

پس بخوبی پیداست که انسان نیز درباره غذا همان محرک اجباری‌را می‌پذیردکه‌محرک‌حیوان‌است اما در میان این محرک و آن پذیرش از راهی می‌گذرد که سرشار از اختیارات است .

و این اختیارات هم از وجود روح و آمیزش آن با خاک تیره سرچشمه میگیرد ، از جریان روح در اعماق دل خاک و از فرو رفتن خاک در دریای روح پدید می‌آید ، زیرا اراده و اختیار دو صفت ممتازند از صفات روح که بصورت مطلق و آزاد خود در ذات خدای جهان آفرین نمایانند ، همان خدائی که شراره‌ای از روح خود بانسان دمید تا انسان شد .

و همچنین بصورت محدود و مقید نیز در انسان نمایان شده‌اند ، باندازه‌ای که این مشتی خاک بتواند از شراره‌ی روح‌الهی بهره‌مند گردد از اراده و اختیار برخوردار است ، بخلاف حیوان .

و انسان این معجون الهی پیوسته بندای غریزه جنسی جواب مثبت میدهد ، و حال آنکه آن همانست که حیوان چشم‌بسته و بدون اختیار بآن جواب میدهد ،اماانسان‌هرگزآن‌را براساس شیوه‌ی حیوانیت نمیپذیرد . و نیز این مسئلّه‌درباره‌ی‌انسان در گسترش اوقات نشاط جنسی محدودنیست که سالی یکبار انجام بگیرد ، چون انسان میتواند تمام سال را بهار نشاط جنسی قرار بدهد بخلاف حیوان که معمولا فصل معینی دارد ، و بلکه راه و

روش وهدفهای آن نیز با هم اختلاف دارند ، زیرا همانطور که انسان راه و روش خودرا در موضوع غذا خودش اختیار میکند ، در موضوع نشاط جنسی هم بهمین ترتیب راه و روش مخصوص انتخاب میکند و میدان اختیارش نیز بسیاروسیع است . زیرا نفس انسانیت در درجه‌ی اول برای پذیرش مراتب و درجات گوناگون ازمشاعرجنسی گنجایش دارد که نفس حیوان چنین گنجایش را ندارد ،چون حیوان جز یک صورت مکرر در هر فردی از افراد خود چیزی را نمی‌شناسد بخلاف انسان که صورتهای گوناگون و درجات مختلفی را میشناسد ، که درمیان شدت ونرمش، سوزش و آرامش، ناز و قهر ،مهر وغضب ، صفا و عتاب در جریان است که پست‌ترین آنها شبیه بحیوان و عالی‌ترین آنها سرشار ازلطف وصفاو مهر و جمال و کمال است ، اینها یک رشته‌درجاتی است از جانب حیوانی انسان آغازمیشودوسرانجام جنب و جوش ، این‌جسم پر از آتش سوزان را فرا میگیرد و عاقبت درجانب روحی انسان بجائی میرسد بس باریک که نرمش روح و نورانیت عالم روحانی آنرا در برمیگیرد که دیگر درآنجا از حیوانیت خبری نباشد وسرشار ازلطف و صفا و صمیمیت گردد .

بلی اینجا نیز همان شهوت کوبنده‌و سرکش است که در جسم و در همه‌ی اعضاء و جوارح خروشان آشکار میگردد ، و از روزنه‌ی چشمها که مرتب خواسته‌های غریزه‌ی جنسی را با حرارت مخصوص بیرون میدهند . بیرون میریزند ، و همچنین در اینجا همان شهوت آرام و با تدبیر است که بآرامی نیروی خود را بسیج میکند تا نرمک نرمک بهدف برسد و با شتاب و عجله خود را خسته و هدف را پایمال نگرداند .

و باز هم دراینجا شعله‌های گرم عشق و شراره‌های پرشور شیفتگی‌است که از جسم بیرون میتابد و راه خود را بسوی دل پیش میگیرد ، و سرانجام دل برآنها صفا می‌بخشد و تا حد لازم آتش حیوانیت را خاموش کرده و بعاطفه‌ی پرشور تبدیل میکند ، و عاقبت آشوب جسم و عاطفه‌ی دل را باهم مخلوط می‌سازد بخلاف حیوان که در آن از این عالمها خبری نیست .

و اینجاست آن شراره‌های شوقی که در حال پرواز و حرکت است و از

دل بیرون می‌تابد ، اما راه خود را بسوی جسم پرآشوب طی میکند تـا با شراره‌های‌سوزان‌خودآن‌را گرم‌تر سازد ،گرچه با مقداری هم از حرص و غضب آمیخته است ، و لکن تا آخر عمل زیر ابرهای صفا محفوظ میماند و مغلوب قهرمان مهر و محبت و الفت میگردد و اینجا شراره‌هائی است از روح نرم‌و آرام کهاز عالم حیوانیت دور شده و دریائی از لطف و صفا گردیده است ، دیگر سلطان جسم را برسمیت نمی‌شناسد .

شراره‌هائی است از قید و بند جسم آزاد و از این عالم خاکی بالاتر رفته و سرشار از عشق و جمال و کمال است ،دیگر در عالم قیدها ، حتی‌در عالمیکه خوداز آن بوجود آمده قرار نمیگیرد ،موجود سومی است که‌بآسانی میتواند در آسمانها پرواز کند ،و رنگهای دیگری نیز از شراره‌های روحانی هست ،که‌درقالب‌خط‌الفاظ‌نمی‌گنجدوزبان‌ازبیانش‌ناتوان‌است .ومردم هـم میان این دو وادی نور و ظلمت (روح و جسم) با یکدیگر اختلاف دارند ، و بلکه یک فرد در میان‌دوحالت‌دریک لحظه‌ی کوتاه ، یا در لحظات‌مختلف مرتب دگرگون میگردد ،اما بعد از همه‌ی این مطالب سلطان غریزه‌ی جنسی در حال اعتدال آدمی ثابت وآرام میماند ، و ممکن نیست که پیش انسان خالی از مشاعر روانی همگام و همآهنگ با محرک جسم باشد ،و این مشاعر کم باشد ، یا زیاد همان نتیجه‌ی آمیخته شدن روح و خاک است در هستی انسان .و روی همین اصل انسان بندای غریزه‌ی جنسی پاسخ مثبت میدهد و لکن هرگز در ساعت اول مانند حیوان با شیوه‌ی حیوانیت از آن پذیرائی نمیکند ، باین ترتیب که پذیرش جسمی خالص باشد و فقط از هستی خاکی سرچشمه‌بگیرد ،وهم‌چنین‌از واکنش شیمیائی که در عالم جسم انجام‌میگیرد پدید آید ، سپس‌انسان درکیفیت این پذیرائی دارای‌اختیارات‌گسترده‌ایست میتواند اصراف کند وشدت‌عمل‌نشان بدهد ، یا با تخفیف و نرمش میتوانـد خود را با فکر و عاقبت‌اندیشی در شئون‌عملیات‌جنسی‌مشغول‌بسازد ، و یا اصلا ازاین‌کاردست‌برداردو بکارهای‌دیگر بپردازد که با هستی کلی و کمال یافته‌ی او همآهنگ‌است ،همان هستی که پاسخش بی‌شمار است و هدفهایش

گوناگون و انسان آن‌قدرت را دارد که مشاعر جنسی را بیک رشته حرکات جسمی تبدیل‌کندوخود را از عذاب غریزه آزاد کند و باستراحت بپردازد. و باز هم میتواند آنرا بیک رشته حرکات روحی و عاطفی تبدیل نماید و از این راه فنون افکارو مشاعر فراوانی ایجاد کند و در عالمی سرشار از عاطفه بسیاحت بپردازد و در قلمرو نفس خود آنها را گسترش دهد، و در همان وقت سوزش غریزه را تخفیف و دردش را شفا بخشد، و از آن حال اجباری حیوانی بیرون آیدوبیک‌عالمی ازجمال وکمال واحساسات تبدیل گردد.

و خلاصه انسان آن قدرت را دارد که در مقابل ندای دیو غریزه خودداری نماید و هر اندازه هم در این راه محرومیت و ناراحتی بکشد باز هم جوابش را ندهد.

بلی همه‌ی‌این‌حالات ممکن است نسبت بشیوه‌ی افراد فرق بکند گرچه هدفها مشترک و راهها مانند یکدیگرند.

آری انسان در میان این دو راه (جنبش غریزه‌ی جنسی و پذیرش انسان از آن) در یک خط بس‌طولانی همین‌طور حرکت میکند که پر از اختیارات است و این خط سیر طولانی را در وجود او آمیزش و هماهنگی خاک و روح بوجود آورده است، و بهمین ترتیب است همه‌ی محرکهای پر زور غریزه‌های خروشانی که درمیان‌انسان‌وحیوان مشترکند، انسان دربرابر آنهادرفشار قرار میگیرد آنطور که حیوان قرار میگیرد، اما انسان درشیوه‌ی پذیرائی از آنها با حیوان فرق پیدا میکند. باین‌ترتیب که او با اراده و اختیارش پیش میرودکه‌ازصفات ممتاز روحند بخلاف حیوان و این ازجنبه‌ی حیوانی انسان است، و کار از جنبه‌ی ملکوتی نیز مانند خود عالم ملکوت است، باین ترتیب: که انسان اشتیاق‌های عالی رااحساس میکند و روحش بال زنان‌وآرام‌آرام در آن عالم نورانی بپرواز در میآید، احساس میکند، دلش میخواهدکه‌باخدایش‌روابط‌اتصالی داشته باشد،وبعبادت اوبپردازد، و با کمال عشق و محبت بکوشد تا رضایت او را جلب کند، گاهی آنقدر در عبادت غرق‌است‌که‌خود را فراموش میکند، از خود بیخود میگردد، فراموش

میکند که هم‌اکنون در روی زمین است ، فراموش میکند که او جسم است و دارای عضلات ورگ وگوشت و پوست و استخوان ، فراموش میکند که او دارای احتیاجات و خواسته‌ها است که اصرار دارد آنها انجام بپذیرد ،برای چه؟ برای اینکه در این لحظه در عالم دیگراست که حدود جسم را احساس‌نمیکند ، چیزی را درک نمیکند که فاصله باشد میان او و خدایش ، احساس میکند که او با عالم هستی اتصال کامل دارد ، و آزادانه از آنجا بتماشای جمال زیبای طبیعت میپردازد ،و مرتب از تماشای شکوفه‌های زیبا نظر بسطح بیابان و از آنجا بکوههای سربفلک میدوزد ، ابری را تماشا میکند که در میان زمین و آسمان در خدمت او است ، دریاها و صحراها را تماشا میکند که کمر همت برای‌خدمت او بسته‌اند ، وگاهی هم زیبائی طبیعت او را آنچنان سرگرم میسازد که خود را فراموش میسازد ، فراموش میکند که او هم موجودی است باید در مکانی باشد ، فراموش میکند که او هم یکی از محسوسات این عالم است ، زیرا در این حال از هیچ چیزی خبر ندارد ، خبر ندارد که چیزی او را از این عالم وسیع و دورپایان جدا میسازد .

و نیز احساس میکند که با دیگرانسانها اتصال دارد ، بیاری آنان میشتابد ، آنها را از جان و دل دوست دارد ، بایاری آنان موازین عدل و داد و برادری و مساوات را پایدار میدارد ، وگاهی این عشق او را آنچنان سرگرم میسازد که از خود بیخود میگردد ، و فراموش میکند که او هم یکی‌از افراداین بشر است ، فراموش میکند که او هم در زندگی احتیاجاتی دارد ، خواسته‌های‌ضروری دارد ،زیرا دراین لحظه احساس نمیکند که او از دیگران جداست ، احساس نمیکند که با سایر برادرانش فاصله دارد .

و باز هم احساس‌میکندکه فردی از مخلوقات خدا غیر از جنس خودرا در منطقه‌ی‌خارج‌از جسم دوست دارد ، آنچنان شیفته است و در دریائی‌از عاطفه‌غرق‌است‌که‌اجسام‌نمیتوانند درآنجا با هم تماس برقرار کنند ، بلکه عاطفه‌ها در آن از دل بدل‌راه‌می‌برند ،وازهستی بهستی دیگر نوامیخواند، گاهی آنچنان‌در دریای‌این‌عشق غرق است که جسم خود را فراموش میکند،

با خبر نیست که در داخل وجودش چیزهای‌دیگری هم در فعالیت هستند ، زیرا او در این لحظه‌احساس‌نمی‌کند که جسم میتواند مانع از آزادی روحش باشد ، و نگذارد بکارهای دیگر بپردازد .

و همه‌ی این لحظاتی که روح در آنها از تمامی قیدها آزاد است ، با آزادی کامل بسیر در عالم خود مشغول است ، و همین لحظه‌ها در جانب ملکوتی انسان بانورانیت‌فرشتگان‌همآهنگ و همگام است اما با این حال باز هم انسان رابفرشته تبدیل نمیسازد ، حتی در آن لحظه که انسان در این آزادی‌های روحی غوطه‌ور است . نخستین فرق فرشته و انسان این است ، که این لحظه‌های نورانی در انسان اختیاری است . اما در ملک جزو طبیعت اوست نمیتواندازآن فاصله بگیرد ، (آنان[1] در آنچه که خدا مامورشان کرده نمیتوانندنافرمانی‌کنند ،وانجام میدهندهر آنچه راکه مامورند)[2] شب و روز بتسبیح و تقدیس خدا مشغولند و از آن حال بیرون نمی‌آیند ، و با اینکه این لحظه‌ها در انسان اختیاری است و لکن روشها با هم فرق دارد ، هر فردی برای‌خود شیوه‌ی مخصوص دارد ، بلکه یک فرد در لحظه‌های گوناگون شیوه‌های گوناگون دارد ، گاهی اقبال است ، گاهی اعراض ، گاهی دریافت است گاهی پرداخت ، گاهی‌قهراست و گاهی مهر و آشتی . و لکن‌بزرگترین فرقها این است که انسان این لحظه‌ها را بیش از یک لحظه حساب نمیکند ، یعنی پیش‌از یک لحظه در آن حال‌باقی‌نمی‌ماند ،بلکه‌پس‌از گذشت‌لحظه‌ای باز هم بخود می‌آید ، باز هم بر میگردد بهمان زمین محدود و محسوس و محکوم بضرورتهای‌آن ،گرسنه‌میشود ، تشنه میشود ، فضولات غذا را از خود دفع میکند ، و با حتیاجات و خواسته‌های‌خودمی‌پردازد ،هرچه‌هم بخواهد با روح‌وروان‌خود برضرورتهای‌زندگی غالب آید باز هم وقتش محدود است دیر و یا زود باید برگردد ، و ناچار است که برگردد ، و این هم یکی دیگر

---

۱ ــ سوره تحریم ۶ .

۲ ــ سوره انبیاء ۲۰ .

از آثار آمیزش روح است با این جسم خاکی.

بنابراین انسان هرگز نمیتواند کاملا آزادی روحی داشته باشد بخاطر اینکه با مشتی از خاک زمین ارتباط ناگسستنی دارد، و همچنین در هیچ لحظه‌ای از انسان کاری سر نمیزند که کاملا شبیه حیوان و یا ملک باشد، بلکه او در تمامی حالاتش انسان است، و همه‌ی تصرفاتش تصرف انسانی است، و این نیز یکی از آثار آمیخته شدن خاک است با روح الهی بطوریکه تفکیک پذیر نیست. و صحیح است که انسان در بعضی از لحظه‌ها با یکی از دو جانب روحی و یا خاکی پرواز میکند، گاهی در جهش‌های حسی با جسمش پیش میرود و گاهی دگر با روحش، و در لحظه‌های ضرورت، سخت با فرمان جسم در پرواز است زیرا وقتیکه او احتیاجات جسمی را برطرف می‌سازد و یا فضولات غذا را از خود دور میکند و یا در حرکات غریزه‌ی جنسی خود را می‌بازد فرمان جسم برهمه‌ی نشاط و حرکات او مسلط است، و قهرمان جسمی در هستی او نمایشگر.

و همچنین وقتیکه انسان درحرارت غضب قرار میگیرد خشمگین میشود حمله می‌کند، و یا وقتیکه تحت فرمان یکی از جنبش‌های فطری قرار میگیرد بعد از آنکه محرومیت چشیده و ناراحتی دیده باز هم محکوم بفرمان جسم است و هر لذت محسوسی، خود یک نشاطی است که عنصر جسم بر آن غالب آمده و بآن مشتی خاک تیره پاسخگو است، و لحظه‌هائی هم که انسان از لذت‌های محسوس چشم می‌پوشد و از خواسته‌های جسم منصرف میگردد آن از جانب دیگر یک پرواز روحانی است. و این فقط انسان است که گاهی این کار و گاه دیگر آن را انجام میدهد، زیرا در طبیعتش این معنا نهفته است که گاهی با این بال پروازکند، وگاهی با آن، و این هم یکی از مظاهر آمیختگی روح و خاک است که در خلقت اصلی انسان بکار رفته، اما وظیفه ما است که در این قسمت سه چیز را بدقت بررسی کنیم.

یکی اینکه او در هر دو حال چنانکه دیدیم انسان است، پس مادامیکه در حال اعتدال یعنی در حالیکه از بیماریهای روانی بدور است همه‌ی انواع

نشاطش راباهمه‌ی‌هستی مربوط بهم انجام میدهد ،حتی‌اگر یکی از جوانبش برجانب دیگر در یکی از لحظه‌های زندگیش غلبه کند . و بدیهی است که فرق است‌میان‌آنکه‌یکی‌ازجوانب‌اوبروز کند ، و میان آنکه از هستی جداگردد، و بطور استقلال بکار بپردازد .

دوم اینکه‌این فعالیت و این پیشرفت درحال اعتدال موقتی است نه دائمی ، زیرا می‌بینیم انسان یک ساعت‌آنچنان در نشاط جسمی غرق است که از عالم دیگر بی‌خبر است ، و ساعت دیگر برمیگردد بنشاط روحی و یا معنوی آنچنان مشغول است که گوئی ازجسم بی‌خبر است ، و همین‌طور دائم این لحظه‌ها عوض‌میشوند ،پس‌بنابراین انسان هیچوقت یکجانبه کار نمیکند مگر در حالات اختلال روانی که او را از حرکت باز میدارد .

سوم اینکه این گردش دائمی میان نشاط جسم و نشاط روح انسان را در حال توازن نگهمیدارد ، در یک حد وسطی نگهمیدارد ، که جسم و روح یکسان در آنجا با هم ملاقات میکنند ، پس بنابراین او مانند کسی است که روی دیوار باریک راه‌میرود ، دستهارا باز میکند و با لنگردست گاهی‌براست و گاهی بچپ متمایل است برای اینکه نیفتد و تعادل خود راحفظ کند ، و این تمایل هیچوقت مانع از آن نیست که او بتوازن نرسد ،بلکه‌گاهی همان حال او را مساعدت میکند که زودتر بتوازن برسد .

این‌همان هستی بی‌نظیر انسان است ، که ما نمیتوانیم آن را کاملا ارزشیابی کنیم مگر اینکه اول‌بدانیم که آن یک هستی آمیخته از دو طبیعت روح و خاک است ،و سپس بدانیم که در این میان یک نوع آمیزش مخصوصی است میان این دو عنصرکه‌قوام هستی‌او را تشکیل میدهد ،او را طوری‌آماده میدارد درحالیکه دارای نشاط ملک و نشاط‌حیوان است هریک از این دو نشاط‌را بشیوه‌ی مخصوصی انجام میدهد ، بشیوه‌ی انسان انجام میدهد که معجونی است از فرشته و حیوان و سرانجام هم نه این است و نه آن و ازهر دو بدور است ، واین آخرین ارزشیابی نیست در هستی انسان ، بلکه باین معنا روزی میرسیم ، که‌حقیقتا درک‌کنیم‌که‌آن‌یک‌هستی بسیط و یگانه‌ایست ،

و علیرغم اینکه در طبیعتش آمیختگی و ترکیب دیده میشود ، یک هستی فشردهی تفکیک ناپذیر است ، هر نشاطی که سر میزند از این هستی تفکیک ناپذیر سر میزند ، از این هستی در هم آمیخته و پیچیده سرمیزند.

بلی اعمال انسان سخت بهم مربوط است ، گرچه در پارهی اوقات هم منفصل دیدهمیشود نشاطمادی ، نشاط معنوی ، نشاط عملی و نشاط تعبدی ، نشاط اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، و نشاط فکری و روحی ، و نشاط فردی و اجتماعی ، هر یک از این نشاط ها و نشاط های دیگر در درجه اول منفصل و متصل دیده میشوند که انسان در حال نشاط در آنها غرق است و سرازپا نمی‌شناسد ، هر یکی‌را با یک جانب انجام میدهد و از سایر جوانب بی‌خبر است ، و حال آنکه این یک توهم ظاهری است ، مانند توهم تجزیهی انسان بجسم وروح منفصل و جدا از هم ، توهمی است ناشی از بروز یکی ازجوانب در یک لحظه و پنهان شدن جوانب دیگر در همان لحظه بطور موقت.

پس بنابر این وقتیکه انسان با جسم مشغول بکار است و کار اورا آنچنان در خود غرق کرده است که از دور چنان بنظر میرسد که این نشاط مادی مستقل و منفصل است و هیچگونه ربطی باچیزی ندارد ، نه از خودخبر دارد و نه از زندگی خود و همچنین انسان وقتیکه در لحظهی عبادت غرق است چنان بنظر میآید که این نشاط روحی از بقیهی هستی او جدا است ، و در این لحظه ربطی با چیزی ندارد ، از خود و از زندگی خود بی‌خبر است ، و حال آنکه در حقیقت این انفصال ممکن نیست پدید آید ، گرچه رابطهها بهم وصل باشند ، و یا اصلا انسان آنها را فراموش بکند ، زیرا وقتیکه انسان با دست بکارمیپردازدو کار او را چنان در خود مشغول میسازد که گاهی فراموش میکند کهچهمیکند و برای چه میکند ، اما فراموشی او دلیل بر این نیست که در این حال هدفی موجود نیست ، و هگذا دلیل بر این نیست وقتیکه شروع باین‌کارکرده هدف را نمی‌دانست و درک نمیکرد کهباید باشد.

و از اینجا است کهانسان‌کارو هدف را هم در عالم واقع باهم‌مربوط

میسازد و هم در داخل نفس‌خود اگرچه خود او در بعضی اوقات این‌ارتباط را هم فراموش میکند ، و باین‌ترتیب این عمل مادی در وقت انجام یک امر مادی و معنوی توام میگردد ، و از هستی ترکیب یافته‌ی تفکیک‌ناپذیر و پیچیده‌ی انسان سر میزند ، همان هستی پیچیده‌ایکه هیچوقت هیچ کارش تنها از راه جسم و یا از راه روح انجام نمیگیرد .

و هنگامیکه در لحظه‌ی‌عبادت‌غرق‌است ، گاهی اثر این لحظه‌ی‌شیرین را در هستی مادی (جسمی) خود فراموش میکند زیرا جسمش در این لحظه باستراحت پرداخته است ، و این جسم طوری ساخته شده که در وجودش چیزی را احساس نمی‌کند مگر اینکه ناراحت شود و درد آزارش بدهد ، اما درحال طبیعی که هیچ دردی ندارد ،نه گرسنگی ،نه تشنگی ، نه مرض ، نه تشنجی‌او را آزار میدهد بطور تحقیق انسان از خود خبر ندارد ،و باز هم با این وصف جسم‌موجوداست و با این لحظه‌ی شیرین روحی برخورد دارد و از این نشاط خوشحال‌است ،اگردر حدود قدرتش باشد ،و اگر درآن‌لحظه فشاری و مشقتی باشداگرچه‌جسم از جای خود حرکت هم نکند خود مشاعر وجدان آن را فشار میدهد اگر فشار از قدرتش هم بیرون باشد .

بلی بااین‌ترتیب درلحظه‌ی عبادت جسم و روح با هم ارتباط برقرار میسازند ، هم در عالم واقع و هم در داخل نفس با هم مربوط میگردند ، اگرچه انسان گاهی این‌ارتباط را هم فراموش بکند .

و بمیزان این دو مثال است همه‌ی کارها در زندگی انسان زیرا گاهی آدمی که برنامه‌ی اقتصادی پیاده میکند ، و یا نشاط اقتصادی بشر را در روی زمین تماشا میکند خیال میکند که اقتصاد یک نیروئی است بیگانه در داخل هستی انسان ، و یا قدرتی است دور از این هستی ، اصلا ارتباطی با عالم فکر و عالم روح ندارد ، اصول اخلاقی و اصول معنوی را نمی‌شناسد ، و حال‌آنکه‌این‌یک‌توهم باطلی است که هرگز نمیتواند حقیقت داشته‌باشد ، زیرا از همین نشاط‌اقتصادی‌روابط معمولی بشر سرچشمه میگیرد که بایکدیگر آشنا میشوند ،روابط دوستانه‌ویا روابط همکاری و رقابت و یا روابط عداوت

و ستیزه از این نشاط بوجودمیآید ، و در همه‌ی این حالات نشاط اقتصادی بانشاط معنوی انسان ارتباط ناگسستنی دارد ، و با فکار و مشاعر و وجدان طـریقه‌ی کارهای‌شئون‌زندگی‌راکیفیت می‌بخشد . و از طرف دیگر خواسته‌ها و علت‌های فطری و افکار و تصوراتی که از آنـها سرمیزند در پیدایش نشاط اقتصادی‌سخت‌موءثر است و در هر لحظه‌ای در پیشبرد اقتصاد در خط سیر معینی اثر مثبت میگذارد .

زیرا عشق دربدست آوردن مالکیت و توسعه‌ی حوزه‌ی آن ، و یا عشق بخودنمائی و اظهار شخصیت ، و یا عشق بعیاشی و خوشگذرانی ، و عشق بدست آوردن قدرت و نفوذ ،عشق‌ببردگی دیگران ،عشق بتعاون و همکا ری با دیگران و مانند اینـها ازخواسته‌های بشر،خواه منحرف باشند و یا معتدل ، خواه بی‌ارزش باشدوخواه باارزش، همان است که‌برنامه‌ی پیشبرد اقتصادی را برای‌اجتماع‌بشر پیاده میکند و در حدود خود بجریان میاندازد و ازاین لحاظ است که هرگزاقتصاد در واقعیت زندگی و در واقعیت نفس انسانی از اصول اخلاقی ،روحی ،ومعنوی‌جدا نیست و نمیتواند هم جدا باشد ،اگر چه گاهی اوقات بنظر انسان چنین میآید که جدا ست .

و هنگامیکه انسان بعبادت می‌پردازد ، این در ظاهر یک اصل روحی خالص است ،اما هرگز از اصول اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، و مادی جدا نیست و نمیتواند هم باشد . و همچنین‌وقتیکه از عبادت گریزان اسـت دلش نیمخواهد حتی بنزدیکش هم برود .

پس در هر دو صورت پیداست که شیوه‌ی عملش از این عبادت اثر می‌پذیرد زیرا وقتیکه در عبادتش صادق است و بی‌ریا ،عملش را برای‌رضای خدائی که‌می‌پرستدخوب‌انجام میدهدو بی‌ریا و سرانجام نتیجه‌ی این‌عمل از جهت کمیت و کیفیت و نوع کار از روح همین عبادت اثر می‌پذیرد ،و همین‌طور هم هست روابط اقتصاد که‌آثاراین‌عبادت را بخود میگیرد .

پس بنابراین‌موءمن‌خداپرست‌وخداشناس هرگز دوست نخواهدداشت که دیگران را ازثمره‌ی کارش محروم‌بسازد ،وهرگزدوست نخواهد داشت که

کار دیگران را از دستش بگیرد ، و از اینجا است که روح تعاون و همیاری در جامعه پیدا میشود و اقتصاد ملی را در راه صحیح بجریان میاندازد .

و روزیکه این بشر در خداشناسی و خداپرستی راستگو نباشد ، و یا اگر هم باشد بخواهدکه از وظایف خود شانه خالی کند ، خودبخوددیگر به نیکوکاری‌اهمیت نمیدهد ، و محکم‌کاری نمیکند ،مگر اینکه عوامل دیگری در کار باشد ،مانندترس‌از ذلت چشیدن و ترس از دولت و کارفرما ، که وادارش کند بمحکم کاری، و هرگز نهال شعور و تعاون و همیاری در نفس او سبز نخواهد شد و بناچار هم اقتصاد در راه نادرست بجریان خواهد افتاد ، با غصب و غارت و چپاول همگام‌خواهدبود ،که نتیجه‌ی آن پیدایش رژیم‌های تیول و سرمایه‌داری است ، و یا راه دولت پرستی را پیش خواهد گرفت که ثمره‌اش پیدایش رژیم کمونیستی است .

بلی باین‌ترتیب اصول روحی با اصول مادی ، اجتماعی ، و سیاسی ، ارتباط پیدا میکند و این ارتباط هم‌تفکیک ناپذیر است .

و وقتیکه در یک لحظه‌ی معین فردی در دریائی از نشاط غریزه‌ی جنسی حلال و یا حرام غرق است ، او در این حال چنان خیال میکندکه‌از اصول روحی دور است ، و خیال میکند که دنیای او فقط همین لذت‌جسمی‌و پذیرائی از دیوشهوت‌است . و اندکی پیش بیان کردیم که در حال اعتدال ممکن نیست در انجام‌عمل‌جنسی جسم و روح از یکدیگر جدا باشند ، مادام که در اینجا مشاعری‌باشدکه‌دوجنس را بیرون از دایره‌ی جسم با هم‌ارتباط بدهد . اما دراینجا میخواهیم که این کار را در میدان وسیع‌تر و با دید وسیع‌تری‌نمایش‌بدهیم‌زیرا این نشاط جنسی فردی که‌انجام میگیرد ، مادام که بشربحال اجتماع‌زندگی میکند در حقیقت‌نشاط فردی نیست (چون خود این اجتماع نتیجه‌ی‌نشاطجنسی‌همین‌افراد است) پس هرگونه نشاط جنسی ، مشروع و نامشروع‌هرچه باشد درآینده‌ی اجتماع موءثر خواهد بود ، دراصول و افکار ، در مشاعر و وجدان ، در مادیات و معنویات آن اثر بسزا خواهد داشت بدون تردید ، زیرا وقتیکه فردآدمی میخواهد همین نشاط جنسی‌او

حلال و مشروع باشد ، خودبخود در درجه اول بیک اصلی از اصول انسانی پای بند است ، خواه در حین انجام عمل بآن توجه بکند و یا نکند درهر صورت آن اصل موجود است و او هم میداند و بودن آنرا درک میکند .

و وقتیکه لاابالی‌است‌واهمیت بهیچ اصلی نمیدهد ، و دائم‌میخواهد از راه‌نامشروع‌این‌نشاط‌را انجام بدهد ، دراینجا هم این عمل از یک‌اصلی که همگام آنست جدا نیست ، فقط چیزی‌که‌هست‌این‌است‌که‌این‌شخص‌اصول عالی‌را باصول‌بی‌ارزش‌وپست‌تبدیل‌کرده ،واین‌کاررابانظر پست خود انجام داده ، و یا از اجتماع منحرف خود یاد گرفته است ، خواه در هر عملی که انجام میدهد توجه بکند و یا نکند ، این اصل بی‌ارزش است ،و در هر دو صورت در حس او موجود است ، او هم ازاول کار میداند و درک میکند که موجود است .

پس بنابراین این عمل جسمی خالص از آن اصولی که همگام آنست جدا نخواهدبود .سپس ازاین هر دو کار یک رشته آثارحتمی و اجباری‌در متن اجتماع پیدا خواهد شد زیرا اجتماع عبارت است از مجموعه‌ی افراد و از محصول اعمال وافکارآنهاوازیک رشته اصولی که افراد بآن ایمان‌دارند ، و از یک رشته اعمالی‌که‌آنان‌انجام‌میدهند ،همه‌و همه آخر کار تعیین‌کننده خط سیر اجتماع است .

بنابراین وقتیکه افراد بخواهند که نشاط جنسی آنان در دایره‌ی مشروع و پاک انجام بگیرد بطور یقین سیمای معینی از روابط پاک و نیروی پاک ، و آزادی زندگی‌پاک ،بخودخواهد گرفت ، و با این سیمای زیبا بشتاب بسوی اعمال پاک‌وپیشروخواهدرفت ، و روزیکه همین افراد در گنداب نشاط ناپاک و نامشروع تا گردن‌فرو روند ،سیمای‌اجتماع نیز بهمین ترتیب بشتاب بسوی انحلال و آشفتگی و آشوب خواهد رفت ، و نیروی زندگی هم در راه انحراف بهدر خواهد شد .

و هنگامیکه افراد اجتماع از این دو گروه پاک و ناپاک تشکیل یابد ، زشت و زیبا در هم آمیزند ، خودبخود اجتماع هم بهمین ترتیب بسوی

ضعف وناتوانی و یا بسوی قدرت و توانائی بمقداری که افراد موء ثرند پیش خواهد رفت ، دراین‌صورت‌اجتماع یا بپیروزی خواهد رسید اگر افراد خوب غالب آیند و حکومت کنند ،ویا سقوط خواهد کرد ، اگر افراد منحرف زمام امور را در دست‌بگیرد ، و بدیهی است که بهمین ترتیب فرد با اجتماع در انجام عمل زودگذر غریزه‌ی جنسی ارتباط دارد مانند ارتباط عمل جسمی با اصول و افکار و وجدان .

و برای اینکه انسان حقایق زندگی را بخوبی دریابد ، بناچار باید سرانجام باین نتیجه برسد که همه‌ی انواع نشاط بشری با هم مربوط ودرهم موء ثرند .

و این حقیقت که در واقع زندگی دیده میشود ، خود نمایشگر یک معنویت ریشه‌دار داخلی است ، و آن عبارت است از یگانگی و هم بستگی هستی بشریت ،وعلی‌رغم آن ترکیبی که در سرشت آن بکار رفته ،در داخل نفس انسانی همه‌ی امور آنچنان باهم مربوطند که شراره‌های آن در میدان زندگی ، گاهی بمرزهای گسترده و آفاق درخشان دورپایانی میرسد ،همان شراره‌هائی که از داخل روح و روان انسانیت بیرون میتابد .

اما دائم این‌اموریاهم مربوط و درهم آمیخته‌اند ، برای اینکه از یک هستی مربوط با هم و درهم آمیخته و سخت پیچیده صادر میشوند .

بلی آنچه که جالب است این است ، که در بعضی لحظه‌ها یکی از جوانب کار در زندگی انسان آشکار میگردد ، مثلا در یک لحظه‌ای عامل اقتصادی‌آشکار میشود ، در لحظه‌ی دیگر عامل روحی ، و در لحظه‌ی سومی عامل‌غریزه‌ی‌جنسی ،واین خودنمایانگر طبیعی بروز بعضی جوانب‌انسانیت و پنهان شدن بعضی دگر است . ولکن این حقایق سه‌گانه که عامل نفس را در بر میگیرد ، و با دوران خود برهمه‌ی زندگی بشریت میتابد ، نمایانگر این معنا است ، که آشکار شدن این گوشه و یا آن گوشه در هیچ لحظه‌ای آن را از سایر گوشه‌هاجدا نمیسازد ،ونیز نمایشگر این معنا است که نفس بشریت این بروزها و این پنهان شدنها را دائم دست بدست میگرداند ، گاهی

نهان و گاهی آشکار.

بنابراین هیچوقت روی یک بروز، یا روی یک پنهان شدن ثابت نمی‌ماند، مگر در حالات اختلال و جنون و نمایشگر این معنا است که این دست بدست گرداندن دائمی درایجاد توازن در نفس و در زندگی بشریت مساعدت کافی دارد.

و از اینجا معلوم میشود که چه اندازه بزرگ است آن غلطی که همه‌ی تفسیرهای یکجانبه‌نفس‌انسانیت‌مرتکب‌میشوند، تفسیرهائیکه‌بحساب غلط این‌نفس را از یک گوشه‌ی هستی تفسیر میکنند.

تفسیرحیوانی‌برای‌انسان‌وتفسیرروحانی (ملکوتی) هردو خطارفته‌اند، هر دو بانحراف‌افتاده‌اند، آن‌تفسیرحیوانی‌که جانب روح راتعطیل میکند، و پیوسته میکوشدکه انسان را از ناحیه‌ی جسم تفسیر کند: با یک لقمه غذا، با یک‌لحظه‌ی زودگذر غریزه جنسی، وخلاصه‌با یک رشته احتیاجات‌مادی.

و آن تفسیر روحانی که حقیقت و دلالت جسم را تعطیل میکند، و پیوسته سعی دارد که انسان را فقط از ناحیه‌ی روح، و با نورانیت و صفا و لطافت و اشراق تفسیر نماید، هر دو از یک موجود موهوم سخن میگویند، هر دو از مخلوق خود بازگو میکنند، و هردو خطای بس بزرگی را در حق انسان وزندگی‌انسان مرتکب میشوند، و همه‌ی آن نظامهائیکه ایمان بوحدت نفس بشریت ندارند، و ایمان ندارند که دو عنصر انسان با هم‌آمیخته و ترکیب مخصوصی یافته‌اند، باخرافات فراوانی گرفتارند که عاقبت بیکی از این دو نتیجه منتهی میگردند، یا جسم را از کار میاندازند، و یا روح را سرکوب میکنند، وسپس در انحرافات مفصل وفراوان باوج میروند که در زیر خرقه‌ی یکی از این دو اختلال بزرگ نهفته است.

آری اینجا نظامهائی هستند که اصول مادی را از اصول معنوی جدا ساختند، که سرانجام جسم را مهمل و حقیر و بی‌ارزش شمردند و پشت سر انداختند، جنبشهای فطری و خواسته‌های انکارناپذیر را سرکوب کرده‌اند، بطوریکه یا آنها را اصلا بکار نمیزنند، و یا اگر هم‌بزنند با تنفر و انزجار

و ترش روئی میزنند ، درنتیجه از این عمل یک رشته اختلال و بی‌نظمی هم در داخل نفس‌وهم‌درمتن زندگی پدید آمده و قانون منفی‌گری را برنفوس بشر مسلط ساخته و اجتماع‌را ازپیشرفت و آزادی باز داشته‌اند ، و همچنین اینجا نظامهائی هستند که اصول روحی را از اصول مادی جدا کرده‌اند ،در نتیجه روح رامهمل و حقیر و بی‌ارزش شمرده و هرآنچه که بروح مربوط است زیر پا نهاده‌اند ، و در اثر این عمل نشاط چشم‌گیری در عالم ماده و در عالم جسم انجام داده‌اند ، اما چون بفقر روحی گرفتارند برگشته‌اند ، با یکدیگر بمقابله وجنگ‌ستیزپرداخته‌اند ،که سرانجام نه استراحت میشناسند و نه امنیت و آرامش .

آئین هندووآئین بودا و مانند آنها از دیانتها و فلسفه‌ها و عقیده‌ها جسم را سرکوب کرده‌اند ، تامقام روح‌را بالا ببرند ، وسرانجام بااین وضع اسفناک منفی‌گری افتاده و باین بیماری درمان ناپذیر گرفتار شده‌اند .

و این مادیگری اروپائی روح را سرکوب کرد ، که تولیدات مادی و لذتهای جسمی‌راببالاترین مقامی برساند ، که سرانجام بمقامی رسید مانند مقام پست حیوانیت که هیچگونه روابط انسانیتی را برسمیت نمی‌شناسد ، سرمشق‌زندگی‌اروپائی استعمارکردن و ببردگی گرفتن دیگران است ، همه‌جا زنجیر بدست است که کسی راپیدا کند و بزنجیر بکشد ، و در اخلاق و روح بخصوص در امور غریزه‌ی جنسی آنچنان بحیوانیت افتاده‌اند که سزاوار مقام آدمیت نیست .

سپس همان اروپای مادی گراست ، که اصول مختلف زندگی را آنچنان از یکدیگر تفکیک کرده که حسابش نتوان کرد ،که سرانجام سیاست و اقتصاد را دور از اصول روحی و شئون غریزه‌ی‌جنسی را دور از اصول اخلاقی‌پایدار ساخته است ، شئون دنیا را ازآخرت ، وآخرت را از دنیا و شئون زندگی را از دین تفکیک کرده است . ونتیجه این کار این‌شدکه‌این‌اصول‌پایمال شده هم‌اکنون‌باهم‌تصادم‌کرده‌اند ،وبجنگ‌خانمانسوزویرانگرگرفتار شده‌اند ،و — همچنین‌نتیجه‌اش این برخوردهای‌سوزان‌است‌که‌درداخل‌نفس‌بوقوع‌پیوسته

ومشاعرو وجدان را از کار انداخته و اعصاب را فرسوده ساخته است ، که در اثر آن حوادث جنون و انتحار و فشار خون و بیماریهای روانی و عصبی در چهره‌ی اجتماع آنقدر اثر گذاشته که تاکنون در تاریخ نظیرش نیامده است . همه‌ی این نابسامانیها در اثر این است که اروپا با این حقیقت روانی آشنائی ندارد وازروز اول آنرا برسمیت نشناخته است ، وهنوز نتوانسته خود را قانع کند که حقیقت هستی بشریت تفکیک ناپذیر است آنچنان در داخل نفس انسانیت میان جسم و روح و اعمال آنها روابط محکمی وجود دارد که گویی یک موجود بسیط است ، آنچنان فشرده شده‌اند که گوئی ترکیبی وجود ندارد .

و اسلام همان کلمه‌ی خداست که بروی زمین آمده ، تنها آئین است که با فطرت بشریت سیر میکند آنطورکه خدایش آفریده ،فطرت بشریت‌همان مشتی از خاک است و دمی از روح آسمانی درآن‌دمیده و در هم آمیخته ، که این هستی بسیط را تشکیل داده است اسلام همان نظام درخشانی است که همه‌ی انواع نشاط بشری را با هم مربوط ساخته و در یک راه‌صحیح قرار میدهد . پیوسته‌میان روح و جسم ارتباط میدهد و هر فکری و عملی که از آنها سربزند آنچنان هماهنگ میسازد که گوئی آنها نیز از یک هستی بسیط سرمیزنند خوردن وآشامیدن را مباح میسازد و سپس آنرا با نام خدا همراه میکند یعنی برای‌آن یک اصل روحی هماهنگ میسازد ،و باین ترتیب خوردن و آشامیدن رایک مسئله‌ی انسانیت قرار میدهد که حیوان‌از آن‌بیخبر است ، و انسان هم آنرا بشیوه‌ی انسان انجام میدهد نه بشیوه‌ی حیوان ، و این عمل جسمی‌باین‌ترتیب با فطرت معتدلی که خدا در نهاد انسان‌بودیعه نهاده هماهنگ و همگام میگردد .

و وقتیکه‌بنام‌خداهمراه‌شد دیگر آن یک سخن ساده نیست که از دهان بیرون آید ، بلکه یک رشته حقایق فراوان است که میان نشاط جسم و نشاط روح ارتباط برقرارمیکند ،و بهمین حساب غذا باید از راه حلال بدست‌آید ،

بفرمان اسلام [1] ای مردم ازآن نعمتهای روی زمین که پاک و حلال است بخورید. وبخورید [2] از آنچه که خدا برای شما روزی حلال و پاک قرار داده است، و باید خود انسان آن غذا را قبل از خوردن با بردن نام خدا و یاد خدا گوارا گرداند یعنی غذا را در مرکز وجدان باخدا ارتباط بدهد. قرآن میگوید [3]: از آن چیزهائیکه نام خدا هنگام ذبح برده نشده نخورید که آن کار زشت است و فسق، ونبایدانسان در آن اسراف کند و بدون قانون و ضابطه بخورد

بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید و نباید آدمی هرچه بدست آورد تنها بخورد و بخود اختصاص بدهد، از [4] گوشت قربانی بخورید و بفقیر و محتاج هم بدهید، و نباید انسان خوردن را حرفه و شغل قرار بدهد و بی‌هدف بخورد، بلکه باید غذا وسیله‌ی رسیدن بهدف عالی انسانیت باشد پیامبر اکرم میگوید: بس است برای فرزند آدم چند لقمه غذائی که ستون فقرات او را از خمیدگی بازدارد، وباهمه‌ی این ملاحظات غذا درآن واحد یک مسئله ی جسمی وروحی میگردد، و بعبارت ساده‌تر نشاط انسانی میگردد که از هستی انسانیت سرمیزند، همان هستی هماهنگ و مربوط بهم که هیچ گوشه ای از گوشه‌ی دیگر جدانیست، اسلام نشاط جنسی را مباح میکند اما بازبهمین ترتیب با نام خدا دمساز میگرداند، زیرا در درجه‌ی اول شرط میکند که حلال و پاکیزه باشد، از راه نامشروع انجام نپذیرد، قرآن چه بیان شیرینی دارد [5] امروز همه‌ی چیزهای پاکیزه برای شما حلال گردیده غذای آنانکه اهل کتابند برای شما حلال است، و غذای شما نیز برای آنان حلال و زنان پاکدامن اززنان باایمان هم. وقتیکه اجرت آنان را بپردازید و پاکدامن باشید،

---

۱ ـ سوره بقره ۱۶۸.

۲ ـ سوره مائده ۸۸.

۳ ـ سوره انعام ۱۲۱.

۴ ـ سوره بقره ۲۲۳.

۵ ـ مائده ـ ۵.

ستم روا مدارید ، و بخدا شرک نورزید ، و سپس سنت براین جاری شده که قبل از آغازعمل‌غریزه‌ی‌جنسی نام خدا برده شود یعنی این عمل باعبادت مربوط شود وازاینجا بسوی خدا توجه کنند ، و پس از آن در ذات خود یک عملی خواهد شد پاک وپاکیزه و آرامش‌بخش، قرآن خطاب بپامبر اسلام میگوید[1] : مردم از عادت ماهیانه بانوان از تو میپرسند ، بگو بآنان که آن اذیت و آزارست ، زنان‌رادراین‌مدت‌آزادبگذارید ، و با آنها نزدیکی‌نکنید تا پاک شوند ، و سرانجام هنگامیکه پاک گشتند هرطوری که خدا امر کرده با آنها آمیزش کنید ،زیراخداتوبه‌کاران و پاکیزه‌کاران را دوست دارد ،و دیگر بعد از این ، عمل‌جنسی یک عمل جسمی خالص نیست که بشیوه‌ی حیوان انجام بگیردزیرا در درجه‌ی اول با گفتار نغز و شیرین ، و با بازیهای نرم‌و نمکین همراه است ،که آنرا صفا میدهد و از عالم محسوسات دور می‌سازد .

و روایات هم در این باب‌ازپیامبر اسلام رسیده که حکایت ازاین‌معنا دارد ، و دردرجه‌ی‌دوم هشیار میدهد که عمل غریزه‌ی جنسی‌وسیله‌ایست برای یک هدف بس عالی و روشن ، و تنها خود عمل منظور نیست قرآن میگوید : زنان‌شمازراعتگاه‌شمااست ،واشاره بر زراعتگاه دلیل بسیار روشنی است که هدف بقا و حفظ نسل است ، همان طوریکه کشاورز با کاشتن بذر زراعت را حفظ میکند .

و در درجه سوم خود این عمل یک رابطه‌ی روحانی و وجدانی قرار میگیرد در عین حال که رابطه‌ی جسمانی‌است ، قرآن میگوید : [1]آنان لباس شما هستند و شمالباس‌آنان و باز هم میگوید[2] : از آیات اوست که از جنس شما برای شماهمسرانی‌آفریدکه‌خودراباآنان‌آرامش‌دهیدودرمیان شما دریایی از مودت قرار داده (که یکدیگر را تنگ در آغوش بگیرید)

و باین‌ترتیب عمل غریزه‌ی جنسی برمیگردد ، و یک عمل جسمانی و

---

۱ ـ سوره بقره ۲۲۴

۲ ـ سوره بقره ۱۸۷ .

روحانی در آن واحد میشود ، یا بگو یک عمل انسانی میشود که از هستیِ در هم‌آمیخته و پیچیده‌ی انسان سرمیزند .

سپس اسلام انواع گوناگون نشاط انسان‌را در زندگی بهمین‌ترتیب هماهنگ و مربوط بهم قرار میدهد ، همانطور که در حقیقت نفس انسانیت هست ، پس بنابراین هر عملی که انسان بوسیله آن بسوی خدا توجه میکند آن عبادت است ، بلی عبادت دور از ریا است ،!اینک قرآن ندا میدهد که ای بشر نیکی آن نیست که چهره‌های خود را دائم بسوی مشرق و مغرف بگردانید ، نیکی آنست که کسی ایمان بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب خدا وپیامبران‌اوبیاورد ،ومال‌را در راه خدا بخویشان و یتیمان و بیچارگان و درماندگان ودر راه آزادی بردگان بدهد ، نماز را پایدار بدارد و زکات‌را بپردازد و پیمانها را محترم بشمارد هنگامیکه پیمان میبندد ، در شدت‌ها و سختیها و هنگام خطر خود را نمی‌بازد ، آنان کسانی هستند که راست گفتند و پاکدامن زیستند .

عبادت هم عملی است که در آن جسم و جان شرکت یکسان دارند ، زیرا نماز که عنوان عقیده و مغز ایمان است ، یک حرکت جسمی است پاک و پاکیزه همراه با حرکت روح نورانی که هر آن بنورانیت آن افزوده میگردد ، و دائم میکوشد که در کمال خشوع‌خود ، با خدای خود اتصال برقرار سازد ، آنهم با یکی از دو عنصر خاک و روح بتنهائی صحیح نیست مگر آنکه جسم برای انجام آن با طهارت و وضو آماده گردد ، و در تمامی حرکات و سکنات و قیام و رکوع با روح شرکت جوید ، و صحیح نیست مگر آنکه با هشیاری و خشوع کامل‌درحالیکه‌درجستجوی ارتباط و اتصال بخداست آماده گردد [1] ، و این قرآنست‌که‌ندای پدرانه میدهد : وای بحال نماز گذارانیکه از نمازشان بی‌خبرند ، رستگار شدند مؤمنان آنانکه در نمازشان خاشعند و خدابین .

و روزه هم خودداری جسمی است از خوردن و آشامیدن و پایداری

---

۱ ــ سوره مؤمنون ۲ ــ ۱ .

کردن در مقابل گرسنگی و تشنگی با تقویت مشاعر و وجدان و آزادی روح و روان ، این عمل با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی صحیح نیست ، صحیح نیست مگر اینکه جسم از شرکت در خوردن وآشامیدن غذاهای مباح و از بهره‌برداری‌از لذتهای گوارا خودداری نماید ، و مگر اینکه روح نیز در تقوی و خودداری‌ازچیزهائیکه روزه راتباه میسازد شرکت کند ،مانند جنگ و ستیز و عداوت و بدگوئی و بدبینی و بدکاری. قرآن خطاب بموءمنان میگوید[۱]: ای کسانیکه‌ایمان‌آورده‌ایدروزه‌بر شما واجب گردیده همان‌گونه که بر ملتهای پیشین واجب بود ، شاید که شما پاکدامن و پرهیزگار باشید . پیامبر اسلام میگوید: روزه سپری است از آتش پس روزیکه‌شماروزه میگیرید بدوبی‌راه نگوئید و خون دیگران‌راحلال مپندارید ، اگر کسی روزه‌داری را ناسزابگوید و یا بجنکش درآید باید بگوید من‌روزه دارم ،من روزه دارم ، و نیزمیگوید: هرکس زور گفتن وعمل‌بزور را رها نکند ، خدا احتیاج ندارد که او ازخوردن وآشامیدن دست بردارد .

و زکات هم که‌بعلاوه پاکیزگی روحی یک رشته اعمال محسوسی است که انجام‌میگیرد ،بایکی از دو عنصر خاکی و یا روحی بتنهائی‌صحیح نیست تنها با نیت پاک‌انجام پذیر نیست ، مگراینکه با یک عمل جسمی محسوسی توام باشد ، از قبیل انفاق مال و نیکی بفقرا که بصورت نقد وعین‌از ما یملک انسان پرداخت میشود ، و نیز تنها با انفاق صحیح نیست مگر اینکه توام با طهارت نفس باشد از داخل ، و توام با بذل مال باشد باطیب‌نفس و رضایت خاطر قرآن بپیامبر فرمان میدهد[۲]: بگیر از اموالشان صدقه‌ای را که آنان‌رابااین‌عمل‌پاک‌وپاکیزه‌میگردانی ، و بازخطاب بمردم‌میگوید[۳]

---

۱ ــ بقره ۱۸۳ .

۲ ــ سوره توبه ۱۰۳ .

ای مردمی که بخدا ایمان آورده‌اید صدقه‌های خود را بامنت گذاردن و آزار دادن باطل نکنید، مانند کسی که مالش را برای نشان دادن بمردم انفاق میکند و بخدا و روز جزا ایمان نمی‌آورد.

و بازمیگوید: [۳] ای مردمیکه ایمان آورده‌اید ازمحصول پاک کسبتان در راه خدا انفاق کنید، و از منافع فراوانی که ازدل زمین برای شما بیرون آورده‌ایم بپردازید، و از چیزهای ناپاک انفاق نکنید.

و همچنین حج یک رشته اعمال جسمانی و حرکات روحانی است که با یکی از دو عنصرخاکی ویا روحی بتنهائی صحیح نیست، بدون حرکت جسمی مانند توجه بکعبه و آماده کردن مقدمات سفر، و پوشیدن لباس مخصوص ومانند آنها، و نیزصحیح نیست مگر اینکه روح با تقوی و پاکیزگی و فروتنی پیمان ببندد و با خود لازم بداند که باپاکی و نورانیت اقدام بکار بکند،

قرآن میگوید: حج‌چندماه‌معین‌است، پس هرکس در آنها حج‌بگذارد، باید بداندکه‌ناسزاو فسق و فجور و جنگ و ستیز در حج سخت ممنوع‌است، و با روح حج و حج گذار سازگار نیست.

و بدین‌ترتیب‌عمل‌وعبادت‌با هم مربوط و مخلوط است، مانندجسم و روح درهستی‌انسان، واصول‌مادی‌و اصول معنوی با هم مربوط ومخلوطند، تولیدات‌مادی، ونظامهای‌اقتصادی‌از اصول معنوی که برآنها حکومت میکند جدا نیست، پیامبراسلام میفرماید: خدا خیلی دوست دارد وقتیکه یکی‌از شما کاری‌راانجام‌میدهیداستوارو محکم انجام بدهید و مال هم بایدمطابق قانون فطرت میان‌مردم‌عادلانه‌تقسیم‌گردد، تا بقول قرآن [۱] (وسیله‌ی‌بازی میان اغنیا و ثروتمندان نگردد).

و اخلاق‌هم‌یک عنصری است مربوط بتمام عملیات اقتصادی ازقبیل

---

۱ سوره بقره ۲۶۷.

۲ ــ سوره بقره ۱۹۷.

۳ ــ سوره حشر ۷.

خرید و فروش و مالکیت و تولید محصول ، پیامبر گرامی میفرماید : خدا آن مرد خوش صورت و خوش سیرت ، را بیامرزد که در وقت مناسب بخرد و در وقت مناسب بفروشد و در وقت اقتضا معامله بکند .

و ربا هم در اسلام بشدت قدغن شده ، بخاطر اینکه در لابلای خود ظلم اقتصادی واجتماعی را بهرسو میکشد ،وحرمت ربا با غضب خدا ارتباط ناگسستنی دارد ،بلکه با جنگ با خدا و پیامبرش ارتباط مستقیم دارد ،این ندای قرآن است که در این باره بگوش میرسد [1] : آنانکه ربا میخورند نمیتوانند ازجای برخیزند مگرمانند کسیکه شیطان لگد مالش کرده است و این نااستواری بخاطر این است که آنان گفتند بیع و شرا هم مانند ربا است و حال آنکه خدا بیع را حلال کرده و ربارا حرام ، (فرقی با هم ندارند) پس آنکس که پندی برای او از جانب خدا آمد و پذیرفت گذشته مال او است و کارش با خدا ، و کسیکه دوباره بازگردد و ربا بخورد آنان یاران آتشند و در آن مخلد خواهند ماند ، خدا ربا را تباه میکند و صدقات را پربرکت میگرداند ، او هیچ حق پوش وگناه پیشه را دوست ندارد ،آنانکه ایمان آوردند و نیکوعمل کردند نماز را پاینده داشتند و زکات را پرداختند ، اجر و پاداششان نزد خدا محفوظ است ، نه خوفی برای آنان هست و نه محزون و غمین خواهند بود ، ای مردمی که ایمان آورده اید از نافرمانی خدا در حذر باشید و ربا را فروبگذارید اگر براستی مؤمنید ،واگر این کار را نکنید،دست از ربا برندارید پس چه منتظرید ، با خدای خود و پیامبرش اعلان جنگ در دهید ، و اگر توبه کردید بازآمدید شما مالک سرمایه اصلی هستید ، در این صورت نه مظلوم شده اید ونه ظالم خواهید بود ، واگر بدهکارتان تهی دست بود بایدش مهلت داد ، تا روزیکه از تنگنای بیرون آید و قدرت پرداخت پیدا کند ، واگر کریمانه بگذرید و او را اززیربارقرض آزادش کنید برایتان بهتر است اگر بدانید و نیک بیندیشید .

و احتکار با زبان اسلام نفرین شده است ، پیامبر اسلام میگوید : هرکس که

---

۱ ــ سوره بقره ۲۷۵ ــ ۲۸۰ .

احتکار کند خطا کار است .

و با این ترتیب معاملات اقتصادی با اصول اخلاقی و معنوی مربوط و همآهنگ میگردد ، آنچنانکه در داخل نفس و در واقع زندگی‌همآهنگ و مربوطند .

وبهمین ترتیب دنیا با آخرت و زمین باآسمان‌ارتباط برقرارمیسازند، آخر دنیا که فقط مملکت جسم ، و آخرت که فقط کشور روح نیست ، بلکه‌هر دو در آن واحد کشور روح‌وجسمند ،و این زندگی یک مسافرتی بیش نیست ، این سرش دنیا است وآن سرش آخرت بدون اینکه‌فاصله‌ای در کار باشد ، و انسان هم این سفر را از اول تا آخر می‌پیماید ، بعنوان‌اینکه انسان است و مسافرراه وبرنامه‌ی‌اسلام دراین‌باره‌بسیارروشن‌است ، زیراراهنمائی‌های‌قرآن که در روی زمین برای همه‌ی‌مردم‌آمده ، و دیدگاههای قیامت که از حوادث روزحساب و کتاب حکایت دارد ،هر دو بشدت میان دنیا و آخرت را با هم مربوط میسازند ، آنچنانکه در دل انسان بنشیند که هر دو یک چیزند و متصل و تفکیک‌ناپذیر. وهیچ انفصالی در کار نیست .در هر عملی از اعمال دنیا بانسان گفته میشود که از خدا و روز جزا بترس، و هر عملی که در روی همین زمین انجام میگیرد آخرت را بآدمی تذکر میدهد : باین‌ترتیب [1] بایدهرکسی‌نظرکنددرکارش‌که چه برای فردایش فرستاده است [2] چگونه میشود هنگامیکه ما آنها را برای روزی دور هم جمع میکنیم و هر کسی‌بنتیجه‌ی عملش میرسد درحالتیکه هیچ یک‌ازآنان مظلوم نیستند؟!

[3] آنروز روزیست که هرکس هر عمل خیری که انجام داده پیش رویش حاضر خواهد شد ، و هر عمل بدی‌که‌انجام‌داده‌حاضراست‌وسخت دوست

---

۱ ــ حشر ۱۸ .

۲ ــ آل عمران ۲۵ .

۳ ــ آل عمران ۱۱۴ .

داردکه ای کاش میان او و عمل بدش مسافتی بود دورپایان .

انفاق[1] کنید از چیزهائیکه روزیتان کردیم قبل از آنکه برسد آن روزیکه نه تجارتی در آن هست و نه دوستی .

ایمان[2] بخداوروز جزا میآورند ، بمعروف امر میکنند و از منکر نهی . بزودی[3] با هر آنچه که بخل ورزیده‌اند طوق بگردن خواهند شد[4] .هرکسی طعم تلخ مرگ را خواهد چشید و فقط پاداشتان راروز قیامت‌خواهید دید . بگو آن بهشت مخصوص کسانی است که در زندگی دنیا ایمان آوردند و روز قیامت را بدون شک و تردید پذیرفتند .

پس بنابراین وقتیکه انسان این برنامه را پیاده کند او کاملا بافطرت سالم‌حرکت‌کرده‌است‌همان‌فطرتی‌که‌خدا یش‌آفریده ،فطره‌الله‌التی‌فطرالناس علیهالاتبدیل‌لخلق‌الله و ذلک الدین‌القیم صدق‌اله العلی‌العظیم . و این عمل مانند یک معجزه‌ی درخشان مطابق با هستی انسان است ، که در میان تمام خلق خدابی‌نظیر است ، و خدا این آئین بی‌نظیر را که فرستاده در خورانداماوست‌وهمه دقایق و تفصیلاتش محفوظ و مضبوط است ، و در همه حال و همه‌وقت درزندگی بشریت دارای نشاطهای انسانی است ، که ازهستی انسان سرچشمه میگیرد .

۱ـ آل عمران ۱۸۰ ۳ ـ اعراف ۲۲ .

۲ـ آل عمران ۱۸۵ . ۴ ـ روم ۳۰ .

خطوط متقابل

در کتاب منهج التربیته الاسلامیه فصلی است باین عنوان در صفحه ۶۴ و در حقیقت جای آن اینجا بود ،اماقبل از اینکه در فکر تالیف این‌کتاب باشم در آنجا نوشتم کما اینکه در همانجا ماموریت طبیعی خود را انجام داد ، زیرا موضوع هز دو کتاب با هم مربوطند و در هم آمیخته . دیگر نمیتوانم همه‌ی گفته‌های آن کتاب را در اینجا تکرار کنم ، و لکن آن‌اندازه که ببررسی روانی مربوط است تکرار میکنم .

در فصل سابق که طبیعت دو گونه‌ی هستی بشریت را بیان میکردیم گفتیم که در اینجا مظاهر فراوانی برای این دو گونگی وجود دارد سپس به بیان نخستین و روشنترین آنها پرداختیم و آن عبارتست از حقیقت جسم و روح .

وهم‌اکنون در این بخش ببیان خطوط متقابل آن در نفس بشر یت میپردازیم ، و آن هم‌یکی از مظاهر زیبای این ترکیب دوگونه است در نفس انسانی .

حقا که یکی از عجایب تکوین بشری همین خطوط دقیق موازی هم

است هر دو خط از این خطوط در داخل نفس در جوار هم قرار گرفته‌اند و در عین حال در مسیر بخلاف یکدیگرند ، بیم و امید ، حب و بغض ، (خواستن و نخواستن) پیشروی بسوی واقع ، و پیشروی بسوی خیال ،نیروی حسی و نیروی معنوی ، ایمان بمحسوسات وایمان بغیب ، التزام بانجام وظیفه و عشق بآزادی ،فردیت واجتماعیت ،منفی‌گرائی و مثبت‌گرائی . . . همه‌وهمه یک رشته خطوطی هستند متوازی و روبروی هم ، و اینها با همه‌ی اختلاف که دارند و روبروی هم قرار گرفته‌اند ، وظیفه‌ی خود را در ارتباط دادن افراد بشر بازندگی بخوبی انجام میدهند ،مانند اینکه آنها یک رشته‌تارهائی هستند که‌هستی بشریت را محکم می‌بندند ، واز هر طرف آنچنان بهم‌وصل می‌کنند که برای ارتباط سازگار باشد ، و درهمین حال وهمان وقت‌مرتب‌افق آن را توسعه میدهد و جوانبش‌را متعدد میگرداند ،ومیدان‌زندگیش‌را گسترش میدهد ، زیرا هرگز این ماموریت را در منطقه‌ی معین انجام نمیدهد ، و هیچوقت در یک سطح حرکت نمیکند ، و باین‌ترتیب هستی انسان بوجود میآید تاآنجاکه‌میشناسیم انسان‌درمیان‌مخلوق‌خدا بی‌نظیر مخلوقی است ، یک هستی شگفت‌انگیزی است که سرانجام بهمین‌نشئه ی نخستین اعجازآمیز برمیگردد: یعنی‌همان‌مشتی خاک‌وشراره‌ای‌ازروح‌این‌خطوط‌رودرروی‌هم یک‌اعجوبه ایست‌ازاعجوبه‌های‌تکوین‌بشریت،وعجیب‌ترازآن پیدایش‌ارتباط موجوداست در میان هر دو خط مخالف هم ، علیرغم این مخالفت که در مسیر با هم دارند ، حالا باید دید این خطوط چگونه‌در سرشت و روان انسانیت‌پدید آمدند؟ آیا میتوانیم بگوئیم که آن در اثر نزدیک شدن مشتی خاک تیره با شراره‌ای‌ازروح‌الهی‌است ؟ آیامیتوان‌گفت که پاره‌ای از آن در طبیعت خاک و قسمت دیگر از طبیعت روح است ؟علم‌آن پیش‌خداست ، و فقط خداست که میداند ،ما نمیتوانیم هیچ یک از طرفین را قطعی بدانیم ،آنچنانکه حقیقت اولی را یقین دانستیم (آمیزش خاک و روح را) زیرا در آنجا این یقین را هم‌از کلام خدا بدست آوردیم ، اما در اینجا فقط حدس است که میزنیم ممکن است مطابق واقع باشد ، و ممکن است خطا برود ، فقط برای

همین اندازه بس که بتوانیم این خطوط را توصیف‌کنیم ، و آثار آنها را بشناسیم ،و بدانیم که در زندگی انسان چه اثرهائی می‌بخشند بدون‌اینکه در امر پیدایش ابتدای آنها یقین حاصل کنیم ، همه‌ی این دو خط ها در اصل‌خلقت‌روبروی‌هم هستند ،و در مسیرباهم ضد و مخالفند و با این‌وصف سخت با هم مربوطند ، و حتی پاره‌ی اوقات این ارتباط آنچنان نیرومند است که گاهی در آن واحد و در یک میدان با هم بفعالیت میپردازند .

فروید فقط بدو خط از این همه‌خطوط متقابل توجه پیدا کرده و آن عبارت است از خطوط حب و کره (خواستن و نخواستن) .

و فقط ببررسی این دوخط میپردازد و در اطراف آنها نظریه‌ی‌کاملی ایجاد میکند و نام آن را نظریه‌ی ازدواج عاطفی میگذارد Ambivilene و منظورش این است که انسان در آن واحد در مقابل هرچیزی و هرشخصی در درون‌خودبدون اینکه‌سبب روشن و علت عاقلانه‌ای داشته باشد احساس دوستی و دشمنی میکند ، بعقیده او درآن لحظه که انسان پا بدنیا میگذارد در درون او در مقابل هر چیزی و هر شخصی این دو خط هم پدید میآیند یعنی با تولد کودک آنها نیز متولد میشوند ،و چون ممکن نیست که این‌دو احساس مخالف در دایره‌ی شعور یکجا ظاهر شوند ، بناچار یکی در سطح شعور ظاهر میگردد ، و آن خط دوستی است برای‌اینکه اجتماع بظهورش اجازه میدهد (فروید نگفته که چرا و بچه علت) و بناچار دومی رسوب میکند و در زیر پرده میماند ،یعنی خط دشمنی و آنهم بطور ناخود آگاه ،و از اینجا است که هرنوع دوستی که در سطح ظاهر گردد خودبخود پرده‌ای است برای خط دشمنی رسوب شده در اعماق دل انسان و هر اندازه که این طرف قوی‌تر باشد ، آن طرف در حال ناخودآگاه سرکوب میخورد و زیرپرده میماند ، و باین‌ترتیب‌ظاهرنفس‌انسانیت یک‌پارچه‌دوستی‌است،ودرهمان‌حال باطنش سرشار از عقده‌های دشمنی‌است وپر از عقده‌ها و کینه‌ها است ،بدون اینکه علتی معلوم‌گردد ، و خود فروید هم خیلی بعید میداند که هرحالتی که صفت دشمنی درآن سرکوب گردد باید از علتی سرچشمه بگیردوبسببی

و خوش‌آیندی که قبل‌ازین‌در مقابل شخص پدر در نهاد او بوجود آمده‌بود مبارزه کند .

و همچنین بدون اینکه درک کند اعتراف می‌کند که دوستی و دشمنی بدون علت در یک وقت بوجود نمیآیند ،زیرا دوستی قبل از این بتنهائی بدون اینکه‌با دشمنی همراه باشد موجود بود ، سپس دشمنی همین‌طوربدون سبب انجام نمیگیرد ، زیرا در این حالت‌بوجود آمد (بگمان فروید) بعلت مبارزه پدر در بهره‌برداری از شخص مادر پدید آمده .

آری اگر فرویدچشم بصیرت بازمیکردو از این خرافاتیکه او را درتفسیر نفس انسانیت در برگرفته بیرون میآمد ، اولا سزاوار بود که ببیند همه‌ی این‌خطوط متقابل در سطح هستی نفس انسانی ظاهرند و این ظهور منحصر باین دو خط(دوستی و دشمنی) نیست زیرا ما که در اینجا هشت جفت از این خطوط را شمردیم ، و ممکن است که بیش از این هم باشد .

و ثانیا سزاوار بود ببیند که این خطوط هرگز مزاحم یکدیگر نیستند با این که در مقابل هم قرار دارند ، بطوریکه یکی در سطح ظاهر میشود و دیگری در عالم ناخودآگاه باقی میماند ، زیرا ممکن است (چنانکه خواهیم دید) همه‌ی آنها در دایره‌ی شعور و خودآگاهی ظاهر گردند بدون اینکه‌با هم تعارض داشته باشند ، و اگر تصادمی در میان آنها رخ دهد باید علتی باشد که باعث تصادم گردد .

و در خاتمه سزاوار بود که ببیند همه‌ی آنها احتیاج بتفسیر جامع‌تر و روشن تر از تفسیر او دارد ،تفسیریکه‌فقط بدو خط شامل است ، تفسیری که او این همه خود را در آن ناراحت میکند وبدون دلیل این همه دست و پا میزند ، و سپس همه‌ی‌گفته‌های خود را در دو سطر از کتابش پس میگیرد ،اما باز هم ما آن حقیقت جزئی راکه فروید بآن راه یافته مسلم میگیریم و آن عبارت است‌ازاتصال دو خط دوستی و دشمنی در داخل نفس انسان سپس میگوئیم که‌فقط این دو خط نیست که در نفس بشریت این‌طور هستند ،بلکه خطوط متقابل‌فراوانی‌در اینجا وجود دارند ،و این ربط و اتصال فقط منحصر

سکی باشد ، مانند اینکه انسانی را که دوست داری خود او باعث باشد که از او خشمگین باشی یاملامتش‌کنی ، و یا ناراحتش‌کنی ، و باین علت‌دشمنش بداری ، اما تو درظاهردوستی‌رابردشمنی غلبه میدهی که در اثر آن دشمنی سرکوب میگرددودرعالم‌ناخودآگاه‌میماند ،هرگز .هرگز .منظور فروید این نیست زیرا قطعادراینجا سببی هست درک بشود و یا نشود ، اما اصرار دارد که ازدواج عاطفی در مقابل هر چیزی و هر شخصی بدون علت پیدا میشود بنابراین آن دراصل فطرت این طور است .

و از اینجاست که بدون علت کودک مادرش را دوست دارد و دشمن دارد ، پدرش رادوست داردودشمن‌دارد ،مادرفرزندش‌رادوست‌داردود شمن دارد ، شوهر همسرش را دوست دارد و دشمن دارد ، وزن شوهرش‌را دوست دارد و دشمن دارد و همین‌طور تا آخر .

و فروید دست‌کم نصف تفسیرش‌را درباره‌ی نفس بشریت روی این‌اصل پایه‌گذاری میکند ،وبعقیده‌اواین دشمنی سرکوب شده‌ی بدون علت همانست که مشاعر افراد و وجدان ملتهاراپیش‌میبرد و همین‌طور هم در روش و رفتار و کردار آنها اثر میگذارد ،و از این دشمنی سرکوب خورده ، یا بهتربگوئیم ازاین‌ستیزه‌ای‌که دائم در میان دوستی ظاهر شده و دشمنی سرکوب خورده در جریان است ، دین ، تمدن ،آداب‌ورسوم‌اجتماع ،وهر مظهری ازمظا هر بشریت پدید میآید . و این یک زحمت بی‌جا و عناد خسته کننده است که دلیل ندارد ،و سزاوار هم نیست که مرد (دانشمندی) اینگونه بی پایه‌سخن بگوید .

و حال آنکه او در دو سطر از کتاب خود (Totem and toboo) از نارسائی و بی‌مایگی این‌نظریه‌پرده بر میدارد ، زیرا او در صفحه‌ی ۱۳۹ این کتاب بدون توجه بگفته‌های سابق خود در این کتاب و سایر کتابهایش چنین گفته است : آن دشمنی‌که کودک نسبت‌بپدر دارد بعلت این است که در سر بهره‌برداری از مادر با او رقیب است .کودک نمیتواند خودداری‌کند مگر بکوشدپدررا از ساحت مادر دورکند ، زیرا وظیفه‌ی اوست با آن دوستی

با این دو خط نیست که او می‌بیند ، بلکه آن یک ظهور و تجلی‌همگانی است که شامل همه‌ی خطوط است .

بیم و امید

بیم و امید دو خط‌روبروی هم هستند از خطوط نفس انسانی‌که در آن پیدا میشوند در جوار هم ، و در مسیر هم و دارای دو خط سیر ، نفس خود بخود بحال‌طبیعی ،هم‌بیم دارد و هم امید ،چرا ؟ چون در فطرتش‌اینگونه ترکیب شده ، کودک که متولد میشود این دو استعداد هم‌جوار در نهادش هست ، از تاریکی میترسدازتنهائی‌میترسد ،ازافتادن‌میترسد ،از تصادم میترسد ، و از مناظرناآشنامیترسد ،ازاشخاصیکه‌هنوزالفت‌نگرفته‌مترسد .

امید دارد که در آغوش مادر هنگام شیرخوردن آرامش و استراحت و آسایش‌بدست‌آورد ،و بعد از آن امیدوار است که در دامان مادر و درآغوش پدروروی دست‌کسانیکه احساس آرامش میکند پرورش یابد ،این طفل روزبروز

بزرگ‌میشود ،واین‌دوخط متقابل‌نیز با او درجوار هم‌نمومیکنند ، و بتدریج انواع بیم‌ها و امیدها روبافزایش‌میرود ،امااین دوخط هنوز همانند بودند ، درجوار هم و درمقابل هم ، دائم برای کودک مشاعر و پیشرفتهای زندگی‌را تعیین میکنند : ازمرگ‌میترسد ،ازفقر ، از ناتوانی ، از محرومیت ،از ذلت ، از رنج حسی و معنوی ، و از مجهولات میترسد ، همه‌ی اینها اسباب ترس و همه‌ی اینها نغمه‌های‌گوناگون‌است که از این یک تار سرمیزند ، تاریکه مانند خط هم جوارش چنان در نظر میآید که قوی‌ترین و وسیع‌ترین تارها است ، و از سرتا پا آدمی‌رافراگرفته است ، و او دائم همین‌طور آرامش و استراحت و آسایش را امید دارد همانطوریکه در کودکی امید داشت ، اما دراینجا در سطح بالاتر و وسیع‌تری ،اینجا امید موفقیت است ، امید نیرومندی است ، امید جاه و مقام و نعمت وثروت‌است ،وامیدهزاران آرزوهای دیگر بی‌حد و حساب ، هر وقت آرزوئی بر آورده شود آرزوی دیگری را امیدوار است .

بیم و امید با این همه قوت ، با این همه پیچیدگی ، و با این همه آمیختگی که با هستی بشری دارند و در اعماق آن فرو رفته‌اند ، در واقع پیشرفت‌زندگی‌راراهنمائی‌کرده ،وهدفهاوسلوک و مشاعر و افکار انسان را میزان میکنند ، زیرا باندازه‌ایکه میترسد و باندازه‌ی نوع ترس ، و باندازه و نوع‌امیدش‌برای‌خودراه و رسم زندگی را انتخاب میکند ، و روش و رفتارش را با بیم و امیدش هم‌آهنگ میسازد .

این دو خط تا آنجا که من می‌بینم وسیع‌ترین و عمیق‌ترین خطوط متقابل در نفس بشریت هستند ، از دو خط (حب و کره) دوستی و دشمنی که فروید بینش خود را روی آنها متمرکز ساخته نیرومندتر و ریشه‌دارترند ، زیرا کودک پیش از آنکه دوستی ودشمنی را درک کند ، و حال آنکه هر دو درکهائی‌هستند که از داخل نفس بخارج متوجهند ، بسوی دیگران و بسوی عالم بیرون‌متوجهند ، بطور فطری در دل احساس ترس میکند ، و نیز بطور فطری‌احساس امنیت و آرامش میکند ، در آغوش دایه و در آغوش مادر و در آغوش هرکسی که از اومحبت‌می‌بیند ،واین یک امر بسیار منطقی است ، زیرا

در اول کار ذات کودک همه‌ی عالم اوست ، همه‌ی دنیای اوست ، و ترس بر آن وجستجوی‌امنیت‌وآرامش برای‌آن نخستین درک منطقی است با هستی که مرکز ذات اوست ، پستان مادر یا دایه و آغوش‌آنها بالاترین امید کودک است در عالم‌کوچک خود ، در عالمیکه هنوز جز آن جائی را ندیده است ، و این قبل از آنست‌که‌مادررا بشناسد ، و یا بداند که پستان چیست ،وقبل از آنست که نسبت بمادراحساس دوستی بکند ، و دور شدن از پستان و یااز آغوش مادر بزرگترین ترس‌اوست ،قبل از آنکه‌چیزی‌از دشمنی احساس‌کند ، بلکه دشمنی و دوستی در نفس کودک پس از پیدایش بیم و امید میآیند : وقتیکه‌عالم او اندکی وسعت پیدا میکند و از خود آرام‌آرام بیرون میآید ،و بتدریج عالم دیگر را تماشامیکند ،ودرنتیجه‌یک رشته روابط نفسانی‌نسبت بچیزهائیکه در اطرافش هستند بوجود میآورد ، و این روابط در درجه‌اول از راه روابط جسمانی‌عبورمیکنند ،ازراه پستان و یا آغوش مادر می‌گذرند ، سپس ازآنها بی‌نیاز میگردند ، و سرانجام آنطور که اوضاع و احوال ایجاب کند بکار می‌پردازند ،پستان‌را رها میکنند یا نمی‌کنند بستگی بوضع موجود دارد .

و از اینجا است که خطوط بیم و امید عمیق‌ترین و ممتازترین خطوط است بدلیل اینکه اولین‌خطوطی‌هستندکه‌در هستی انسان آشکار میگردند ، و نزدیک‌ترین خطوطی هستند بذات انسان .

قطع نظر از اصل رابطه‌ایکه میان حقیقت جسم و روح و دو خط بیم و امید موجوداست ، و قطع‌نظرازاندازه‌ی پیدایش حقیقت دوم از حقیقت‌اول و آن همان‌مسئله‌ایست که ما از کیفیت آن بیقین خبر نداریم .این دو خط چنانکه‌دیدیم ،باهم عمل میکنندو مربوط و متصل بهم پیش میروند ،همان ارتباطی که‌میان جسم وروح برقراراست میان این دوخط نیز برقراراست .

در یک‌میدان و در یک موضوع با هم بکار میپردازند ، و میدان این عمل‌هم دراول کار پستان و آغوش مادر است ، یا بعبارت دیگر آن یک‌عمل جسمی‌است‌که‌با تغذیه‌ارتباط ناگسستنی دارد و درشعاع این حقیقت یک‌رشته

خطاهائی در نظریات فروید برای ما روشن میگردد ، بهتراست قبل از آنکه در این راه قدم برداریم آنها را بررسی کنیم ،

خطای اول ، ما پیش از این تذکر دادیم که نخستین دو خط بشریت قبل از خط دوستی و دشمنی ، خط بیم و امید است ، و بهمین دلیل نباید نفس بشریت با آن‌تفسیر شود ، اما از ناحیه‌ی بیم و امید تفسیر شود ، و بعلاوه در واقع یک‌خطای نابخشودنی است که نفس انسانی با هر یک از این دو خط تفسیر شود و سایر خطوط بحساب نیاید ، و بی‌اثر گذاشته شود ، و ما قبل از این بیان کردیم که نفس انسانی با مجموع اینها عمل میکند بدون فرق ،وگفتیم‌که هر تفسیریکه با یک جزء منفصل و مستقل انجام بگیرد تفسیریست‌خطا و دور از مقام انسانیت ،و وقتیکه ما با یکی از اینها بتجزیه و تحلیل نفس‌میپردازیم‌این‌بحکم اجبار است که بحث ایجاب میکند منظور ما این نیست که این نفس همه‌جا در حقیقت این طور است ، و الا همه این خطوط اجزاء این هستی بی‌نظیر است ، اما علیرغم اینکه بعضی از آنها روشن‌تر و ممتازترند هیچ یک بتنهائی کار نمیکند ، بلکه همه با هم در یک حال و یک‌زمان بطور دسته جمعی دست بدست هم میدهند و کار میکنند ، نه اینکه‌فقط دو خط با هم باشند و سایر خطوط منتظر بمانند ، بلکه همه‌ی دو خط ها در آن واحد و درتمامی حالات با آشکار شدن بعضی و پنهان شدن بعضی دگر بطور موقت باتفاق هم پیش میتازند ، اما هیچ امتیازی یکی بر دیگری ندارد و کوچکترین استقلالی در کار نیست .

خطای دوم این است که خطوط متقابل‌ممکن است باهم‌بکار بپردازند همان وقت در دایره‌ی شعور و خودآگاهی و یا در دایره‌ی ناخودآگاهی قرار بگیرند ، بدون اینکه ظهور یکی ایجاب کند که دیگری سرکوب گردد و در عالم ناخودآگاه مدفون بماند ، و نیز همانطوریکه که دیدیم ، بیم‌هاو آرزوهای کودک شیرخوار همه در اطراف پستان و آغوش و آرامش و آسایش دور میزند او در آن حال که خود را بپستان می‌چسباند از یک طرف امید دارد که سیرش کند ، و از طرفی هم میترسد که از دهانش بیرون آید بدون

اینکه تعارضی میان این بیم و امید بوجود آید ،و سرانجام وقتیکه اطمینان یافت که پستان در میان لبهای او قرار گرفت و با مکیدن شیره‌ی آن راحت جانی بدست آمد ، موقتا ترس از دست رفتن آنرا فراموش میکند ، اما لازم نیست که این ترس برای همیشه سرکوب شود .

بنابراین این ترس همیشه با این امید در دایره‌ی شعور و در عالم خودآگاه موجود است اگرچه فراموش هم بشود .

پس عشق بپستان و ترس از دست رفتن آن وقتیکه کودک بزرگ میشود گاهی باهم تنزل میکنند و در عالم ناخودآگاهی قرار میگیرند ، و نسبت بعالم خودآگاهی و ناخودآگاهی دریک درجه میمانند ،وما بزودی هنگامیکه از دو خط متقابل دوستی و دشمنی بحث میکنیم ، خواهیم گفت که این دو خط نیز در این دو عالم عینا مانند دو خط بیم و امیدند بدون فرق .

خطای سوم اینکه نخستین دو خطی که در نفس بشریت ظاهر میشوند و بکار می‌پردازند آن عبارت است از بیم و امید هیچگونه رابطه‌ای با آن افسانه‌ی جنسی که فروید بافته ، و زیر بنای همه‌ی اوهامش قرار داده ندارند ، همان افسانه‌ایکه او بازحمت فراوان همه‌ی هستی و همه‌ی زندگی انسان را با آن تفسیر کرد .

زیرا آنها در درجه اول بعمل بیولوژی نخستین که عبارت است از حفظ ذات از راه غذا مربوطند ، و آنهم در هیچ حالی ممکن نیست موضوع جنسی باشد ، مادام کودک شیرخوار پسر یا دختر با همان صورت کودکی و با همین تفصیلات قرار بگیرد .

و وقتیکه فروید با کمال ناجوانمردی ، میگوید : که احساس بیولوژی پیش کودک شیرخوار همانا احساس جنسی است . و هرگونه لذت جسمانی از خوردن و آشامیدن و دفع فضولات بدن یک لذت جنسی است ، فقط وزر و وبال این ناجوانمردی بگردن خود فروید است . زیرا او برای اثبات این مطلب هیچگونه دلیلی ندارد ،و حیوان که در نظر داروین پدر انسان است تا کنون کسی نگفته که غذای خود را بعنوان لذت غریزه‌ی جنسی میخورد ،

بنابراین چرا باید انسان باین لعنت گرفتار شود؟! و از روز تولد تا روز مرگ از هر طرف هیکلش را گنداب غریزه‌ی جنسی فرا گیرد ، بلی تا اکنون که این خطاهای نابخشودنی را از نظریه فروید بیرون آوردیم ، برمیگردیم در راه خود قدم برمیداریم ،و از دو خط بیم و امید سخن میگوئیم .

کودک انسان خیلی بحیوان شبیه است بدون شک ، زیرا او در ابتدای کار در میدان خود در میدان جسمش زندگی میکند ،اما بسرعت و شتاب از این حال بیرون میآید ،ودرحال درک و شعور قرار میگیرد ، بخلاف حیوان ، زیرا درنهاد انسان این استعداد نهفته است که نمو کند ، و لکن این شباهت بآن مبنا نیست که او در همه‌ی حالات کودکی جسم محض باشد ، مانند حیوان .

اما بطور یقین باین معنا است ، که جانب خودآگاه از او همان جانبی که از یک دم روحانی در یک مشت خاک ناشی شده از اول در نهادش نهفته و بنشاط نپرداخته بوده ، و هنوز پای بعالم عیان نگذاشته بوده است و لکن در روز های اول تولد کودک نمیتواند ببیند .

از اینجا است که دو خط بیم و امید در درجه اول در میدان حس عمل میکنند ، و سپس آرام ،آرام درسطح همه‌ی هستی کامل بکار میپردازند ، همان هستی کاملیکه جانب حسی و معنوی را در حالیکه ممزوجند و درهم آمیخته در برمیگیرد ، و بطور یکنواخت شامل بهر دو جانب است .

پس بنابراین کودک چنانکه گفتیم در روزهای اول فقط در شعاع پستان وآغوش بیم وامید دارد ، یعنی ، تنها در شعاع محسوس و در منطقه‌ی نزدیک و کوچک فقط اما بعد از زمانی که شعور در هستی او کارگر باشد ، کم‌کم از تاریکی میترسد ، از تنهائی میترسد ، از دیدن سیمای دیگران میترسد ، و حال آنکه آنها چیزهائی بودند که در اول کار از آنها نمیترسید ، برای اینکه از وجود آنها آگاهی نداشت ، و وقتیکه اینها یک رشته امور جسمی باشند وسیع تر و گسترده‌تر از پستان و آغوش ، پس او بعد از گذشت زمانی درمیدان معنوی نیز بیم و امید آغازخواهدکرد ،اگرچه این منطقه بمنطقه‌ی حسی هم

نزدیک باشد .

پس او وقتیکه از افتادن و یا از بالا رفتن از بلندی میترسد این ترس یک امر حسی محض نیست بلکه با یک نوع تصور مسافت‌ها و ابعاد و آثاری که‌حکایت از سقوط‌میکندهمراه است ، و حال آنکه ترس از تاریکی و یاتنهائی درمرحله‌سابق‌یک‌امرغریزی بود ، واز تصور ناشی نبود ، (واین ترس اوطبعا از ترسیکه اطفال بزرگترازاوازظلمت و تنهائی دارند فرق دارد ، و همچنین از ترسیکه خیال در آن بکار میپردازد و برای کودک هزاران وسیله ترسناک و حالات وحشتناک آماده میسازد که از هرطرف ترس را در دلش فرو میریزد فرق دارد) .

و وقتیکه یک درجه بالاتر رفت ، بیم و امیدش نیز بالاتر میرود و بعلاوه که در محسوسات کار میکند در شعاع‌معنویات قرار میگیرد ، درنتیجه میترسد وقتیکه خطامیکندکه‌مردم از خطاهای او ایراد بگیرند ، و امیدوار میشود که توفیق بیابد و کار نیک انجام بدهد و مردم از کار او بنیکی یاد کنند . میترسد از اینکه از رضایت پدر و مادر محروم شود وقتیکه بگفته‌آنان عمل نکند ، و امیدوار میشود از خوشنودی آنان وقتیکه گفته‌ی آنها را بکار بندد ، و رضایتشان را فراهم آورد .

واینجاست که وارد شدن در عالم اصول عالی انسانی آغاز میگردد ، اینجااست که دیگر بمرحلهٔ حساس آغاز رشد رسیده ، زیرا دیگر هیچ عملی هراندازه هم کوچک باشد دراحساس‌اومستقل‌وقائم بذات محسوب نمیشود ، بلکه دیگر با هریک ازاعمالش یک‌اصل از اصول انسانیت همراه است ،اصلی است در یک شعاعی آغاز کار میکند که نزدیک بشعاع حیوانست ، بشیوه ی فعل مشروط انعکاس‌پذیرآغازفعالیت میکند ،بشیوه‌بی‌ارادگی‌عمل میکند ، دو دل است که این کار راانجام بدهد و یا ندهد ،مانند اینکه سگی‌رامعتاد کنند بصدای زنگی : باین ترتیب هر وقت غذائی بخواهند بدهند ،اول آن زنگ را بصدا در آورند ، و بعد غذایش بدهند ، که درنتیجه صدای زنگ و طعام در دستگاه عصبی آن حیوان ملازم هم باشند . بنابراین هر وقت که

صدای زنگ بگوشش میرسد ،یاد غذا میکند و آب دهانش براه میافتد ،اگرچه غذائی هم در کار نباشد ، و لکن این مرحله بسرعت بدایرهٔی هوشیاری انتقال مییابد و در دایرهٔی آگاهی قرار میگیرد ، و آرام ، آرام کودک بفکر میپردازد ویاد میگیرد که هر وقت کار بد انجام بدهد پاداش بد ، و هر وقت کار نیک انجام بدهد پاداش نیک خواهد دید .

این قدم اولا در شعاع منطقهٔی حسی آغاز میشود ، زیرا آن لذت و الم که اولا کودک با آنها برخورد میکند و آنها که در نفس او باعث پیدایش (اصول انسانی) میگردند ،هر دو لذت و الم حسی هستند ، ولکن بعد از اندک زمانی کودک از این حال بیرون میآید و قدم فراتر میگذارد ، و این لذت و الم برمیگردند هر دو لذت و الم معنوی میشوند ، مانند لبخند مادر و تحسین او و یا اخم مادر و تادیب او که هر دو مرحله برای ایجاد و تقویت اصول معنوی در دل کودک کفایت میکنند .

سپس مرتب نفس و روان کودک نمو میکند و گسترش مییابد تا آنجا که بیم و امید همهٔی عالم او را فرا میگیرند ، و با تمام حسیات و معنویاتش، با همهٔی اعمال و مشاعرش ، با تمام افکار و مبادیش ، و با همهٔی لحظهها که در زندگی از آنها میگذرد در هم میآمیزند ،

و ما بزودی اندکی مفصلتر از سایر خطوط متقابل در نفس بشریت سخن خواهیمگفت ،اما در اینجا نباید از یک بررسی اساسی چشم بپوشیم ، زیرا وقتیکه دو خط بیم و امید را بررسی میکردیم دیدیم که بررسی ما فقط در این دو خط تنها نیست ، بلکه با آنها بطور آشکار و یا بطور ضمنی با خطوط زوج دیگری نیز برخورد کردیم بدون اینکه قصد داشته باشیم .

در این خط سیر بطور آشکار وقتیکه مراحل نمو را در خطوط بیم و امید بررسی میکردیم با دو خط حسیات و معنویات برخوردیم ، و نیز با خطوط واقع و خیال ، و با خطوط ایمان بمحسوس و ایمان بعالم غیب برخوردیم . و ما بزودی بر میگردیم این خطوط را بتفصیل شرح میدهیم

تا فرق آنها را بدقت بیان کنیم ، و همچنین در این رهگذر بخطوط دوستی و دشمنی (حب و کره) برخوردیم اگرچه آشکارا باین خط اشاره نکردیم ، زیرا این دو خط سخت با خطوط بیم و امید بستگی دارند ، بخاطر اینکه هر آن چیزی و هر آن شخصی را که انسان بدو امید دارد خودبخود دوست هم دارد ، و از هر چیزی و هر شخصی که از آن میترسد خودبخود دشمنش هم دارد تقریبا

(اگرچه دراینجا در میان این خطوط فرقهائی هست که آنها را از یکدیگرممتازمیگرداندو بزودی درآینده نزدیک بیان خواهیم کرد) کمااینکه همه‌ی آن خطوطیکه ما در اول این بخش ذکر کردیم ، مانند فردیت و اجتماعیت ، مثبت و منفی ، و امثال آنها ، بعضی از آنها در بعضی دیگر در هم آمیخته‌اند و در دل یکدیگر قرار گرفته‌اند ، وقتیکه درباره‌ی یکی سخن گفته شود در ضمن آن خودبخود درباره‌ی دیگری هم گفته میشود ، بطوریکه علیرغم امتیازی که دارند جدا کردن آنها از یکدیگر ممکن نیست ، چنانکه جدا کردن عضوی از سایر اعضاء بدن علیرغم امتیاز و خصوصیات موجود ممکن نیست ، بعلت اینکه همه‌ی اعضاء با هم مربوطند ، و همه باهم جمع گشته‌اند تا یک جسم انسانی را تشکیل داده‌اند ، چو عضوی بدردآورد روزگار ، دگر عضوها هم همه بی‌قرار میگردند ، و این دلیل دیگر است که بآن گفته‌ی سابق‌خود اضافه میکنیم : در سابق گفتیم که هستی روانی انسان علیرغم اینکه دارای‌طبیعت دوگونه است و از دو چیز ترکیب یافته (ازخاک تیره و از روح‌الهی) یک چیز است ، یک موجود تفکیک ناپذیر است ، و علیرغم اینکه این ترکیب دارای‌شعبات و جوانب و دارای گسترش است باز هم سرانجام یک‌موجودی را نشان میدهد که تجزیه بردار نیست ، دست بترکیبش نمیتوان زد .

دوستی و دشمنی

این دو خط سخت ریشه‌دارند در نفس انسانیت و حتی باندازه‌ای عمیقند که در دید اول‌چنان‌بنظرمیرسد که اولین خطوطی هستند درهستی بشریت ، (چنانکه برای فروید اتفاق افتاده) و لکن ما در بحث گذشته وقتیکه با کودک از روز ولادت حرکت کردیم دیدیم که خطوط بیم و امید ظاهرتر از همه‌ی خطوطند ، زیرا هر دو بذات کودک وصلند و پیش از آنکه دوستی و دشمنی را بشناسد که او را با عالم خارج ارتباط میدهند در نهاد او هستند و بفعالیت مشغولند ،و از این لحاظ است که میگوئیم خوف ورجا نزدیکترین و عمیق‌ترین و گسترده‌ترین خطوطی هستند در هستی بشریت ، با اینکه خطوط دوستی و دشمنی در هستی انسان از عمیق‌ترین و گسترده‌ترین‌خطوط‌دیده‌میشوند ،باز هم خوف ورجا گسترده‌تر و نزدیک‌تر از آنها است ، گرچه این دو خط نیز در همان میدان بفعالیت مشغولنـد که خطوط خوف و رجا مشغول هستند با همه‌ی این باز هم‌چیزها یی‌هست‌که‌آنها را در شکل و موضوع عمل‌ازهم‌جدا میسازند . زیرا که این دو دایره با هم انطباق کامل ندارند ، بلکه در یک منطقه‌ی وسیعی مشترکا کار میکنند و پس از این شرکت در گوشه‌ی دیگر کارهای اختصاصی هم دارند ، بنابر این

می‌بینیم که بیم و امید با دوستی و دشمنی در میدان معینی شریک میشوند اما بعد از این از هم جدا میگردند ، زیرا گاهی آدمی چیزی و یا شخصی را دوست دارد که هرگز باو امید نمی‌بندد ، و این دوستی فقط بخاطر پاره‌ی خصوصیات است ، و گاهی هم‌چیزی و یا شخصی را دوست ندارد اما هرگز از او نمی‌ترسد ، دوست دارد برای‌اینکه در اینجا یک رشته توافق اخلاقی ، توافق عملی و یا آمیزشی‌در میان آنها هست ، و دوست ندارد بخاطر اینکه چنین توافقی نیست ، و در همان وقت‌گاهی آدمی چیزی را دوست دارد که از آن میترسد ، چنانکه آدمی کارهای خطرناک را دوست دارد ، و گاهی هم دوست ندارد چیزی راوحال آنکه امید هم دارد که‌آن چیز باشد ، چنانکه آدمی امید دارد که در جای معینی بسلامت بماند ، و سپس آنجا را دوست ندارد بخاطر اینکه در آن با مشکلاتی هم روبرو گردیده است .

بعلاوه در اینجا یک فارق اساسی‌در طعم هر یک از این دو شعور و در پیشرفت هریک از آنها وجود دارد ، که خوف رجا خطوطی هستند که بذات انسان وصلند و در اطراف آن تمرکز یافته‌اند ،و پیشرفت آنها بسوی داخل نفس است ، بسوی مرکز است .

اما دوستی و دشمنی دو خط شعوری هستندکه‌از ذات‌انسان سرچشمه میگیرند ، اما بسوی خارج پیش میروند ، بسوی دیگران در حرکتند .

و واقعا هم توصیف‌این‌مشاعر ابتدائی بسیار مشکل است ، خواه خوف ورجاباشد ،و خواه دوستی و دشمنی ،وحال‌آنکه‌آنهااز بدیهیات نفس‌انسان هستند که احتیاج بتوصیف‌وبیان ندارند ، بلکه هر آدمی آنها را خودبخود درک میکند ، همان‌طورکه‌گرسنگی و تشنگی را درک میکند ، و لکن گاهی یک جاذبیتی در طبیعت انسان هست وآن عبارت است از تجلی جاذبهٔ میان اجسام و یا تغایر آنهاازیک‌دیگر ،که‌آن نزدیکترین صورتها است بخطوط دوستی و دشمنی که در نفس انسان نهفته است ، و در اینجا میان این جاذبیت و قوانین‌آن در طبیعت ، و میان خطوط دوستی و دشمنی و مظاهر آنها در نفس‌انسانی شباهت بس عجیبی برپا است .

زیرا کسیکه پاره آهنی را که در مقابل مغناطیس قرار گرفته بدقت ملاحظه میکند که چگونه در اضطراب و اهتزاز است، و سپس با این حال با فشار کامل بسوی آهن ربا میرود تا بآن میچسبد، سپس همان آدمی ملاحظه میکند که نفس بشریت درمقابل امواج دوستی چگونه در اهتزازاست، سپس کشان کشان خودرا بآن امواج نزدیک میسازد و نزدیک ترتا بچسبد و دیگر جدا نگردد.

و آنکس که دوسرعقربک قطب‌نما را مراقبت کند خواهد دید که چگونه یکی و یا هر دو در حرکت تنافری‌از هم دوری میکنند، وچگونه برخلاف هم با تشویش و اضطراب درحرکتند، تا آنجا که این حرکت بصورت یک عداوت آشتی‌ناپذیر درمیآید، سپس همان‌آدمی‌شعوردشمنی‌و عداوت را در درون نفس بشریت ملاحظه میکند می‌بیند که چگونه یکی و یا هردو با سرعت در حرکت ودوری از همدیگر هستند تا آنجا که بنفاق و دوری کامل میانجامد، کسیکه در این دو عمل دقت کند بآسانی خواهد دید که شباهت عجیبی‌در میان آنها هست، هم‌درعالم ماده و هم در عالم نفس بشریت حتی دراول کارتعجب خواهد کرد که آیا دوستی و دشمنی با این وضع محسوس چیزی نیست که آن را نفس بشریت ازماده‌ی هستی بارث برده باشد؟ وآنکس‌که این تجلی جاذبیت را ازداخل‌آن بررسی کند (گرچه نمیتواند بحقیقت آن دست یابد چون این یکی ازآن مجهولاتی است که هنوز برای انسان روشن نگشته است) و امواج‌مغناطیسی‌آن را بشناسد، همان حرکاتی را بشناسد که باعث جاذبیت و یا نفرت است، سپس این امواج شعوری را که در اندرون نفوس موج میزنند و آنها را بحرکت در میآورند که سرانجام دوستی و یا دشمنی در سطح آنها نمایان میگردد ملاحظه کند، پی باین معنا خواهد برد.

آری کسیکه این‌دومرحله را بدقت بررسی کند خواهد دید که شباهت عجیبی میان این عالم نورانیت در جهان و میان نفوس بشریت وجود دارد، حتی تعجب خواهد کرد که آیا این دوستی و دشمنی با این حالت

روانی و روحانی خود ، میراثی است که‌نفس‌انسانی‌آنرا از عالم نور و عالم معنابارث برده است؟! و آن کس که در نیروی هیپنوتیزم دقت کند و آن یک چیزی است معروف و مشهور بآسانی خواهد دید که چگونه افکار و مشاعر و احساسات از یک نفسی بنفس دیگری با یک رشته امواج محسوس انتقال مییابد که سرانجام یکی دیگری را بخواب فرو میبرد ، قطعاتعجب‌خواهد کرد که این معجون حسی و معنوی در هستی انسان چگونه پدید میآید!

و همانگونه که خوف رجا در اول کار در یک منطقه‌ی محسوس پدید میآیند ، و سپس بتدریج رو بترقی میگذارند تا خود را بمنطقهٔ معنویات میرسانند ، دوستی و دشمنی نیز همین‌طورند اول در منطقه‌ی محسوس پدید میآیند ، و سپس بتدریج خود را بمنطقه‌ی معنویات میکشانند .

و همانطور که‌خوف‌ورجا‌از راه پستان و آغوش عبور میکنند تا از عالم حسی بعالم معنوی قدم بگذارند ، همان‌طور هم هست دوستی‌ودشمنی‌همان راه‌را میروند تا ازعالم حسی بگذرند و بعالم معنوی قدم بگذارند .

نخستین دوستی که کودک درنهاد خود احساس میکند دوستی مادر است مادری‌که شیرش میدهد و در آغوشش میکشد ، پس دوستی همانطورکه می‌بینی در ابتدای ظهورش کاملا وصل بآغوش و پستان است .

و فروید خودبخودوبدون‌دلیل‌این‌دوستی را دوستی جنسی دانسته ، و خود را بفشار انداخته و سخت دست وپازده تا بگوید هر لذت جسمانی مانند خوردن و آشامیدن ،وبیرون‌کردن فضولات غذا از بدن ، خود نمائی و قهرمانی ، و هرگونه‌حرکت‌جسمی ،همه و همه لذت جنسی هستند ،براساس اینکه خود هستی جسمانی از اول پیدایش با رنگ غریزه‌ی جنسی آمیخته است ، پس هرچه از آن سربزند بناچار باید آلوده بلوث غریزه‌ی جنسی باشد .

و با قطع نظر از این رنج استبدادی که بدون دلیل در این فرض فروید متحمل شده ، ما با او قدم دیگری هم بر میداریم ، تا در میدان

گسترده‌تری خطای نظریه‌اش را آشکار کند.

زیرا بدون تردید، خط دوستی اندکی پس از آغاز از منطقه‌ی لذت جسمی میگذرد، و بسوی شخص مادر متوجه میگردد، حتی در غیر ساعات پستان و آغوش، همانطوریکه گفتیم ازاین پل عبور میکند و بمنطقه‌ی مشاعر میرسد، و کودک قطعا مادر را دوست دارد، بخاطر اینکه شیرش میدهد ودر آغوشش میکشد، اما امتداد این دوستی به پس از لحظه‌ی پستان و آغوش خود، آغاز داخل شدن در عالم معنوی است. همان دوستی که بر اساس حسی پایه‌گذاری‌شده، ولکن بدقت بنگری خواهی دید که حسی محض نیست.

در این مرحله‌ایکه این دوستی جسمانی محض نباشد: هنگامی آرام آرام برمیگردد و یک امر روانی میشود که بزرگتر از هستی جسمانی است، اگر این دوستی دوستی جنسی است پس کودک: پسر و یا دختر چگونه مادر را دوست دارند؟! چنانکه فروید قهرمان تفسیر جنسی انسان خیال کرده است سپس آنچه که برای ما ثابت میکند که این دوستی (دوستی است) نه غریزه جنسی این است که همین کودک پس از اندک زمانی بسوی دیگران نیز پر و بال میزند، تنها بدوستی مادر قناعت نمیکند با دیگران هم طرح مودت میریزد، پدر را، برادر را، قوم و اقربا! ودوستان آنها را نیز دوست دارد، وسرانجام هم خودرا بآنها می‌چسباند، وازفراقشان ناراحت میگردد، گرچه هیچ یک از آنها جای مادر را نمیگیرد.

بلی این معنا فقط یک تجلی روشن گسترش نیروی دوستی است درنهاد کودک توام با گسترش احساس او با عالم خارج، عالمیکه خارج از منطقه‌ی ذات او است و دراین معنا دختر و پسر با هم برابرند، واین برابری نشان میدهدکه افسانه‌ی جنسی فروید در این مرحله از عمر پایه و اساسی ندارد، بلکه خواسته‌ی جنسی در وقت و مکان طبیعی خود، در یکی از مراحل نمو جسمانی پدید میآید: آنجاکه در نهاد هرموجود زنده‌ای احتیاج پیدا میشود که وظیفه‌ی جسمانی خود را انجام بدهد.

آیا درابتدای کار، در عالم کودک تنها فقط دوستی آشکار میگردد و

از دشمنی خبری نیست؟ خود فروید در کتابش (Totem and Taboo) گفته: که دوستی کودک نسبت بپدر در ابتدای امر فقط بر او تسلط دارد، قبل از آنکه دشمنی در عالم شعوری او در مقابل پدر ظهور کند، و این دشمنی بعقیده‌فروید برای رقابت پدراست دربهره‌برداری‌از وجود مادر.

و در هر صورت چنان بنظرمیرسد که دوستی که (عبارت است درعالم کودک از چسبیدن بسینه‌ی مادر) نخستین خطی است از دو خط متقابل‌که ظاهرمیگردد. و خط دیگر در نهاد کودک نهفته میماند، بخاطر اینکه هنوز علتی پیدا نشده‌که‌آنرا هم وادار بظهور بکند، اما بدون شک موجود است، زیرا کودک مثلاً هرکسی راکه‌بخواهد پستان‌ازدهانش بگیرد دشمن میدارد، اگرچه مادر باشد که خیلی دوستش دارد، و نیز دشمن میدارد کسی را که بخواهد او را از آغوش دور کند اگرچه پدرش باشد که‌دوستش داشت تا آنجا که استراحت در آغوش‌مادر بااستراحت در آغوش دیگری در نظرش یکسان شود، و یا خود او بخواهد که در آغوش دیگر هم قرار بگیرد

سپس کودک در این مرحله‌ی شعوری، سیماهای معینی و یا اشخاص معینی را بدون علت دشمن میدارد، اگرچه آنها اظهار محبت هم بکنند، همه‌ی اینها دلیل بر این است‌که خط دشمنی در این مرحله‌ی ابتدائی در نهاد بشر نهفته‌است، توام با خط‌دوستی و یا اندکی پس ازظهور آن ظاهر میگردد.

اماآن‌افسانه‌ایکه فروید درمعظم‌کتابهای‌خودآنراوردزبانش‌کرده‌وازازدواج عاطفی Ambivilence سخن‌گفته‌باین‌معناکه‌پیدایش دوستی و دشمنی بطورذاتی‌وطبیعی‌درآن‌واحددرمقابل‌هرچیزی‌وهر شخصی در عالم انسان واقع میشود. یک افسانه ایست‌که‌دلیل‌واقعی‌ندارد، جز این ظهورفریبنده، وآن این است که آدمی بسیار دیده شده که چیزی و یا شخصی را دوست ندارد و حال آنکه‌قبل‌ازاین‌دوست‌داشت‌بدون‌اینکه‌سبب‌آنرا درک بکند.

و این یک ظهورفریبنده‌است چنانکه گفتیم، بخاطر اینکه دشمنی‌باید علتی‌داشته‌باشد، چون‌دشمنی بی‌علت ممکن نیست، پس اگر این علت در

عالم ناخودآگاه پنهان بماند معنایش این نیست که ازاول درعالم شعور موجود نبوده ، ویا بطور خود کار از دوستی بیرون آمده و علت آن هم‌خود دوستی است ، چنانکه فروید خیال کرده .

زیرا کودک مادر را دشمن میدارد ، مادری راکه دوستش داشت ، برای اینکه‌پستان‌ازدهانش‌میگیرد ، (البته‌وقتیکه صلاح بداند او را از شیر بگیرد) در همان وقت‌همان کودک احساس میکند ، که پستان مال اوست ، او صاحب تصرف قانونی است ، او باید اعلان کند که دیگر شیر نمی‌خورد نه مادر .

و همچنین مادر را دشمن میدارد بخاطر اینکه وقتی لباسهایش کثیف میشود آنها را از تنش بیرون میآورد ، و لباس پاکیزه‌ی دیگر بتن او میکند و با این عمل او را در فشار قرارش میدهد ، در دل ناراحتی احساس میکند همانطور که در جسم میکرد ، و باز هم کودک از مادر ناراضی است ساعتیکه او را بحمام میبرد و زیر دوش آب میگیرد ،و هرگز بناله‌هایش گوش نمیدهد و دشمن دارد مادر را وقتیکه از دست زدن بچیزهائیکه نباید دست بزند جلوگیری میکند ، و یا از شکستن چیزهائی که‌نباید بشکند بازش میدارد ، همه‌ی اینها یک رشته‌علتهائی است که باعث پیدایش دشمنی است درنفس کودک ، وسرآغازاین‌دشمنی‌لحظه‌ایست‌که‌اوچنگال بسر و صورت مادرمیزند ، و یا در حال شیر خوردن‌سینه‌ی مادر را میخراشد ، اما این دشمنی هرگز در مقابل‌آن دوستی ریشه‌دار که نسبت بمادردارد توانانیست ، و بهمین‌لحاظ هم موقت و زودگذراست ،و دوستی پیوسته قبل‌از آن و بعد از آن بر مشاعر و وجدان کودک فرمان رواست ،خواه این دشمنی درعالم ناخودآگاه رسوب کند ، و یا در دائره‌ی شعور و آگاهی بماند ، (و این یک امر ممکن است) بنابراین دشمنی سبب دارد،بی‌سبب نیست چنانکه فروید خیال میکند .

و همچنین کودک پدر را دشمن میدارد ، (پدری که سخت دوستش میداشت بدون شک) بخاطر اینکه در وجود پدر نیروی امر و نهی نمایان میگردد ، و برای اعمال او محدودیتی ایجاد میکند که انتظار نداشت ، زیرا پدر او را از نگهداشتن وشکستن‌بعضی چیزهابازمیدارد ،ویا عملی را انجام

میدهد که‌بنظرپدرصلاح‌نبودسخت‌موردموءاخذه‌قرار میدهد ، یا او رامیزندو تادیبش میکند ، و یا ازروی‌ناراحتی‌او را رها میکند و میرود پی‌کارش و حال آنکه احتیاج بآغوش پدر داشت . . . وهمه‌ی اینها علتهائی هستندکه‌باعث این نارضایتی میشوند ، و سرآغاز این دشمنی با چنگال کشیدن و دندان گرفتن و سیلی زدن کودک بصورت پدر است ، اما باز هم این دشمنی در مقابل آن دوستی ریشه‌داری که نسبت بپدر هست مقاومت ندارد ، و بهمین لحاظ است که این دشمنی نیز مانند دشمنی‌مادر زودگذر است و موقت ، و باز هم دوستی‌بروجوداو حکم فرمای مطلق است ، خواه این دشمنی درمرکز ناخودآگاه رسوب کند ، و یا در دایره‌ی آگاهی بماند .

در هر صورت دشمنی است که علتی دارد ، و هرگز بخودی خود از دوستی بیرون نیامده ، و همچنین مشاعر جنسی در برابر مادر یکی از علل آن نیست ، مگر در یک ظهور فریبنده .

زیرا کودک حقیقتا درباره‌ی مادر از خود غیرت نشان میدهد بخاطر اینکه‌خودرامالک‌بدون‌شریک‌حساب میکند ، و روی این اصل هرگز نمیخواهد کسی در بهره برداری ازوجود مادر با او برقابت برخیزد ، هرکس میخواهد باشد ، پدر ، برادر ، خواهر، یا بیگانه ، اما درنظرش بزرگترین رقیب پدر نیست ، بلکه کودکی است که پشت سر اوآمده ، کودکی است که بجای وی وارث پستان‌و آغوش مادرشده است ، و او را از مملکت خود بیرون میراند ، وازتخت‌وتاجش‌پائین‌میکشد ،واین دردی‌است‌که‌کودک‌نمیتواندتحمل‌کند ، و اما آن افسانه‌ی‌عشق‌جنسی‌که فروید نسبت بمادر دارد وآن داستان رنجش کودک از پدر بخاطر رقابت‌با وی چیزی است که این‌معنا آنرا از پایه ویران میسازد که کودک خود را مالک بی رقیب مادر میداند ، و دوست ندارد که کسی در این ملک شریک باشد ، و مادر را از دست او بگیرد بخصوص کودکی را که بعد از او پای بدامن مادر نهاده . وآن حالاتی که فروید در بررسی آنها عمرش را فنا ساخت و سخت کوشید تا ثابت کند که دشمنی کودک با پدر سخت در مرکزناخودآگاه‌اوبس‌عمیق‌است ، و بنخستین ایام طفولیت

برمیگردد .

و آن حالاتی است که ما کاملا حاضریم آنها را بپذیریم ، خواه در آدم سالم باشد ، و خواه در بیمار گرفتار ، اما آنچه را که قبول نداریم (چون دلیل ندارد) این است که علت این دشمنی عشق جنسی نسبت بمادر باشد ، (یعنی عقده اودیب) و احساس رقابت پدر در بهره‌برداری جنسی از مادر باشد .

فروید میگوید : آن خوابهای بیمناکی که کودک می‌بیند ، می‌بیند که حیوان درنده‌ای بـاو حمله میکند ، و قصد دریدنش را دارد نمایشگر ناخودآگاهانه‌ایست از دشمنی پدر و او در این بحث باین ترتیب بطور جدی فرو میرود ، و سرانجام میگوید : حلول این حیوان بجای پدر در رمز ناخودآگاهی که عقل باطن آنرا در خواب بکارمیبرد ،علتش این است که بشریت اول پدرراکشته تا از مادر بهره‌برداری جنسی کند ، و سپس در دل احساس پشیمانی کرده ،ودرنتیجه‌یادپدردرنظرش‌خیلی مقدس و پاک جلوه نموده ، و برای جبران این خطا روح او را پرستیده ، و سپس بتدریج این پرستش جای خود را بپرستش حیوان داده ، و از اینجاست که در عالم ناخود آگاه بشریت ، عوض کردن حیوان از پدر رسوب کرده ، و ایـن معنا در این عالم طوری قرارگرفته‌که‌هروقت‌بخواهد‌بدشمنی‌پدر اشاره کند ، در خواب باین حیوان درنده اشاره میکند که بکودک حمله میکند .

و این افسانه بافی طولانی که فروید میبافد ، ما بخاطر اینکه با او بجدال بپردازیم فرض میکنیم که صحیح است ، اما از وی میپرسیم اگـر کودک پسر باین درد گرفتار است پس دختر چرا بایداین‌خوابهارا‌ببیند ؟! و چرا این حیوان درنده در عالم خواب باو حمله میکند؟! و حال آنکه بگمان فروید دختر با پدر بهمین ترتیب عشق جنسی دارد که پسر با مادر ، و مادر را رقیب خود میداند و دشمن میدارد ، درضمیر دختر هم (عقده‌ی (الکترا) وجود دارد در صورتیکه کسی مادر را نکشته ، کسی یاد اوراگرامی نداشته که جبران خطا کند ، کسی پرستش او را با پرستش حیوان تبدیل

نکرده!!

و اما دشمنی که بطور عموم نسبت بمردم (بدیگران) متوجه است، آنرا نیز سببی هست، سببش هم خود وجود است، زیرا کودک یا بگو انسان عموما، دیگران را که دشمن داردبخاطر این است که خود را دوست دارد، و پیوستهمیخواهدکههمهی‌خیروبرکت‌ازآن‌او باشد، (انه لحب‌الخیرلشدید)[1] و (احضرت الانفس الشح[2]) و مادام که این معنا در اطراف ذات او تمرکز یافته، و وجود آن را درک میکند، و برای بدست آوردن آن میکوشد، پس او بمجرد اینکه وجود دیگران را احساس کند خود بخود ناراضی خواهد بود، بخاطر اینکه دائم احساس میکند که از ناحیه‌ی آنها بروجودش فشار میآید، و این همان معنای کلمه (غل) است که قرآن بآن اشاره میکند، میگوید: خدای بزرگ بزودی آنرا در روز قیامت از دلهای مؤمنین خواهد کند، یعنی: هم‌اکنون در نهاد دلهای آنان موجود است، (ونزعناما فی قلوبهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین[3].

و ما در آخر همین فصل از (تهذیبی) که شامل همه‌ی خطوط روانی بشریت است سخن خواهیم گفت، بحصوص خطوط خوف ورجا، ودوستی‌و دشمنی (حب و کره) و آن یک تهذیبی است که در همه‌ی زندگی بشریت لازم و ضروری است.

اما دوست داریم دراینجا بگوئیم که دشمنی همیشه بر نفس و روان بشریت که بیمار نباشد مسلط نیست، و هرگز تبدیل بعقده‌های روانی نمیگردد، مگردرنفوس مریض و منحرف، زیرا آن دوستی که انسان درباره‌ی دیگران، درباره‌ی همه‌ی انسانها در ضمیر خود احساس میکند، یک دوستی

---

۱ ــ عادیات ۸.

۲ ــ نساء ۱۲۸.

۳ ــ حشر ۲۷.

بس عمیق و ریشه‌دار فطری است ،و دائم در مقابل خط دشمنی قرار دارد ، و آن را در حال موازنه نگهمیدارد ،تا نتواند برعلیه انسان طغیان کند ، و حتی با اینکه از ذات‌خود ،ازوجودخودآگاه‌است ، و دوست دارد که همیشه برای‌خودجلب‌خیرومنفعت‌کند ، باز هم دائم مشغول تهذیب است که هرچه بیشتر این دشمنی را تقلیل بدهد ، وبا دیگران کمتر عداوت بورزد ، و با وسائلی که در اثناء این بحث اشاره خواهیم کرد ، این تهذیب رااانجام میدهد .

ولکن این معنااز خارج نفس چیزی را بر انسان تحمیل نمیکند و هرگز نیروی دشمنی را در داخل نفس سرکوب نمیسازد ، بطوریکه ویران گردد و عقده‌های آن در نهاد انسان انباشته شود ، و خط سیر زندگی را از پشت پرده‌ی اسرار هدایت نماید ، چنانکه فروید در همه‌ی کتابهایش بخصوص در کتاب (Totem & Taboo) که در آن زندگی اجتماعی ،دینی ، وجدانی ، و فکری بشریت را از خلال عقده‌های (اودیب) و ازدواج عاطفی توصیف میکند ، و خیال میکند که دشمنی از دوستی سرمیزند ، بدون اینکه دلیلی و سببی داشته باشد . این دوستی که سرآغازش وصل بپستان و آغوش است ،وسپس‌از این پل پیروزی میگذرد و قدم بعالم مشاعر و وجدان ومعنویات‌میگذاردوواقعاً"که‌عالمی‌است‌بس‌عجیب، عالمی‌است خوش و زیبا و اصیل! این‌دوستی‌دائم‌روبکمال‌وگسترش‌است !همیشه‌شکوفان‌وشاداب‌است ! از نقطه‌ی پستان آغاز میشود که همه‌ی عالم کودک را تشکیل میدهد! و سر- انجام از آنجا بهمه‌ی عالم انسان گسترش میباید آنهم حقیقتاً نه مجازاً همه‌ی عالم هستی ، عالم زندگی ، و عالم انسان را در برمیگیرد! وآنقدر گسترش میباید که بخدا برسد و میرسد! واقعا که یک نیروی عظیمی‌است ! و دارای استعداد عجیب برای گسترش و کمال و ترقی !!

زیرا بعد از آنکه کودک مادر را دوست‌میدارد ، نه فقط پستان و آغوش‌رابلکه‌همه‌ی‌وجودش‌را ،مانندیک‌گوهرگرانقیمت‌بسیط همه‌ی وجود مادر پیش او عزیز است .

و نیز بعد ازآنکه پدر را هم بهمین ترتیب دوست دارد ، ودوستا ن و اطرافیان پدر را دوست دارد ،وکسانیکه با او خوشرفتاری میکنند وببازیش میگیرند ، دستش را میگیرند و راهش میبرند ، سخن گفتن یادش میدهند، فکر کردن یادش میدهند ، همه را دوست دارد وباین‌ترتیب هـرچه عالـم حسی او گسترش مییابد ، همین‌طور هم منطقه‌ی‌دوستیش‌گسترش‌مییابد . . .

دیگر بجائی رسیده که مکانهای معین و چیزهای مخصوص ومواقف مخصوص را دوست‌دارد ، بازی میخواهد و اسباب آسایش و آرامش و آرایش را دوست دارد ، شیرینی‌هاوغذاهای‌لذیذوگوارارا دوست دارد . . . و دیگر دوست‌دارد که روی دوش دیگران بنشیند ، نازش را بکشند ، لبخند برویش بزنند ، و بشجاعت و شهامت وادارش سازند .

و بدیهی است که‌هیچکدا‌م‌ازاینهامسائل حسی نیستند ، یا بگو حسی محض‌نیستند ، بلکه همه‌ی آنها مواقف معنوی هستند ، همه‌ی آنها در عالم خود اصول و اعمالند ، و طبیعی است اصولی را که کودک در ابتدای امر دوست دارد ، اصولی است که وصل بذات خود او ،و مربوط بوجود اوست، اصولی است که برای او ایجاد سرور و شادکامی میکند .

و لکن آن عملیات نمویکه که خدا بانسان داده او را از ذات خود بیرون میبردودرخط سیر اجتماعی قرارش میدهد ،در یک خط سیراجتماعی قرارش میدهد که ما اندکی بعد از این ازآن سخن خواهیم گفت ، که‌در نتیجه انسان دیگران را دوست‌میدارد ، و بتدریج اصولی را که برای زندگی کردن با دیگران لازم است دوست دارد ، و نمو این اصول در اصل خود یک امر ساده و آسانی نیست ، بلکه در اول خیلی هم ناخوش‌آیند است ، در دایره‌ی دشمنی قرار میگیرند نه در دائره‌ی دوستی و کم‌کم و آرام آرام از این دایره‌حرکت‌میکندو بیرون میرود ، و سرانجام خود را به خط دوستی میرساند ، و سپس آهسته آهسته در این خط ترقی میکند ، و بعالیترین آفاق میرسد ، و در این وقت است که‌انسان خواستار عدل و رحمت و صفا و صمیمیت و شجاعت و انسانیت است ، دوستدار هستی و دوستدار طبیعت

است ، دوستدار جمال است ، دوستدار زندگی و زندگان است .

سپس از اینجا نیز بآخرین مرز کمال میرسد و دوستدار خدا میگردد ، و در همه‌جاخدارا می‌بیند ، و این دوستی خدائی برمیگردد و بتمام مراحل و انواع دوستی سایه میگسترد ، که سرانجام همه را با خدا مربوط میسازد ، و این فرازترین‌قله‌ی‌دوستی است در سرشت بشریت ، وقتیکه بآخرین صفای خود میرسد ،وجنبه‌ی ملکوتی انسان ظهور میکند وسپس در خط دوستی‌یک اعجوبه‌ای از عجایب خلقت ظهور میکند که نامش انسان است .

ما که گفتیم‌خطوط دوستی و دشمنی دومین خطوطی هستند در تکوین نفس و روان بشریت ، و نخستین خطوط همان خطوط خوف و رجا است که بذات انسان وصلند .

و لکن این دوستی ، این عنصر نورانی شفاف ، گاهی معجزه میسازد ، انسان را روی ذات و اصل خود بالا میبرد ، آنقدر روبکمال ذاتی میبرد (دست کم بطور موقت) ترکیب نفس انسان را تغییر میدهد ، و سرانجام دوستی برمیگردد عمیق‌ترین و گسترده‌ترین خطوط بشریت میشود ، حتی در داخل نفس آدمی نیزبر خوف ورجا غالب‌میآید ،و اینجا است که انسان نفس خودراکه‌وصل‌بخوف و رجا است جلا میدهد ، و در راه اصول‌انسانیت و در راه خدا پیش میبرد .

دیگر این انسان انسان عادی و معمولی نیست ،زیرا در انسان عادی ترتیب خطوط همانست‌که بیان کردیم که نخستین خطوط خوف و رجا است ، و بعد از آن دوستی و دشمنی .

اما انسانیکه‌از این خط معمولی میگذرد و قدم فراتر میگذارد ،دایره‌ی دوستی در نهادش گسترش میبابد ، و پیشرفتش باندازه وسعت این دایره میگردد ، حتی سرانجام‌میرسدبجائی‌که‌بتمام خوف‌و رجا روی زمین غالب میگردد ، و فقط خوف و رجا از خدای جهان آفرین در دل او باقی میماند و بس .

و بالاترین رتبه‌ی بشریت در این امر سلسله‌ی‌جلیله‌ی انبیا هستند ،

آنانند که دوستی در نهادشان برهمه‌چیز پیروز است ، و جز خدا از هیچ‌کس و از هیچ چیز بیم و امیدی ندارند ،و شایسته است قبل از آنکه این فقره از بحث را پایان بدهیم ، آن حقایق جزئی را که فروید در شان این دو خط متقابل در نفس بشریت بآنها راه یافته بنفع او مسجل کنیم ، و این دوخط همانست که فروید اکثر کاوشها و کوششهای خود را بآنها اختصاص داده ، اگرچه خود را در چگونگی تفسیر این جزئیات خیلی بزحمت انداخته ،زیرا اوبارتباط‌محکمی که در میان این‌دو خط هست بخوبی پی‌برده گرچه درست نتوانسته درک‌کندکه آنها یک ظهور شامل و جامع همگانی است ، یک تجلی عمومی است ، که همه‌ی خطوط متقابل را در بر میگیرد .

و نیز فروید باجتماع دوستی و دشمنی در مقابل چیزی و یا شخصی (Ambivilence) پی‌برده است ،گرچه اصرار کرده که آن یک‌حالت دائمی است ، و همچنین اصرار کرده آن را تفسیر کند که یک ظهورطبیعی است و هیچگونه علل و اسبابی ندارد ، و حال آنکه ما دیدیم دارای علل و اسباب است ، و از اینجا است که ممکن است (حداقل) مقدارها را تقلیل بدهیم بطوریکه دوستی قوی‌تر و بادوام‌تر و عمیق‌تر از سایر خطوط گردد .

و در خاتمه پی‌برده‌که انسان گاهی یک باره و یا بتدریج بدون علت از دوستی چیزی ویاشخصی ،بدشمنی آن منتقل میشود . و این یک‌ملاحظه‌ی درستی است بدون تردید ، اما او از همین معنا برای وجود دشمنی همراه با دوستی (بدون‌علت) در مقابل هرچیزی یا شخصی دلیل گرفته و گفته که آن فقط یک انقلاب وضع داخلی است ، بطوریکه آن دشمنی سرکوب شده در عالم ناخودآگاه برمیگردد ، دشمنی میشود در عالم خودآگاه ، و در عوض دوستی سرکوب شده در عالم ناخودآگاه فرو میرود .

ما نمیتوانیم دراین‌تفسیر او را تایید کنیم ، زیرا علاوه بر اینکه خود این ظهور را تفسیر و بیان نکرده ، علت این انقلاب داخلی ناگهانی و یا تدریجی را نیز بیان‌و تفسیر نکرده است ، و بسبب تحول عالم ناخودآگاه بعالم خود آگاه و یا بعکس اشاره ننموده است ، چون این صفت یک ظهور

دائمی‌وهمگانی درهمه‌ی‌مردم که نیست ، بلکه یک رشته حالات فردی است ، در مشاعر و وجدان ، و در بعضی اشخاص.

زیرا علاوه بر اینکه او خود این ظهور را تفسیر ننموده و بلکه فقط حدوث آنرا مسجل کرده است ، آمده با فشار تعصب آنرا دلیل گرفته برای امری که نمیتواند آنرا ثابت کند .

پس بنابراین‌آنهم‌مانند همه‌ی چیزهای مشکلی است که فروید عنوان کرده ، دارای بیش از یک تفسیر است ، اما ما در این ظهور چیزی نمیگوئیم جز آنچه که خداگفته[1] بیقین‌بدانید که خدا میان مرد و قلبش حایل ایجاد میکند ، و جز آنچه که پیامبر اسلام گفته : دلهای اولاد آدم مانند یک دل است در میان دوانگشت ازانگشتهای قدرت خدای رحمان هرگونه که بخواهد در آن تصرف میکند . زیرا هرچیزی ممکن است با علم و منطق تفسیر گردد جز دگرگونی دلها .

---

۱ ــ انفال ۲۴.

حسی و معنوی

این دو خط: نیروی حسی و نیروی معنوی در انسان بصورت یک‌سمبل تجلی و ظهور از حقیقت جسم و روح سرچشمه میگیرند، آن حقیقتی که ما دوگونگی (ازدواج طبیعت) بشریت را براساس آن بنا کردیم، گرچه باید در ذهن ما همیشه این‌طور ثابت باشد که انسان علیرغم این دوگونگی (ازدواج طبیعت) یک موجود تفکیک‌ناپذیر است.

نیروی حسی همان نیروی جسم است که‌وصل‌بحواس‌واعصاب ومواد شیمیائی وبیولوژیها وفیزیولوژیها است، اما نیروی‌معنوی را کسی بطور تحقیق نمیداند و نمیتواند بداند که کجاست و ماهیتش چیست، اما بطور کلی وسربسته عبارت است از آن نیروی فکری تصوری بسیط که کلیات و معنویات را درک میکند، فضایل و اصول عالی‌انسانیت را درک میکند، عدل، حق، جمال، و کمال را درک میکند وبطورکلی با معنویات ومجردات سروکار دارد وبس.

چولیان هکسلی در کتابش (انسان درعالم جدید) در بخش تفرد و امتیاز انسان میگوید: نخستین، بی‌نظیرترین، و بزرگترین خاصیت انسان این است که او قدرت تفکروتصوردارد، و این خاصیت اساسی در او دارای نتیجه‌های فراوان است، و ارزنده‌ترین آنها نمو وگسترش آداب و رسوم روزافزون است.

و در جای دیگرازهمین بخش‌میگوید: این خاصیتها که انسان بوسیله آنها دارای امتیازاست، خاصیتهائی هستند قبل از آنکه آنها را جسمانی بنامیم ممکن است‌روانی بدانیم، همه‌از یک و یا بیش از یکی از این‌خواص سه گانه‌ی زیر پدید میآید.

۱ ـ قدرت انسان بر تفکر خصوصی و یاعمومی

۲ ـ قدرت او برهمآهنگی و توحید نسبی عملیات عقلی خود بعکس حیوان که عقل و سلوک درآن از یکدیگر جدا هستند ،

۳ ـ وجود واحدهای اجتماعی ، مانند قبیله ، ملت ، حزب ، و کلیسا (تشکیلات اجتماعی ودینی) و بستگی هر یک از آنها بفرهنگ و آداب و رسوم خود .

و دراینجا نتایج ثانوی بسیاری برای تطور عقل در مرحلهٔ قبل از انسان بمرحلهٔ انسان وجود دارد . و این نتایج بدون تردید از ناحیهٔ بیولوژی در انسان بی‌نظیر است ، و باید از جملهٔ آنها یاد کرد علوم ریاضی ، قوانین موسیقی ، چشیدن طعمها ، بوجود آوردن هنرمندان ،و دین . . . بدیهی‌است‌که‌نیروی حسی همان نیروی جسم است ، که درخوردن و آشامیدن ، و غریزهٔ جنسی و در نیروی متحرک و سازندهٔ عضله‌ای در عالم حس و عالم ماده و بطور عموم در نیروی کار نمایان است ، و این اولین نیروئی است که در انسان پیدا میشود ، و همانست که در غیراز نیروی غریزه جنسی بطور وضوح نمو میکند و گسترش مییابد قبل از آنکه نیروی معنوی بکار افتد بطور محسوس پیش میرود .

معنای این‌سخن‌آن نیست (چنانکه در سابق اشاره کردیم) که انسان متولد میشود ، در صورتیکه فقط یکپارچه نیروی حسی است ، یعنی جسم محض ، است و یا حیوان محض ، بلکه در داخل وجود او از روز ولادت نیروی معنوی در برابر نیروی حسی پیدا میشود و مکمل نیروی حسی است ، اما همانطور که قبلا بیان‌کردیم درداخل هستی او نهفته است ، مانند نیروی دید چشم که بکار نمی‌افتد مگر پس از گذشتن زمان معینی از ولادت کودک ، کودک متولد میشود با یک رشته حواسی که بتدریج قوی میگردد و با عضلاتی که بتدریج نیرومند میگردند ، و با دستگاههای متعددی که میخورند و می‌آشامند و فضولات از بدن خارج میسازند ، واین همان هستی انسان است باین صورت .

و فقط در میان این نیروها نیروی غریزه‌ی جنسی بعد از همه بکار می‌افتد و بعد از همه ظاهر می‌گردد ، زیرا در داخل جسم بانتظار می‌ماند تا دوران ماموریتش فرا رسد ، و برای این هم حکمتی است درپیشگاه‌خالق‌تواناوسازنده‌وبدیع ،زیراتولیدجنسی (حتی‌درحیوان)مستلزم آنستکه باندازه‌ی‌معینی‌جسم‌ونفس‌نمو بکند تا این موجود (نر و یا ماده) بتواند بدرستی وظیفه‌ی جنسی را انجام بدهد ، و بزحمات و فشار حرکات آن دوام بیاورد ،و سپس بتواند بخوبی ماموریت خود را در پرورش فرزند و رسانیدن غذا وتهیه مسکن و حفاظت . . . انجام بدهد .

و از اینجا است که باید این موجود در میدان جسم و روان آنقدر نضج بگیرد تا برای انجام این ماموریت صلاحیت پیدا بکند . بلی هرگز صلاح نیست که‌کودک‌در اوان طفولیت پدر گردد ، درحالیکه سرپرستی خود او رادیگران بعهده دارند ، و در امور جسمی و روانی محتاج بدیگران‌است ، و هنوز نمیتواند مشکلات را هموار سازد .

و بخاطر همین معنا ظهور نیروی غریزه‌ی جنسی در ابتدای کودکی امری است بی‌ارزش‌وبی‌معناوبدون مقتضی ، زیرا در این‌هنگام هیچ‌وظیفه‌ای را نمیتواند انجام بدهد ، و خالق حکیم و توانا هرچیزی را درجای خود قرار میدهد ، آنطور که حکمت عالی خالقیتش ایجاب میکند ، حکمتی که نه علم بر آن سبقت گرفته و نه بالادست آن میتواند به‌نشیند ، حکمتی است که از خطا وبیهودگی‌واسراف بدور است ، اینک قرآن میگوید[1] : ماهرچیزی را باندازه خلق کردیم .

این دقت دقیق و منظم که در این عالم دورپایان است ، این دقتیکه از اول تا آخر آن‌منظم و موزون است ، بطوریکه نه در توازن آن خللی‌دیده میشود ، ونه‌باندازه‌ی سرموئی از مدارش خارج میگردد ، و نه باندازه‌ی یک وجب از شعاع حرکتش پس و پیش میرود ، این دقت است که همه‌چیز را در

---

۱ ــ سوره قمر ۴۹.

جای صحیح قرار میدهد ، و نیروی غریزه جنسی راهم درنهاد انسان در جای صحیح خود قرار میدهد ، و در وقت معین از زندگی بماموریت وادار میکند .

و بهمین دلیل سخت شگفت‌آور است آنچه که فروید خیال کرده که: هستی جنسی در کمال نشاط با کودک متولد میگردد ، و بتدریج صورتهای گوناگونی بخود میگیرد تا بمرحله‌ی طبیعی برسد ، وآن میل بجنس دیگر است در حد بلوغ .

همه‌ی آن دلیلهائی که فروید برانگیخت تا صحت گفتار خود را ثابت کند همه آنها دلیلهای مردودند ، زیرا تفسیر فروید نه یک تفسیری است که دومی نداشته باشد ، و نه یک تفسیر صحیح و رشید است ، بلکه صحیح‌ترین تفسیر آنست که شامل ظواهر بیشتر باشد ، و هرچه بیشتر با نوامیس عالم هستی هم‌آهنگ و سازگار باشد ، و همه‌ی اینها اشاره بر این است که ظهور نیروی غریزه‌ی جنسی در تمام مراحل طفولیت بی‌ارزش و بی‌جا است ، ما بزودی در بخش آینده از نیروی جنسی بتفصیل سخن خواهیم گفت ، وقتیکه از(دوافع و ضوابط بحث میکنیم) بنابراین اینجا همین اندازه بس که بگوئیم آن نیروئی است که بعد از همه‌ی نیروها ظهور میکند ، هم در میدان حسی و هم در میدان روانی ، برای اینکه دوران ماموریتش‌درزندگی‌انسان‌بعدازمرحله‌ی طفولیت آغاز میگردد ، پس قبل از رسیدن ایام ماموریت ظهورش ارزشی ندارد .

و این سخن منافات ندارد با این که کودک نا بالغ کم‌کم در جسمش با اعضاء جنسی در ایام کودکی آشنائی پیدا میکند ، اما این عمل‌چنانکه روانشناسان میگویند نمیتواندوظیفه‌ی غریزه جنسی را انجام بدهد ، بلکه فقط آشنائی‌است‌همان‌طورکه‌گفتیم ، وحتی هنگامیکه کودک در همان‌بازیهای کودکانه‌اش کشف میکند که این منطقه از جسمش دارای حساسیت مخصوصی است ، در اثر آن بازی راادامه‌میدهد تا این حساسیت بیشتر تحریک شود و او لذتی ببرد ، زیرا آن یک مسئله‌ایست که در این مرحله بمشاعر

جنسی که کودک هنوز معنای جنس را نمیداند بستگی ندارد .

و حتی وقتیکه کودک از حال طبیعی منحرف گردد و تحت تاثیر راهنمائی بزرگسالان و یا همسالان منحرف خود قرار بگیرد و قبل از وقت با عملیات جنسی آشنا شود ، و اعضائی راکه دراین کار باید استخدام شود کاملا بشناسد ، و در گفتار و حرکاتش بآنها اشاره کند همه‌ی اینها بازیهای انتظاری کودکانه‌ایست که حقیقت ندارد ، انتظار آینده نزدیک است ، با بازیهای سوارکاری کودکانه‌فرقی‌ندارد ، وآن‌بازی است که کودک چوب‌دستی خود را سوار میشود ، واحساس میکند که یک اسب تندرو است ، و حال آنکه از معنای سوار کاری واقعی هنوزخبر ندارد ، و فقط بانتظار اینکه در آینده اسب سواری کند امروز چوب سواری میکند .

و معنای این سخن آن نیست که کودک تا زمان بلوغ از مشاعر جنسی چیزی را درک نمیکند ، زیرا خالق توانا و حکیم همه‌ی عملیات را تدریجی وکم سرعت آفریده ، بسیار کم و نادر است که نموی بطور ناگهانی و یکباره ظهور کند ، و ازاینجا است‌که کودک بتدریج در اوقات متوالی با مشاعر جنسی آشنا میگردد ، اما نه آنطورکه فروید میگوید ، و هرچیزی‌را بمشاعر جنسی نسبت میدهد ، میگوید : شیرخوردن ،انگشت مکیدن ، و حرکات عضله‌ای و دوستی مادر ناشی از این‌نیرو است .

و حرام ست که بگذاریم او این گونه بی‌دلیل سخن بگوید و ما جواب ندهیم ، بدیهی است که کودک توام با نیروی حسی متولد میشود وغیر از نیروی غریزه‌ی جنسی‌همه نیروها استعدادعمل‌دارند ،یا مستقیم و بدون یاری دیگران و یا حداکثر در ایام و هفته‌های آینده نزدیک ، و از طریق این استعداد بستگی با زندگی پیدا میکندو تمرین زندگی میکند و تمرین زندگی‌راآغاز مینماید ، و بتدریج از تجربه‌ها بهره میگیرد ، زیرا آرام آرام اشیاء را می‌بیند و صداها را می‌شنود ، بوها را حس میکند ، و طعم خوردنیها را می‌چشد ، و گاهی نیز هر چیزی را استشمام میکند که آشنا شود ، بشناسد تا خبرگی پیدا کند ، سپس این آشنائی او را طوری قرار

میدهد که بتدریج و آرام ، آرام انواع رابطه‌ها را در میان اشیاء میشناسد .

و از این نقطه نیروی معنوی آغاز فعالیت میکند ، و از نیروی حسی کمک میگیرد ، و این همان نقطه‌ی حساس است ، نقطه‌ی تحول است ، و یا بگو پلی است که کودک از آن میگذرد و بساحل دیگر میرسد ، بساحل معنویات قدم میگذارد .

ما اندکی پیش از این ، آنجا که از خوف و رجا ، و دوستی و دشمنی سخن میگفتیم از این معنا سخن گفتیم ، و بیان کردیم که بعضی انواع نمو چگونه از طریق حسی بساحل معنوی میرسد .

و اینجا نیز میگوئیم آن یک ظهور و تجلی جامع و همگانی است ، اختصاص بیکی از خطوط متقابل ندارد ، بلکه همه‌ی نشاط بشری را در بر میگیرد اول از منطقه‌ی حس آغاز فعالیت میکند ، و سپس با آمادگی کامل از این پل پیروزی میگذرد و بساحل معنوی قدم میگذارد ، وبعد از آن در میدان زندگی انسان بتحقیق میپردازد ، و همه جا را میگردد مرتب ازاین نقطه بآن نقطه قدم میگذارد تا خوبها را انتخاب کندو موردنظرش را برگزیند ، و مرتب باین طرف و آن طرف میرود و در لحظه‌های طلوع و غروبش که در هستی بشریت دائم در حال گردش است ، آن نیز میگردد ، اما هرگز این گردش حسی خالص و یا معنوی محض نیست ، مگر در ظاهر ، و لکن در واقع و حقیقت یک قماش مخصوص است که تار و پود و اشکال و انواع متعدد دارد ، آنچنان بهم‌آمیخته است که گوئی یک حقیقت است و هیچ وقت تغییر بردار نیست ، که بتوانیم بگوئیم از دو عنصر مخلوط پدید آمده و باید دو عمل جدا گانه انجام بدهد ! نه . نه . هرگز . جدائی درکار نیست !

طعام که نزدیک‌ترین چیزها است بنیروی حسی محض ، از این پل پیروزی میگذرد ، و سرانجام تبدیل بمهمانی دوستان و آداب و رسوم پذیرائی و معانی گوناگون میگردد ، آنهم بااختیار و شرکت دوستانه و جستجوی طعام پاک و حلال و گوارا .

و همچنین غریزه‌ی حسی نیز نزدیک‌ترین چیزها است بنیروی حسی وقتی که از این پل گذشت خودبخود برمیگردد تبدیل میشود بمشاعر و عواطف و اشکال روانی وعاطفی و فکری و اجتماعی و اقتصادی و این همان معجزه‌ی بی‌نظیر این موجود بشری است ! او همه‌ی انواع نشاط حسی حیوان را بکار می‌بندد ، اما نه مانند حیوان و از راه حیوانیت ، بلکه مانند انسان و بشیوه‌ی انسانیت ،

و لکن آن معجزبزرگی که چولیان هکسلی بآن اشاره کرده ، چنانکه در سابق اشاره شد ، آن عبارت است از ارتقاء انسان بمرحله‌ی تفکر و سازندگی و هرآنچه بفکر بستگی داردمانند عقاید و افکار ، و علوم و فنون ، مشاعر و وجدان ، تنظیمات اجتماعی ، اقتصادی ،سیاسی ،و فرهنگی و تمدنی

و همچنین عبارتست از ارتقاء انسان بمرحله‌ی ادراک اصول عالی انسان ، و فضایل انسانیت و التزام بآنها .

حقا که این فرازترین قله‌ی بشریت است ، و آن بدیع ترین معجزات است درهستی انسان . و ما چیزی را از اصل و ماهیت آن نمیتوانیم بدانیم که چگونه بوجود میآید؟ و چگونه عمل میکند؟ و در کجای هستی بشریت جای دارد؟ !

و این جهل باعث شده که بعضی مکتبهای روانشناسی مانند (مکتبهای تجربی و مکانیکی و اخلاقی) و بعضی مذاهب تمدن شناسی آن را بغفلت بسپارد ، و یا با تفسیر مادی تفسیر بکند .

اما همان طور که در سابق اشاره کردیم ، چیزی در هستی انسان معلوم نیست ، که لغوش کنیم ، برای اینکه هنوز ماهیت آن مجهول است ، آیا چیزی در دستگاه گوارش و دستگاه تنفس معلوم هست؟ آیا این معلوم میتواند از عالم ظاهر تجاوز کند و بحقیقت هستی انسان برسد؟ ! آیا یک سلول تنها (حتی قبل از آنکه مخصوص بعضوی باشد مانند دهان و معده و یا عصاره هاضمه . . .) برای ما معروف و معلوم است؟ ! چرا فقط از ظاهر؟ اما درحقیقت‌وواقع آیا میدانیم که چگونه بوجود میآید؟ ! و چگونه بفعالیت

می‌پردازد؟ و چه سری در نشاط آن هست؟ آیا از سری که آن را در اوضاع طبیعی و شیمائی معینی قرار میدهد که دائم تولید نشاط و حرکت میکند خبر داریم؟! هرگز . هرگز . ما نمیدانیم و نمیتوانیم هم بدانیم .

پس بنابر این وقتیکه باین ترتیب در شناختن ماهیت نیروی معنوی نادان باشیم ، پس برای چه و چرا این جهل را با آن جهل فرق بگذاریم؟ و سرانجام در یک ناحیه جاهلیت (این وجود را) نفی کنیم ، و در همان وقت در ناحیه‌ی دیگری که باز هم جاهلیم اثبات کنیم ،و حال آنکه اندازه جهل در هر دو صورت یکی است؟!

هرگز . هرگز! تنها کاری‌که‌ما میتوانیم بکنیم این است (وقتیکه خسته بشویم) از بحث در ماهیت این اشیاء دست‌برداریم ، و ببررسی ظاهر آنها قناعت کنیم ، و در این هنگام مظاهر نیروی معنوی را آشکار شده میبابیم حتی برای مادیون‌مانندچولیان‌هکسلی و دیگران‌از‌دانشمندان (واقع‌بین!) بلکه فقط تنها چیزی‌که برای ما در این بحث حائز اهمیت است ، این است که ثابت کنیم که این‌دونیرو در نهاد هستی انسان با هم پیوند ناگسستنی دارند ، و این‌دو نیرو هستند که با یاری یکدیگر انسان را از دو طرف مادی و معنوی نگهمیدارند ، و یا بگو زیر بالش را میگیرند و راهش میبرند ، که سرانجام با جسمش در روی زمین راه میرود ، و با روحش در آسمانها بپرواز است . . .

ایمان بمحسوسات
و ایمان بغیب

یا چیزیکه حواس آنرا درک میکند ، و چیزی که از درک آن حواس عاجز است ، اینها هم خطوط دیگری هستند از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت ، یکی ایمان‌دارد بچیزهائیکه حواس درک میکند ، مانند گوش و چشم و لمس کردن و استشمام نمودن و چشیدن ، و دیگری ایمان بماوراء حواس دارد از چیزهائیکه باحواس پنجگانه درک نمیشوند ، و آنها خطوطی

هستند متقابل و خیلی نزدیک بخطوط حسی و معنوی، اما اشتباه نشود یکی نیستند بلکه شبیه یکدیگرند، زیرا در آنجا از نیروهای حسی و معنوی بحث میکردیم، از نیروهای عضله‌ای و جسمی، و از نیروهای فکری و معنوی سخن میگفتیم، و از میدان فعالیت و اندازه کار آنها گفتگو داشتیم، و در اینجا از ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب سخن میگوئیم.

حقا که خود ایمان از جهت شکل و قیافه داخل در منطقه‌ی نیروی معنوی است، زیرا نیروی حسی بنشاط میپردازد اما با ایمان، کاری ندارد متکی بایمان نیست اما من حیث‌الموضوع هر دو بالش را باهم حرکت میدهد، که سرانجام هم چیزهائی را در بر میگیرد که با حواس درک میشوند و هم بچیزهائی شامل است که حواس از درک آنها ناتوان است، و همین معنا در گسترده‌ترین صورت ممکن، توضیح و بیان میزان پیچیدگی و آمیختگی و هم‌بستگی متقابل است در هستی روانی بشریت، و بخصوص در خطوط متقابل آن: باین ترتیب که واقعا هیچ چیزی از تمامی اینها یافت نمیشود که تنها و جدا از دیگری باشد، بستگی و آمیختگی با سایر خطوط نداشته باشد، و یا بتنهائی فعالیت بکند، بلکه همه با هم بطور همگام و هماهنگ بشیوه‌ی پیچیده و درهم بفعالیت می‌پردازند، همانطوریکه همه‌ی جسم با هماهنگی و همگامی همه‌ی اعضاء بطور تعاون بفعالیت می‌پردازد، گرچه در عمل برای ما خیلی سهل و آسان است که میان عضوی با عضو دیگرفرق بگذاریم و همه را جدا، جدا بشناسیم، و لکن این عمل براساس هماهنگی و همگامی است نه بر اساس انفصال و انفراد، حتی اعمال اعضاء متخصص نیز: اعضائیکه همیشه فعالیت ندارند، مانند دستگاه دفع فضولات بدن حتی این عضو هم غذای خود را لحظه بلحظه میگیرد و هرمون‌های خود را لحظه‌بلحظه در خون میریزد، درنتیجه هیچ لحظه‌ای از بقیه‌ی جسم جدا نیست، گرچه درپاره‌ی اوقات ظاهرا در نشاط بزرگ و گسترده‌ی خود شرکت نمیکند!

و نفس و روان‌بشرهم مانند جسم است در این میدان، و لکن بصورت

شدیدتر و پیچیده‌تر و هماهنگ‌تر و همگام‌تر.

انسان ایمان می‌آورد بچیزهائیکه‌حواسش‌آنها را درک میکند، فطرتش این طور است، زیرا او بدون زحمت و بدون بحث و پرسش ایمان دارد، آنچه که می‌بیند و میشنودولمس میکند، می‌چشد و استشمام میکند، موجود است. هرگز تردید بخود راه نمیدهد مگر در مسائل فلسفی که دائم در برجهای عاج خیالی قرار دارند و با حقیقت و واقع سر و کار ندارند.

هرگز تردید ندارد در ایمان بوجود این اشیاء که حواسش آنها را درک میکند ایمان بچیزهائیکه در قاموس او بنام عالم مادی شناخته شده.

بلی گاهی بحث و جدال در میزان و حد انضباط حواس دور میزند آنهم در حال برخورد حواس با مدرکات خود و آیا هرآنچه که حواس با آن برخورد میکند آن (حقیقت) است همان‌طوریکه در واقع مطلق موجود است، و یا آن یک صورتی است که بحکم طبیعت حواس و بصورت مدرکات خیالی تشکیل یافته؟!

و لکن برای انسان، جز در مسائل فلسفی که دائم در برجهای نورانی خیال‌دور میزنند، در وجود اشیاء موجود و حاضر شکی عارض نمیشود حتی اگر در وجود فارق میان وجود حقیقی آنها، ومیان وجود ذاتی نسبی آنها چنانکه در داخل حواس تشکیل می‌یابد شکی باو دست بدهد.

و برای ما لازم نیست (و هرگز نمیتوانیم در این راه بدلیل قطعی دست بیابیم) که در کیفیت ادراک انسان بحث کنیم، و در کیفیت ایمان بمدرکات حواس او گفتگو نمائیم، بما مربوط نیست که انسان چگونه درک میکند و چگونه ایمان بدرکش می‌آورد.

زیرا آخرین حدی که ما میتوانیم بآن برسیم این است که این ظهور را مسجل سازیم، ومظاهرآن را بررسی کنیم، و اما اصل و ماهیت آن امری است که‌هنوز علم در آن بجائی نرسیده است، و گمان نمیرود بعد از این هم بتواند برسد، در صورتیکه‌این علم هنوز از ماهیت ماده و ازماهیت نیرو بی اطلاع است، فقط برای ما لازم و حائز اهمیت این است که ثابت

کنیم ، که در فطرت انسان این معنا هست که ایمان بیاورد بوجود چیزهائیکه از راه حواسش بآنها میرسد .

و همچنین در فطرت اوست که ایمان بیاورد بوجود اشیائیکه از راه حواس نمیتواند آنها را درک کند .واین بزرگترین امتیازانسان برحیوان است.

حیوان با هستی فقط تنها با حواسش بکار میپردازد (البته تا آنجا که ما از مظاهر زندگی حیوان تاکنون فهمیده‌ایم) و در ماوراء حس هیچ کاری با حواس‌خودندارد ، و ای بسا ممکن است حیوان یک نوع دستگاههای حسی داشته باشد که ما از آنها بی‌خبریم ، که با آنها از وقوع زلزله‌ها و طوفانها و انفجار آتش فشانها با خبر باشد ، قبل از آنکه انسان از آنها کوچکترین اطلاعی داشته‌باشد : دستگاههائی داشته باشد با امواج الکتریکی بااین‌حادثه‌ها برخورد بکند ، و بیک صورتی آنها را ترجمه کند ، چنانکه چشم امواج نور را و گوش امواج صوت را ترجمه میکند .

اما در این حال نیز این ادراک حسی است ، گرچه این نیروی حسی با آن نیروی حسی که انسان در نفس خود می‌شناسد فرق فاحش دارد .

و لکن انسان بعد از این‌مرحله‌با حیوان امتیاز دارد ، که درک میکند وجود چیزهائی‌را که حواسش از درک آنها عاجز است و از روی شعور ایمان پیدا میکند که آنها موجود هستند ، و قرآن کریم هم برای این مفهوم لفظ ایمان (بغیب را) بکار میبرد ، باین ترتیب : الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین [1] .

لیعلم الله من یخافه بالغیب [2] .

جنات عدن التی و عدالله عباده بالغیب [3]

و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب [4]

---

۱ ــ بقره ۱ ــ ۲

۲ ــ مائده ۹۴

۳ ــ مریم ۶۱ ۴ ــ حدید ۲۵

و فرازترین قلهٔی ایمان بغیب ایمان بخداست، و بزودی در فصل (دین و فطرت) از دلائلی که‌نشان میدهد که خود فطرت بوجود خدا راه مییابد سخن خواهیم گفت.

و لکن وجود این دلائل نیست که این نیرو را: نیروی ایمان بغیب را که ما از آن بحث میکنیم ایجاد میکند زیرا اگر این‌طور بود همهٔی مردم در آن بصورت آلی اجباری‌برابر می‌شدند، و دیگر ایمان بغیب دارای درجات نبود، و حال آنکه واقع امر غیر از این است، زیرا بدیهی است کسانی هستند که ایمان بغیب درآنها خیلی قوی است، وکسانی هم هستند که خیلی ضعیف است، کسانی هستند که در این ایمان براه راست رفته‌اند، و کسانی هم هستند که گمراه گشته‌اند، پس بنابراین نیروی ایمان بغیب بستگی بوجود این دلائل ندارد خواه حسی باشد و خواه معنوی، بلکه آن خود نیروئی است در داخل هستی بشری، خواه این دلائل موجود باشند و یا نباشند، و همچنین این نیروگاهی براه است، وگاهی گمراه خواه این دلایل موجود باشند و یا نباشند، آن واقعا یک نیروی فطری[1] است در انسان: در هر انسانی اما مانند سایر نیروها در بعضی اشخاص قوی است و در بعضی دیگر ضعیف است، براه‌راست‌است آن کس بوجود خداایمان داردواین باالطبع ایمان بغیب است، زیرا خدارا نه‌چشمها میتوانند‌درک کنند، ونه‌سایرحواس. وگمراه‌میگرددآن‌کس‌که عاقبت ایمان بطبیعت و یاسایرنیروهای‌موجودپیدا میکندکه‌در گردش‌جهان موءثرند.

و در هر دو صورت آن یک نیروی فطری است که در وجود هر انسانی موجود است، و او را وادار میکند که موءمن بچیزهائی باشد که حواسش از درک آنها عاجز است، و همچنین عقلش از درک آنها ناتوان است مگر تا حدودی که خدایش اجازه داده.

حقا بعضی از مکتبها و نظامها به این نیرو کافر شدند: ایمان بغیب را انکار کردند، اما فراموش کردند که آن یک‌نیروی فطری است، و فراموش کردند که آن وقتیکه بایمان خدا توجه نکند که بزرگترین و گسترده‌ترین

میدانش است ، بناچار باید بجهات دیگر توجه کند ، بجهات انحرافی توجه یابد و گمراه گردد ؟

اما در هر صورت هرگز سرکوب نمیشود ، هرگز نمی‌میرد ، اگرچه با مقاومت دولتها روبرو گردد ، و چند صباحی خرافات و یاوه‌ها از پیشرفت آن جلوگیری نماید .

آخ ! خیلی بطول انجامید که اروپائیان از خدا فرار کردند و بسوی طبیعت روی آوردند ! ویا بهتربگوئیم ازکلیسا :کلیسائی که سرشار از استبداد و ذلت و اهانت بود ، و نیروهای فکری و روحی و مادی را پایمال میکرد ، فرار کردند و بسوی طبیعت روی آوردند !! خیلی بطول انجامید که از فکر خدای کلیسائی فرار کردند و به فکر طبیعت رسیدند ، و فراموش کردند که خود طبیعت هم غیب است ، و ایمان بآن هم ایمان بغیب است ، و اگر جز این است ، پس طبیعت چیست و کجا است و چگونه فعالیت میکند ؟! و نیروئی که آن را در برمیگیرد چیست ؟ ماهیت و حقیقت قوانین طبیعت چیست ؟! چگونه پیدا شد ؟ و چگونه این عالم برای اجرای این قوانین خود را ملزم ساخت ؟! آیا این طبیعت یک نیروی مسلط و پیروز است ؟ و یا نیروئی است تحت فرمان نیروی دیگر ؟ . . .

همه‌ی اینها غیب است ، غیب گمراه است ، غیب منحرف است ، اما باز هم غیب است ، حقیقتش قابل درک نیست ، ولکن آثارش قابل درک است .

و از اینجا است که این ایمان منحرف ، ایمان بطبیعت از حیث گوهر خود ایمان بغیبت است ، و از طریق این نیروی فطری پدید آمده ، که ایمان بچیزهائی دارد که حواسش از درک آنها عاجز است . و باین ترتیب اروپا خیال میکند که از (غیبیات) فرار میکند و سرانجام در این فرار با غیبیات دیگری برخورد میکند ، اما در صورت انحراف ، انحرافی که مناسب حال بشر اروپائی است .

بنابراین با این نیروی فطری است که انسان بوجود خدا ایمان میآورد ،

و سپس او را پرستش میکند و یا نمیکند ، این یک گام دیگری است .

و همچنین ایمان بروز قیامت و روز حساب و کتاب میآورد ، وقتیکه چشم دلش با ایمان بخدا باز شد ، بلکه بهردو ایمان دارد حتی در حال انحراف از راه عبادت پروردگار. و نیز ایمان بوجود موجودات مخفی از حواس خود میآورد ، مانند جن و ملک و شیاطین و نظیر آنها ازموجوات قطع نظر از این پیشرفت‌کنونی‌در جهان غرب ، پیشرفتی که دائم میخواهد انسان را فقط در چهار چوب حواس ظاهری زندانی کند ، یعنی در جهت مادی حیوانی نگهدارد. زیرا بشریت در تمامی عصرهای زندگی بوجود موجودات مخفی‌که حواس از درک آنها ناتوان است ، ایمان داشته و با قیافه‌های گوناگون آنها را تصور کرده که‌آنرا خیال مینامند برای ما همین اندازه بس است که ثابت کنیم که خود این پیشرفت تاکنون‌نتوانسته ایمان بموجودات نادیده را از دست انسان بگیرد ، وقتیکه‌خود این پیش رفت ایمان بطبیعت و یا ایمان بنیروهای غیبی که جهان هستی رااداره میکند آورد ،در حقیقت‌باز هم بیک نوعی از ایمان بغیب پناه برده ، تا از این راه خلاء ناشی از عدم ایمان بخدا را پرکند .

در آن حال که‌خطوط‌متقابل در نفس و روان بشریت را بررسی میکنیم برای ما بس‌است‌که‌فقط دراینجا ثابت کنیم که‌این‌نیروهای‌متقابل در هستی انسان وجود دارند ، و ثابت کنیم که هر دو بهم وصلند ، زیرا ما ایمان بچیزهائیکه حواس آنها را درک نمیکند میآوریم ، و سپس در تفسیر و یا تصور آن در قیافه‌ایکه حواس درک کند .میکوشیم !! باین‌ترتیب که برای فرشته و شیطان یک قیافه‌ی حسی تصور میکنیم و برای روز قیامت و عالم آخرت و حساب و جزا قیافه‌هائی در نظرمیگیریم ،بلی در میدان تهذیب مطلق انسان از این تصور خودداری میکند ، و لکن بسختی و زحمت ، باین ترتیب : هر قیافه و سیمائی را که برای ذات خدا تصور کند از خیال خود دور میسازدومیگوید سبحانه و تعالی عمایصفون ،لیس کمثله شیی .

پس در اینجا می‌بینیم که از این جهت هر دو نیرو بهم متصلند و با

یک پلی اتصال دارند که همه‌ی خطوط متقابل نفس بشریت از آن عبور میکنند ، بنابراین عالم حواس اول بوجود میآید و سپس میآید از این پل که ساختمانش از حسی و معنوی بنا شده میگذرد و بعالم غیب میرسد ، و همچنین هر دو نیرو با هم متصلند ، باین ترتیب که با هماهنگی و همراهی کامل بعالم هستی‌انسان میرسند ، همان هستی که از هر طرف درهم‌پیچیده و درهم آمیخته‌است‌ازحسیات‌ومعنویات بافته شده که سرانجام عالم بزرگ و جامع انسان از آنها تشکیل یافته است . . .

واقع و خیال

این دو نیز خطوط متقابلی هستند در داخل نفس بشریت ، و درظاهر خیلی بخطوط حسی و معنوی و ایمان بمحسوس و ایمان بغیب نزدیکند ، و با این وصف هریک از این سه زوج دارای هستی ممتازند ، در فقره‌ی گذشته دیدیم که فرق است میان خطوط حسی و معنوی ، و ایمان بمحسوس و ایمان بغیب ، و در اینجا نیز فرق میان این سه زوج متقابل را بیان میکنیم دو خط نخستین دو نیروی متقابلند در هستی انسان : یکی نیروی حسی که‌در جسم خودنمائی میکند مانند طعام و شراب و غریزه‌ی جنسی ، و آن یک نیروی عضله‌ای سازنده و ثمربخشی است ، یعنی نیروی کار و کوشش است ، و دیگری نیروی معنوی است نیروئی است که معانی کلی و معانی مجرد را درک میکند ، فضیلت‌واصول عالی انسانیت و حق و عدالت را درک میکند ، و بتفکر و تصور می‌پردازد .

و دومین دسته خطوط ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب است ، ایمان بهرچه که ازراه حواس بنفس بشریت میرسد در عالم حقیقت موجود است ، و نیز ایمان بهرچه که از طریق ماورا حواس بنفس میرسد باز هم در واقع موجود است .

و سومین دسته خطوطی که مادر این فقره میخواهیم بیان کنیم ،

عبارت است ازنیروئی که بواقعیت همین زمین محسوس اتصال دارد ، و در آن عمل میکند و نتیجه‌ی واقعی محسوس میدهد .

و همچنین عبارتست از نیروئی که از متن خیال برمیخیزد و چیزهای دیگر را غیر ازآنچه‌که‌با چشم دیده میشود ، در خیال می‌پروراند و درعین حال میداند که خیال‌است ،و بدون شک و تردید در این سه مرحله تداخل و در هم رفتگی و آمیزش‌عجیبی‌سخت پیچیده در جریانست ، اما من خیلی دوست دارم بیان کنم که علیرغم این تداخل و پیچیده‌گیها باز هم هریک از دیگری ممتاز است .

زیرا گاهی چنان بنظر میرسد که نیروی واقع همان نیروی حسی است (در زوج اول) و در عین حال ایمان بمحسوس است در (زوج دوم) و نیز چنین بنظر میرسد که نیروی‌خیال ، همان نیروی معنوی است در (زوج اول) و نیروی ایمان بغیب است در (زوج دوم) و حال آنکه حقیقت غیر از این است .

پس بنابراین‌نیروی‌واقع باامتیازی‌که‌دارد ، بهمه‌ی خطوط چهارگانه‌ی ردیف اول شامل است ،نیروی حسی کاملا در نیروی واقع فرو رفته ، بدلیل اینکه خود جزئی از همین واقع است .

و همچنین نیروی معنوی که براساس تفکر و تصور پایدار است ،بهمین ترتیب در نیروی واقع‌فرو رفته است ، زیرا وقتیکه انسان درباره‌ی عدالت ، درباره‌ی حق ، درستی ، فضلیت ، و شجاعت . . . فکر میکند ، او گرچه این فکر را بطور بسیط و کلی انجام میدهد ، اما براساس واقع ، براساس اینکه عدالت در روی زمین‌واقع‌است ،وبهمین‌ترتیب هم حق و فضیلت و درستی وامانت و شجاعت . . .

دیگر فکر نمی‌کند که اینها یک رشته خیالات است ، بلکه در حقیقت این صورت بسیط و مجرد در ذهن بوجود نیامده مگر از همین واقع که او می‌بیند و تمرین میکند ، و بعضی از آنها را جمع میکندو با هم ارتباط میدهد و ازآنها یک صورت بسیط و مجرد میسازد .

بلی اگرچه او همین صورت کلی را در خیال می‌پروراند ، اما وظیفه و مأموریت خیال این نیست که‌این صورت را در خود از خیال ایجاد کند ، بلکه وظیفه خیال این است که آنرا از واقع جمع آورد و بهم وصل کند و همه‌ی اجراء را در کنار یکدیگر قرار بدهد ، تا از این مجموع یک فکر کلی و جامع بوجود آید .

و هنگامیکه از مردم در روی زمین عدالت و یا فضیلت خواسته شود ، و هنگامیکه مردم از یکدیگر بخواهند که همه شجاع و دلیر و یا راستگو و دارای اخلاق نیک باشند ، این خواسته‌های آنان فقط با خیالات خالی از حقیقت نیست ،چون‌همه‌از اول میدانند خیالات هرگز در عالم واقع تحقق پیدا نمیکند ، و یا میدانندکه اصلا در روی زمین وجود خارجی ندارد ، بلکه آنان چیزی‌را میخواهند که معتقدند حقیقت دارد و قابل اجرا است ، و نیز بخوبی میدانند که‌همه‌ی‌مردم در این فضایل و در این اصول یکسان نیستند ، و میدانند که افراد هرگز در آنها ثابت و پابرجا نمیمانند ، بلکه گاهی در این راه سقوط میکنند و بی راهه میروند ،و بلغزش گرفتار میگردند ، اما بهمین ترتیب همه میدانند که هر انسانی دارای مقداری از فضیلت است ، گاهی کم میشود و گاهی زیاد ، و در هر صورت این‌فضایل موجود است و روی همین حساب همه‌ی این امر اعم‌از حسی و معنوی در منطقه‌ی واقعیت قرار میگیرد ، نه در منطقه‌ی خیال و همین‌طورهم هست ایمان بمحسوب و ایمان بغیب هر دو داخل در منطقه‌ی واقعیت است .

و خیال نیز در عالم تصور ماوراء حواس کار میکند ، واما ماموریتش فقط این است که دائم بکوشد تصور کند و از حد تصور تجاوز ننماید ، که بخواهد چیزی در عالم خیال ایجاد کند و بحقیقت در آن وجود بخشد

و هنگامیکه انسان ایمان بخدا (بغیب) میآورد ، او مو من است که خدایی هست ، و حقیقتی است موجود در عالم واقع .

و هنگامیکه ایمان بوجود ملائکه دارد ،موءمن است که ملک حقیقتا در عالم واقع موجود است ، اگرچه حواس او این وجود را نمیتواند درک کند ،

و حتی از درک آثارش نیز ناتوان است ، و همچنین هر چیزی که انسان خارج از حواس بآن ایمان بیاورد آن‌ایمان بواقع است نه ایمان بخیال.

اما خود خیال پس آن در منطقه‌ی دیگر کار میکند: خود میداند که خیال است و با واقع ارتباطی ندارد.

انسان ابتدا بخیال میپرادز: یعنی قیافه‌هائی را ایجاد میکند که در عالم واقع‌وجود ندارند ، نه در عالم محسوسات وجود دارند و نه در عالم بیرون‌از حواس ، نه در منطقه‌ی نیروی حسی و نه در منطقه‌ی نیروی معنوی (اگرچه‌باهمه‌ی‌اینها اتصال دارد چنانکه پس از اندکی خواهیم دید) و در اثناء‌این تخیل میداند که این‌قیافه‌ها را فقط خود او در عالم خیال‌آفریده است. و درک میکند که حقیقت ندارند ، و ممکن است که تا ابد هم بوجود نیایند.

هم‌اکنون من معتقدم که فرقهای میان این سه زوج شبیه هم کاملا روشن گردید.

بنابراین حال که داستان این است ما هم‌اکنون برمیگردیم که بیان کنیم در میان این سه دسته خطوط متقابل چه اندازه تداخل و پیچیدگی وجود دارد.

ما قبلا گفتیم که‌همه‌ی خطوط چهارگانه‌ی اولی: نیروی حسی و نیروی معنوی ، ایمان بغیب و ایمان بمحسوس همگی داخل در منطقه‌ی واقع هستند ، و الان هم میگوئیم که‌همه‌ی اینها بهمین ترتیب با نیروی خیال اتصال دارند.

حقا که خیال چیزی را از عدم نمیتواند بوجود آورد ، گرچه آن‌چیز خیال هم باشد ، چون آن قیافه‌هائی را که خیال میکند اساسا آنها را بیک موجودی که‌در عالم واقع هست تکیه میدهد ، و بعد از آن یا چیزی بر آن اضافه میکند و یا کم میکند ،و یا تعدیل و شکل میدهد ، تا بتواند قیافه‌های خیالی ساخت خود را ایجاد کند ، اما هرگز از عدم ایجاد نمیکند ، آن‌هم مانند سایر نیروهای معنوی ،ازعالم حس کار خود را آغاز میکند ، و سپس از

این پل حسی میگذرد و بساحل معنویات قدم میگذارد ، وقتیکه کودک خیال میکند که چوب دستی او اسب است . واو این اسب را سوار میشود وراه میرود ، پس او این خیال را از صورت یک اسب واقعی میگیرد که حواس او آنرا درک میکند ، و آن اسب حقیقی و اسب سواری حقیقی است .

و نیز وقتیکه او قیافه‌ی جن یا غول و یا عفریت را تصور میکند پس او اول این قیافه‌ها را از یک صورت واقعی‌ایجاد میکند و سپس چیزی بر آن افزایش میدهد و یا کم میکند ، باین ترتیب : مثلا چشمهای درشت و خوفناکی را برای آن فرض میکند و خود آن یک چشم حقیقی است که در واقع موجود است ، و یا موی درازی را فرض میکند و یا جثه‌ی بسیار بزرگی را تصورمیکند ، اما این مو و این جثه از یک واقعیت موجود گرفته میشود .

و هنگامیکه جوانی را تصور میکند که در حال پرواز است ، و یا سخن میگوید و یا اعمال دیگری انجام میدهد ،پس او قیافه‌های جدیدی را از قیافه‌های قدیم در خیال خود با هم ترکیب میدهد که در عالم او موجود و محسوسند .

سپس این کودک آرام‌آرام بزرگ میشود و یک انسان کامل میگردد و تخیلاتش بتدریج تغییر مییابد ، مثلا : در خیالش یک عالم خیالی بی‌نظیری میسازد که هرچه در آن‌هست کامل است ، و همه چیز در آن زیبا است ، و لکن طریقه عمل خیال تغییر نیافته است ، بنابراین او دائم قیافه های جدیدی که‌ازقیافه‌های‌قدیم موجود ومحسوس میگیرد با هم ترکیب میدهد، و دائم آنها را بیک موجود در عالم واقع تکیه میدهد ، چیزی در خیال خود اضافه میکند ویا کم ، و یا تعدیل در آن میدهد ، ولکن در هر صورت چیزی‌از عدم بوجود نمی‌آورد و بهمین ترتیب واقع و خیال یکی با دیگری اتصال پیدا میکند ، مانند دو خط مقابل هم ، سپس باتفاق هم با سایر خطوط روانی با کمال پیچیدگی و آمیختگی اتصال پیدا میکنند و درهم می‌پیچند ،و این اتصال و هم‌پیچیدگی درنقطه‌ی اتصال این دو خط توقف نمیکند بلکه در طول زندگی انسان ادامه دارد تا انسان انسان است این

اتصال هم برقرار است ، زیرا بخوبی پیداست که نیروی واقع نیروئی‌است که با عالم مادی محسوس و با عالم واقع در یک منطقه‌ی وسیعی پیچیده است که همه‌ی اصول معنوی و ایمان بغیب بعنوان یک واقعیت در آن قرار دارند ، و آن عبارت است از نیروی عمل و نیروی تولید واقعی ، خواه این تولید در عالم ماده باشد و یا در عالم روح .

همان نیروئی است که عالم مادی واقع را در برمیگیرد ، و سرانجام آن را ازمادهٔ خام بمادهٔ ساخته شده تبدیل میکند ، همان نیروئی است که زمین خشک را بباغهای سرسبز و کشت زارهای پر برکت تبدیل میکند ، همان نیروئی‌است که‌دائم میکوشد تا با اسرار و عناصر و نیروهای این جهان بزرگ آشنا شود ، تابتواندآنهارا در عمران و آبادی روی زمین بکار اندازد ، و همچنین نیروئی که بهمین ترتیب واقعیت عالم روحی و معنوی را در بر میگیرد ، که در نتیجه نظامهای‌اقتصادی، سیاسی ، واجتماعی‌راایجادمیکند ، و روابط مردم را در روی‌زمین‌منظم‌وبرقرار میسازد ، و زندگی اولاد آدم را بر اساس‌یک‌رشته‌اصول معین پایه‌گذاری میکند و در دنیای واقع همه‌ی آنها را بکار می‌بندد ، وخلاصه‌آن همان نیروی بزرگی است که انسان بوسیله آن خلافت خود را از جانب خدا در روی زمین‌اجرا میکند ، اما با این وصف نیروی خیال از هیچکدام‌اینها دور و بیگانه نیست حقیقتا انسانی که خیال میکند (و خود میداند که خیال میکند ،) هرگز با عالم واقع قطع ارتباط نکرده است .

زیرا وقتیکه انسان کمال مطلق را در خیال می‌پروراند (البته باندازه قدرت خیالش) پس او از این راه برای تصور حقیقت خدایی که کمال مطلق در آن نمایان است استمداد میجوید ، و از اینجا است که تخیل در شعاع عقیده قرار میگیرد که خود جزئی از واقع است .

و نیز وقتیکه آدمی کمال‌رادرعالم انسان‌بخیال‌می‌سپارد ، پس او یک قیافه‌ی شایسته و بایسته‌ای را که باید در عالم واقع موجود باشد در نظر میگیرد ، و بوسیله این خیال استمداد میجوید که برای بحقیقت رساندن

این قیافه‌ی خیالی بکوشد ، تا بلکه چیزی از آن تحقق یابد و موجود باشد ، و بشریت باندازه‌ایکه قدرت خیالش اجازه میدهد ترقی کند .

و حتی وقتیکه انسان در خیال مطلق فرو میرود : مثلا در لذت هنر و یا در ساعات استراحت که در روی زمین دراز کشیده ، یا در لحظه‌هائیکه میخواهد از عالم واقع فرار بکند ، پس او در عالم نفس خود بیک نتیجه‌ی عملی میرسد ، او مرزهای عالم خود را که در آن زندگی میکند گسترش میدهد .

پس بنابراین در احساس روانی انسان امتیازی نیست میان خیال و واقع ، وقتیکه هر دو در نفس انسان پیدا میشوند ، روی این حساب هر خیالی که بالفعل در نفس پیدا شود آن یک حقیقت شعوری و روانی است که عاقبت بنتیجه‌ی فعلی میرسد ، غم میآورد ، شادی میآورد ، نشاط میدهد و یا سستی ایجاد میکند ، و از اینجااست که می‌بینیم انسان از طریق خیال در عالمی وسیع‌تر از عالم واقع محدود خود زندگی میکند .

و وقتیکه این معنا بدست آمد ، دیگر احتیاجی نداریم از خیالی گفتگو کنیم که باعث پیدایش کشفیات علمی و اختراعات سودمند میگردد ، زیرا اتصال و ارتباط این خیال باواقع خیلی روشن است ، احتیاج بشرح و بیان ندارد ، بلکه چیزیکه محتاج بشرح و بیان است این است که حتی این خیال بی‌پایان : خیالی که ظاهراهرگز بآخر نمیرسد ، عاقبت باواقع پیوند میخورد و با یکدیگر آمیخته و ممزوج میگردد ، و حال آنکه نیروی واقع از جهت پیدایش ازهر نیروئی درظهور مقدم‌تر است زیرا کودک شیرخوار درماههای اول زندگی در عالم واقع زندگی میکند : در عالم واقع زندگی‌میکند که در آن با واقعیت پستان و آغوش سر و کار دارد .

و هنوز ما با این دستگاههای علمی امروز نتوانسته‌ایم بعالم روانی کودک قدم بگذاریم ، تا بدانیم که آیا او هم در این ایام زندگی بخیال میپردازدیانه ! اگرچه از بدیهیات است که او در عالم خواب خیالهائی دارد ، خواب می‌بیند و در حال خواب لبهای خود را بحرکت درمیآورد

مانند اینکه پستان مادر را می‌مکد ،آیا در حال بیداری هم بخیال میپردازد؟ مثلا : پستان مادر را یک عالم بسیار وسیع تصور کند که نه ابتدا دارد و نه انتها و نه حد و مرزی؟

و نیز آیا آغوش مادر را جزئی از هستی خود تصور میکند که هرگز از آن جدا نخواهد شد یا نه؟! امری است بس دقیق و برای کشف حقیقت آن احتیاج بیک تلویزیون الکترونی داریم که بتواند افکار را از داخل نفوس ببیرون انتقال بدهد و روی صفحه تلویزیون بیاورد.

و لکن با این وصف نیروی خیال خیلی بسرعت نمو میکند و گسترش مییابد حتی درنفس‌وروان‌کودک‌هم نیروی‌واقع را در برمیگیرد ، زیرا خیال کودک در سالهای‌اول کودکی آنقدر وسیع است که بآسانی میتواند هرچیزی را در خیالش بپروراند : در مجموعه‌ی خیالات خود آنچنان زندگی میکند که گوئی عالم واقع همین‌است ، بلکه آن خود یک عالم‌واقعی است که کودک بیش ازعالم واقع بزرگ سالان که دارای شعاع محدود است انس میگیرد ، و این خیال کودکانه در این مرحله مأموریت مهمی را انجام میدهد ، زیرا کودک از همین طریق خیال مدارک ذهنی خود را می‌پروراند ، درست مانند اینکه اساس آینده‌زندگی را پی‌ریزی میکند که زیر بنای واقعیت آینده اوست ، بنابراین هرخیالی درنفس‌کودک‌مانند یک‌مرغ پرنده‌ایست دائم پروازمیکند و در ذهن کودک برای خود آشیانه میسازد که ممکن است در آینده در آن زندگی کند ، و آرام آرام حقایق عالم واقع در این دریای دور کرانه غوطه‌ور میگردد ، و امواج خیال آنها را درهم میکوبد ، و سرانجام برای زندگی جزیره‌ی‌کوچکی پیدا میشود و بیرون از این طوفان قرار میگیرد ،و از عالم خارج از عالم خودالهام‌میرسد که دائم رفتار کودک را رو بافزایش میبرد ، و واقعیت‌محسوس‌اورا درفکروحس‌ومشاعرش‌روبافزایش سوق میدهد، همان‌طوریکه با تلقین و تعلیم بزرگ سالان روبافزایش میرود.

و در اثناء عملیات این اشتیاق دائمی برای کسب معرفت که درنهاد کودک‌است ، این‌جزیره‌در محیط خیال آشکار میگردد ، و پیوسته نمو میکند

و گسترش میبابد ، تا تبدیل بجنگلهای وسیع و انبوه میگردد ، و لکن هیچ وقت بعد از این ، این محیط پر نمیشود ، مرتب این‌واقع نمو میکند و گسترش می‌یابد ، و هرچه نگاه کنی عالمی را پر از خیال می‌بینی ، و هرچه که آن گسترش یابد خیالی پشت سر خیال پدید میآید و بپایان نمیرسد .

سپس کودک در اوان بلوغ و ابتدای جوانی برمیگردد ، وبا امواج نوظهوری از خیال‌روبرومیشود ،بعدازآنکه پیش از چند سال‌بواقعیت موجود عشق پیدا کرده بود ، اما دراینجا خیالی است از نوع دیگر ، چیز جدیدی است که‌سابقه نداشت : دیگرخیال‌جن و شیاطین‌و غولهای بیابانی‌و مرغان سخن‌گو و حیوانات درنده و درندگان تعلیم یافته نیست ، بلکه خیالی‌است شیرین پر از عاطفه شاعرانه‌و عاشقانه و وجدانی که پیوسته بااصول عالی و عواطف و احساسات انسانی اتصال دارد .

اگرچه آن جنبش اولی خیال ،مأموریت خود را برای پرورش دادن قوای ذهنی کودک بخوبی‌انجام میداد ، اما این جنبش دوم همان مأموریت را برای پروراندن قوای عاطفی و وجدانی انجام میدهد که بعد از این بر اساس‌آن عملیات معنوی میان فرزندان انسان پایدار میگردد .

و سپس امواج دیگری از واقعیت درمرحله‌ی‌جوانی پیدا میشود تا با واقعیت و دشواریهای‌زندگی روبرو گردد : آرام آرام و بتدریج امواج خیال سابق فرو می‌نشیند و آرام میگیرد ، و صخره‌هائیکه در این دریای‌آرام و راکد خوابیده‌اندسربیرون میآورند : صخره‌های مشکلات زندگی ، صخره‌های سختیها ، رنجها ، ناراحتیها ، و مصیبتها . . . آما تا زندگی برقرار است آب این‌دریاهرگزخشک‌نمیشود .این دریا پرآب است تا آدمی زنده است ، زیراهنگامیکه‌این‌آب خشک شود نفس‌آدمی میمیرد و دیگر با زندگی اتصالی ندارد ، و نیروی آن‌پیش بعضی از مردم تاآخر عمر بحال خود باقی میماند و مادام العمر آنرا بکار میبرند ،واین‌قوم هنرمندانند ، و اما بقیه‌ی مردم ، پس هرچه خیال درنفس‌های‌آنان رو بسستی رود آنان نیز برای اینکه باقی مانده خیال را تا حد ممکن بکار ببندند .

و می‌بینیم که خیال و واقع از اول تا آخر یکی بر دیگری متصل است و با سایر خطوط نفس درهم آمیخته‌اند .

مسئولیت و آزادی از مسئولیت

در این موجود بشری دو خط متناقض روبروی هم هستند که انسان در اول کار تعجب میکندکه‌چگونه‌آنها با این تناقض در جوار هم در نفس پیدا میشوند؟ و حقیقت امر این‌است که‌دوگونگی یک‌شیوه‌ی‌عمومی‌هستی بشریت است ، همان شیوه‌ی عمومی که در اصل از دو گونگی طبیعت انسان ناشی میشود یعنی از آمیزش مشتی خاک و دمی از شراره روح الهی ، و بهمین حساب دیگر برای این تعجب علتی نمیماند که چرا انسان در سرشت خود این همه دارای تناقضات آشکار است ؟!

در انسان عشقی بانجام وظیفه هست : باین معنا در نهادش عشقی هست که خود را مقید و ملزم بداند بکارهائی و اجرا بکند ، و اگر روزی خود را از هرگونه تعهدی آزاد ببیند هیچ کاری نباشد که انجام بدهد ،باز هم برای خودبرنامه‌های معینی‌فرض‌میکندوخودرادراجرای‌آنها مقید میسازد تا از این راه آن عشقی را که در طبیعت اوهست‌خوشنودوراضی‌نگهدارد ، و از اینجا است که می‌بینیم هرج و مرج وخودسری مطلق اصلا در قاموس انسان وجود ندارد ، و ممکن هم‌نیست‌وجود داشته باشد ، بدلیل اینکه آن جزئی از سرشت انسان‌نیست .وبا ریشه دار بودن‌این عشق در طبع بشری ، باز هم در آن عشق دیگری هست‌که احساس‌میکند نباید مقید بچیزی باشد نباید ملزم بانجام کاری باشد ، و احساس میکند که او کارهائی را که انجام میدهد .با اراده‌ی خود انجام میدهد ، خودش میخواهد ، نه اینکه ازخارج مأموریت دارد و فشار میدهد برای انجام آن .

هر دو خط در نهادش اصیلند ، و هر دو عمیق و ریشه دارند ،و هر دو مأموریت خود را درفطرت‌نفس و واقعیت زندگی بخوبی انجام میدهند .

هر دو وظیفه خود را در زندگی بشریت بنحو شایسته انجام میدهند ، هیچ چیزی را خدا در نهاد انسان عبث وبدون حکمت و هدف بوریعت ننهاده است ، قرآن با زبان رسا خطاب بانسان ، [1] میگوید : ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ، در خلقت و آفرینش خدا کوچکترین تفاوتی نمی بینی و نیزازطرف انسان این ندا را میدهد [2] ربناما خلقت هذا باطلا : پاک خدایا این عالم را بیهوده نیافریدی ، و از جانب خدا اعلام میدهد : [3] ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا . [4] ما خلقنا السماوات والارض و ما بینهما لا عبین . آسمان و زمین و هرچه در میان آنها است بیهوده نیافریدیم ، ما اینها را ببازی خلق نکردیم ، حکمتی ، غرضی ، هدفی در کاراست .

واین قید و التزام (عشق بانجام وظیفه) است که زندگی بشریت را تنظیم میکند ، زیرا بدیهی است که زندگی هیچ فردی تنظیم بردار نیست مگر اینکه او خود را بنظامی مقید و ملزم بسازد ، و زندگی را اداره نماید ، نظامی راباید انتخاب کند که همه کارش وهمه رفتارش را در بربگیرد ، بیداریش با نظم باشد ، خوابش تحت قانون باشد ، غذا خوردنش نظمی داشته باشد ، وقت کارش مشخص باشد ، و وقت استراحتش نیز بی قاعده نباشد ، نظامی باشد که شیوه‌ی انجام هر یک از این اعمال را در برگیرد و ایجاد روابط منظم افراد خانواده و افراد اجتماع را دربرگیرد ، مسئولیت و التزام برقرار ساختن این روابط را ایجاب کند .

و زندگی اجتماعی نیز پایدار نمیگردد مگر اینکه آدمی خود را بنظام معینی پای بند بداند ، که روابط اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، و اخلاقی را در بر بگیرد ، وچون درزندگی بشریت اینها یک رشته امور بدیهی است

---

۱ ــ سوره ملک ۴

۲ ــ سوره آل عمران ۱۹۱

۳ ــ سوره ص ۲۷

۴ ــ سوره دخان ۳۸

انسان ارزش و قدرت آنها را احساس نمیکند .

اما وظیفه‌آدمی است (برای اینکه حقیقت آنها را احساس کند) باید اول زندگی را بدون قید و التزام تصور کند ، مثلا : باید زندگی فردی را تصور کند که هیچ قانونی و نظامی در کارش نباشد خوابش، بیداریش ، خوراک و پوشاکش، مسکن و مأوایش ، کار، و روابطش با دیگران دارای مقرراتی نباشد .گاهی شب میخوابد ، و گاهی روز ، گاهی سر کارش میرود و گاهی نمیرود ، گاهی میخورد و گاهی خودداری میکند ، گاهی برای خود مسکن اختیار میکند ، وگاهی سر ببیابان میزند ، گاهی رفقایش را دوست دارد ، وگاهی بدون علت بر آنها میتازد ، گاهی خدا را میپرستد ، و گاهی نمی‌پرستد ، گاهی اوامر دولت را محترم می‌شمارد ، و گاهی بدون سبب آنها را زیر پا میگذارد . . .

در این صورت قیافه‌ی زندگی نسبت باین فرد چگونه خواهد بود ؟ !

و همچنین باید انسان اجتماعی را تصور کند که نه دارای نظام است ، و نه دارای روابط منظم اجتماعی ، گاهی نظامی رابرای ازدواج تصویب میکند ، و گاهی همین‌نظام را بهم میزند ،ومردم را در قضاء حوائج جنسی آزاد میگذارد ، که بدون قانون هر عملی را انجام بدهند ، گاهی حکومتی تشکیل میدهد و گاهی در هم میکوبد ، و روابط سیاسی را لغو میکند و هر انسانی رابدلخواه‌خودرها میسازد ،گاهی روابط کار و اقتصاد تنظیم‌میکند، و گاهی مردم را بدون نظم و قانون رها میکند که‌خون یکدیگر را بخورند و برادر کشی را شیوه‌ی خودسازند .

در این‌حال‌سیمای زندگی‌نسبت باین‌احتماع چگونه خواهد بود ؟ !

و واقعا هم مقداری از این هرج و مرج هم‌اکنون در زندگی‌بعضی افراد و بعضی اجتماعات دیده میشود ، اما این یک رشته حالات انحرافی است (اندکی بعد از این در این باره سخن خواهیم داشت) و لکن مسلم است ، قابل هیچ گونه بحث نیست ، آن فرد و یا آن اجتماعی که در زندگی گرفتار چنین بلائی باشد ، حتما محکوم بفنا است ،و این هم بدیهی است که این

محکومیت باندازه‌ی قدرت تخریب این هرج و مرج خواهد شد .

پس بنابر این قید و التزام بانجام وظیفه مأموریت بسیار خطیری در تنظیم برنامه‌های زندگی انجام میدهد ، و همچنین عشق بآزادی نیز در زندگی دارای چنین مأموریت‌هست ، و این یک مأموریت نیست که انجام بگیرد و بگذرد ، بلکه یک رشته‌مأموریتهائی‌هستند که مرتب وپشت سر هم باید انجام بگیرد و تازندگی زندگی است این مأموریتها نیز برقرار است .

در درجه اول‌هردومأموریت خود را در این‌کارانجام میدهند که مانع شود میان التزام بانجام‌وظیفه و آزادی ایده‌آلی خشک و خالی ، همان آزادی که زندگی را بتدریج بجمود و بی‌حرکتی تبدیل میکند ، که تصرفات و اعمال و مشاعر انسان قدرت‌حیاتی و دلالت خود را از دست میدهد ، و عاقبت بشر را بابزار مکانیکی خود کار تبدیل میکند ، (چنانکه این تمدن مادی عصر حاضر این کار را کرد ، وقتیکه جانب روحی را در انسان کشت ، و آن همانست که‌عشق‌بآزادی وفرارازانجام وظیفه ازآن پدید میآید) .

و در درجه دوم این ماموریت را در پیش بردن و دگرگون ساختن زندگی‌انجام میدهند ، زیرا التزام دائمی و در انتظار انجام وظیفه‌بودن همیشگی زندگی را در یک نقطه توقف میدهد ، و نمی‌گذارد پیش برود ، چنانکه در عالم ماده و در عالم حیوان این طور است ، و حال آنکه خدا از انسان چنین نخواسته : انسانیکه در روی زمین‌خلیفه اوست ، انسانیکه ماموریت‌دارد روی زمین را آباد کند و زندگی را دائم بحرکت درآورد .

پس بناچار باید در مقابل‌التزام‌بانجام وظیفه عنصر دیگری هم‌باشد که ازاین‌توقف ویرانگر جلوگیری کند و زندگی را بحرکت استمراری وادارد ، تابتواند پیوسته در عالم تولیدات مادی بچیزهای تازه‌ای دست یابد ، و در عالم فکر و روح فکر جدیدی و نیروی جدیدی بدست آورد و پیوسته نیروئی را بر نیروی موجود اضافه کند و دائم در حال افزایش نگهدارد ، و دائم پایگاه‌جدیدی درجنب پایگاه‌موجود بسازد . و زندگی و سرمایه زندگی را همیشه بگردش وادارد ، و عالمی‌را سرشار از خیر و برکت و لذت و نشاط

و منفعت بگرداند، و دنیا را بهشت برین سازد.

و بار سوم این ماموریت را در این زمینه انجام میدهند، که تطور بخشیدن بزندگی بآن جان میدهد وبسازندگی و تحرک وامیدارد، و هرلحظه از لحظه‌ی پیش زنده‌تر وسازنده‌تر و شکوفا تر میگردد؛ و این تحرک تضمین میکند که چراغ زندگی هرگزخاموش نگردد، وتاابد شکوفا و شکوفاتر بماند، پس بنابراین باین نباید کفایت کرد که هرروز در زندگی انسان چیز جدیدی پدید آید، بلکه باید این جدید با حفظ سمت دارای قدرت و حرکت و نشاط هم باشد، تا در عالم هستی همیشه شکوفا و خرم بماند.

و بهمین‌ترتیب این‌دو خط، خط التزام بانجام وظیفه‌و خط‌آزادی خواهی، در داخل نفس آدمی و در واقعیت میدان زندگی بهم میرسندو اتصال مییابند، و باتفاق هم وباهمکاری و همیاری یکدیگر این ماموریت مشترک را بانجام میرسانند، اگرچه در دید اول چنین بنظر میرسد که ضد یکدیگرند و دشمن هم.

عشق و علاقه بالتزام اول در نفس کودک پدید میآید، زیرا عالم کودک عالم‌ضرورت واحتیاج‌است، واحتیاج هم دائم اوراملزم باین معنا میکند احتیاج بغذا، احتیاج بشیر مادر، احتیاج بیاری دیگران، و احتیاج بخواب و دفع فضولات بدن.

همه و همه ضرورتها و احتیاجاتی هستند که کودک‌بآنها ملزم است. و باین التزام عادت‌میکند، زیرا دستگاه عصبی طوری تشکیل یافته که هر عملی در آن اثر مخصوصی میگذارد، و باتراکم این آثار عادت بوجود میآید، که دستگاه عصبی خود را در مقابل آن ملزم میداند، از انجام آن خوشحال و از تغییرش ناراحت میگردد، اما این قید و التزام بعمل دائم نمیتواد در عالم کودک فرمان روائی کند و مسلط گردد، زیرا تا کودک قدرت بحرکت پیدا میکند و آغاز حرکت مینماید، فورا احساس میکند که‌عشق بآزادی نیز در نهادش بیدار گشته، دستها را حرکت میدهد، پاها را بحرکت میآورد، و دوست دارد که هرچه زودتر از قید ناتوانیش آزاد گردد، از ناتوانی که

نمیگذارد دستش بچیزی برسد و پاهایش در اثر آن از راه رفتن و از حرکت دلخواهش باز میماند.

بلی در اینجا نیز ملاحظه میشود همانطور که در سایر خطوط سابقا دیدیم، که‌هردو: التزام بعمل‌وآزادی‌ازآن در عالم حس آغاز بکارمیکنند، سپس از این پل عبور میکنند و بعالم معنویت قدم میگذارند.

التزام بعمل در اول کار جسمانی است، سپس از آن عادتهائی متولد میشوند، که دارای دو جنبه است، هم‌جسمانی و هم روحانی، و پس از آن در آخر خط بتدریج بعادت‌های روانی محض تبدیل میگردند مانند عادت صدق، امانت، شجاعت، و فداکاری، و یا عادتهای خلاف آنها، مانند دروغ، نادرستی، ترس، وخودستائی و خودپسندی، وآزادی هم اول از عضلات جسم آغاز میشود، سپس گسترش مییابد تا در آخر خط تبدیل بآزادی روحی و فکری میگردد، که همه‌ی معنویات را در بر میگیرد.

و از اینجا است که این دو خط نیز با خطوط حسی و معنوی بهم میرسند، چنانکه باردیگرهم باخطوطواقع وخیال بهم میرسند، درنتیجه خط التزام بانجام عمل باواقع برخورد میکند، و خط آزادی خواهی با خیال برخورد میکند، سپس همه‌ی خطوط برمیگردند درهم می‌پیچیند و در لابلای هم فرو میروند، و داخل در حوزه یکدیگر میشوند، سرانجام التزام بعمل و آزادی‌هردو در دنیای‌واقع داخل میگردند، از یک طرف آنرا تنظیم میکنند، و از طرف دیگر وادار بزندگی و تطور وپیشرفت میکنند.

و همچنین‌هر دو در عالم خیال داخل میشوند، که سرانجام در این صورت خودخیال بحکم عادت خودرا بیک رشته خیالهای معینی از یک‌جهت ملزم میسازد، و ازجهت دیگر دل بآزادی میدهد وخود را از هرگونه قیدی آزاد میداند، چنانکه در کارهای هنرمندان این معنا بخوبی نمایان است، آنجا که صورتها باخیالها ملازم میگردند، و در نتیجه در کار هر هنرمندی تکرار میشوند. وازطرف دیگر خیالهای مخصوص دیگری میآورد که هرگز مانند خیالهای دیگران نیست، بدلیل اینکه از تقلید دیگران‌آزاد است. و این یک نوعی است از تداخل‌ودرهم شدن‌وپیچیدن درهستی‌هرانسانی.

مثبت و منفی

دو خط متقابل هستند در نفس بشریت، و خیلی شبیه و نزدیکند بخطوط التزام بعمل و آزادی ، اما همه‌جا با هم مطابقت ندارند زیرا التزام بعمل گاهی منفی است (ایده‌آل است) و گاهی مثبت است درنتیجه‌ی تصمیم و اصرار افراد، چنانکه آزادی‌خواهی (گرچه صفت مثبت بر آن غلبه دارد) گاهی آزادی از هر قید است در ظاهر ، یعنی: بسوی منفی گرائیدن است، و بدنبال شهوات روان گردیدن است.

و بهمین ترتیب همه‌ی این خطوط در داخل نفس آدمی داخل در حوزه‌ی یکدیگر ودرهم پیچیده‌اند، که جدا کشتن یکی از دیگری بسیار مشکل است.

و نزدیک بظن این است که جنبه‌ی منفی از حقیقت جسم سرچشمه میگیرد، و جنبه‌ی مثبت از حقیقت روح، زیرا خود این مشتی خاک تیره منفی است ، که پیوسته در مقابل قوانین مادی نرمش نشان میدهد و سرتعظیم فرود میآورد، (مگر اینکه خدا غیر از این اراده کند) و هرگز نه در خود میتواند تغییر بدهد و نه دارای قدرت تفکر است.

و این دمی از شراره روح، مثبت است ، زیرا آن پاره‌ای از روح خالق حکیم باتدبیر و صانع بااراده است ، که پیوسته بسوی انسان مظاهر اراده، ابداع ، انشاء ، حریت ، اختیار، پیشرفت ، وسازندگی وفعالیت را روا نه میسازد، بآن اندازه که خدا برای انسان مقدر فرموده.

و با این حال باز هم در هستی انسان چیزی بحالت (خام) ابتدائی دست نخورده باقی نمانده است، بلکه همه‌چیز با هم مخلوط است و در هم پیچیده و با هم آمیخته.

هر خطی در ظاهر از اینجا و یا از آنجا سرچشمه میگیرد اما هنوز

حتی یک قدم برنداشته با خطوط دیگر که از سوی دیگر و جای دیگر سر در آورده‌اند مخلوط و آمیخته میگردد ، زیرا در هیچ قسمتی از انسان چیزی یافت نمیشود که بتنهائی عمل کند نه در این خط و نه در آن ، بلکه همه‌ی این خطوط از هر طرف که باشد با هم کار میکنند ، و مجموع اینها با این همکاری تفکیک ناپذیر یک موجود را نشان میدهد .

و من ازاین دوخط مثبت و منفی در کتاب (منهج التربیت الأسلامیه) سخنها گفته‌ام که اینک می‌خوانید ، آنجا گفتم : اگر نبود که در اینجا مشغول بحثهای تربیتی هستیم وکاری با بحث‌های روانی و جسمانی نداریم ، حتما در مقابل این حقیقت شگفت‌انگیز عالم آفرینش بسیار توقف میکردیم ، وآن این است : که همه میدانیم که جنین از برخورد دو سلول (از زن و مردی) بوجود میآید ، و باز هم همه میدانیم که هر یک از این دو سلول در رفتار و حرکت مخالف با دیگری است ، زیرا بدیهی است که تخمک زن در مسیرش از تخمدان حرکت میکندو بسوی رحم میآید ، و حال آنکه سلولی که از مرد است در مسیرش از دهانه‌ی رحم بسوی بافت‌های داخل حرکت میکند ،تا با آن تخمک ملاقات کند ، و عمل تلقیح انجام بدهد ، و بدیهی است که امواج این برخلاف امواج آنست ، و در فطرتش فشار و غلبه و چیرگی و برخلاف جریان تخمک زن حرکت کردن نهفته است ، تا مأموریت خود را کاملا انجام بدهد ، و جنین فشرده و خلاصه‌ی این دو نیرو است ،فشرده‌ی این دو قدرت مثبت و منفی است با هم در آن واحد ، و واقعا که آن یک حقیقت شگفت انگیز است در عالم آفرینش و چنان بنظر میرسد که آن معنا سر منشاء این دو استعداد روانی متناقض‌است ، و حال آنکه خداآفریده‌ی خود داناتر است زیرااو لطیف است وخبیر و توانا .

بلی فعلا آن که جلب نظرمیکند همین حقیقت است ، و صاحب‌نظران را بخود مشغول ساخته است .

و هیچ مانعی نیست که حقیقت مثبت و منفی از حقیقت جسم و روح سرچشمه بگیرد ، سپس‌حقیقت این دو سلول (تخمک زن‌و نطفه مرد)نمایشگر

دیگری باشد برای آن حقیقتی که در داخل خود یک حقیقت مخلوطی از جسم و روح را حمل میکند، زیرا آن ریشه ایست برای حقیقت انسان کهاز یک مشت خاک تیره و یک دمی از روح تشکیل یافته: انسانیکه هرگز فقط از برخورد تخمک زن و نطفه‌ی مرد بوجود نمیآید بلکه با حفظ سمت هر جسمی خصوصیات خود و طبیعت خود را با خود حمل میکند، گرچه در ظاهر یکی بر دیگری غلبه میکند و بصورت انجام عمل غریزه جنسی در میآید، وآن یکی ساکت و آرام بصورت جنینی خود باقی میماند، و فقط بحقیقت تکوین اشاره میکند، خدا داناتر است که چه آفریده است!!

ما که راهی بیقین قاطع نداریم، بلکه ما ظواهر رابررسی میکنیم آنهم باندازه‌ایکه برای ادراک محدود بشری کشف میشود نیروی مثبت و منفی دو رشته استعداد فطری هستند که هر یک برای زندگی بشریت مأموریت مخصوصی انجام میدهند، و ما در بحث خود دراینجا از آن صورت فطری سخن میگوئیم که سالم و معتدل است و با انحرافات کاری نداریم: انحرافاتیکه بزودی بحث جداگانه‌ای برای آن باز خواهیم کرد.

همه‌ی خطوط متقابل و هر چیزی که در نفس و روان بشریت هست قابل انحراف است، بهمین ترتیب که قابل اعتدال است، (و این معنا نیز یکی دیگر از مظاهر روشن این طبیعت دوگونه است، در هستی انسان) و لکن ما هر وقت از ماموریتی بحث میکنیم که هر یک از خطوط و هریک از نیروهای نهفته در نفس بشریت انجام میدهند، خودبخوداین بحث ازصورت صحیح و سالم و معتدل است، برای اینکه اصل در آفرینش انسان اعتدال است نه انحراف، و روی‌همین‌میزان‌است‌که میگوئیم نیروی منفی نیز مانند نیروی مثبت مأموریت خود را انجام میدهد بدون فرق و امتیاز. منفی‌گری بمعنای اطاعت دربست، در زندگی کودکی یک‌چیزضروری و اجتناب ناپذیر است تا بتواند برای راهنمائی بزرگ‌سالان آماده گردد، راهنمائی‌هائی که بدون آنها ممکن نیست اصول عالی گوناگون در نفس و روان کودک نمو کند و پرورش یابد، و اگر جز این باشد سرانجام این کودک بزرگ میشود در

حالیکه خودستایی و خودپسندی و پذیرش سریع جهش های حسی و معنوی بر او غلبه میکند ، یعنی: بزرگ میشود و پرورش مییابد اما نزدیک بعالم حیوان و دور از عالم انسان.

و همچنین منفی‌گری باز هم بمعنای اطاعت دربست در زندگی انسان بالغ یک چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است ، تا بتواند در اجتماعی که دارای اوضاع منظم‌وقواعد ثابت و پایدار و اساس محکم است زندگی کند ، و اگر جز این باشد برمیگردد و یک فرد نافرمان میشود که نه از نظامی پیروی میکند ، و نه قانونی را برسمیت می‌شناسد ، و سرانجام کارها دراجتماع درهم میریزد و آشفته میگردد ، و عاقبت بنابودی می‌انجامد .

و باز هم منفی‌گری بمعنای عشق بکرنش و تسلیم شدن دربست ، هم در زندگی کودکی ، هم در زندگی انسان بالغ یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر است ، تا قلبش برای دیگران نرم گردد و نرم ، که سرانجام آنها را دوست بدارد ، و عواطف پاک خود را تسلیم کند ، که سرانجام یک رشته روابط اجباری میان او و دیگران پدید میآید: روابطی که بدون آنها زندگی پایدار نمی‌ماند .

و اما مثبت‌گرائی: بمعنای اراده و اقدام و فعالیت و ایجاد و انشاء و توجه که ماموریت خود رادر زندگی‌انجام‌میدهد ، بترتیبی که خیلی شبیه (بآزادی خواهی است) که قبل از این اشاره کردیم ، اگرچه هم در اصل موضوع و هم در راه انجام وظیفه از آن ممتاز است .

نخستین مأموریتهای‌آن این‌است ، که نیروی منفی را در حال توازن نگهمیدارد تا بناتوانی‌ویرانگرونابودی شخصیت نیانجامد: یعنی‌از انحراف باز بدارد .

و دومین‌مأموریتهای‌آن‌این‌است‌که‌هم‌درداخل نفس و روان انسانیت و هم در میان اجتماع با شر و فساد بمقاومت و مبارزه برخیزد و پایداری نماید .

زیرا انسان‌همه‌جا و همه‌وقت و در مقابل هر چیزی منفی باشد ، بطور

حتم و یقین بیماریهای گوناگون و شر و فساد ویرانگر عالم را فرا خواهد گرفت. بدون اینکه انسان بتواند با آنها بمقاومت برخیزد، و یا ویرانیها راآبادی تبدیل نماید، و نفوس افراد در مقابل ظلم و فساد آنقدر رام و رامتر میگردد که کار بنابودی و هلاکت میانجامد.

و سومین مأموریتش این است که نظمهای جدیدی ایجاد میکند: نظمهائی ایجاد میکند که بشریت را بسوی پیشرفت بسیج دهد، بدون اینکه از انقلاب و طغیان علیه نظام دلخواه مردم بترسد. بترسد از اینکه وضع دلخواه مردم بهم بخورد و کار بفساد و تباهی بکشد، وهمهٔاینها یکرشته اموری است که هم برای فرد و هم برای اجتماع و هم برای زندگی ارزش حیاتی دارد.

و این دو خط از هر دو جانب با خطوط التزام بمسئولیت و آزادی عمل برخورد میکند، گرچه درهر یک از آنها یک نوع تخصصی وجود دارد، که آنها رادو استعدادجداگانه و ممتاز نشان میدهد، زیرا التزام و احساس مسئولیت چنانکه سابق‌هم گفتیم، گاهی منفی است و گاهی هم از روی رضا و رغبت و تصمیم است، و آزادی و احساس عدم مسئولیت هم گاهی منفی است وقتی که انسان بدون اراده بدنبال شهوات حرکت کند، و گاهی نیز از روی اراده و تصمیم و غوطه‌خودن است بصورت‌مثبت.

و التزام و احساس مسئولیت عبارتست از عشق و علاقه باتخاذ یک روش معین و محدود و مکرر، و در مقابل نیروی منفی هم عبارتست از عشق و علاقه در عدم مقاومت و ناپایداری در برابر نیروی خارجی (یا داخلی) نیروئی که وجود خود را بر نفس آدمی تحمیل میکند.

و آزادی از مسئولیت عبارتست ازعشق و علاقه برهائی از هر قید و مسئولیت و حال آنکه در مقابل آن نیروی مثبت عبارتست از عشق بیرون تاختن بسوی پیش: پیش رفتن در هر امری.

و همین اندازه‌امتیاز درمیان‌این‌خطوط‌مشابه برای ما کفایت میکند، اگرچه‌بعدازاین‌امتیازبازهم‌همهٔ این خطوط در هم فرو رفته و باهم‌بافته

و در کمال پیچیدگی قرار میگیرند ، نیروی منفی نخستین جهش است از جهشهای نفس بشریت زیرا کودک در روزهای اول مسلوب الاراده است : هیچ گونه ارادهای از خود ندارد ، در برابر هر چیزی که از داخل و یا از خارج برای وی دیکته شود نرم و خاضع است : گرسنه میشود پستان بدهانش میگذارند ، این یک عمل منفی است ، ازجا بلند میکنند و یا می‌خوابانند یک امر منفی است ، زیرا اودراین حال مالک هیچ کاری نیست وقدرت بانجام کاری ندارد .

اما پس از اندک زمانی نیروی مثبتی که در نهادش نهفته بود و یا عاجز بود نمو میکندواظهاروجود مینماید : مثلا گرسنه می‌شود خودبدنبال پستان ویا بدنبال غذا میگردد و هنگامیکه خواستهاش برآورده نشود فریاد میزند از جایش بلند میکنند و یا می‌خوابانند ، اگر نخواهد مقاومت نشان میدهد و بمبارزه برمیخیزد .

و در این مرحله‌هردونیرو ، هم مثبت وهم منفی در منطقه‌ی محسوسات قرار دارند ، و سپس از این پل می‌گذرند و بساحل دیگر قدم میگذارند .

حالا دیگر همین کودک‌منفی‌است‌در اطاعت از فرمانهائی که از طرف بزرگسالان صادر میشود ، و مثبت است در تصرف در چیزهائی که فکرش او را رهبری میکند ، و مادر آخر همین فصل‌آینده‌ازتهذیب‌لازم‌وضروری برای این دو خط مثبت و منفی و برای همه‌ی خطوط و نیروهای بشریت سخن خواهیم گفت ، وفقط در اینجا این اندازه بس که بگوئیم مثبت و منفی‌هم دو خط فطری هستند درآفرینش انسان و در حال اعتدال یک مأموریت ضروری در زندگی‌انجام میدهند .

فردیت و اجتماعیت

این دوخطاز با ارزش ترین و بهترین خطوط است در زندگی بشریت زیرا بر اساس آنها (درصورت صحیح بودن و منحرف بودن) همه‌ی نظامهای زندگی پایدار واستوار میگردد . نظامهای سالم و نظامهای فاسد ، و همه‌ی روابط زندگی . معتدل‌ویامنحرف و همه‌ی روشهای افراد و جماعتها با این دو خط استوار و برقرار است .

و از آنها و در اطراف آنها مناقشات و مباحثات فلسفی ، اجتماعی و روانی فراوانی دورمیزند ، وهمه‌ی مذاهب فکری و مکتبهای سیاسی واقتصادی بوجود میآید ، بلکه با تاثیرآنها در بشریت ، جنگها ،خونریزیها ،برخوردها ، آشوبها ، و انقلابات‌در جهان پدید میآید .

و این دو خط هم فطری‌هستند ، زیرا در هر نفس معتدلی عشقی است برای درک فردیت و شخصیت‌ممتاز ،وعلاقه‌ایست‌برای‌درک‌هستی‌ذاتی،ودر مقابل آن عشقی است در فرو رفتن در جمعیت ، و زندگی کردن با اجتماع و در داخل اجتماع .

و از این دو عشق متقابل است که زندگی بوجود میآید و از اینجا است که انسان‌هرگز فرد محض نمیشود ، و همچنین‌جزء بی‌اثری در هستی اجتماع نمی‌گردد ، زیرا فردبدون تردید فردیت خود را احساس میکند ، حدود هستی خود را احساس میکند ، کلمه‌ی (من را) درک میکند که همه‌ی زندگی او را در بر میگیرد ،خواسته‌ها ،علاقه‌هاو احتیاجات خود را احساس میکند ، آنهم بطور واضح و روشن که هیچگونه ابهامی ، واشتباهی در آن نباشد .

بخاطر اینکه هنگام گرسنگی اوگرسنه است. وهنگام ناراحتی اوناراحت است ، وقتی که شاد است او شاد است ، و هنگامیکه کاری انجام میدهد ، خود او باشخصیت خود ، بافکرخود ، با عضلات خود ، و با هستی مخصوص خودانجام میدهد ، و در هر حالتی دو موج مخالف از مشاعر و افکار پدید میآید ،ازانسان بسوی خارج و ازخارج بسوی انسان ، چنانکه دو موج مخالف هم در اعصاب پدید میآید ، یکی از مغز و دیگری بسوی مغز ، و در اثر این دو موج احساس در وجود انسان بوجود میآید ، و در یک لحظه‌ی کوتاه در میدان زندگیش همه‌ی فکر و شعور و عمل را در برمیگیرد .

و این‌همان هستی فردی محدود و مشخص است و با این حال باز هم آن همه‌ی انسان نیست ، بلکه فقط یکی از دو جانب اوست ، وجانب دیگرش‌این است که‌او ازاعماق این فردیت و این شخصیت روشن و محدود که هیچ گونه‌ابهامی درکارنیست ، بسوی دیگران میل دارد ، همیشه میخواهد که با دیگران و در میان دیگران زندگی کند ، بفرمان غریزه‌ی جنسی میل بسوی جنس دیگر دارد ، عشق بفرزند و تولید نسل دارد عشق بدوستان و رفیقان دارد ،دلش‌میخواهد که در جمع حریفان باشد ، بلکه بهمین‌ترتیب میل دارد که دشمنانی هم داشته باشد ، رقیبانی هم داشته باشد ، که با آنان زورآزمائی کند ، و بر آنان پیروز گردد .

همه اینها یک رشته روابط اجتماعی هستند که نمایشگر عشق انسان در ارتباط بادیگران است ، با انواع گوناگون ارتباط .

وآن بشدت یک‌میل‌اصیل‌ویک عشق‌عمیق‌است‌در باطن نفس بشریت ، که ازهستی ممتازو متشخص انسان سرچشمه میگیرد ، و سرانجام همانست که اجتماع را تشکیل میدهد ، و روابط اجتماع‌را منظم میسازد ، و نظامها را بوجود میآوردو از اینجا است که فرد و اجتماع درهستی روانی و درهستی زندگی در هم آمیزند .

هیچ لحظه‌ای برانسان نمی‌گذرد که او در آن لحظه فرد محض باشد ، فرد تمام عیار باشد ، و قائم بذات باشد ، و نیز هیچ لحظه‌ای بر انسان

نمی‌گذرد که‌اجتماعی تمام‌عیار باشد ، مانند گوسفندی در گله باشد ،هستی ممتاز نداشته باشد و وجودش در میان اجتماع ذوب گردد ، و قابلیت هیچ چیزی را دارا نباشد ،بلکه‌در سخت‌ترین لحظه‌های فردیت انسان در ضمیر خود دارای‌مشاعری‌است که او را بادیگران ارتباط میدهند ، و همچنین در شدیدترین لحظه‌های اجتماعی انسان باز هم احساس میکند که حداقل او موجودی است که خواسته‌های اجتماع را در خود اجرا میکند و با هستی فردیش آنهارا نشان میدهد و عاقبت آنچه که در کار است این است که‌این جنبش و یا آن عشق درونی در یک لحظه آشکار و یا راه آشکار شدن برای آن هموار میگردد ، بطوریکه سرانجام آن دیگری خود را پنهان میکند تادر فرصت ازنوخودرانمایان سازد و این عمل بطور استمرار میان طلوع و غروب در جریان است ، وانسان هم با این فطرتش ، با این طبیعت دوگونه‌اش ، با این شخصیت دوجانبه‌اش زندگی میکند . با یک زندگی معتدل و طبیعی و مسالمت آمیز و سرشار از خیر و برکت عمر خود را بسر میبرد .

انسان ازاین جنبش فردی خود ، از عشق بابراز هستی خود ، ازعشق بجلب خیر بسوی خود ، (انه لحب الخیر لشدید) استمداد میجوید .

واواز حرص به نفع خود ، از کوشش برای برآوردن خواسته‌ها و اثبات وجود خود استمداد میجوید ، و از همه‌ی اینها کمک‌میگیرد ، تا یک عاملی در درون خود ایجاد کند که او را بحرکت و نشاط و سازندگی و کار کوشش وا دارد .

و همچنین‌استمداد میگیرد از جنبش اجتماعی خود ، از عشق بابودن با دیگران و احیانا از عشق بفداکاری در راه دیگران ، از وجود احتیاج بانس و یاری دیگران . از همه‌ی اینها کمک میگیرد تا راه وحشتناک زندگی را بپیماید و کارهائی را که بتنهائی نمیتواند انجام بدهد انجام دهد و زندگی را در همه‌ی حالات به پیشرفت وادارد .

آری اگر هر انسانی بتنهائی وگوشه‌گیری زندگی میکرد حقا که این زندگی یک صحرای وحشتناکی بود

و از اینجا است که هر دو این جنبش فطری (فردیت و اجتماعیت) مأموریت خود را باتفاق هم در زندگی بشریت انجام میدهند، و هر دو با هم دو جنبش ضروری میشوند برای هستی انسان و حقا که تاکنون بسیاری‌از نظامها و فلسفه‌ها میان این دو جنبش فطری باضطراب و آشوب گرفتار شده‌اند، بعضیها دایره‌ی‌فردیت را آنقدر گسترش میدهند، که بخودستائی و خودپرستی می‌انجامد، که در نتیجه روابط اجتماع از هم‌گسیخته و نیروهایش بهدر میرود. و بعضیها دایره‌ی اجتماع را آنقدر گسترش میدهند تا بر هستی فردی خاتمه بدهدووجودش را لغو کند، زیرا فرد رابمنزله یک ذره‌ی بی‌مقدار حساب‌میکندکه‌هرگز نمیتواند از هستی خود بهره بردارد، مگر بهمان اندازه که خود را جزئی از یک گله بشمارد.

و ما هم‌اکنون در روی زمین دو مذهب مخالف می‌بینیم که هر یک از دیگری نفرت دارد و هرکدام بسوئی میرود، رژیم سرمایه‌داری در جهان غرب براساس فردیت‌انسان پایدار است، و پیوسته او را در حدود فردیت گسترش میدهد، وآزادی‌عمل را در بسیاری از امور بحال خود وامی‌گذارد، و در این کار آنقدر پافشاری میکند، تا بخود آزاری و مردم آزاری برسد، زیرا بشر غربی در اثر این تربیت خودسرانه هرگز از نشاط بیش از حد ناراحت نمیشود و هرگز نمیخواهد درحد معقولی توقف کند، عنان شهوات و لجام هوا و هوس را همه‌جا بدست فرد می‌سپارد، و سازمان آداب و رسوم را ویران میسازد، و در مسیر اعمال و کردارش حق هیچ کس را مراعات نمی‌کند، و همه جا ثروت و اموال را تبدیل میکند بوسایل استعمار دیگران، و کاری میکند که دائم بتواند شیره‌ی‌سعی و کوشش و خون دیگران را بمکد، و عالمی را بعیاشی‌و لذتهای حسی شخصی خود مبدل گرداند، هم‌سیاست حکومت‌و هم سیاست اجتماع را فاسد کند، و تصور زندگی را در نهادمردم تباه بسازد، و با همه‌این‌اوصاف‌باز هم این مکتب شیطانی آزادی شخصیت خودرا همه‌جا و همه وقت تمرین میکند، و کسی حق ندارد بگوید بالای چشمت ابرو است!

و سیستم کمونیستی هم در جهان شرق براساس اجتماعیت برقرار و پایدار است، که در نتیجه دائم دایره‌ی اجتماع را ، یا بگو در حقیقت دایره‌ی دولت‌راگسترش میدهد ، و همه‌ی نشاط افراد را پایمال میگرداند، جز نشاط جنسی که آن را در بهره‌برداری ازاین نیروی شیطانی آزاد میگذارد که بخودمشغول‌گرددوچیزی‌نفهمد ،جز شهوت و شهوت پرستی .

زیرا می‌بینیم که دائم مانع از شرکت مردم در سیاست حکومت و سیاست اجتماع است ، و پیوسته برای‌آنان قانون‌ونظم و ترتیب وضع میکند ، بدلیل اینکه بهتر از خود آنها صلاح کارشان را میداند ، و سرانجام اعمال و کردار افراد را آن تعیین میکند ، محل‌اقامت و کیفیت آن را معین میسازد همانطور که‌افکارو مشاعر و طریقه احساس آنها را تعیین میکند ، و هرگز راه اراده و اختیارر‌ابرای‌افراد باز نمی‌گذارد ، و دائم با آهن و آتش و تفتیش عقاید برآن‌حکومت میراند . و هرگونه نصیحتی را بدولت و یا هرگونه‌قیامی را علیه دولت خیانت می‌شمارد که فورا باید تعقیب شود و تصفیه گردد ، بدلیل‌اینکه‌آن یک‌جنبش فردی طغیان‌گر است که علیه جماعت (مقدس) از یک فرد (نامقدس) سرزده‌است :فردی‌که در ذاتش ارزشی ندارد ، هستی ارزنده‌ای ندارد . و بسیاری از فلسفه‌ها نیز غالبا در این امور راه را گم کرده‌اند و اکثر آنها نتوانسته‌اند ره بحقیقت ببرند که واقعیت مشهود آنرا تائید کند .

جدا که این فلسفه‌ها چنان فرض میکنند که‌اگر انسان دارای جنبش فردی اصیل باشد پس اجتماع یک چیزی است که از خارج بر او تحمیل گردیده و بدون اینکه او اراده کند بر او حکومت میراند ، و دائم بر هستی او فشار میآورد : شخصیتش‌را پایمال میکند ، و از این لحاظ است که اجتماع برای فرد خوش‌آیند نیست ، و بلکه مکروه است ، ویران کردنش ،تفکیک نمودنش حلال است .

و یا فرض می‌کنند که‌جنبش‌اجتماعی در انسان اصیل است زیرا کودک که بدنیا میآید بسیار ضعیف و ناتوان است : نه نیروئی دارد و نه قدرتی ،

و نه هستی ارزشمندی ، و اگر نبود که وجودش در میان اجتماع است هرگز نمیتوانست نمو بکند و زندگی نماید ، در صورتیکه او دائم بجماعت محتاج است ، تا هستی خود را ادامه بدهد ، پس روی این حساب جنبش فردی چیز پلیدی است باید دربرابرش ایستادگی کرد ، باید پایمال گردد ، باید از بین برود و نابود شود .

آخر چرا؟ و برای چه؟!

برای این‌است که این فلسفه‌ها هنوز در هستی بشریت این طبیعت دوگونه را درک نمی‌کنند ، نمیدانند که انسان دارای شخصیت دوجانبه است ، دارای طبیعت دو تا به است ، که در وهله اول ، در نگاه سطحی متناقض دیده میشود .

ولکن با این وصف بهم مربوط است ، و این طبیعت در زندگی این موجود بشری با این تناقض ، و با این ارتباط مأموریت خطیر خود را انجام میدهد ، همانطور که‌نیروهای‌دوستی‌و دشمنی ، بیم و امید ، مثبت و منفی ، حسی و معنوی ، ایمان‌بواقع و ایمان بماوراء واقع ، وظیفه و مأموریت خود را انجام میدهند وعاقبت‌برای‌مایک مخلوقی دارای جوانب متعدد ، و هستی بسیط و فشرده بیرون میآید بنام انسان .

آری این‌دو خط در صمیم فطرت انسان ، هر دو حقیقی هستند و هر دو اصیلند ، و این‌تناقض‌در باطن نفس حادث میشود همانسان که اضطراب و تشویش در واقع زندگی ، هنگامیکه نسبت مقرر برای هر یک از حد معمول و معقول افزایش‌یابدکه عاقبت از مسیرش منحرف شود ، و بر مسیر دیگری تجاوز نماید و راه را بر آن تنگ بگیرد .

اما وقتیکه هر یک در مسیر صحیح خود قرار بگیرد ، در میان فرد و اجتماع ، نه عداوتی بروز میکند و نه نفرتی حادث میگردد .

بلی ... واین‌فطرت‌انسان‌است: که فرد داخل در اجتماع است ، فردیتش اصیل است ، و عشق باجتماعش نیز اصیل و عمیق است ،زندگی اجتماعی را از جان و دل دوست دارد ، و او دائم در میان این دو جنبش

متناقض فطری از این‌پهلو‌بآن پهلو غلطان‌است ، همانطوری که درخوابش از پهلوئی بپهلوئی می‌غلطد تا بتواند با ستراحت کامل برسد ، اما در هر دو لحظه بهر دوجانب‌انسان‌باهم شامل است ، با اینکه در نسبت و مقدار اختلاف دارند .

و نزدیک بعقل این است که فردیت در انسان اولین احساس است که در نفس و روان بشریت جریان می‌یابد . زیرا کودک (درآغاز احساسش) احساس میکند که او هم مانند یک فرد معین انسان موجودی است و هستی محدودی دارد .

و آن در اول‌کارجدا یک احساس مبهم است ، زیرا همه‌ی‌دستگاههای احساس در روز ولادت در وجود کودک تکمیل نیست اما او احساس میکند که گرسنه است ، و این گرسنگی در داخل هستی محدود اوست ، وقتی که شیر میخورد از خوردنش احساس لذت میکند ، احساس خوشنودی میکند ، احساس میکند که شیر خوردن‌ازغذا خوردن بی‌نیازش میکند ، و نیز دردها را در جسمش احساس‌میکند ،یا از تاثیر جوی و یا از تأثیر یک وضع ناراحت کننده ، و سرأنجام ناله سر میدهد وگریه میکند تا آنچه میخواهد باوداده شود ، و بهمین ترتیب هستی فردی او اندک اندک روشن میگردد و حدود معلوماتش آشکارمیشود .

و با این حال کودک‌درلحظه‌ی‌اول زندگیش از هستی فردی استقلالی عاجز است ، احتیاج‌شدیدی‌بکمک‌خارجی دارد ، که بصورت پستان و آغوش بیاریش بشتابد و در آن لحظه از معنای مادر جز پستان و آغوش چیزی نمی‌شناسد .

پس بنابراین او بحکم ضرورت در شخص مادر سخت محتاج باجتماع خارجی است .

و احساس کردن این احتیاج‌دربدوامربسیار مبهم است ، مانندهمان احساس موجودیت خود ، زیرا گاهی چنان بخیالش میرسد که پستان مادر قطعه‌ای از اوست نه از شخص دیگر ، گاهی در اثر پیدایش اسبابی از او جدا

میگردد ، و گاهی متصل میشود ، اما در هر صورت مکمل هستی اوست و از او جدا نیست ،وبهمین‌ترتیب گاهی چنان بخیالش میآید که آغوش مادر یک میدان خارجی است برای هستی او فقط ، نه برای هستی دیگران ، و اجتماعیکه در شخص مادرنمایان‌است پاره‌ای از تن اوست حقیقتا نه یک‌چیز جدا و منفصل . و بعد ازاین‌کم‌کم ادراکش بزرگ میشود و گسترش مییابد ، و سرانجام احساس‌میکندکه مادر یک وجود منفصل است ، و میرود ومیآید ، نزدیک میشود و دور میگردد ، ولکن‌دلبستگی او باجتماعیکه در شخص مادر نمایان بود بشدت خود باقی میماند ، سپس عشق بدیدار دیگران و انس گرفتن با آنها در نهادش هر آن افزون‌تر میشود تا روزی که پاهایش قوی گردد و بتواند روی پای خود بایستد ، و سرانجام آرام آرام بسوی دیگران حرکت میکند تا بفهماند که وجود اونیز با آنها است و آنهم یک موجود اجتماعی‌است ،ودر اینجا است که دیگر هستی فردیش با هستی اجتماعیش آمیخته میگردد بطوریکه دیگر امتیاز دادن آنها از یکدیگر ممکن نباشد .

بازی که عبارت است‌ازنشاط کودکی ،یک‌نمایشگاه‌بارزی است درنهاد کودک‌برای آمیزش فردی‌و اجتماعی بودن زیرا او با دیگران بازی میکند که شخصیت خود را ثابت کند ، و وجود فردی خود را باوجود آنها بکمال برساند ، و حتی وقتیکه خودش به‌تنهائی بازی میکند باز بهمین ترتیب است زیرا او در خیال خود اجتماعی را از مردم تشکیل میدهد و با آنها سخن میگوید ، وخیال میکند که آنها نیز باوی سخن میگویند ، و در مشاعر و افکارش با او شریکند ، بنابراین در همه وقت و در همه جا او دائم در میان اجتماع است ، و حتی یک لحظه هم بیرون نیست .

و وقتیکه احساس‌بوجود فردی خود در او شدت مییابد و هنگامیکه با پدر و مادر و با دیگران عناد می‌ورزد تا خود را ثابت کند ، و ساعتیکه (احیانا) کار بخودستائی و خودپسندی شدید میرسد ، مرتب میگوید من ، من چنین میخواهم ، من چنان خواستم ، باید چنین و چنان باشد چونکه من میخواهم ، حتی در این قسمت از عمر هم میان این دو جنبش کودک که

نمایشگر دو جبنش انسان بزرگسالیست انفصالی نیست .

بلکه فقط در اینجا یکی از جنبشها آشکار شده که هر دو با هم بآن رنگ میدهند ، بخاطر اینکه وقتی که جنبش فردیت آشکار میشود ، آن که جنبش اجتماعی را نابود نمیکند ، بلکه برنگ مبارزه در میآورد ، زیرا او در این حال اجتماع را میخواهد ، اما میخواهد که تحت فرمانش باشد ، میخواهد که خواستههای اورا انجام بدهد ، وهرگز نمیخواهد از این اجتماع بیرون باشد ، و بیدوست و بیآشنا بماند ، و یا بدون دشمنان و مخالفان زندگی کند ، و این مرحله در نهاد کودک کاملا طبیعی است ، اگرچه سخت محتاج بمراعات دائمیاست ، محتاج براهنمائی و سرپرستی است تا از حد نگذرد ، و تا کودک در آن حال ثابت نماند که سرانجام منحرف گردد و با یک بال پرواز کند و نتواند .

آری این مرحلهمأموریتخود را در زندگی کودک کاملا انجام میدهد . زیرا بهمین ترتیب که قبل از این ملاحظه کردیم که کودک نیروی حسی و معنوی را در زندگی خود مرتب دست بدست میگرداند تا هرجانبی از آنها در یک وقت معین نمو کند ، و بزندگی آیندهی او استعداد بخشد .

و نیز همینترتیبکهقبلاز این دیدیم ، که خطوط دوستی و دشمنی و بیم و امید را هم در وجودش گردش میدهد ، تا هریک از آنها بوقت معین نمو کند ، و بزندگی آیندهی او استعداد بخشد .

و نیز دیدیم با خطوط واقع و خیال ، ومثبت و منفی هم همین معامله را انجام داد ، و هر یک ازآنها در یک زمان معینی آشکار گردید ، تا کودک برایآیندهتجربهها کسب کند و ذخیره نماید .

و بهمین ترتیباست خطوط فردیت و اجتماعیت ، بروز را در هستی او بنوبت دست بدست میگردانند ، یکبار این نمود میکند وآشکار میشود و بار دیگرآن . گاهی آن سرمیکشد و گاهی این ، تا کودک وقتیکه آغازکمال گرفت وبزرگ شد ، با همهی مشاعر و افکار و با همهیراههای ترقی وپیشرفت آزمایش دیده باشد . بنابراین همین کودک در زمان بلوغش بصورت آشکار

اجتماعی بار میآید ، بعد از آنکه در ایام کودکی با فردیت مخصوص خود زندگی کرده باشد ، اگرچه مادر سابق هم گفتیم هیچ وقت یکی از این دو عنصر را با آشکار شدن دیگری رهانکرده است ، و فقط تنها چیزی که هست این است که مانند دو ستارهٔی درخشان یکی طلوع میکند و دیگری موقتا غروب ، اما از بین نمی‌رود .

سپس در مرحلهٔی جوانی و ابتدای کمال بر میگردد ، در وضع طبیعی متعادل قرار میگیرد ، و بقیهٔی زندگی را بپایان میبرد پس از آنکه قبلا همه جوانب آنرا آزمایش کرده‌است ، ودر این‌وضع طبیعی است که هر دو جنبش باتفاق هم عمل میکنند ، اما با آن قیافهٔی طبیعی خود که گاهی این طرف را بروز میداد و گاهی آن‌طرف را ، و این طلوع وغروب بهمین ترتیب ادامه دارد تا آفتاب عمر غروب کند و سازمان انسان در تاریکی مطلق فرو ماند . و درتمام شئون زندگی انسان‌با این کار باتمام وجودش روبرو میگردد ، با هر طرف که‌بروز کند و در هرلحظه‌ای‌که‌بروزکند ، وهرگزحتی‌یکبار هم با یک جزء از هستی خود روبرو نمیشود زیرا همانطور که گفته شد این‌چیزی است محال و غیر ممکن .

انسان بتدریج بزرگ‌میشود ، ازدواج میکند ، خانواده تشکیل میدهد ، در پیش برد اجتماع شرکت میکند ، از نظر اقتصادی اجتماعی و سیاسی و فکری و روحی با آن حرکت میکند ، و او در همهٔی این‌حالات انسان است که دو جنبش فردی و اجتماعی ، درهم‌آمیخته و باهم‌هم‌آهنگ‌شده ، و هرگز یکی از دیگری جدا نمیشود ، و مادام که‌زندگی برقرار است کار همین است. و بهمین جهت بسیار شگفت‌آور است آنچه که فروید و پیروان روانشناسش بآن معتقد شدند که فرد قربانی دائمی اجتماع است و اجتماع چیزی است که بزور از خارج هستی فرد بروی تحمیل شده‌وفشارش‌میدهد و خواسته‌هایش را سرکوب میکند ، و او را از نمو اصیل خود باز میدارد .

آری این‌عقیده سخت تعجب آور است ! و حال آنکه ما قبلا بروشنی بدست آوردیم که اجتماع‌چگونه‌از داخل هستی فرد سرمیزند ؟ ! و از اعماق

وجودش سرچشمه میگیرد ، از عشق باجتماع با دیگران آغاز میشود .

پوشیده نماند که در اینجا از اجتماع منحرف سخن نمی‌گوئیم که دائم هستی فرد را زیر فشار بیرون از اندازه قرار میدهد ، (و فروید نیز از اجتماع منحرف سخن نمیگوید ، بلکه‌از هر اجتماعی : از اجتماع مطلق حرف میزند) بلکه ماگفتگومیکنیم‌ازاجتماع(طبیعی)ازاجتماعیکه از برخورد افراد با یکدیگر بوجود میآید ، از اجتماعیکه فرد در آن باندازه و در حد معقول‌زندگی‌میکندواز آزادی طبیعی برخوردار است : (در حدودی زندگی میکند که‌اجتماع‌را ویران نسازد چون ویرانی اجتماع سرانجام نابودی خود فرد است) این چنین اجتماعی از خارج بر انسان تحمیل نگردید : قاتل اونیست ،مانع از نمو طبیعی اونیست ،بلکه کمال طبیعی فرداست ،سازنده‌ی شخصیت فرد است ، (مادام که‌از داخل وجود فرد سرمیزند) و آن‌یک خط هموار و ممتد طبیعی است که فرد وجود بکمال رسیده‌و سالم خود را در آن مییابد .

و باز هم سخت تعجب آور است آن عقیده‌ایکه دانشمندان اجتماع دارند ! (مانند درکیم و پیروانش) آنان که اجتماع را یک اصل قائم بذات میدانند ، نیروی خودرو و خودکار میدانند ، خارج از هستی افراد و مؤثر در آن میدانند ، و میگویند اراده‌ی فرد هیچگونه اثری در آن ندارد !! واقعا که شگفت‌آور است !

پس بنابر این اگر این سخن درست باشد باید پرسید این نیرو کجا یافت میشود؟ ! در کدام فضای آزاد تشکیل مییابد؟ ! و در فضائی در زندگی و پیشرفت افراد اثر میکند؟ ! اینان و آنان هر دو قوم در این تصور بانحراف افتاده‌اند ، بخاطر اینکه انسان را دائم از یک طرف بررسی میکنند و طرف دیگرش رامهمل میگذارند ، و بزندگی نیز از زاویه‌ی یک‌رصد خانه‌ی منحرف مینگرندکه‌جز یک طرف را نمیتواند ببیند . اگر اینان انسان را بحال طبیعی می‌دیدند : فردیت و اجتماعیت را در آن واحد بررسی میکردند ، و اگر ملاحظه میکردند که دوگونگی این طبیعت عمومیت دارد ،

و همه‌ی این خطوط متقابل نفس بشریت را در بر میگیرد ،مانند تابش خورشید بهمه جا یکسان میتابد ، بطور یقین آگاه میشدند که فرد هم اصیل است مانند اجتماع بدون فرق .

آری آری ! این خطوط متقابل که قبل از این بیان‌کردیم ، همه در وجود انسان با هم اجتماع کرده‌اند ، و در زندگی بشریت باتفاق هم یک مأموریت انجام میدهند .

این خطوط بطور متقابل از دو جانب نفس و روان انسان امتداد یافته‌اند ، و در داخل وجودش در هم آمیخته و با هم تابیده شده‌اند ، همانطور که رگها و مورگها با هم پیچ خورده و در هم فرو رفته‌اند ،و در اطراف و داخل جسم از اول تا آخر امتداد دارند ، تا در داخل وجود انسان مأموریتی مانند مأموریت اعصاب در داخل جسم انجام بدهند .

بلی امتداد اعصاب درجسم و پیچیدگی و شبکه‌بندی و همآهنگی آنها یک ماموریتی است که حس و درک و شعور را از مغز بهمه‌ی اجزاء بدن و از همه‌ی اجزاء بدن بمغز برسانند ، که در اثر آن انسان هر چیزی را که در شعاع حس او قراربگیرد احساس‌کند ، و از این راه هرچه برای او میسر است درک کند .

و اعصاب روانی (اگراجازه بفرمائید این لفظ را دراینجا بکار ببریم) که عبارتست از : بیم و امید ، دوستی و دشمنی ، حسی و معنوی مثبت و منفی ، احساس مسئولیت و آزادی از آن . . . بهر جزئی از اجزاء نفس و روان‌امتدادیافته است ، و سپس در مرکز هستی بسیط نفس اجتماع دارند ، که اشارات بس لطیف و دقیق‌را از این مرکز بسایر اجزاء انتقال بدهند ، و ازاین‌اجزاء هم دوباره‌بمرکزهستی مخابره کنند ، که سرانجام آدمی زادهرچه در شعاع شعورش قرار بگیرد احساس‌بکنـد ،و از این راه هراندازه که برای وی اجازه داده شده درک نماید ، و این ماموریت اعصاب روانی است . . .

و از اینجا معلوم است که با تعدد و اختلاف انواع و امتداد و آمیزش وگسترش‌آنها ،چه‌وسعت‌بی‌پایانی در نفس و روان انسانیت پدید میآید !!

که آن هم یکی از مظاهر درخشان قدرتی است که خدا برای انسان برای اشرف مخلوقاتش ارزانی داشته ، و اوست که خلافت روی زمین را دراختیار بشر قرار داده: اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه .

ما در اثناء بحث تفصیلی خود از هر زوجی از این خطوط اشاره کردیم که آنها همه با هم پیچیده و در هم فرو رفته‌اند ، و از این پیچیدگی و شبکه بندی یک معجون جدیدی غیر از آن معجون اصلی هریک از این زوجها پدید میآید .

بیم و امید دو خطی هستند از این خطوط (که بتنهائی) رنگ مخصوصی بشعور انسان میدهند ، سپس همان بیم و امید ، با خطوط حسی و معنوی مخلوط میگردند که در اثر آن خوف حسی پدید میآید که با جسم و با محسوس اتصال مییابد ، و خوف معنوی پدید میآید که با اصول و مشاعر و افکار اتصال مییابد ، وهمچنین امید حسی پدید میآید که با نعمت‌ها و لذتهای جسم پیوند میخورد ، و امید معنوی پدید میآید که با سعادت شعوری و فکری و روحی پیوند میخورد . و نیز با خطوط دوستی و دشمنی آمیخته میگردند که دراثر آن یکباره خوف مکروه و خوف محبوب پدید میآید ، خوف مکروهی که انسان میترسد ودوست ندارد که بترسد ، چنانکه از مرگ میترسد ودوست ندارد که بیاید ، از درد میترسد و دوست ندارد که دردش بیاید ، و خوف محبوبی است مانند کارهای خطرناک و جبهه‌های جنگ و ستیز که انسان از آنها میترسد وبا این حال دوست دارد و استقبال میکند ، بلکه گاهی خود را در آنها می‌اندازد اگرچه بقیمت جان هم تمام شود ، و باز هم یکباره می‌بینیم امید مکروه و امید محبوب هست ، امید محبوبی است که انسان امید دارد و دوست دارد که امیدوار باشد ، چنانکه بامید نعمت و لذت است و این امید خود لذت‌بخش و دوست داشتنی است ، و چنانکه ملاقات دوستان را امیدوار است ودوست دارد این امید را ، و نیز امید مکروهی است چنانکه انسان امید نجات و امنیت دارد و احیانا با گذشتن مقداری از آبرو و شخصیت و انسانیت وآزادی خود ، پس او نجات و امنیت را دوست دارد ، اما

ناراحت است که با این قیمت گران بدست میآید ، و این دو شعور با هم آمیخته میگردند که ناگهان یک امید مکروه از آنها سر میزند .

و همچنین با خطوط واقع و خیال آمیخته میگردند که یکباره می بینی خوف واقعی که ناشی از یک چیز موجود در عالم واقع است پدید میآید و نیز خوف خیالی ناشی از یک چیزهای خیالی و یا موهومی است بوجود میآیدمی بینی که در اینجا یک امید واقعی است که بیک امر واقعی وصل است ، ویکامیدخیالیاست که در عالم وهم و خیال پرورش مییابد .

و با خطوط ایمان بمحسوسو ایمان بغیب آمیخته میگردند که سرانجام یکباره می‌بینی‌که در پیش پایت خوفی‌است متصل بعالم محسوس و خوف دیگری است متصل بعالم غیب ، خوفی است که با خدا اتصال دارد و با تقوی همآهنگ است ،امیدی است کهبعالمخاکیاتصال دارد ، و امید دیگری است بعالم غیب وصل است ، و با خدا رابطه‌ی‌ناگسستنی دارد .

و با خطوط مثبت و منفی آمیخته میگردند ، که‌ناگهان خوف منفی پدید میآید که انسان را در جای خود میخکوب میسازد و خشک میکند ، و خوف مثبتی پدید میآید که انسان را وادار میسازد که درکارهای خطرناک غوطه‌ور گردد .

ونیزامیدمنفی پدیدمیآیدامید، سستی،امیدبخودبالیدن، وخودپسندیدن امید مثبتی پدید میآید که میکوشد آنچه را میخواهد بدستآورد ، و دراین راه ازهیچ کوششی باز نماند و با خطوط فردیت و اجتماعیت آمیخته میگردد که سرانجام خوف فردی پیدا میشود که بذات یکانسان منفرد متصل است و خوفاجتماعیپیدامیشودکه بااحساساجتماعی انسان پیوند دارد ، اجتماعی که او در آن زندگی میکند و از آن میترسد که مبادا آسیبی بموجودیت آنوارد آید .

ونیزامید فردی است که متصل بذات یک فرد انسان است و امید

اجتماعی‌است‌و آن هنگامی است که‌آدمی خیرخواه اجتماع باشد ، خیرخواه اجتماعی باشد که در آن زندگی میکند و همین طور و بهمین ترتیب در هر بار که این آمیزش انجام میگیرد یک معجون جدیدی پدید میآید ، هربار که خطوط بیم و امید با سایر خطوط تماس میگیرند یک معجون دیگری از نفس و روان بشریت ساخته میشود .

و این یک مثال است‌بابرخوردهریک‌ازاین خطوط زوج تکرار میشود ، که از یکی‌آغاز میکنیم و سایرخطوط رابا‌آن مقیاس میگیریم ، و آن‌یک مثال خیلی ساده است که هیچ پیچیدگی در آن نیست ، و در هر بار از آمیزش و اختلاط هر یک از خطوط زوج بوجود میآید .

و ممکن است که ما بتدریج سه زوج از این خطوط متقابل را با هم آمیخته کنیم و یک معجون جدیدی بسازیم ، چنانکه خطوط بیم و امیم با با خطوط فردیت‌و اجتماعیت و با خطوط حسی و معنوی آمیخته میکردند ، که‌سرانجام‌انسان‌برای‌جفظ خود بحال‌فردی‌در یک محیط محسوس میترسد ، و در شعاع معنویات برای حفظ موجودیت خود میترسد .

سپس برای ناراحتی اجتماع در محیط محسوس میترسد ، و همچنین برای ناراحتی آن در محیط معنویات میترسد .

و سپس بتدریج و آرام آرام ترقی میکنیم تا برسیم بآنجا که (اگر بتوانیم) بتصور همه‌ی خطوط که در هم آمیخته میگردند و در یک وقت و یکجا یک عمل انجام میدهند بپردازیم .

پس اگر چنین‌تصوری بتوانیم انجام بدهیم میتوانیم بگوئیم این است همان نفس و روان بشریت ، و این است انسان .

و با این اعصاب روانی در هم آمیخته و شبکه بندی شده و متعدد وکوناکون‌انسان‌طعم‌تعداد‌بی‌شماری‌ازمشاعروجود خود رامی‌چشد ، و میداند که در عالم انسانیت چه چیزها و چه خبرها است ، و این یکی ازنعمتهای بی‌پایان‌خالق‌حکیم‌است ، یکی‌ازمواهب‌عالی‌است‌که خدا بوسیله‌ی آن‌انسان را بسایر مخلوق خود برتری و فضیلت بخشیده‌و اعلان داده که ولقد کرمنا

بنی آدم و حملنا هم فی‌البر والبحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا .

این‌همان گسترش روانی‌است :گسترش روانی بی‌نظیراست در هرآنچه که ما از خلق خدا میدانیم ، این‌همان است که بزندگی انسانیت این همه وسعت و عظمت بخشیده و این همه تنوع و گسترش داده ، که بوسیله آنها زندگی انسان از زندگی سایر مخلوق ممتاز گردیده .

این همان گسترش روانی است که برای انسان این موهبت زندگی را در سطحهای عالی ومتعددو پیشرفت اقتصادی فراوان حسی و معنوی ،مادی و روحی ، فردی و اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی و فکری ، فنی و علمی و عملی بخشیده .

این‌همان وسعت روانی است که انسان را طوری میسازد که تمدنها را ایجادمیکند ، تمدنها را ایجاد میکند که این همه تولید را در عالم ماده و در عالم فکر و در عالم روح بدنیا عرضه کرده است .

این همان است که با نسان اجازه میدهد تا دستهایش در عالم ماده کار کند ، و نفس و روانش در اصول عالی انسانیت ، و روحش در میدان عقیده و ایمان .

این همانست که بانسان فرصت میدهد تا در عالم محسوسات بخورد و بیاشامد و همه‌ی‌احتیاجات‌خودرا‌برطرف سازد ، و سپس با روح و روانش در عالم ملکوت بی‌پایان بسیر و سیاحت مشغول گردد ، و سپس مشاعرش بتحریک احساسات‌فنی بپردازد و آنها را در سرودن قصیده‌ای ، و کشیدن تابلوی ، و تنظیم آوازی ، و یا در هر فنی که‌میخواهد نمایش بدهد .

این‌همانست که‌انسان‌را طوری میسازد که در میدانهای نبرد بجنگد ، و پیمانهای صلح را امضاء کند ، انسانها را بکشد و خونها را بریزد ، وسپس روحش با انسان دوستی روبرو گردد و مانند شعله‌ای ازانسانیت بهمه‌جا بتابد . این همانست بانسان اجازه میدهد که کشف کند و دست باختراع بزند و هرروز بیک کشف‌جدیدی توفیق یابد . و آن یک موهبت بزرگی است

که از جانب خدا بانسان عطا شده است بخاطر حکمتی که او اراده‌کرده روزی که آسمانها و زمین را بوجود آورده .

و دومین مأموریت این خطوط (غیر از توسعه و تنوع زندگی و غیر از متعدد ساختن فایده و لذتهای گوناگون آن) عبارتست از انشاء روابط گوناگون و متعدد میان انسان و زندگی .

زیرا که خالق بزرگ‌وآفریننده‌ی‌عالمهای‌بی‌پایان ،درحالیکه میخواهد انسان دوران درخشان‌خود را در زندگی در این جهان گسترده و دورپایان انجام بدهد ، خواسته است که او را بازندگی ارتباط بدهد قبل از آنکه او میخواهد .وما بزودی در فصل آینده (نیروهای دافعه و ضابطه) از بسیاری از این ارتباطات سخن خواهم گفت ، و لکن در اینجا برای ما این اندازه بس که بگوئیم :این خطوط متعدد را نقطه‌ی اتصالی هست ، شبکه بندیهائی هست که‌نفس‌بشریت‌ازطریق‌آنها بازندگی آمیخته میگردد و اتصال مییابد ، و از جهت خوف و رجاء،دوستی و دشمنی ،حسی‌ومعنوی ، واقعیت و خیال فردیت و اجتماعیت . . . نمایان میگردد ، که سرانجام زندگی را از این منافذ متعدد بداخل نفس انسانیت نفوذ میدهد ، و نفس را هم از همین منافذ بهمین‌ترتیب‌بسوی زندگی بیرون می‌کشد ، درنتیجه بترتیب و تدریج رابطه‌ها میان انسان و زندگی ، انسان و جهان پیوسته عمیق و عمیق‌تر میشود و عاقبت این روابط عمیق و وثیق بطور جمعی یکی از ابزار خلافت خدا در روی زمین میگردد .

زیرا باید (در علم‌خدا) این روابط‌جدا عمیق و عمیق‌تر و متعدد و مربوط تر گردد ، و با محکم‌ترین و متین‌ترین رشته‌ها با هم اتصال یابد ، تا انسان‌توانائی پیدا کند که در مقابل مشکلات فراوان راه خود پایداری کند ، و در معرکه‌ی گرم مشتقتهای دائمی که نمایشگر زندگی هستند پیروز درآید .

اینک قرآنست که بزبان شیرین از این معنا حکایت میکند : یا ایها الأ نسان انک کادح الی ربک کدحا. وبازهم‌میگویدا ناخلقناالانسان‌فی‌کبد .

و باندازه‌ی‌این‌شبکه‌بندی‌نفس‌انسانی با زندگی و جهان باین ترتیب ارزش انسان درمیدان‌زندگی‌بالامیرود ، و دوران مأموریتش وسیع و وسیع‌تر میگردد .

و باندازه‌ای‌که‌این ارتباط‌ها سست‌وناتوان‌میگردد ، دوران رسالت او نیز در زندگی‌ارزش خود را از دست‌میدهد ، و مرتب کم ارزش و کم‌ارزش‌تر میگردد .

و اما آن مأموریت بزرگ که درصف‌آرایی‌وتقابل‌این‌خطوط دردو طرف نفس منظورگردیده‌است‌این است که توازن و تعادل در هستی انسان ایجاد کند ، نظم‌مرتبی برقرار سازد .

زیرا هر دو خطی که‌روبروی هم قرار دارند آنها ارتباطهائی هستند که هستی روانی را ازدو طرف بهم وصل میکنند ، و باندازه‌ی تعداد خطوط این ارتباطها نیزمتعدد میشودومانندهمین خطوط روبروی هم قرار میگیرند ، و ما از آن خطوط هشت ویا نه زوج که‌در همین بخش شمردیم و ممکن است بیش از این هم باشد .

اگر ما هشت‌جفت‌رشته‌ی‌همکار و مربوط بهم را در خیال خود مجسم کنیم باین ترتیب که هشت رشته‌از یک طرف ، و هشت رشته‌ی دیگر ازطرف مقابل از نقاط‌متفرق‌برسم هندسی دقیق بکشیم ، آنگاه میتوانیم این هستی را که بوسیله این رشته‌ها بطور دقیق ومتوازن و متعادل و کاملا بهم مربوط است در خیال خود بپرورانیم ومجسم کنیم .

و این همان خواست و اراده‌ی خداست برای این اشرف مخلوقات این همان توازن و تعادل است که انسان‌را در صراط مستقیم قرار میدهد تا راه خود را بآسانی طی کندو بسر منزل مقصود برسد . واقعا که توازن برنامه‌ی عمومی و درخشان این جهان پهناور است‌که خدا آفریده ، در آسمانها و زمین ، در کواکب‌و نجوم و کهکشان‌ها ، در ماده و درآن نوری‌که در دل آن جای گزیده و در هر چیزی که در عالم آفرینش است این توازن و این نظم و ترتیب دقیق مراعات گردیده است . توازنی است که همه‌ی

افلاک و کهکشانها را دراین فضای دور پایان در مدارهای خود بطور منظم و دقیق نگهمیدارد، و نمی‌گذارد بهم بخورند و از خط سیر خود خارج گردند، و باندازه‌ی حتی یک سرموئی دراین فضا ازاین نظام بیرون بروند.

و در این زمین، در این سیاره‌ی خاکی نیز همین توازن بطور دقیق مراعات گردیده است: درعناصرش، در صحرا و دریایش، در جو وسیعش، در موجودات زنده‌اش، و در همه‌چیزش بدقت تمام ملاحظه شده است، قرآن از گوشه‌ی این توازن چنین گدازش میدهد[1]: ما در آن زمین از کوههای بلند و ریشه‌دار لنگرانداختیم و در آن از هر چیزی بمیزان و موزون بیرون آوردیم، و انسان هم جزئی از این عالم است که محکوم بنوامیس آنست در فطرت او هم همان توازن برقرار است، در اینجا هم همین خطوط متقابل در سرشت بشریت این توازن را ایجاد میکند، هنگامیکه همه‌ی آنها در وضع صحیح و در نسبت صحیح قرار بگیرند، و از هر دو طرف با نسبتهای متساوی بطور دقیق و محکم بهمه وصل شوند، و سرانجام طوری قرارش بدهد که در نقطه‌ی وسط بماند و بمیزان درآید.

این پاره‌ای از اسراری است که در این نفس پیچیده و در هم آمیخته و بدقت شبکه‌بندی شده نهفته است.

ما گمان نمی‌کنیم، و هیچ کس گمان نمیکند که کسی بتواند بتمامی اسرار نفس انسانی احاطه‌ی کامل داشته باشد، و بهمه‌ی تاریکهای آن قدم بگذارد، بلکه فقط میتوانیم بفرمان خدا گوش بدهیم واطاعت کنیم آنگاه که میگوید[2]: و در نفسهای خود بتفکر بپردازید آیا نمی‌خواهید دارای بصیرت و بینش باشید، تا بکوشیم باندازه‌ی قدرت دید چشم و بصیرت دل ما از آن با خبر باشیم.

سپس از بحث دراین خطوط متقابل و از چیزهائیکه از آن کشف کردیم

---

۱ ــ سوره حجر ۱۹

۲ ــ الذاریات ۲۱

بگذریم ، و براهها یی قدم بگذاریم که‌نظامهای تربیت را در تهذیب این نیروها و این استعدادها و این خطوط بدنبال دارد .

زیرا واقعا در درجه اول بتهذیب این نفس سخت نیازمندیم بناچار باید تهذیب گردد .

و واقعا آن راهها همه فطری هستند ، و بطور فطری سرانجام بتوازن و نظم و ترتیب صحیح می‌انجامند .

و لکن از صمیم فطرت بهمین ترتیب احتیاج مبرم بتربیت‌و تعلیم دارند ، انسان در هیچ یک از شئون‌زندگی‌خودتک‌رو نیست ، دارای جنبش یک جانبه نیست ، و از انواع و الوان این دوگونگی که در طبیعت او هست این است که در هستی او ، در سرشت او ، استعدادی هم برای اعتدال و هم برای انحراف نهفته است .

و از این لحاظ است که محتاج بتهذیب و تقویم است ، تا پایـدار و مستقیم‌بماند ،واگرغیر از این باشد با استعداد دیگر : با استعداد انحراف حرکت خواهد کرد ، و منحرف خواهد گردید ، و مادر فصل بیماریهای حاد روانی و انحراف از بعضی از این رنگهای‌این‌بیماری سخن خواهیم داشت ، بعد از آنکه از نفس معتدل سخن را بپایان برسانیم .

و اما در اینجا ، (در چیزهائی که بخطوط متقابل تعلق دارند) تذکر میدهیم‌که‌دراثناء بحث در آنها ملاحظه کردیم که شیوه‌ی نمو آنها از اوان کودکی تا ایام‌بلوغ‌چگونه‌بوده‌است ، و سرانجام دیدیم که این نمو بتدریج و بدفعات انجام میگیرد ، و هر دفعه چنان مینماید که بیکی از طرفین اختصاص دارد ، و این شیوه ادامه دارد تا اینکه هر دو خط آخر کار با هم بکمال‌برسند .مثلا : گاهی خط دوستی آشکار میگردد تانضج بگیرد ، وگاهی دگر خط دشمنی آشکار میشود که بکمال برسد ، گاهی خوف و گاهی رجاء ، گاهی‌حسی‌وگاهی معنوی ، یک‌بار‌واقع و بار دیگر خیال ، یکبار فردیت وبار دیگر اجتماعیت . . .

و سرانجام هر دوطرف‌دریک‌سطح نضج میگیرند و هر دو در یک سطح

بکمال میرسند ، و این طلوع و غروب بهمین ترتیب در داخل نفس بشریت ادامه پیدا میکند: یکی آشکار میگردد و دیگری نهان ، وحال آنکه هردو موجودند ، هر دو معتدلند ،وهر دو رو بکمال،آری این مرحلهٔ طولانی در هربارازنموبآسانی‌در معرض انحراف است اگر پشت سرش تهذیب وتصحیح و تقویم نباشد ، مثلا: کودک در معرض این‌است که جانب منفی درآن نضج بگیردو جانب مثبت بحال خود باقی بماند ، که در نتیجه این کودک‌بزرگ میشود اما با شخصیت‌ضعیف‌و هستی خاموش و خمود ، و همچنین در معرض این است که جانب حسی در آن نمو کند و جانب معنوی بحال خود باقی بماند که پیوسته اورا بمیزان اعتدال نگهمیدارد ،درنتیجه‌این کودک بزرگ میشود ، اما غرق در لذتهای محسوس، و هرگز بسوی عالم اصول انسانیت و ارزشهای معنوی و بسوی افکار و عقاید قدمی برنمیدارد و همیشه نزدیک بعالم حیوان زندگی را ادامه میدهد .

و نیزکودک‌درمعرض این است که جانب واقع در آن نمو بکند وجانب خیال خاموش و راکد بماند ، و بعکس که درنتیجه بزرگ میشود ، امادر یکی از دو جانب اسراف‌میورزدودر جانب دیگرناقص میماند ، در یک افق‌تنگ و تاریک زندانی میگردد که نتواند جز در آن عالم واقع ناقص و کوچک که شخصیت و یا اجتماع او را در بر گرفته فکر بکند ، ویا در آن عالم خیال ناقص که نتواند بازندگی و مشکلات آن برخورد نماید ، و باسختیها روبرو گردد .

و نیز کودک در معرض این خطراست که‌جانب فردیت در آن نمو بکند درنتیجه سرکش و طغیان‌گر گردد ، و ستمکار ببار آید ، در نفس و روان او مشاعر و وجدان انسانیت و مودت و برادری زیر رسوب فردیت بماند ، و یا بعکس جانب اجتماعیت در آن بیش از اندازه نمو کند که در نتیجه هستی او در هستی دیگران بتحلیل برود و بدون شخصیت و بی‌ارزش بماند .

و این یک مرحله حساس است .

سپس کودک در معرض این انحراف است که این مشاعر و این نیروها

در اثر نمو یافتن بعضی‌ازاین خطوط‌زوج و نمو نکردن بعضی دیگر با غذای غلط تغذیه گردد .

گاهی در آن دو زوج فردیت واجتماعیت توام‌و بطور مساوی نمو میکند که یکی بر دیگری مقدم نیست ، اما نمـو میکند فقط در محیط ایما ن بمحسوس بدون اینکه ازایمان بغیب خبری باشد .

و در اینجا نیز اختلالی‌و انحرافی‌از نوع دیگر سر میزند زیرا منشاء اختلال این نیست که جنبش فردیت بر جنبش اجتماعیت غلبه کرده و یا بعکس ، بلکه منشاء آن این است که این توازن میـان فـردیـت و اجتماعیت کاملا مختل شده ، بخاطر اینکه در محیط ایمان بمحسوس پیش تاخته و از ایمان بغیب بی‌خبر است .

نزدیکترین مثال برای این موضوع دموکراسیهای موجود درجهان غرب است ، حتی آنـها که ظاهرا خیلی مرتب و موزون بنظر میرسند ، همان دموکراسی موزونی که‌هم برای فرد و هم برای اجتماع مجال فعالیت معقول می‌بخشد .

اما همین دموکراسی‌موزون غربی در همین وقت زندگی میکند (زندگی فردی و زندگی اجتماعی) در سطح حیوان نه در سطح انسان ، در سطح لذائذ محسوس و منافع نزدیک و زود گذر ،و دور از اصول عالی انسانیت و دور از خدا !

و برای ما همین اندازه بس‌که توانستیم برای فکر کردن در باره‌ی انحراف‌موجوددر این خطوط راه باز کینم . و آن‌شیوه‌ایکه نظامهای تربیت و تهذیب را بدنبال داردخط سیر انسان در مرحله‌ی نمو و کمال موقوف بر آنـها است‌نشان‌بدهیم و بسیاری از بی‌نظمیهائی که بشریت امروز درشرق و غرب با آنـها زندگی میکند علتش بی‌نظمی و اختلال در شیوه‌ی تهذیب و ترتبیت است .

زیرا پیوسته بناچار با نوعی از تـهذیب ممارست و تمرین دارد . در این معنا غارنشینان وکاخ نشینان که در مترقی ترین تمدنها زندگی میکنند

یکسانند ، بدلیل اینکه تهذیب و تربیت از لوازم اولی بشریت است ، و از بدیهیاتی است که انسان را از حیوان ممتاز میگردانند .

و لکن نظامهای تهذیب و تربیت از یکدیگر فرقهای فراوان‌دارند که فاصله‌ی آنها از زمین تا آسمان است ،و این جهان غربی که تمدنش امروز روی زمین را فرا گرفته هم‌اکنون با تهذیب و تربیت گوناگونی‌تمرین میکند، و الحق که در بعضی جزئیات بسیار روان و شیرین است ، اما من حیث المجموع که‌حساب کنیم سرشا راز انحرافات است . وعلتش‌هم‌چنانکه مکرر گفتیم اهمیت دادن به بعضی خطوط بشریت و بی‌ارزش شمردن‌بعضی دیگر است ، و یا بگوئیم غذای فاسد دادن بـه بعضی دیگر است .

و بدیهی است که فطرت پایدار و متوازن نخواهد شد مگر هنگامیکه همه‌ی خطوط‌آن در آن واحد تهذیب و تربیت ببیند و با غذای سالم و گوارا تغذیه گردد .

و این همان برنامه‌ی‌درخشان‌است که اسلام آنرا میسازد .دین فطرت آنرا ارائه میدهد [1] : فطرت‌الله‌التی فطرالناس علیها و ذالک الدین‌القیم .

این فطرت خداست که مردم را روی آن قرار داده و این همان دین پاینده و اداره کننده است .

و من در کتاب (منهج‌التربیة الاسلامیة) از شیوه‌ی معالجه اسلام در این خطوط متقابل در نفس بشریت بتفصیل سخن گفتم باندازه‌ی کافی سخن گفتم که دیگر نمیتوانم‌همه را در اینجا تکرار کنم ، و لکن مانعی‌نیست که بعضی فقرات آن را بازگونمایم در آنجا گفتم

و بزرگترین مزیت اسلام (در هماهنگی با فطرت) این است که هرگز نمیگذارد حتی یکی از تارهای نفس بیکار ومهمل بماند ، و سپس نه بیش از اندازه قدرت و کشش برآن تحمیل میکند و نه یکی را بر دیگری ترجیح میدهد ، که سرانجام هر دو نغمه‌ی ناموزون سر بدهند ، و اسلام بهمین

---

۱ ــ سوره روم ۳۰ .

ترتیب همه‌ی هستی انسان‌را در بر میگیرد ، و بالاتر از این در داخل‌نفس توازن بس‌عالی برقرار میسازد و این خطوط‌را بدقت و محکم بهم می‌بندد و ارتباط میدهد ، که دیگر بسوی چپ و راست متمایل نمیشود .و همه‌ی خطوط‌را با هم و یکباره بکار میزند و نمی‌گذاردکه از یک طرف نغمه‌ناموزون در آید و طرف دیگر بی‌نغمه بماند مثلا : اسلام سر میزند بخطوط خوف و رجاء در درجه اول هر خوف فاسد وهر رجاء فاسد رابیرون‌میراند،و سپس بار دوم بآنها سر میزند و نوای صحیحی را در آنها میدمد : نوائی که از نفس و روان بشریت معتدل بیرون میآید : بشریتی که باید امیدوار باشد و باید بترسد ، و باصطلاح در میان خوف و رجاء زندگی کند . اولا از تار خوف هر چیزی که بر دوش بشریت سنگینی میکند برمیدارد ، ازقبیل خوفهای فاسد و ناروا . فاسد و نارواست بخاطر اینکه بی‌خاصیت است : نه پیش میبرد و نه پس میزند ، و نه چیزی را از واقع امر تغییر میدهد .

و همچنین از داخل نفس خوف از مرگ را بیرون میراند ، زیرا این ترس چه ارزشی دارد؟ آیا مرگ را میتواند بتاخیر بیاندازد؟ یا سرنوشتی را میتواند تغییر بدهد؟ هرگز هرگز! پس مادام که کاری از آن ساخته نیست برازنده انسان نیست چون نیرو بهدر دادن است ، هستی ویران کردن استآنهم بدون نتیجه .

و بهمن مناسبت است که قرآن این حقیقت را مرتب تکرار میکند ، انا نحن نحی‌الموتی و الینا المصیر . . .

و خوف از نرسیدن و ازدست‌رفتن‌روزی‌نیز همین‌طور است ، بی‌فایده و بی‌نتیجه است ، قرآن مرتب از آن یاد میکند بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی بدهد ، یا کیست که گوشها و چشمها دراختیار اوست ، وآن کیست که زنده را از مرده ، و مرده را از زنده بیرون میآورد ، و آن کیست‌که‌کار این عالم‌آفرینش‌را تنظیم و اداره میکند ؟بزودی خواهند گفت خدا .

و بهمین‌ترتیب است خوف ازآزار مردم و از هرآزاری که از طرف

نیروهای زمینی بآدم میرسد ، و خوف از نتایج آیندهٔی نامعلوم که بستگی دارد بزندگی حاضر ومعلوم‌مانند ترس ازعواقب سفر و یا تنها راه رفتن‌در بیابان . . .

و همین طور قرآن همهٔی اسباب خوف بشریت را که ارزش ندارد یکی پس از دیگری از سر راه بر میدارد و سرانجام همه را از نفس و روان بشریت دور میسازد و سنگینی آنها را از دوش انسان بر میدارد ، تا بشر را آزاد سازد که بتواندبا نیروی‌جوشان و خروشان با زندگی روبرو گردد : با نیروئی که در نهادش نهفته و منتظر فرصت است بکار بپردازد ، و با آرامش کامل بسوی خدای خود روی آورد ، و بمقدرات تن در دهد .

سپس اسلام رشته تار خوف را : خوف فطری را که در نفس بشریت است بدست میگیرد و نغمهٔی خوف را در آن میدمد . نغمه‌ایکه صحیح‌و اصیل است وبایداز این هستی صحیح بیرون آید . زیرا همه نیروهای زمین که خوفناک نیست ، و یا شایسته خوف نیست ، بدلیل اینکه یک‌رشته نیروهائی هستند دراختیار انسان و انسان برآنها کاملا تسلط دارد ، و از خود هیچگونه قدرتی برای جلب منفعت و یا دفع ضرر ندارند ، و تنها قدرتی که باید از آن‌ترسید آن قدرتی است که همه چیز در دست اوست ، بهر طرف روی کنی او بالای سر است‌جدا بهمه چیز احاطه دارد ، و از هر چیزی با خبر است .

بنابر این این خوف خوف واجب و لازم‌است و تنها راه نجات راستی هم باید خوف از خدا باشد و بس ، و از چیزهائیکه خدا آدمی را از آنها بر حذر داشته است ، باید خوف‌ازنافرمانی خدا سرمشق زندگی باشد وبس و دیگر هیچ . . .

و برای همین است اسلام ضوابطی و برنامه‌های کنترلی برای مهار کردن شهوت دوستی‌و دشمنی وضع میکند ، ضوابطی که‌با روح اتصال دارد ، ضوابطی که‌با عقل پیوند میخورد ، و همهٔی آنها نیز با خدا اتصال دارند . و برای اینکه اسلام‌باین‌هدف‌عالی‌برسدتاررشتهٔی دوستی را طوری مینوازد.

که نغمه‌های زیبا و دلنشین و موزون از آنها بیرون آید، و سرانجام بآنجا برسدکه‌خودرادر وضع صحیح دوست بدارد. و براساس فطرت قرار بدهد.

در درجه اول آهنگ‌خدادوستی را در آن مینوازد، و آن واقعا خوش آوازی است، و شیوه‌های گوناگون دارد، و آهنگ‌جهان‌دوستی را در آن مینوازد. جهانی که خدا آفریده. زیرا اسلام چنانکه قبل از این هم گفتیم میان انسان و جهان پیمان صداقت استوار می‌سازد، و سپس آهنگ انسان دوستی و نوع دوستی‌رادرآن‌مینوازد که عالمی را دریائی از محبت میکند، و هنگامیکه اسلام این نوازنده‌ی فطرت، این همه نغمه‌ها را در این تارها مینوازد، خود بخود آنها در انسان خوددوستی را میزان میکنند و آنرا در وضع صحیح‌قرارمیدهند، که‌انسان‌نه‌ظلم‌میکندونه‌از مرز خود تجاوز مینماید، و حقوق دیگران را محترم می‌شمارد و بخود اختصاص نمی‌دهد.

و اما نیروی دشمنی را بسوی قوای شر و فساد در روی زمین روانه میسازد که با آنها بجنگد و پیروز شود و ریشه‌ی فساد را از روی‌زمین براندازد.

آری اسلام همه جا و همه وقت با دو بال فطرت حرکت میکند که سرانجام بنیروی حسی غذای لازم را میرساند، و بنیروی معنوی نیز میدان عمل و سازندگی میدهد.

همه‌ی لذتهای حسی مباح و گوارا است مادام که در دایره‌ی امنی و نظیفی قرار بگیرند، که نه بفرد و نه باجتماع زیانی ندارد لذا طعام و شراب و لباس و مسکن و غریزه‌ی جنسی و هرچه که انسان اختراع کند، از قبیل وسائلی که زندگی را آسان بگرداند و سعی و کوشش را وسعت بدهد، و آدمی را از لذتهای حلال بهره‌مند بسازد، در همه‌ی اینها غذای کامل است برای نیروی حسی.

اما نیروی معنوی، که عبارتست از انسانیت اصیل، نیروئی است که انسان بوسیله‌ی آن از حیوان ممتاز میگردد.

اسلام همه‌ی آن نیروها را بطور کامل ذخیره میکند، و آنها را اساس

زندگی قرار میدهد بعنوان اینکه آنها زیر بنای انسانیت انسان است .

اولین کاری که میکند باین نیروها عقیده تزریق میکند ، عقیده‌ایکه بهمه چیز شامل است و در همه‌جا گسترده و آزاد است ، عقیده‌ایکه بمعنای ایمان بخدا و ایمان بوحدانیت خداست ، و بمعنای عبادت خدا و اخلاص دین است ، و بمعنای تصور عالم هستی و زندگی است براساس ایمان بخدا ، و بمعنای ایمان بحق است .

که بوسیله‌ی آن خدا آسمانها و زمین راآفریده ، و بمعنای احقاق همان حق است در روی زمین ، و بمعنای پایدار ساختن اجتماع انسانی است بر اساس همان حق الهی که قرآن را بحق نازل کرده و بمعنای جهاد در راه خدا و در راه‌حق‌و در راه اسلام است ، جهاد در راه پاینده ساختن اجتماع پاک ونظیف و متوازن است که ایمان باحکام و ایمان باجرای احکام خدا داشته باشد .

و این همان عقیده ایست که اسلام تخم آنرا در دلها میکارد و با غذاهای معنوی که در سرشت انسان است پرورش میدهد و آبیاری میکند .

اسلام این دو نیروی مثبت و منفی را دائم زیر نظر میگیرد و هریک را در جای صحیح خود قرار میدهد ، و دراینجا است که نفس انسانی با بنیان صحیح‌وهستی‌نیرومند و پایدار ، آزادانه در فضای درخشان انسانیت دور میزند ، همان‌گونه‌که‌ساعت در یک لحظه اگر دستگاه داخلی آن صحیح کار کند صفحه را دور میزند ، اسلام‌انسان‌را در مقابل خدا منفی کامل قرار میدهد ، و در مقابل نیروهای جهان مثبت کامل ، و بدین وسیله نفس و روان آدمی سالم و زندگیش پایدار میگردد .

منفی کامل درمقابل‌خدا برای اینکه خدا خالق است ، خدا مدبر است اوست که مالک ملک عالم وجود است ، اوست که‌تمام‌کارها راانجام میدهد ، اوست که‌زنده میکند و می‌میراند ، اوست که روزی میدهد فراوان‌بهر کس‌که بخواهد از بندگانش‌و بهر کس که بخواهد سخت میگیرد ، اوست که دستش بالای‌دست‌بندگان‌است ،اوست‌که فعال مایشاء و مایرید است ، مالک‌حقیقی

اوست که هرچه بخواهد بدون رقیب انجام میدهد ، هیچ بشری در مقابل او قادر نیست که‌جلب‌منفعتی‌ویا دفع ضرری از خود بکند ، هرچه میخواهد باشد ، کجا رسد که مالکیت دیگران را ادعا کند .

و این‌تسلیم بدوستی و محبت است ، نه تسلیم بقهر و اجبار ، زیرا فقط خداست که بربندگان خود قاهر و غالب است ، و اوست که همه‌ی وسایل قهر و غلبه را مالک‌است ، دردست‌اوست‌فرمان روائی هر آفریده‌ای ، و بیده ملکوت کل شیئ، و لکن خداست که بندگان خود را دوست دارد ، و اوست که از آنان‌راضی‌وخوشنود میشود ، و همه را بدوستی خود میخواند و بسوی خود دعوت میکند که از او خوشنود گردند .

و اینهم قرآنست که این معنا را اعلام میدارد : بگو ای رسول گرامی اگر شما خدارادوست میدارید، از من پیروی کنید که خدا پیوسته شما را دوست میداردباز هم گدازش دیگر خدا از آنان راضی‌وآنان‌ازخداخوشنودند و این است فضل بزرگ این است موفقیت بی پایان .

و این تسلیم‌شدن‌باطمینان‌است تسلیم شدن بآرامش و آسایش است، قرآن چه شیرین میگوید : این‌پروردگار من است توکلم دائم‌باو و بازگشتم بسوی اوست .

و از این تسلیم خالص و بی‌ریا بخدا،انسان استمداد میجوید ، و در برابر همه‌ی موجودات اعم ازاشیاء و اشخاص و حوادث روزگار یک نیروی مثبت کامل عیار میگردد ، ازهیچ چیزی و از هیچ کسی و از هیچ حادثه‌ای نمی‌ترسد .

واقعا که یک اعجوبه‌ایست،که در نفس با ایمان ودر نفس با اطمینان پدید میآید ، اعجوبه‌ی ایمان است که این نفس رافرا میگیرد و سرشار از ایمانش میکند ، و پس از آن آزادش میسازد که خود سازنده و ایجاد کننده و راهبر باشد ، راههای تاریک را بشکافد همه جا عزت و احترام بزرگی را جلب کند ، و در راه پیشبرد انسانیت پایدار بکوشد و پیش برود ، و برسد بجائی که‌جز خدا نبینند . و اینک قرآن کریم از این اعجوبه‌ی هستی خبر

میدهد : عزت مخصوص خدا و پیامبر و موءمنین است هرگز خود را کوچک نشمارید و محزون نباشید ، و این همان عزت در مقابل اشخاص‌است و شمابرتر و بالاتر از دیگرانید اگر بحقیقت موءمن‌باشید . اگر بشما ناراحتی برسد ، باین قوم نیز که قبل از شما بودند همین ناراحتی‌ها رسید ، و این روزگار را مادر میان‌مردم دست بدست میگردانیم (گاهی این ناراحت است وگاهی آن) و این همان‌عزت و بزرگواری است در مقابل حوادث ناگوار است . باز هم سخنی از قرآن کریم : خدا هرآنچه در آسمانها و زمین است همه را برای شمامسخرورام گردانید ، و این هم عزت و بزرگواری در مقابل اشیاء است ، یک عزت کامل و تمام عیار است در تمامی جبهه‌های زندگی .

و این معجزه‌ی ایمان است ، تسلیم کامل بخدا شدن این نیروی عجیب و شکست ناپذیر را بر نفس و روان انسان میدهد ، که با آن‌در مقابل هر چیزی پایداری و پافشاری میکند ، و بر هر چیزی پیروز میگردد ، و هرچه را که میخواهد ایجاد میکند .

جدا اینکه بندگی بنیروی‌ماده‌نیست ، بندگی‌نیروی اقتصاد نیست ، بندگی نیروی دولت نیست ، بندگی اجتماع نیست ، بندگی‌عادت وآداب و رسوم نیست .

هیچ نیروئی در روی زمین دارای قهر و اجبار و صمیمیت نیست جز سنت پایدار و شکست ناپذیرالهی ،وهرگزاین سنت را متغیر نخواهی‌یافت . ولن تجد لسنت الله تبدیلا . و از پاره‌ای از سنت‌الهی است که‌این‌نفس موءمن خود یک ینروی سازندی جهانی وقادر برهمه‌چیز باشد ، و همه‌جا و همه وقت با ناموس اکبر گردش عالم سیر کند ، و اسرار آن را بفهمد و نیروهای آن را در خدمت خود بکار بگمارد ، بخاطر اینکه این قوا و این نیروها با اجازه پروردگار ، همه و همه در خدمت انسان رامند ، ذلیلند ، و فرمان برند .

و از اینجا است که مسلمانان صدر اسلام آنانکه دلهایشان جدا پراز ایمان‌بود ، یک نظامی را در عالم انشاء کردند که تا آنروز در این سیاره‌ی

خاکی سابقه نداشت، نظامی بود سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فکری، و روحی . هیچ ضرورتی از ضرورتهای دنیا بر آن حاکم نبود، و نتیجه حتمی هیچ یک از علل واسباب روی زمین نبود، فقط انشاء بود، اراده بود، سازندگی بود، و قدرت بود، آنهم با فرمان ایمان ایمانی که میان زمین و آسمان را پرکرده بود و همه‌جا را روشن!

و اینها نمونه‌های گوناگونی است از معالجه اسلام در این‌خطوط متقابل نفس و روان‌بشریت، برای‌روشن ساختن راه بس است، برای هدایت انسانیت کافی است. و عاقبت خلاصه‌ی آنها این است که همه‌جا با فطرت حرکت میکنند، فطرتی که شامل برهمه‌چیز است ودائم روبتکامل است، فطرتی که‌دارای طبیعت دوگونه و هستی بسیط است، و از اینجا است که این راه در هستی‌انسان بتوازن میرسد، توازنی که آن خود نشانه‌ی بزرگی است از نشانه‌های هستی و زندگی همان طوری که بریشه‌دار ساختن‌زندگی درنفس و روان این موجود بشری میرسد و آن را سرشار از مشاعر گوناگون و افکار سازنده میسازد، و لذتهای فراوان بکامش میریزد !فطرت الله التی فطر الناس علیها .

نیروهای حکم‌کننده و بازدارنده

در فصل گذشته از (اعصاب روانی) یا بگو از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت سخن گفتیم ، و گفتیم آنها یک رشته کانالهای متعدد و در هم و شبکه‌بندی شده است که زندگی‌خارجی بوسیله آنها بداخل نفس نفوذ میکند ، درست مانند ماموریت اعصاب است در جسم ، پس اگر این اعصاب احساسها را از همه‌ی اجزاء بدن تحویل میگیرند و بمغز میرسانند و یا بعکس ، آن کانالها نیزمشاعرراازهمه‌ی‌اجزاء نفس بهستی‌روانی‌مجتمع، (بمرکزوجدان هرکجا که باشد) میرسانند ، و از این هستی مجتمع‌نیز بتمامی اجزاء روان میرسانند ، و از لابلای این کانالها نیروی زندگانی انسان بیرون میآید ، یعنی: نیروی‌حکم‌کننده .وسرانجام‌هم‌بارنگ همان

کانال‌رنگ‌می‌پذیرد ،همان‌گونه‌که‌احساسات‌رنگ‌همان اعصاب را می‌پذیرد که از آن عبور میکند ، که درنتیجه‌برمیگردداحساس‌بدرد ،یالذت ،یا حرارت ، و یا برودت . . . میشود ، و باقتضای نوع عصبی که از آن میگذرد و سپس در مرکزاحساس، درمغزسربا احساس های مختلف در آن‌واحد با هم آمیخته و یک معجونی بس عجیب و غریب تشکیل میـدهد و همین‌طور هم نیروی حکم کننده (دافعه) برنگ همان (عصب روانی) در میآید که از آن میگذرد ، و عاقبت شعور دوستی ، یا شعور دشمنی ، یا شعور خوف ، و یا شعور رجا و و . . . میگردد . و سپس در هستی مجتمع انسان در آن واحد یک معجونی مخلوط از مشاعر مختلف میگردد که در مجموع خود از منفردات مختلف تشکیل یافته است .

اما باید دیدخود این نیروی زندگی چیست ؟ آیا آن فعل و انفعالات شیمیائی است ؟ و یا الکتریکی‌است ؟آیا یک‌نیروئی است مانند نیروی ماده ؟ آخر خود ماده چیست ؟ و کجا است ؟ آیا در میان اعضای بدن و در لابلای سلولها است ؟ آیا در چیزی است که نامش نفس و روان است ؟ مرکزش کجا است ؟ مغز است ؟! یا دستگاه‌روانی است ؟!که‌درمقابل مغز قرار دارد ؟!

و اگر جسم همان مرکزی باشد که نیروی زندگانی از آن بیرون میآید ، پس ارتباط میان جسم و جان چیست ؟! چه ارتباطی است میان عضو و یا غده و میان شعورو درک ؟! همان شعوریکه‌دائم با این عضو و این غده همگام است ؟! چگونه این یکی از آن دیگری بوجود میآید ؟! آیا مانند بوجود آمدن نور است از ماده ؟!

مثـلا " شعـور جنسی ، " کشانـده شـدن " بسـوی جنـس دیـگر " عشـق بنزدیک شدن بآن و "خوشحالی " که همگام این نزدیکی است ، و "دردی" که از این محرومیت پدید میآید . . . و "احساسیکه "باین جمال و "آن شادکامی " از دیدار آن دست‌میدهدوآن "انسی "که پیدامیشود وهمه و همه از کجا است و بچه کیفیت است ؟!

این همه مشاعر از کجا است ؟!ازهرمونهای جنسی است ؟ ازعصارهٔ

شیمیائی است؟ که غده‌های جنسی آنها را در لابلای سلولهای جسم می‌ریزند؟ و چگونه این شعورها بوجود میآید؟

از وضع این " شیمیایی " است ؟ و چگونه این " نفس و روان" از " این‌جسم " بوجود میآید؟ آیا آنها دو نیروی متوازی و متصل بهمند؟ یکی از جسم بیرون میآید و دیگری از "نفس" سرچشمه، میگیرد و در یک مسیر حرکت میکنند و لازم و ملزوم یکدیگرند؟

و عشق بمالکیت مثلا : از کجای هستی جسم سرچشمه میگیرد؟

آیا در کدام عضو است؟ و در کدام یک از غده‌ها این عشق نهفته است؟

آیا این عشق‌فقط در خود "نفس" است؟ آخر نفس چیست؟ حدودش کجا است؟

و چگونه این عشق روانی‌بحرکت جسمانی تبدیل میگردد؟ بحرکت جمع کردن و حفظ کردن تبدیل میگردد؟ و هنگامیکه مغز از کار میافتد وظایف روانی نیز از قبیل درک و شعور و هوش و میلها وعشقهای درونی از کار می‌افتند. پس‌آیا معنای‌آن این است که مغز همان‌نفس است؟ و یا نفس در مغزقرار دارد؟ویانفس‌ازطریق مغز کار میکند؟ صدهااز این قبیل سوالها هست کهانسان نمیتواند درآنها بیقین برسد! وعلوم فلسفه‌هم‌ازقدیم موضوع جسم وروان را بررسی کرده اما بجای اینکه بهدف برسد در بیابان ضلالت حیران مانده است! و نتوانسته چیزی بدست آورد.

سپس بحثهای روانی از فلسفه فاصله گرفت (فلسفه‌ایکه مدتها جزو آن بود)وآرام آرام روبسوی بحث تجربی گذاشت و آخر سر بآزمایشگاه رفت و درآنجا قرارگرفت واین موضوع دارای آراء و نظریات مختلف گردید، باز هم بیقین نزدیک‌نشد. هیچ یک از این‌آراء قطعی نگردید.

مکتب تجربی (آزمایشگاه)گفت‌که‌نفس و روان انعکاسی از نشاط جسم است و همه‌ی‌نشاط‌زندگی و شعوری که جسمانی است: شیمیائی و الکتریکی است، وآنچه که ما مشاعرش مینامیم نتیجه‌ی فعل و انفعال شیمیائی است،

که از غده‌ها و اعضاء بدن حادث میگردد ،و نتیجه‌ی نشاط الکتریکی است که در مغز حادث میگردد . و مکتبهای نظری روانشناسی گفتند که در اینجا ((غرائزی)) و یا ((دوافع)) یعنی نیروهای حکم کننده فطری و بهرنامی که بنامیم وجود دارند و آنها در اصل غریزه‌های روانی هستند ، و برای آنها مظاهر جسمی فراوان هست،که آنها را نیروی روانی اصیل می‌نامند . و در میان این دو نظریه نیز آرائی در جریان است ، و باز هم‌ما نمیتوانیم در این باره بیقین برسیم .

آری در اینجا مظاهری (نمایشگاههائی) هست که هر دو نظریه را تائیدمیکندومظاهری‌هم‌هست‌که‌برخلاف هردونظریه اظهار وجود میکند .

همه‌ی نشاط جنسی با همه‌ی‌چیزهائی‌که‌بدنبال‌دارد : از قبیل مشاعر و احساسات و خواسته‌ها (و خیالهای خام) و آزادیها و پیش تازیها و هر آنچه با اینها همراه است . : از قبیل عشقهای فنی و احساسات زیبائی ، همه و همه یکباره از کار می‌افتند وقتیکه هر مونهای جنسی در وقت نمو طبیعی از کار می‌افتند ،و جوان اعم از پسر و دختر بدون نیروی حکم کننده (بدون دوافع) و بدون میل و خواسته‌های درونی بزرگ میشود . مانند این است که‌همه‌ی این مشاعر از این هرمونها سرچشمه میگرفته . و عقیده‌ی بخدا و آن مشاعری که این عقیده در نفس و روان ایجاد میکند ، و آن نهالهای اصول عالی انسانیت و مبادی آدمیت که در آن میکارد ،و آن شیوه‌ی خاص در زندگی که این عقیده آدمی را بسوی آن حرکت میدهد ، همه و همه هم با جسم سالم یافته میشوند ، و هم با جسم ناسالم ،با جسمی که همه اعضایش کامل و فعال است ، و با جسمی که اعضایش‌بیمار است ، با جسمی که نمو کرده و با جسمی که هنوز نمو نکرده یافته میشوند ، و همین طور هر اندازه که جسم هوشیار و مدرک است آن هم موجود است : یعنی مادام که انسان نیروی درک و هوش را از دست نداده با او هستند ، اما وقتی که این نیرو را از دست داد دیگر هیچ چیزی‌درک‌نمیکنداگرچه‌ازداخل‌خودهم باشد ، و عاقبت هم از وجود عقیده

نیز بی‌خبر است .نه برای اینکه عقیده موجود نیست ، بلکه برای این است که او درک نمیکند .

بنابراین مثل اینکه جسم هوشیار و مدرک ظرفی است برای عقیده اما خود عقیده و آن سرچشمه‌ایکه عقیده از آن بیرون میآید با جسم هیچگونه ارتباطی ـ ندارد مگر مانند ارتباط آب با ظرف . و در میان این طرف و آن طرف الوان گوناگونی از مشاعر و احساسات وجود دارد ،بعضی از آنها از جسم سرچشمه میگیرد و در نفس و روان اثر میکند ، و بعضی بعکس از نفس سرچشمه میگیرد و در جسم اثر میگذارد ، و بعضی هم در آن واحد از هر دو سر میزند و در هر دو اثر میگذارد .

و ممکن است در آینده نزدیک تلویزیون الکترونی بتواند تصویری از جریان داخل نفس را بیرون بکشاند ، و نشاطهای روانی را بصورت دیدنی در بیرون نمایش دهد ،تا بشر بداند که این مشاعر از کجا سرچشمه میگیرد و چگونه میگیرد ، اما حالا نه ، ما که یقین نداریم از کجاست و چگونه است . چرا ؟ ای بسا ممکن است نظیری یافته شود (اگر چه فقط تشبیه است ونمیتوانیم بگوئیم صحیح است) و آن عبارت است از ماده و انرژی و این یک حقیقتی است از حقایق این [1] عالم بزرگ که ماده مرتب تبدیل بانرژی میشود و انرژی تبدیل بماده ، و سلول هستی جهانی که عبارت است از ذرات اتم تاآنجا که میدانیم از ماده و انـرژی تشکیل یافته ، ولکن در یک زمان فقط یکی از این دو شکل را میتواند بخود بگیرد . یا ماده باشد ، و یا تبدیل بانرژی گردد ، و اما اجسامیکه دارای انرژی هستند مانند رادیوم ، اورانیوم ، پلوتونیوم ، و استرنسیوم و امثال آنها که در ظاهر ماده و انرژی را در یک جا جمع کرده‌اند ، حقیقت امر این است که در آنها اجزائی از

۱-و این کار ادامه دارد تا انرژی خاموش شود و تبدیل بماده گردد که دیگر انرژی ندارد که‌بسوزد و خاکستر گردد ، و یکعنصر سومی بوجود آید چنانکه رادیوم تبدیل بسرب بی انرژی میگردد .

ماده مرتب و بطوراستمرار تبدیل بانرژی میشود و قدرت مادی خود را از دست میدهد و اشتباه دید ما باعث میشود که ماده و انرژی را در یکجا ببینیم .

اما انسان : انسانیکه‌دارای طبیعت دو گونه است ، او موجود بی نظیر است (تا آنجا که ما میدانیم) موجودی است که شامل ماده و انرژی است با هم ، هر دو بهم وصلند و هر دو مخلوط و در هم آمیخته و هم‌آهنگ‌و همکار وهمگام در آن واحد . بدون اینکه یکی نابود گردد و بدیگری تبدیل شود .

شامل هرمونهای جنسی است که از مواد شیمیائی تشکیل شده ، و همانست که‌بامشاعرروانی‌جنسی همراه است ، از قبیل سوزش دل ، دوستی ، عشق ، سرور ، شادکامی ، شکوفائی ، و احساس بجمال و زیبائی .

وشامل عقیده‌ی روحانی است ، وهمانست‌که با حرکات جسمانی همراه است مانند ستایش‌و عبادت‌و رفتار و سلوک . و این یک نمایشگاهی است از نمایشگاههای ازدواج و دو گونگی در طبیعت انسان و ناشی از یک حقیقت بسیار بزرگی است که در هستی اوست ، زیرا او ازمشتی از خاک است و شراره‌ای از نور خدا . وهمه‌ی نیروهای حکم کننده را (دوافع را) ممکن است در یک کلمه خلاصه کرد ، و آن عبارتست از حب حیات : خود دوستی و خودخواهی ، و این یک عنوانی است که همه‌ی نیروهای حکم کننده را در یکجا جمع‌میکند ، اما بعد از این‌فرعها و شعبه‌های فراوان باز میشود ، و در اکثر و بلکه در همه‌ی روزنه‌های پیش رفت پیش می‌تازند و سرانجام تبدیل بنیروی محرک حفظ ذات ، حفظ نوع ، محرک دفاع از نوع ، و دفاع از ذات و فداکاری‌ودفاع‌از حریم خود و یا از حریم نوع میگردد ، و همچنین محرک دفاع از مالکیت وامتیاز و خود نمائی میگردد ، و همه‌ی اینها نمایشگاههای حب حیات است‌و نگهداری و دفاع از زندگی است و همه‌ی اینها نمایشگر بیش‌تر و طولانی‌تر و بهتر زیستن است .

و ما بزودی در هر یک از نیروهای‌حکم کننده (نیروی دافعه)بتفصیل

سخن خواهم داشت و از ماءموریت دسته جمعی آنها گفتگو خواهیم‌داشت، چنانکه در باره خطوط متقابل در نفس و روان بشریت داشتیم.

اما اینجا (در مقدمه‌ی همین بخش) میخواهیم سخن کوتاهی از دستگاهی که‌در نفس و روان است بگوئیم و بگذریم : همان‌دستگاهی که در مقابل نیروی حکم کننده در هستی انسان قرار دارد، وآن دستگاه ضبط و کنترل‌است، دستگاه (فرمولـهائی‌است) در مقابل (قوای‌محرک) بعبارت‌دیگر دستگاه مهار و نظارت.زیرا دستگاه نیروی حکم کننده بتنهائی نیروئی نیست که بتواند زیربنای‌نفس‌وروان انسانیت را پی ریزی کند، و ممکن هم نیست که‌این طور باشد.

حقا " که خود انسان (در صورتیکه خود مخترع و سازنده‌ی ابزار محرک است) بخوبی میداند که این ابرازبناچار باید دارای دو دستگاه و دو نیرو باشد: یکی حکم کننده که حرکت ایجاد کند و دیگری بازدارنده که از حرکت باز دارد، که بتواند هر وقت خواست حرکت کند، و هر وقت خواست باز دارد (مانندگاز و ترمز) سپس همین انسان این چنین حقیقتی را در ترکیب نفس خود ملاحظه‌میکند: در زیر بنای خود هم می‌بیند که در نتیجه، وجود دو نیروی مختلف را در داخل هستی خود درک میکند . یکی نیروی حکم کننده و پیش تاز که او را در جهت پیش رفتهای فراوان حرکت میدهد، و دیگری نیروی کنترل کننده (ضابطه) که این‌حرکت را مهار و کنترل میکند، و در وقت لزوم بازمیدارد، و هر دو نیرو از صمیم فطرت است، یکی اصیل و دیگری تحمیل شده از خارج نیست، چنانکه روانشناسی‌تحلیلی‌خیال‌کرده،همان‌روانشناسی‌که‌پیوسته با روش و مبنـای مخصوص خود فقط بنیروهای‌حکم کننده نظر دارد، و هرگز نیروهای کنترل و بازدارنده (نیروی ضابطه) را نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد و یا نمی‌توانند به‌بیند.

اجتماع، دین، اخلاق، آداب و رسوم، و یادیکتاتوری و حکومت پدر نیست که این نیروهای کنترل (ضوابط) را در نفس و روان انسان

ایجاد میکند، آنها چنانکه در بحث آینده خواهیم دید، یکرشته استعدادهای فطری‌هستندکه با کودک بدنیا میآید، اما در نهاد او نهفته میماند، چنانکه دید در دستگاه دید در نخستین روزهای زندگی کودک که هنوز چشم درست باز نشده نهفته‌میماند،و لکن بتدریج چشم نضج میگیرد و آرام آرام دیده بازمیشودوبعد از چند صباحی اوهم مانند همه، همه جا را می‌بیند ، و چنانکه استعدادحرکت درروزها وماههای‌اول درعضلات‌واطراف جسم نهفته میماند (مثلاکودک‌نمیتواندراه‌برود مگر پس از یکسال ازولادت) و محتاج بیاری دیگران است‌تا این نیروی نهفته بیدار شود و ظهور بکند، و لکن سرانجام ظهور میکند، و بهمین‌ترتیب هم راهنمائی و ارشاد و مراعات نیروی ضابطه را در هستی کودک ازخارج پرورش میدهد و بکمال میرساند، اما از عدم بوجود نمی‌آورد چنانکه مساعدت از خارج راه رفتن را در کودک از عدم بوجود نمی‌آورد .

و وجود نیروهای بازدارنده (ضوابط) بانیروی‌های‌حکم کننده (دوافع) بیش از این نیست که آنهم یکی دیگر از مظاهر دوگونگی طبیعت در هستی انسان است، که در هر چیزی که این هستی بر آن شامل است مراعات گردیده است .

نیروهای حکم‌کننده

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا
غَافِلِينَ

خواستن و عشق بزندگی و بهره‌برداری از آن بزرگترین نیروی حکم کننده است در هستی انسان، و آن چنانکه در اول در مقدمه‌ی این فصل بیان کردیم، شامل نیروهای حکم کننده‌ی جزئی و فرعی است، و علی الدوام با حرکت آن، فرعها و شعبه‌ها باز میشود، تا برسد به نیروهای فرعی بس دقیق‌وباریک و ریشه‌دار، و همه‌ی اینها سرانجام باعصاب روانی

که سابقا اشاره کردیم منتهی میگردد ، گفتیم که این اعصاب روانی مانند اعصاب جسم آنچنان فشرده و درهم فرو رفته و پیچیده است که آدمی در مقابل آن حیران میماند ، و سرانجام همه با هم یک‌رسالت‌انجام میدهند .

و این نیروی حکم کننده‌ی بزرگ دارای دو فرع فطری بزرگ و اساسی است ، که‌عبارتند از حفظ ذات و حفظ نوع (خود دوستی و نوع دوستی) و سپس از هریک‌ازآنها ، (ویابگو از هر دوی آنها با هم) فرعها و شعبه‌های دیگری باز میشود .

زیرا طعام ، شراب ، لباس ، مسکن ، عشق بمالکیت ، عشق بظهور و خودنمائی ، عشق بامتیاز ، و دفاع از حریم خود.همه و همه یک‌رشته اموری است که پیوند و اتصال محکمی بعشق در حفظ ذات و بهره‌برداری از آن دارد .

و اما حفظ نوع ، بزرگترین ابزارش نیروی غریزه‌ی جنسی است و لکن همه‌ی آن فرعهای‌گذشته با این نیروبا هم پیچیده‌و در هم بافته است و نتیجه این شده که هر یک از آنها دارای دو شعبه شده است ، یکی اتصال بذات آدمی دارد ، و دیگری با غریزه‌ی جنسی پیوند خورده است ، و این دو نیروی محرک با هم با همه‌ی فروعی که از آنها انشعاب یافته‌اند ، و با همه‌ی این پیچیدگی و در هم بافتگی ، و همانها که در اصل نمایشگاههای حب‌حیات‌وبهره‌برداری‌ازخرمن‌زندگی هستند ، سرانجام با این خصوصیات در زندگی انسان یک مأموریت انجام میدهند ، یک وظیفه دارند .

آری حکمت خالق بزرگ چنین اقتضا کرده این مخلوق ، مخلوقیکه برای خلافت از جانب خدا در روی زمین دعوت شده باید نیروی باین عظمت را دراختیار داشته باشد ،تااو را در اداء رسالت خود در روی زمین و در میدان زندگی یاری کند .

نیروئی است که پیوسته فرمان کار میدهد زیرا کار و کوشش در روی زمین ، و انشاء و آباد کردن و بنا کردن و تغییر دادن بزرگترین مأموریت این مخلوق بی‌نظیر است ، و همان هم معنا و نمایشگر خلافت از جانب

خداست در روی این زمین تیره .

انسان مشتی‌ازاین خاک تیره بود ، نه اراده‌ای داشت ، و نه توجهی بچیزی ، و نه دارای کوچکترین رسالتی بود ، همین‌طور هیکلی بود از گل ، سپس‌خداشراره‌ای‌ازروح‌خود ، از نور خود در آن دمید ، تا پاره‌ای از مظاهر قدرتش را باو عطا کند .

این یک مشت خاک که نمیتوانست این بار گران امانت را حمل کند و در تقدیر پروردگار دانا و توانا و حکیم هم نبود که این ترتیب مأموریت بزرگ باین هیکل خاکی سپرده شود ، و بلکه آن خود بتنهائی قابلیت نداشت .

از دم این روح الهی بود که (انسان) خلیفةاللەدر روی زمین گردید ، و این همه قدرت ایجاد و ابداع و سازندگی و تغییر و پیش رفت‌دراختیارش قرار گرفت و این نمونه‌ایست از اراده خلقت در ذات‌خالق سازنده و صورتگر و استاد قادر و توانا و حکیم ، و باندازه‌ایکه‌این یک مشت خاک قدرت عمل دارد و استعداد باو داده شده است ، و خدا انسان راباآن صفات لازم و ضروریش در خلافت ازجانب خود ذخیره کرده است ، ذخیره کرده است با صفت (علم) که میگوید[1] : و علم آدم‌الاسماءکلها[1] .وباصفت (ادراک) که میگوید :[2] قل هوالذی انشأکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده بگو آن همان خدائی است که شما را بوجود آورد و بشماگوش دادوچشمهاودلها داد ،و با صفت (اراده و اختیار) ذخیره کرده است‌که‌میگویدقسم[3] به نفس و آن خالقیکه آنرا متعادل ساخت و راه فجور و تقوی را باو الهام کرد ،راه‌نیک و بد را شناساند ، حقا رستگار شد کسی که این نفس را تذکیه نمود ، و بدبخت شد کسی که آن را آلوده

---

۱ ــ سوره بقره ۳۱

۲ ــ سوره ملک ۲۳

۳ ــ سوره شمس ۷ ــ ۱۰

ساخت[1] و ما بـاو هر دو راه را نشان دادیم و با این ترتیب انسان با این نیروی سرشار چشم باز کرده و خود آماده بدوران این خلافت در روی زمین گردید ،وخود را لایق و سزاوار دید که این بار گران را بدوش بکشد . (آسمان بار امانت نتوانست کشید) و لکن انسان کشید ، اما بناچار باید برای روشن کردن این آتش عشق در درون این چنین موجودی ، هیزمی باشد قابل اشتعال تاحرکت کند ، ایجاد کند ،بسازد و دست باختراعات بزند ، و نیروهائیکه که این دم آسمانی در آن بودیعت نهاده بکار بزند ، و برای پایدار ساختن دوران خلافت قیام کند و خلیفةالله در روی زمین باشد و سرافراز گردد ، و این هیزم قابل اشتعال همان نیروهای حکم کننده است که وجود انسان آنها را در بر گرفته ، و همه را در درون خود جای داده است .

ما که نمیتوانیم بپرسیم چرا و برای چه این طور شده؟! ما که نمیتوانیم بپرسیم چرا و برای چه فطرت بشریت این است ؟! نمیتوانیم بپرسیم که چرا انسان طوری قرار داده نشده که بدون اشتعال و بدون نیروهای حکم کننده کارکند؟ وباجبارکار کند؟ نمیتوانیم بپرسیم برای اینکه حق نداریم بپرسیم وظیفه‌ی ما نیست ، برای اینکه خدا از کردار خود مسئول نیست لایسئل عما یفعل سبحانه و تعالی علوا کبیرا خدا که در مقابل ما از کارهای خود مسئول نیست ، بلکه فقط میتوانیم در این هستی انسانی آثار و مظاهر اراده‌ی الهی را بشناسیم و بپذیریم و یقین کنیم که بناچار او باید دارای نیروهای حکم کننده باشد که آدمی را بکار وادارد ، و او را برای تحمل مشقتهای توان شکن آماده سازد ،لقدخلقنا الانسان فی کبد : حقا که انسان در میان فشار و سختی آفریده شده ، هر یک از گامهای او در روی زمین نمایشگر زحمت ومشقت و کوشش است : حرکت جسمانی او در زمین خاصیتش این است که با قوه‌ی جاذبه‌ی زمین مقاومت کند ، و سرانجام در هر حرکتی

---

۱ ــ سوره بلد ۱۰

مقداری زحمت بکشد تا بتواند انگشتان خود را از زمین بلند کند ، حتی جریان خون را در داخل اعصاب بحرکت درآورد ، و همچنین تبدیل ماده خام که انسان را احاطه کرده بیک ماده متشکل،و تبدیل آن بیک بنائی مدرن ، و بکشت زار و صنایع روزافزون . . .احتیاج بچنین زحمتی دارد ، بناچار باید کار کرد و مدتها ناراحتی کشید تا نتیجه گرفت آباد کر دن روی زمین پدران و مادران ما .را باتولیدنسل‌وادارمیکند که بمشکلات‌فراوان تن در دهند البته هر یک در حوزه‌ی اختصاصی خود ، مادر فرزندش را با ناراحتی‌های‌فراوان‌ماهها در شکم بهرسو میکشد و تا دوسال ازشیره جانش او را روزی میرساند ، از یکی آسوده نگشته دیگری را در دل خود جای میدهد و خودرا برای کشیدن بار زحمتهای او آماده میکند ، پدر نیز بنوبه‌ی خود بار مشکلات پرورش و تهیه روزی فرزندان را عهده‌دار میگردد ، لباس و غذا و مسکن و آسایش آنان را فراهم میسازد ، تا آنجا که‌آنها نیز مانند پدر بتوانند رسالت خودرا انجام بدهند ، و پدر نیز دوباره قادر باشد که برنامه را دوباره از سربگیرد ، و بهمین ترتیب هر حرکتی از حرکتهای خلافت الهی که دراختیار انسان است محتاج بتحمل این مشکلات است .

بنابراین آن چیست که انسان را با ین‌مشکلات‌وادارد‌میسازد ؟و آن چه نیروئی‌است که در این باره‌او را یاری میدهد ؟! بناچار باید نیروی حکم کننده‌ای درکار باشد ، باید ماده‌ی قابل اشتعالی در درون او باشد ، که این حرکت‌و این کوشش را در او ایجاد کند ، بناچار باید جنبشی باشد که با این زحمات بمقابله بپردازد .

اما نه . اگر نیروی حرکت،نیروی حکم کننده با مشقت موجود روبرو گردد و نتواند بر مشقت پیروز آید ، انسان در نقطه‌اول متوقف میگرددو از صفر تجاوز نمیکند ، نه حرکتی از او سرمیزند ، نه کاری میکند و نه بسیر می‌پردازد . بدیهی است هر جسمی که در آن دو نیروی متساوی و متضاد روبرو باشد آن جسم ثابت و راکد است ، و نمیتواند از جای خود تکان بخورد .

پس بناچار باید یکی بر دیگری غلبه کند تا جسم را بحرکت درآورد ، براهی بیاندازدکه‌میخواهد ،بناچار باید نیروی حکم کننده دائم روبافزایش باشد تا حرکت مطلوب بوجود آید .

از اینجا است که باید نیروهای‌حکم کننده دائم قوی و قوی‌تر گردد ، تا انسان بحرکت درآید و بکار و کوشش بپردازد ، و در خط سیر انسانی قدم بردارد ، بناچار بایددر داخل او یک ماده‌ی قابل اشتعالی باشد که هر دم‌شعله‌ورگرددوحرارت لازم را ایجاد کند ، حرکتی ایجاد کند که قدمهای او در این راه خسته نگردد ، و از اینجا است که شهوات در وجود انسان باید باشد .

هر نیروی‌محرکی‌ازنیروهای‌فطری‌با خود نیروی حکم کننده‌ای را حمل میکند ، اما این‌نیرورا بشیوه‌ی مخصوصی حمل میکند ، طوری حمل میکند که دارای‌همه‌ی ضمانتها است ، از هر جهت بیمه شده است ، تضمین میکند که نگذاردنیروی حکم کننده تعطیل گردد ، و یا مشکلات آنرا از کار بیاندازد . نیروی حاکم‌کافی‌نیست‌که‌ازپشت سرفرمان‌حرکت بدهد بلکه‌کششی‌هم‌ازجلولازم که با آن همگام باشد ، حتی اگر یکی از این دو نیرو بخاطر پاره‌ای پیش آمدهاناتوان‌گردد ،دیگری‌بجای‌آن‌کار کند و رسالت آن را انجام بدهد .

جذبه‌ای از پیش رو که عبارت است از لذت ، حرکت و فشاری از پشت سر که‌عبارت‌است از رنج و الم ، و این دو کشش و کوشش با هر جنبش فطری که در نهاد انسان است پیوند ناگسستنی دارند .

لذت همان ندای پیش رو است که‌انسان را بسوی پیش میراند و پایدار میسازد ،که‌درنتیجه‌برای‌بدست‌آوردن این لذت شیرین بحرکت می‌پردازد، لذتی که درسرشت او ترکیب شده که بندای‌آن جواب مثبت بدهد ، و برای بدست آوردن آن‌از جان و دل تلاش کند ، چنانکه در سرشت آهن گنجیده شده که خودبخود بسوی آهن‌ربا کشیده شود .

و رنج و الم همان مهمیز است که انسان را از پشت سر حرکت میدهد که سرانجام حرکت میکند که رنج را از خود دور سازد ، زیرا در سرشت او

گنجیده است که از رنج فرار کند، و دور از درد زندگی نماید، چنانکه در طبیعت دو قطب مخالف و شبیه هم گنجیده شده که دائم در میان آنها نفرت و دوری حادث گردد.

و هر جنبش فطری در انسان با این دو عامل مساعد ذخیره شده است، تا حرکت دائم بپیش را در او بیمه نمایند.

مثلا: طعام و شراب برای حفظ ذات ضروری است پس بناچار باید با لذت و رنج پیوند داشته باشد که هم از پشت سر، و هم از پیشروی فرمان پیشرفت دریافت نماید، گرسنگی و تشنگی همان مهمیز است که انسان را بوسیله‌رنج‌حرکت میدهد، که‌سرانجام برای بدست آوردن نان و آب میکوشد تا این رنج را تسکین بخشد، رنجی که ساکت نمیشود مگر باپاسخ‌مثبت اما این رنج‌بتنهائی‌بس نیست زیرا در اینجا لذت سیر و سیراب شدن هست، و این هردوبا هم لذت‌از پیشروی‌و رنج از پشت سر انسان رابجستجوی نان و آب وامیدارند تا برای حفظ ذات و هستی خود بکوشد.

و مثلا: لباس خود یک امر ضروری است بهمین ترتیب آن رنجیکه از عوارض‌جوی‌پدید میآید از قبیل سرما و گرمای شدید... محرکی هستند از پشت سر مرتب ندا میدهند که باید لباس تهیه شود.

و آن لذتی را که دفاع و حفاظت از عوارض جوی ایجاد میکند آن یک نیروی جاذبه‌ایست از پیشروی که پیوسته از جلو میکشد.

و غریزه‌ی جنسی وسیله حفظ نوع است، بناچار بهمین‌ترتیب باید دارای لذت و رنجشی باشد تا رسالتی را که برای انجام این وظیفه لازم است تضمین‌نماید، تامشکلات و سختیهائی‌که برای تولید نسل مترتب است انسان را از ادای این رسالت بازندارد، خواه از طرف مرد و خواه از طرف زن، وبرای اینکه در این راه جدا مشکلات فراوان است، و سختیها سخت بهم پیچیده، بناچار باید جذبه‌ها نیز سخت و جدی باشد، و رنج طاقت فرسا شود که در مقابل آن‌عنان صبر از دست برود، تا تضمین کافی برای اجرای این رسالت پیدا شود.

آری برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع باید یک رشته چیزهائی را حفظ کرد ، از قبیل خوردنیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و سایر احتیاجات ضروری ، که مبادا آنها از بین برود و انسان عزیز بهلاکت نزدیک شود .

و بهمین ترتیب نیز باید از پیشروی ندائی و از پشت سر فرمان زجری باشد ، ندائی باشد بسوی لذت که به ملک و مالکیت مترتب است . لذت دیدن اشیاء و لمس کردن و پوشیدن و چشیدن و جمع کردن مادیات ، و زجر و ناراحتی از عدم تملک ، از محرومیت و تهیدستی .

و برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع ، بناچار باید در مقابل خطرات از آنها دفاع کرد . یعنی جنگید و فداکاری کرد ، و بناچار باید برای این فداکاری و این جنگیدن دو نوع پایگاهی باشد از پیشروی و از پشت سر از پشت سر رنج تجاوز دشمن بر حریم هستی انسان ، خواه انسان فردی و خواه انسان اجتماعی ، تجاوز بذات و یا تجاوز بحریم مالکیت آن وحوزه‌ی زندگانیش، و از پیشروی لذت پیروزی بر دشمن و دفاع از حریم .

باز هم برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع بناچار باید بهمین ترتیب محرکی برای امتیاز جوئی و محرکی هم برای مبارزه و خود نمائی باشد ، مانند یک عامل مساعد که هر انسانی را مغرور میسازد که پیش بتازد ، و وظیفه‌ی خود را انجام بدهد ، و بعقب برنگردد و از میدان فرار نکند ، و بناچار باید برای محرک این مبارزه دو نوع پایگاه باشد ، یکی دردی که از تخلف ازوظیفه مبارزه و مبارزه دیگران برعلیه خود احساس میکند ، ودیگری لذتی که احساس میکند بر دیگران پیشی گرفته و بر دشمن پیروز میگردد ، و اینها همان محرکهای فطری هستند ، و این هم مأموریت آنها است درهستی انسان ، و دوران آنها است در میدان زندگی .

هیچ یک از آنها درهستی انسان بیهوده نیست ، و هیچ یک بتنهائی کار نمیکند . بلکه همه با هم بطور دسته جمعی کار میکنند ، تا در ستاد بزرگ هستی همه‌ی خدمات را رویهم بریزند ، در نیروی محرک اول که ، عبارتست ازحب حیات و بهره‌برداری از خرمن زندگی همه‌ی نیروها را بکار اندازند ،

واین‌معنابدوران‌خودهمان عاملی است که انسان را بکار و کوشش وامیدارد ، و بتولیدوابداع و انشاء و سازندگی و عمران وآبادی وادار میسازد ، و این همان‌مأموریت‌مهم‌خلافت انسان است از جانب خدا در روی زمین ، و اینجا است که نشان خلیفةاللهی بسینه‌ی انسان نصب میگردد .

و هر تفسیری‌برای‌نفس‌وروان‌انسانیت‌که‌با یکی از نیروهای حکم کننده زندگی انجام بگیرد آن یک تفسیر ناقص است ، تفسیر کوتاه نظرانه ایست ، ناتوان از تفسیر و بیان است ، تفسیر جنسی رفتار و سلوک بشر که فروید عنوان کرده است ، تفسیر مادی تاریخ که میگوید تاریخ انسان فقط تاریخ بحث و جستجو از خوراک است ، و این همانست که مارکس و انگلس و سایر رهبران تفسیر مادی و تفسیر اقتصادی دست‌آویز نموده‌اند .

و تفسیر روانی جزئی‌که میگوید که جنبش و عشق بمبارزه محرک اصلی است‌درانسان‌خواه‌بصورت عشق به بزرگ بینی و بزرگ اندیشی باشد چنانکه (آدلر) گفت ،و یا بصورت درک نقص و کوچک‌بینی و کوشش در عوض کردن نقص بکمال باشد چنانکه (یونگ) گفت‌که‌هر دو شاگردان (فروید)هستند .

همه این تفسیرها خطای بس بزرگی را مرتکب شدند ، وآن عبارت از آن است که انسان را از یک طرف تفسیر کردند ، و از یک طرف دیدند ، و گفتند که انسان این است ، انسان همین جزء کوچک است .

وحال‌آنکه در اینجا برای این چنین زحمت بیهوده در تفسیر انسان هیچ گونه عامل‌محرکی‌نیست ،اگر بحث کننده درهستی بشریت همه‌ی انسان را در طبق‌اخلاص‌قراربدهد ،و همه را بدقت بررسی نماید ، و او را آن طور که هست بحقیقت کامل و شامل و همگانی و همه‌جانبه و یکنواخت به‌بیند ، روی حقیقتی به‌بینند که همه‌ی جزئیات را دارا است ، و این شبکه بندی و در هم آمیختگی و با هم پیوند خوردگی را نیز برآن اضافه کند .

و بهمین ترتیب است هر تفسیری که نیروهای حکم کننده (دوافع) را بحساب بیاورد ، اما نیروی بازدارنده و کنترل کننده (ضوابط) را بحساب نگیرد و بالعکس .

نیروهای بازدارنده

وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

آیا انسان شایستگی دارد با آن نیروهای حکم کننده که قبل از این بیان کردیم خلیفةالله باشد ؟ و در روی زمین بکار مشغول شود؟ آیا این همان نیروی حکم کننده‌ی بر حیوان نیست؟ خوردن ، آشامیدن ، اشباع غریزه جنسی ، و جنگیدن. آیا همه‌ی اینها از نیروهای حاکم بر حیوان نیست؟ و بعلاوه آنهایک رشته نیروهای حکم کننده‌ی‌باز و عنان‌گسیخته هستند درانسان، زیرادرحیوان این‌نیروها پیدامیشوند، امابصورت بسته‌ومحدود، یعنی: غریزه‌ی حیوان‌این استکه تا اندازه و ظرفیت پر شد دیگر اعتنا نکند ویا بحد مناسبی که رسید که غریزه‌اش درک کرد دیگر بدنبال آن نمیرود ،

اما انسان‌هرگزفطرتش‌این‌طور نیست ، زیرا در فطرت او غریزه اندازه و حد معین ندارد ،و میتواند اگر خواست با این نیروهای حکم کننده بیش از حد نیاز حرکت‌کند ،و یا بیش از حد مناسبی که غریزه‌اش ایجاب میکند حرکت کند ، یعنی همان اندازه که فطرت حیوانیش ایجاب میکند قدم بردار .

بنابراین آیا انسان شایستگی دارد که بدین ترتیب خلیفةالله باشد. محترم باشد ، دارای عزت ، ودارای فضیلت باشد دارای شخصیتی باشد که مسئولیت‌ها را بپذیرد یا نه؟

بلکه آیا شایستگی دارد که او یک موجود زنده‌ای باشد که دوام و بقاء ابدی بنامش ثبت گردد ، و درباره‌اش گفته شود ، ((هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق)) و این نیروهای عنان گسیخته نتوانند او را نابود کنند، نیروهائی که فقط کار آنها حرکت دادن و پیش بردن است بدون مهار و کنترل .

هرگز ، هرگز. کارخالق‌حکیم اینگونه‌نمیتواند باشد ، جالقیکه انسان را آفرید ، آنهم بصورت زیبا و جمیل ، و اعلان کرد خلق‌السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم. آسمانها و زمین را بحق آفرید و صورتهای شما را صورتگری کرد با بهترین و زیباترین صورتها .

پس بناچار باید یک اصلی باشد ، یک مهاری باشد ، و آنهم مناسب و سازگارباطبیعت‌انسان ، مناسب با سرشت بشریت ، سازگار با فطرت اشرف مخلوقات ، اصلی باشد که هرآنچه در طبیعت انسان است نمایان سازد ، علمش، درکش ، اراده و آزادی و اختیارش را آشکار کند .

و از اینجا است که نیروهای بازدارنده (ضوابط) در هستی انسان قرار گرفته است .

این نیروهای بازدارنده (ضوابط) یک رشته قوای فطری هستند که با انسان‌متولدمیشوند. بصورت نهفته در هستی او ، و لکن در بدو آمر آشکار نمیشوندآن چنانکه نیروهای حکم کننده آشکار میشوند ، سپس آنها بکمک و مساعدت خارجی احتیاج دارند ، تا نمو و کمال را تکمیل کنند ، و اگر این مساعدت خارجی نباشد آن قدر نهفته و ناتوان میمانند تا نتوانند وظیفه خود را آنطور که هست انجام بدهند .

و این احتیاج بمساعدت خارجی بعضی از دانشمندان را فریفته‌تا خیال کرده‌اند که‌آنهاجزء فطری در هستی انسان نیست ، و گمان کرده‌اند که از خارج بروی تحمیل شده است ، آنها قوای خارجی هستند که‌کودک‌را عادت میدهندبعملیات‌ضبط و کنترل که خود را نگهمیدارد ، گاهی باضبط و کنترل و گاهی با تشویق و ترغیب و ایجاد دوستی درنهاد او ، سپس‌این دانشمندان در میان خود اختلاف دارند با اینکه‌همه باتفاق میگویند که نیروهای‌بازدارنده‌ازعوامل‌خارجی سرچشمه‌میگیرند ،بعضی‌هالازم‌میدانند که باید آنها را بنمو وگسترش واداشت ، و اعتراف کرده‌اند که وجود آنها ضروری است ، و بعضی ها هم ازآنها نفرت دارند و پیوسته میخواهند نابود وویران‌سازند ،و خودبخود فروید این قهرمان نامی میدان‌روانشناسی

از گروه دوم است . در صفحه‌ی ۸۲ کتاب

Three Contributions to the Sexual Theory

تحت‌عنوان عفت‌جنسی (التسامی) میگوید: اما سومین نوع بیماریهای جنون غریزه جنسی در نتیجه عملیات عفت‌جنسی پدید میآید بطوریکه نیروی شهوانی صادر از منابع جنسی فردی را ، درخارج از میدانهای بهره‌برداری خود بکار میبرد (یعنی خارج از محیط جنسی) و از آن در این میدانهای خارج بهره‌برداری میکند .

و بهمین ترتیب انسان بیک نیروی روانی بزرگی از استعداد روانی دست میبابدکه آن بذات خود بسیار بزرگ و با ارزش است .

و د صفحه‌ی ۸۵ همان کتاب از تعارض میان تمدن و میان نمو آزاد غریزه‌ی جنسی گفتگو میکند .

و در کتاب The ego & the id صفحه‌ی ۸۰ میگوید: اخلاق بپیروی از قساوت شگفته میشود حتی در درجه‌ی طبیعی خود .

و لکن‌هم اینها و هم آنها هر دو با هم خطا رفته‌اند ، زیرا (ضوابط) نیروهای باز دارنده اجنبی نیستند ، در هستی انسان .

و دراینجا یک‌حقیقت بدیهی‌وروشنی است که باید این (دانشمندان) همگی آن را درک نمایند برای اینکه بدیهی است ، و آن این است: که‌فشار خارجی هرگز نمیتواند در هستی انسان چیزی را بیافریند مادام که دراین میان استعداد فطری برای پذیرش نباشد .

مثلا: گرسنگی جزئی از هستی انسان است ، و با هیچ فشاری از فشارهای خارجی امکان نیست که انسانی‌را بوجودآوردکه‌ابداگرسنه‌نباشد .

بلی گاهی انسان عادت میکند (بوسیله فشار خارجی یا فشار ذاتی) که مدتی از خوردن غذا بازایستد (برای‌اینکه‌این معنا هم در فطرتش موجود است) و لکن برای همیشه که نمیتواند ادامه بدهد ، هر اندازه هم فشار شدیدتر باشد ، (برای اینکه این معنا جزء فطرتش نیست) .

و نیروی‌محرک‌جنسی‌هم‌جزئی از هستی انسان است ، و با هیچ فشاری

از انواع فشارهای خارجی ممکن نیست انســان معتدلی آفرید که احسا س جنسی نداشته باشد .

(پوشیده نماند که ما از احساس سخن میگوئیم نه از اجرا زیرا گاهی احساس پیدا میشود اما انسان از عمل خودداری میکند) و این احساس تهذیب داده میشود آن اندازه که عفت جنسی عادت میگردد و انسان در اینجا بمرتبه کمال عفت میرسد ، (برای اینکه این معنا در فطرت انسان هست) اماهرگزنه با تهذیب از بین میرود و نه با فشار خارجی (برای اینکه از بین بردنش از فطرت معتدل انسان نیست) .

و همچنین‌فشار خارجی نمیتواند چیزی را که هم اکنون موجود نیست ایجاد کند ، و نمیتواند چیزی را که‌هم‌اکنون موجود است زایل کند ، بلکه فقط این فشار و قتی میتواند اثر کند که‌استعداد پذیرش موجود باشد ، و بمقدار همان‌استعداد موءثر است ، و خودبخود این فشار بهدر میرود وقتی که استعدادی درکار نباشد ، هر اندازه هم‌که شدیدتر باشد .

زیرا (ضوابط) این‌نیروهای‌بازدارنده را نه فشار خارجی ایجاد میکند و نه توجیه و تهذیب ، و ممکن هم‌نیست ایجاد کند ، چرا فقط میتواند بنمو و پرورش‌آن کمک برساند ، و نمودادن و آبیاری کردن غیر از کاشتن و ایجاد کردن است .

کودک متولدمیگرددد‌رحالیکه‌از حرکت عاجز است ، و احتیاج مبرمی بکمک‌های خارجی دارد تا بتواند حرکت کند بخصوص حرکت راه رفتن ، و هنگامیکه‌دستش باین‌کمک نرسد ، ممکن است بزرگ شود اما خسته و کسل که نتواند تا آخر عمر با پای خود راه برود .

پس آیا معنای این سخن‌این است که مساعدت خارجی این راه‌رفتن‌را آفرید؟! هرگز ، هرگز ، بلکه معنایش این است که‌آن یک قدرت نهفته است که برای بیدار شدن احتیاج بکمک دارد تا بیدار گردد و ظهور کند و راه برود .

و نیز کودک‌متولدمیشوددرحالیکه‌عاجز از سخن گفتن است و احتیاج

مبرم داردکه‌با او سخن بگویند ، و بازی کنند ، و دانه دانه سخن برزبانش بگذارند حتی بطورناقص و شکسته که خوشش آید و یاد بگیرد و دلالت لغت را بدست آورد ، (وآن یکی ازمعجزات عالم آفرینش است که قرآن در خلقت آدم اشاره میکند : ((و علم آدم الاسماء کلها)) .

سپس بکار بردن لغت می‌پردازد آن مقدار که از دلالت آن یاد گرفته است ، وهنگامیکه این مساعدت رانیابد ممکن است تا آخر عمر سخن نگوید ، (چنانکه انسانهای کر که نمیتوانندلغت را بشنوندو درک کنند و بکار ببرند از ادای سخن عاجزند) یا گاهی نطق او منحصر بیک نوع صدا درآوردن باشد مانند صدای حیوان .

پس آیا معنای آن این است که مساعدت خارجی نطق را ایجاد میکند ؟!

کلا و هرگز، بلکه معنایش این است که نطق یک نیروی نهفته است در سر شت انسان که احتیاج بمساعدت خارجی دارد تا بیدار گردد و ظهور کند .

پس وقتیکه قدرتهای جسمانی محض (مانند راه رفتن) و یا قدرتهای حسی ومعنوی (مانند لغت‌وسخن‌گفتن) این باشد ، خودبخودشان نیروهای (ضابطه) بازدارنده در هستی انسان نیزهمین‌طور خواهد بود ، از طریق فشار خارجی بوجودنمیآید ، از طریق توجیه و تهذیب بوجود نمیآید ، بلکه بطور فطری درهستی انسان بوجود میآید ، فشار خارجی یا توجیه و تهذیب عواملی هستند که بنمو و پیشرفت و دگرگونی آنها کمک میدهند .

چولیان هکسلی آن دانشمند داروین منش که سابقا اشاره کردیم در کتاب خود (انسان درعالم جدید) میگوید : و بخاطر همین انسان باهوشتر و باذوق‌تر از اکثر حیوانات است ، برای اینکه‌ترکیب مغز سرش با نرمش‌تر و قابل انعطاف‌تر است .

و برای این نرمش زیاد نتیجه‌های روانی فراوان دیگر است ، که آنها را رجال فلسفه‌ی عقلی (عملا) فراموش میکنند ، و انسان در پاره‌ای از آنها بی‌نظیراست ، مثلا : این نرمش و خوشروئی باعث شده که انسان آن موجود زنده‌ی بی‌مانندی باشد که خود را در معرض مبارزه و درگیری روانی قرار

میدهد ، ((و در حقیقت جلوگیری از پیکار میان شیوه‌های متعارض یک عمل تجملی و نمایش عمومی و دارای منفعت جسمانی است ، و این نیست مگر خاصیت عقل بشری که بانسان امکان بخشیده تا از این پیکار خود را نجات بدهد)) .

و هنگامیکه ما با این سطح عالی انسانی میرسیم با پیچیدگی های جدیدی روبرو میگردیم (پیچیدگیهای بیش از حیوان) زیرا از خصایص انسان است چنانکه دیدیم پیروز شدن بر فشار غریزه ، و آماده کردن وسایل اتصال که بوسیله آنها ممکن است با هر نوع نشاط عقلی اتصال یابد ، خواه در دایره معرفت و علم ، و یاحس ، و یا اراده ویاهر نشاط دیگری که ممکن باشد ، و با این شیوه وازاین راه انسان بزندگی عقلی بی‌مانندی دست یافته است ، اگرچه خود این باب باین ترتیب باز برای تربیت عوامل دیگری است گاهی که این بی‌نظیری را بر هم میزند ، و بلکه از بهره‌برداری از خرمن زندگی جلوگیری مینماید ، برای اینکه دستگاه عصبی همانطوری که (شرنگتون) میگوید : خیلی شبیه به قیف است مدخلش از مخرجش کشادتر است این مدخل قیف درست مانند اعصاب روبروی حواس است ، که امواج را بوسیله اعصاب مخصوص از اعضاء حسی بدستگاه عصبی مرکزی میرساند ، ومخرج آن هم بوسیله اعصاب نقاله فرعی بعضلات میرساند . . . و با این وصف باز هم طبق آراء جدید ، دستگاههائی پیدا میشوند ، که این نزاع را تا آخرین حد ممکن تقلیل میدهند ، و این همانست که دانشمندان روانشناس بنام سرکوبی غرائز معرفی میکنند . و یا بمنزله‌ی قیف می‌نامند که مایعات را در مدخل جای میدهد و بتدریج بدرون ظرف دیگر میفرستند ، و بنظر ما دومی با اهمیت تر میرسد ، و آن عبارتست از حبس کردن یکی از طرفین نزاع و پیکار در ظلمات عقل باطن (این همانست که فروید سرکوبی غریزه میخواند) .

و بااین وصف باز هم این تشبیه کامل نیست ، زیرا زندانی کردن در عقل‌باطن بآن امکان میدهد که بطور دائم در شعاع درک و فهم در شخص

مؤثر گردد .

و علاوه بر آن اضطراب و تشویش عصبی عمومی باشد که انسان را ببعضی افکاروا عمال‌وامیداردوبهمین جهت این سرکوبی (باصطلاح فروید) زیان‌آوراست ، الا اینکه گاهی بصورت یک ضرورت جسمانی درمیآید ، تا از نزاع‌وپیکاری که بناچار در سنین اول زندگی انسان اتفاق می‌افتد جلوگیری نماید ، قبل از آنکه‌آن‌رأی مبنی بر عقل باطن بنتیجه برسد ، و از چیزهای خوب است که انسان بدون قید و شرط بتواند بکاری قیام کند ، حتی اگر این قدرت باضطراب وتشویش هم منجر شود ، و انسان از حرکت باز بماند ، مانند خری که میان دو پای بند حیران میماند و نمیتواند حرکت کند .

و در سرکوبی غریزه ، آن باعث شکست‌خورده‌فقط بسوی ناخودآگاهی تبعید نمیشود ،بلکه‌خوداین تبعید یک نوع عمل ناخودآگاهی است ، وآن دستگاههائیکه برای این عمل برپا گردیده بناچار باید به تحول درآید و دگرگون‌گردد ، تا از امکاناتی که برای نزاع و پیکار آماده شده‌اند جلوگیری نماید ، بخصوص در سالهای اول زندگی ، و این نزاعی است که مانند یک نتیجه‌ی دوم برای عقل انسان حساب میشود ، و در سرکوبی (که ما آنرا عملیات ضبط و کنترل مینامیم) این باعث از روی درک و شعور تبعید میگردد ، و بهمین دلیل هم‌احتمال‌نمیرود که اضطراب عصبی ظاهر گردد ، و در خاتمه‌وقتیکه‌این‌رأی‌درست‌بهدف‌رسید ،یکی‌از دو طرف متعارض بگوشه ناخودآگاهی رانده میشود ، اما هر دو در شعاع عقل و خبرگی سنجیده میشوند و سپس‌عمل‌ازروی هوشیاری‌و آگاهی بانجام میرسد .ما این قطعه‌های طولانی را از جولیان هکسلی برای اثبات مطلبی انتخاب کردیم ، برای اینکه بنفع ما است آنهم از یک مرد ملحد و خدانشناسی که ایمان بخداو اصول اخلاقی ندارد .

اولا ــ دستگاه (ضبط) کنترل اعم از خودآگاهی و ناخودآگاهی ،یک رشته دستگاه جسمانی است که دستگاههای روانی از آن سرچشمه میگیرند ،

و معنای جسمانی بودن این است که آن از صمیم فطرت است ، زیرا هستی جسمانی انسان‌فطری است که با او متولد میگردد ، و از طریق تخمک تلقیح یافته مادر ارثی است ، و از عملیات اسباب خارجی بدست نمیآید .

و ثانیا ــ از خصایص‌انسان است‌که بر فشار غریزه پیروز شود و این هم در انسان یک خاصیت فطری است ، و از صمیم هستی او است چیزی نیست که از خارج تحمیل گردد .

ثالثا ــ عملیات (ضبط)کنترل بطور ناخودآگاه در سنین اول طفولیت انجام میگیرد ، وسپس بعد از آن بطور خودآگاه بعمل میآید ، یعنی : پیرو همان خط‌سیر نموی است که همه‌ی عملیات روانی دیگر و همه‌ی قدرتها پیرو آنست .

و این‌اندازه‌برای‌اثبات مطلب ما بس است ، و آن این است که همه‌ی (ضوابط)نیروهای بازدارنده :کنترل‌کننده‌در هستی‌انسان فطری هستند .

اما خیلی بکمک خارجی احتیاج دارند ، و این‌همان‌ماموریت توجیه و تهذیب است ، و آن یک عمل ضروری است نسبت‌بزندگی انسان ، ولکن باز هم فرض میکنیم کودکی در میان کودکان اصلا تربیت ندیده ، و این کودک بفطرت خود واگذار گردیده ، آیا این کودک دور از تربیت بدون ضوابط بدون نیروهای کنترل کننده بزرگ میشود ؟!

هرگز! زیرا کودک بعضی کارها را مانند دفع کردن فضولات غذا از خود بعد از اندک مدتی ازعمر،خودبخود فرا میگیرد و هیچ کس در این باره باو کمک‌نمیکند ،بلکه‌این کار بتاخیر می‌افتد هنگامیکه توجیه و تهذیب در کار نباشد .

و همچنین اگر این کودک را بدون توجیه و تهذیب رها کنیم ظهور همه‌ی‌این ضوابط :همه‌ی نیروهای‌کنترل بتأخیر خواهد افتاد ، و بطورناقص نمو میکند ودرحال اضطراب‌وتشویش‌وبی‌نظمی ظهور مینماید ، گاهی اتفاق می‌افتدکه‌خیلی‌ازآنها بطورنهفته‌میماند ،اماهرگز و هیچوقت اتفاق نمی‌افتد که همه موجود نباشد .

فروید میگوید: که کسالت و سستی یک امر طبیعی است برای انسان، و این حال بانسان هیچ وقت اجازه نمیدهد که در یک عمل یا در یک جهت تا آخر عمر پیش برود، بلکه او را دائم بکار جدید و یا پیشروی در یک جهت جدید وادار میسازد، (عملی انجام نگرفته عمل دیگری را آغاز میکند و راهی بپایان نرسیده راه دیگری در پیش میگیرد).

و این کسالت و خستگی بتدریج نمو میکند، زیرا کودک صغیر از تکرار یک کاریا یک لفظ کمتر خسته و ملول میگردد، اما هر اندازه که بزرگ میشود این خستگی در آن بسرعت رو بافزایش میگذارد، و هرچه زودتر میخواهد در کارش تغییر بدهد، و این یک ملاحظه‌ی صادقانه است، شایسته بود که فروید با این ملاحظه تا آخرین حد دلالت آن میرسید، زیرا ملال و خستگی باین ترتیب یک فرمول بی‌ارادگی است که از نابسامانی در هر پیشرفتی جلوگیری میکند، و آن بتدریج با نمو کودک نمو میکند، و توجیه و تهذیب کاری میکند که جلوگیری از شکست و نابسامانی یک عمل هوشیارانه باشد، و روی اصول و مبادی انجام بگیرد، و عاقلانه انجام بگیرد.

اما حتی درحال عدم توجیه و تهذیب نیز در اینجا (دستگاههائی) وجود دارد، چنانکه جولیان هکسلی گفت که عملیات (ضبط) کنترل را انجام میدهد، یعنی دستگاههائی است از فطرت.

پس بنابراین در هستی انسان یک نیروی (ضابطه) باز دارنده هست که عملیات ضبط و کنترل‌را عهده‌دار است، که‌از شکست و نابسامانی هرنوع نیروی محرکی از نیروهای فطری جلوگیری میکند، و این نیروی ضابط فطری گاهی از خط سیر خود منحرف میگردد و از عمل خود باز میماند، و ما در اینجا از این مقوله بحث نمیکنیم، بلکه تا کنون بحث ما از فطرت معتدل و آسیب‌ندیده است.

و آن هم مأموریت بزرگی را در زندگی انسان انجام میدهد، و آن یک مأموریت است‌که بناچار باید درهستی هر موجود زنده‌ای باشد، مأموریتی است که دائم از نابودی جلوگیری میکند.

آن درست یک عمل هوشیارانه‌ایست در مقابل غریزه در حیوان وآن همانست حدخودکفائی را معین میسازد.

سپس این نیرودر زندگی انسان بیک مأموریت دیگری هم می‌پردازد، که از تعیین مرز خودکفائی که ازنابودی‌بازمیدارد کمتر نیست، آن بوسیله توجیه نیروی زندگی بسوی سطحهای بالاتر و باارزش تر از مجردپذیرش نیروی غریزه‌این مأموریت را انجام میدهد.

بدیهی‌است‌که‌نیروی‌انسان‌نیروئی‌بالاترازضرورت‌واحتیاج‌است، مانند نیروی حیوان نیست که باندازه‌ی ضرورت و احتیاج است، وهمان معنا است که هرگز نمیگذارد نیروی ضابط؛ نیروی بازدارنده در همان محیط ضرورت و احتیاج نابود گردد و آنرا تا بسطح اعلای انسانیت بالا میبرد، تا آنجا بالا میبرد که تبدیل کند بعمل‌تولیدو انشاء و سازندگی و عمران و آبادی، و تغییر و تبدیل با حسن و تطور. یعنی تبدیل میکند بوظیفه قیام بخلافت از جانب خدا در روی زمین.

و این‌همان نیروی خروشان‌است که انسان بوسیله آن تمدنها را ایجاد و در راه پیشبرد عقاید و اصول تلاش میکند و بوسیله آن دست بتولیدات مادی میزند، کشفیات، اختراعات، فنون و علوم را نمایش میدهد، وآن مجد و عظمت انسان است در روی زمین، عزت و احترام انسان است در این سیاره‌ی خاکی که خدای بزرگ برای انسان آماده ساخته، و این چنین قدرت و عظمت از هماهنگی نیروهای حکم کننده (دوافع) و بازدارنده (ضوابط) درزندگی انسان سرچشمه میگیرد از این‌دو جویبارهماهنگ‌آبیاری میگردد.

نیروهای‌حکم‌کننده‌وباز دارنده با هم در زندگی انسان. همانطوریکه انسان با هستی کمال یافته در تمام نشاطی که از او صادر میگردد بکار می‌پردازد، با نیروهای‌حکم‌کننده وبازدارنده با هم نیزدرهمان وقت بهمین ترتیب بکار می‌پردازد.

گاهی با نیروهای بازدارند (تک تک یا دسته‌جمعی) پیش میتازد، و

لکن درهر لحظه با هر دو نیرو کار میکند مادام که در حال اعتدال است ، و در ترکیبش شکستی و انحرافی پدید نیامده .

و این هستی ترکیب یافته از این دو دسته نیروی (حکم کننده و باز دارنده) ((ارادی)) همانست که زندگی انسان را از زندگی حیوان جدا میسازد ،حیوانی‌که‌هرگز (ضوابط)نیروهای بازدارنده‌را (ارادی) نمی‌شناسد ، و زندگی آن فقط دارای (دوافع) نیروهای حکم کننده و نیروهای (ضوابط) بازدارنده‌ی غریزه بی‌اراده‌ایست همانست که‌حرکتی ندارد که حیوان بتواند نشاطی برای تولید و سازندگی ذخیره نماید ، چنانکه زندگی انسان از زندگی فرشته نیز جدا میشود ، فرشته‌ایکه نه نیروهای حکم کننده‌ی بشریت را می‌شناسد و نه حیوانیت را و در هستی او مواد قابل اشتعالی از خواسته‌های درونی نیست جز عبادت که او را بکار یا تولیدی وادارد ، و آن عبادتی است بمعنای ملکی یسبحون اللیل والنهار و لایفترون شب و روز بدون‌سستی و خستگی در تسبیح و تهلیل [1] هستند .

و این‌هستی تشکیل شده از این دوسته نیرو (حکم کننده و بازدارنده با هم)همانست که بوجود هدفی برای زندگی انسانیت انتخاب شده ، یک هدفی هوشیارانه و دراکه‌ی باشد که نیروی حکم کننده را تک‌تک و بطور دسته‌جمعی دربرگیرد ، (بلکه‌این‌گونه‌هدف خود نیز یک نوعی از ((ضوابط)) نیروهای بازدارنده است ، که حد پیروی از نیروهای حکم کننده و یا بگو شهوات راتعیین میکند وآن‌همانست که (حب حیات را) پیش انسان طوری قرار میدهد که در ادوار و اشکال مختلف بکار میپردازد ، و از حب حیات سایر موجودات دیگر جدا میسازد .

حفظ ذات (خود پائیدن) هدف هر موجود زنده‌ایست ، بوسیله‌ی محرک غریزه آنرا انجام میدهد ، اما انسان باین هدف هوشیاری و ادراک را اضافه‌میکند ،که‌سرانجام چیزدیگری‌غیر از حفظ ذات در حیوان‌میگردد ،

---

۱ ــ انبیاء ۲۰

که در شیوه و هدف از حیوان جدا میشود .

زیرا حیوان میخوردو میآشامد ، و از سرما و گرما پرهیز میکند ،مسکن انتخاب میکند ، میجنگد ، و پیروزی و مبارزه را دوست میدارد .

انسان هم بهمین ترتیب میخورد و میآشامد ، مسکن انتخاب میکند ، میجنگد و پیروزی و مبارزه را دوست دارد .

پس فرق انسان و حیوان چیست ؟! فشار گرسنگی حیوان را تحریک میکند که غذائی بدست آورد ، و سرانجام بهر طریقی که شد خود را بغذا برساند ، و انواع معینی از غذا را میخورد و تا آخر عمرآن را تغییر نمیدهد ، (درحالتیکهآن راآزادانه برای خود اختیار نکرده است) و آن قدر میخورد که غریزه‌اش بگویدکه دیگر بس است ، که دست از خوردن بازدارد ،وحیوان با یک طریقه غذا میخورد ، و هرگز آن را تغییر نمی‌دهد ، و آن یک طریقه است که با هر فرد حیوان مکرر است ، با یک رشته فرقهای بس ساده وجزئی که نمیتوان گفت اختلاف در سلوک است .

فشار گرسنگی انسان را هم بسوی طعام تحریک میکند ، و ای بسا عصرهائی از عمر بشریت گذشت که در سلوک و رفتار خود نزدیک بحیوان زیست ، و لکن باز هم هیچوقت مانند حیوان نبود .

نخستین اختلاف ((از روز اول)) در وسعت میدانی بود که انسان در آن غذای خودرااختیارمیکند ،قرآن خطاب بآدم و حوا میگوید بخورید از آن روزی، هرچه‌وهرطوری‌که‌دلتان میخواهد ، کلو منها رغدا حیث شئتما . و همچنین قابلیت انسان است برای تنوع در غذا ، و این یک نظام و تناسق عجیبی است در فطرت انسان ، زیرا هر چیزی در زندگی انسان متعدد و متنوع است حتی مادیات ، و حتی احتیاجات و ضروریات ، تنها مشاعر و افکار نیست بلکه همه‌چیز است !!

دومین اختلاف این است‌که‌اوهمان موجودبی‌نظیری‌است‌که برای خود حد کفایت و اندازه معین میکند ، زیرا در سرشت او هیچ ضابطه‌ی غریزه‌ای نیست که باو فرمان ایست بدهد ، بلکه بجای آن یک ضابطه‌ی درک کننده

و آگاه و دارای اراده و اختیار و تصرف پیدامیشود که میتواند محل توقف را از ابتدای کار از صفر تاآن‌طرف مرز توقف و کفایت معقول،خودش تعیین کند ، ((اگرچه در زمان کوتاهی‌هم باشد)) (و آن همان اسراف و زیاده‌روی است که جز انسان هیچ موجودی بر آن قادر نیست !!) .

سومین اختلاف این است ، که انسان در خوردن غذا بآن‌صورت خامی که پیدا کرد قناعت نکرد ، بلکه مرتب در تهیه و تنظیم آن دخالت کرد و در آماده ساختن آن صنعت و هنر بکار برد ، زیرا تا آتش پیدا شد شروع کرد به پختن غذا و انواع آن ، سپس آتش بروی او درهای فراوانی را گشود که بی‌نهایت است ، از صورت غذای بسیط و ساده گرفته تا بصورت غذای ترکیب شده از چیزهای متعدد و رنگین ، آتش بر او قدرت داد تا توانست در غذا طعمهای جدیدی و مزه‌های گوناگونی بوجود آورد ، و این پذیرش و پاسخگوئی بهمان فرمانی بود که در فطرتش نهفته بود از قبیل نوسازی و به سازی و تنوع بخشیدن ، و این یک معنای همگانی است برای انسان که شامل همه چیز است در زندگی او ، مربوط بغذای تنها نیست !!

چهارمین اختلاف این است که انسان در تهیه و تنظیم غذا فقط یک روش انتخاب نکرد ، زیرا تنها این نیست که فرد فرد در این کار اختلاف سلیقه دارند ، بلکه یک فرد در هر بار که غذا تهیه میکند یکنوع روش و سلیقه میتواند بکار ببرد که بر خلاف سلیقه‌ی سابق اوست !! زیرا گاهی با شتاب و عجله میخورد ، با دندان پاره پاره میکند ، و گاهی دیگر آرام‌آرام و با کمال نرمی و آهستگی ، گاهی سلیقه‌های‌مخصوصی‌بکار میبرد ، با ابـزار مخصوص ، با ظروف وسفره‌های رنگین ، و با نظم و نسق مخصوص میخورد ، عنایت بخصوصی زاید از حد بکار میبرد ، وسایل غذا را خوب و پاکیزه میشوید ، و خوب تهیه و آماده میکند و بطرز مخصوصی می‌چیند . . . !!

بطوریکه‌این‌کار یک فن مخصوصی میشود که درباره‌ی آن کتابها نوشته میشود و مکتب‌ها باز میگردد !!

پنجمین اختلاف‌این‌است‌که‌انسان‌برای‌غذای‌خود هدفی قرار میدهد ،

و سپس آنرا متعدد قرار میدهد ، نه اینکه‌تا آخر با یک هدف میماند ، بلکه مردم در هدفها با هم فرق دارند ، زیرا بعضی‌ها غذا را باندازه ضرورت و فقط‌برای‌حفظ ذات‌تناول میکنند ، و آن قدر میخورند که زندگی کنند ، و بعضی‌ها خودغذاراهدف‌قرار میدهند ، زندگی میکنند برای خوردن ، و بعضی‌هامیخورندکه از گرسنگی جلوگیری نمایند ، و بعضی‌ها برای لذت بردن‌ازهرنوع‌غذامیخورند ،گاهی‌این‌هدفهامختلف‌است ، و گاهی یک‌فرد از یک حالتی بحالت دیگر منتقل میشود ، فقط بخاطر حفظ ذات میخورد ، اما در عین‌حال‌ازغذای‌خودلذت هم میبرد ، و گاهی هم‌خود غذا را هدف قرارمیدهد ، و لکن برای‌اینکه شکم‌پرست‌و شتاب زده است ، طوری با عجله میخوردکه‌لذت‌غذا را نمی‌فهمد ، و لذت تفنن را از دست میدهد ، سفره‌ی رنگین وغذاهای‌الوان فراموشش میگردد .

سپس‌این‌هدف‌ها‌باردیگر مختلف‌میشوندباین‌ترتیب : که آیا هدف لذت فردی وخودپسندی‌است ؟ که‌در نتیجه انسان‌تنهامیخورد ، واز‌اطعام دیگران بخل میورزند؟ویالذت‌اجتماعی‌است که بادیگران میخورد ، ومردم را بر سفره دعوت میکند؟ و برای آنان نیز حقی قرار میدهد ؟

و سپس بار دیگر هم هدفها مختلف است ، باین ترتیب : آیا نظافت حسی و معنوی‌درآن‌مراعات‌میگردد ؟ نظافت ماءخذ ازکجا بدست میآید ، نمیخورد مگر پاک و نظیف و حلال را ؟ یا نه ، آدم لاابالی است نظافت نمی‌فهمد که چیست ؟ هرچه برایش پیش آید خوش آید ، پاک و ناپاک در نظرش یکسان‌است ، ازراه‌نامشروع میخورد ،شخصیت و کرامت خود را در راه شکم فدا میکند ، یادست غصب و تجاوز و دزدی بمال مردم دراز میکند و حلال و حرام برای او معنا ندارد .

ششمین‌اختلاف‌این است ، که انسان در مقابل غذافشار کامل احساس نمیکند ، درست‌است که سرانجام انسان بناچار باید بندای گرسنگی جواب مثبت بگوید ، زیراحکمت بی‌پایان‌پروردگار خواسته . (همان حکمتی که طعام را برای حفظ هستی آدمی ضروری قرار داده) که نوع محرکی را از لذت و

الم ،از شدت و اصرار طوری قرار بدهد که آدمی نتواند پاسخ مثبت نگوید ، و لکن در اینجا (مسافتی) است ذهنی و شعوری و سلوکی میان محرک و پذیرش، مسافتی است کوتاه یا بلند ، اما نمایشگر یک نوع اختیار آزاد است ، که آن نشان انسان است ، و درست است که این اختیار دراینجا محدود است .

زیرا برای انسان که آزادی مطلق داده نشده ،آزادی که نمایان نمیگردد، مگر در ذات خالق عالم فقط. بلکه مقداری از آزادی در اختیارش هست ، به‌اندازه‌ای که مشتی خاک و دمی از روح الـهی طاقت کشش آنرا دارد ، ولکن همین اندازه‌ی محدود او را از حیوان ممتاز ساخته و او را آزاد نسبی قرار داده ،که روش و رفتار خود را در مقابل محرک پرفشاری که سرانجام بناچار باید اطاعتش کند آزادانه اختیار میکند ، و از اینجا است که انسان میتواند با اراده خود جواب این محرک اندرونی را فورا بدهد ، و یا بعد از گذشتن زمانی ، میتواند اوقات غذا را با آزادی و اختیار تنظیم نماید ، و از خوردن انواع معینی از غذا خودداری کند ،و مقداری از وقت را روزه بگیرد هر وقت که بخواهد ، همه‌ی این فرقها که میان پذیرش انسان و حیوان در مقابل ندای محرک گرسنگی هست ،ازلحظه‌ی اول انسان را از حیوان ممتاز میسازد ، و از روز اول تاریخ او را از تاریخ حیوان جدا کرده است و آنرا وسیع‌تر از بحث و جستجو از طعام و شراب قرار داده است [11]

حقا آن تفسیر مادی تاریخی که گمان میکند تاریخ بشریت فقط عبارتست از تاریخ جستجو از غذا ، یک تفسیر نادان است ،و یا مغالطه‌کار، حقایق را می‌بیند اما بخاطر شهوت مذهبی خود آن را نادیده میگیرد تا بهدف معینی که قبلا تهیه کرده است برسد .

زیرا به فرض اینکه بحث از طعام تاریخ بشریت باشد(و حال آنکه این یک مغالطه و سفسطه‌ی روشنی است) .بدلیل اینکه قطع نظر از ((همه‌ی اصول عالی انسانیت)) ، از نیروی جنسی غفلت دارد ، و از اندازه‌ی دخالت آن در تاریخ بشریت غافل است ، آخر دست کم غریزه‌ی

جنسی باندازه‌ی تولید نسل که اجتماع از آن بوجود میآید و آنچه را که این اجتماع اقتضا میکند، ازقبیل تنظیمات سیاسی ، اقتصادی، اجتماعی فکری و روحی . . . در تاریخ بشریت دخالت دارد.

زیرا در این بحث عناصر دیگری هم دخالت کرده که نمی‌گذارد آن فقط جستجوی خالص از طعام باشد، با حفظ سمت جستجو از اصول نیز قرار داده است.

آیا مردم در جستجوی طعام با هم تعاون نشان میدهند؟ با یکدیگر می‌جنگند و مبارزه میکنند؟آیا هر انسانی باندازه‌ی کفایت روزانه غذا تهیه میکند؟ و یا اجازه‌داردکه‌بیش‌ازاحتیاج‌ذخیره‌نماید؟آیا غذا را بقانون مالکیت فردی مالک است ویامالکیت‌اجتماعی ؟آیاغذا رابتساوی‌توزیع میکند و یا باندازه احتیاج؟ومیزان‌این‌احتیاج‌چیست ؟همه‌ی‌اینهااصول ارزشمندی است: اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و روحی . . . که در اثناء بحث و جستجو از طعام پدید آمده علی‌رغم اینکه‌آن یگانه بحثی و جستجوئی نیست که‌انسان‌تاکنون‌انجام داده، ((وحال‌آنکه‌حقیقت‌تنها‌نیست)) و بهمین جهت است بحث و جستجو از طعام تنها چیزی نیست که تاریخ بشریت از آنجا نوشته گردد، (حتی اگر تنها محرک فقط آن هم باشد) بلکه همه‌ی‌این اصول با هم بطور دسته‌جمعی یگانه عاملی است که تاریخ بشریت از آنجا آغاز میگردد، و این نتیجه‌ی طبیعی ((حتمی)) تعدد جوانب انسان است، و نتیجه‌ی هم‌بستگی و هم‌بافتگی تمام نیروها و تار و پودها و عدم انفراد جوانب و یا عدم انفکاک نیروی عمل اوست، حتی در یک لحظه‌ای از لحظه‌های زندگی او.

و از اینجا است که (انسان) بر میگردد همان موجود بی‌نظیر میشود که خود تاریخ‌انسان‌راباهمه‌ی‌وجودش مینویسد، خود انسان با خصوصیات انسانیت مبداء تاریخ انسان میشود.

و این یک امر بدیهی است، که نشاید و نباید در فهم آن شیفتگان تفسیر مادی تاریخ تا این حد خود را بزحمت بیاندازند.

و حیوان هم بشیوه‌ی غریزه‌ی خود که خدایش عطا کرده خود را از سرما و گرما حفظ میکند ، زیرا بعضی از حیوانات (بدون درک و اراده آن) موی بدنش می‌ریزد ،وقتیکه گرما میرسد ، و وقتیکه سر ما میرسد موهای‌نرم فراوان (کرک) در پوست‌بدن‌آن میروید ، بعضی از حیوانات سرتاسر زمستان را بخواب میرود ، بطوریکه سرتاسرفصل سرما از جای خود حرکت نمیکند ، تا هستیش از سرما محفوظ بماند ، بعضی‌ها بغارها پناه میبرند ، بعضی‌ها از آب‌های سرد بآب‌های گرم انتقال می‌یابند ، هر نوعی بشیوه‌ی خود این‌کار را انجام میدهد ،نه‌اراده‌ای دارد ، و نه اختیاری ونه دارای تنوع است د ر میان افرادش .

انسان هم با وسایل گوناگون و گسترده و در شعاع باز خود را از سرما و گرما حفظ میکند ، روز اول از پوشیدن و تهیه کردن لباس آغاز میگردد ، و امروز بآنجا رسیده‌که هوا را در اماکن مسکونی محدود عوض میکند ،وفردا ممکن است ، در جوهای نامحدود انجام بدهد ، و در همه‌ی اینها همان صفات ششگانه که قبل از این در تهیه و تنظیم غذا گفته شد بخوبی نمایان میگردد .

زیرا می‌بینیم در اینجا اولاوسعت میدان و راههای گوناگونی هست . و ثانیا انسان موجودی است که حد اکتفا تعیین میکند ، ما بین لخت و نیمه لخت‌زیستن ،ولباس‌پوشیدن رویهم یکی بالای دیگری انتخاب میکند . و ثالثا این کارها را بحالت خام انجام نمیدهد ، بلکه آنها را از مواد خام میسازد ، خواه در قسمت لباس و خواه در ابزار و وسایل زندگی .

و رابعا شیوه و رفتار انسان در میان احتیاط خارج از حد و بی‌باکی و بی‌احتیاطی‌مختلف است . و خامسا وجود هدف و سپس اختلاف هدف میان فردی‌وفرد دیگر ، و بلکه اختلاف هدف در یک فرد در میان حالات مختلف خود امتیازی‌است‌برای انسان . و در مرحله‌ی ششم انسان در مقابل ضرورت فشار کامل احساس‌نمیکند ، زیرا او تا اندازه‌ای میتواند فشار را بپذیرد و یا نپذیرد ، و میتواند شیوه‌ی این پذیرش راانتخاب کند ، و همه‌ی اینها صفات

برجسته‌ی انسان است ،که‌درهرکاری‌ملازم اواست ، و نشاط زندگی او را از نشاط زندگی حیوان ممتاز میگرداند .

و حیوان‌برای‌خودمسکن‌وپناه‌گاه انتخاب میکند ، آن گونه که غریزه‌اش ایجاب میکند ، و این انتخاب مسکن در حیوان همیشه تکرار میگردد ، و هیچگونه‌اختیاری‌درآن‌نیست ،و انسان هم مسکن و پناه‌گاه انتخاب میکند ، با آن شیوه‌ی (انسانی) که دارای صفات ششگانه ایست که گذشت ، همان صفاتی که نمایشگر همه‌ی نشاط انسان است ، زیرا تعدد شیوه‌ها و طریقه‌ها از کوخ تا کاخ ،تا دژ ، و ازآنجا تا وسایل مافوق ابرها (وگاهی هم همه‌ی اینها در یک کشورودریک زمان پیدا میشود) و انسان برای خود حد کفایت معین میکند ، زیرا بعضی‌ها بکوخ قناعت میکنند ، و بعضی‌ها کاخها را کوچک میشمارند ! و هرگزاین‌امورراباآن حالت ابتدائی خامی که پیدا شده انجام نمیدهد (مثلا آن عبارتست از غارها و شکاف سنگها در روز اول) .

بلکه‌هرحدی‌که‌میخواهد ، و هر اندازه که امکانات مادی و عقلی و وسایل موجودش ایجاب میکند ، برای خود مسکن ماءوا میسازد ،و روش و سلوکش در میان حد کفایت باندازه‌احتیاجات معمولی روزانه ، و میان تفنن و تنوع واظهار سلیقه دور میزند ، و در این میان یک هدف روشن هست ، که‌از فردی بفردی مختلف است‌هر کس باندازه‌ی ذوق وسلیقه خود هدف اختیار میکند ،و اوهرگز در مقابل ضرورت احساس فشار کامل نمیکند زیرا می‌بینیم اگر بخواهد در بیابان بخوابد میخوابد ، و اگر بخواهد مسکن و مأوا بسازد میسازد .

و در همه‌ی‌اینهاباهستی‌کمال‌یافته ازاجزاء مربوط و مجتمع و هماهنگ که یکی از دیگری جدا نمیشود انجام میدهد ،وحیوان میجنگد ، بفرمان غریزه‌اش که اراده‌واختیاری‌درکارنیست ، طوری است که نمیتواند خودداری کند ، و با یک طریقه تکراری در هر فردی از نوع حیوان این پیکارانجام میگیرد ، و سپس در پیکارش هدف روشنی در احساس حیوان نیست ، حتی اگر این پیکار را در دفاع از خود و یا فرزندان خود و یا در دفاع از(جمع)

انجام بدهد ، زیرا در هیچ یک از این امور فکر نمیکند ، بلکه فقط این یک حرکت غریزه است ، بدون اختیار حرکت میکند ، نه تدبیر وسایل درکار است و نه انتخاب هدف .

انسان هم می‌جنگد اما با همان امتیازهای ششگانه که‌گفتیم‌از حیوان جدا میشود .

زیرا می بینیم که‌فنون‌پیکار در عالم انسان چه اندازه وسیع و گسترده است . ازسنگ‌نوک‌تیزگرفته‌بسنگ‌های‌پرتاب‌فلاخون‌رسیده ،وازآنجا بتیر و نیزه وشمشیروازآنها به‌بمب‌های‌اتم‌وهیدروژنی‌واشعه‌ی‌خواب‌آورو بمبهـــای مکر و بی . . . سپس انسان موجودی است در این باره برای خود حدکفایت انتخاب میکند ، از صفر گرفته تا آن طرف مرز (معقول) بنابراین هر وقت بخواهد و هر طور بخواهد صلح میکند ، واین چیزی است که اصناف حیوان آنرا نمی‌شناسد ،وهروقت‌بخواهداز حد خود تجاوز میکند انسانیت را زیرپا میگذارد و عالمی را بخاک و خون میکشد ، و بخاطر شفای درد اندرونش ، جهانی را می‌سوزاند . و این هم‌چیزی است که حیوان از آن خبر ندارد .

و او این جنگ را با همان حالت خام ابتدائی انجام نمیدهد همیشه جنگ تن بتن‌نمیکند بشیوه‌ی حیوان ، بلکه ابزار و وسایل جنگی (میسازد) و فنونی بکار میبرد ، و قوانین استراتژی نظامی پیاده‌میکند ، جبهه‌بندی و سنگربندی میکند و آن قدر مهارت بخرج میدهد که گوئی جز جنگ چیزی بلد نیست . و روش و رفتارش در آن گوناگون است ، گاهی با نظم و ترتیب و مراعات‌فنون‌جنگی و تاکتیکی اقدام میکند ، و گاهی دیگر بی‌نظم و ترتیب و پارتیزانی . . .

انسان برای جنگ هدف روشنی قرار داده ، و بعد از آن در هدفها سلیقه‌های گوناگون بکار برده ، زیرا از پیکار تن بتن که بر دیگری غلبه کند آغاز شده تا به نزاع‌وکشمکشهای‌ملکی رسیده ، از توسعه و جاه‌طلبی خصوصی شروع شده تا بمبارزات‌عقیده‌ای‌رسیده و از آنجا هم بجنگهای خونین برای بهتر زیستن . . .

سپس در برابر همه اینها انسان هرگز فشار کامل احساس نمیکند ، که حتما باید بجنگد بخلاف حیوان ، زیرا هر وقت دو نوعی ازحیوان میجنگد چاره جز جنگیدن نیست ،تا آنجا که یکی از میدان فرار کند و یا کشته شود ، و یا طوری زخمدار گردد که قدرت برای جنگیدن نماند ، اما انسان چنین ناچاری‌را در جنگ احساس‌نمیکندزیرامیتواندبجنگ‌ادامه بدهد ، و میتوا ند اعلان صلح بدهد ، میتواند وقت وروز و شیوه‌ی جنگ را انتخاب کند ،پیش برود و عقب بنشیند ، بهرترتیبی که شرایط زمان و مکان ایجاب کند ، ودر اینجا جنگ جنگ انسانی میشود نه حیوانی .

حیوان هم بسوی‌اظهار شخصیت و خود نمائی تحریک میشوددست کم بعضی از حیوانات ،امابایک شیوه و با یک هدف مکرر در تمام عصرها ،زیرا یا اظهار شخصیت میکندکه‌ریاست‌گله‌را بعهده بگیرد ، یا ماده‌ای را مخصوص خود گرداند ، و یا میخواهد بیش از سایر حیوانات از غذا و علف استفاده نماید ، و در هر بار یک شیوه پیش میگیرد و یک رشته قوانین ثابت دارد .

زیرا حیواناتی که دارای رهبریت منظم هستند مانند گله‌ی آهوان و گاوان وحشی و میمونها ، در وقت جنگ می‌جنگند تا آنجا که هر یک از نظر جسم و حجم‌قوی‌تراست‌پیروز گردد و سرانجام رهبری گله را بعهده بگیرد ، دیگر بعد از آن هیچ یک ازحیوانات گله با آن کار ندارند تا آنکه پیر شود و ناتوان گردد ، و دراینجا معرکه از نو گرم میشود ، و پیگار برای بدست آوردن رهبری آغاز میگردد .وهنگامیکه‌پیکار برای کام گرفتن ازماده راآغاز میکند ، با یک رشته‌حرکت‌معین‌ومحدود‌ومکرر این مبارزه را انجام میدهد ، سپس این مبارزه در میان حیوانات نر اغلب اوقات بر پا میگردد ، تا یکی پیروز شود و دیگری یا بمیرد و یا کنار برود .

و وقتیکه‌حیوانی‌باحیوان‌دیگردرسر غذا و یا مسکن می‌جنگد خودبخود هر دو عضلات جسم را بکارمیبرند ،ودر هر بار نه سلوک آن از روی اراده است ، و نه هدف از روی اختیار است در هستی حیوان .

اما انسان از درون خود فرمانی بسوی امتیازجوئی و ابراز شخصیت

دریافت میکند ، آنهم با شیوه‌های گوناگون و هدفهای بی‌شمار ، و حالات مختلف ، زیرا گاهی اظهار وجود میکند با عضلات جسم و کمال استقامت ، گاهی با نیروی فکر و شخصیت ذهنی ، باری با نیروی اخلاقش و بار دیگر با نیروی روح‌واندازه‌ی‌تأثیر آن در دیگران یاگاهی با جذبه‌ی شخصیت و یا با زیبائی جمال و کمال ، گاهی دیگر با لطف و زیبائی لباس ، گاهی با خباثت طینت و مکر و تزویرش ، و گاه دگر هم درحالات بیماری و جنون و انحراف بوسیله عداوت و راه زنی و ارتکاب جرمهای فراوان . . .

و خلاصه انسان در میدانهای مختلف و برای رسیدن بهدفهای گوناگون اظهار شخصیت میکند ، در میدان رهبریت ، در میدان غریزه جنسی ، در میدان جنگ و ستیز ، در میدان بدست آوردن غذا و مسکن ، در میدان خیر و شر خود را نمایان میسازد که شخصیت خود را بکرسی بنشاند . یا شخصیت خود را ثابت کند و شخصیت دیگران را پایمال نماید ، و باپایمال کردن آنان خود را ثابت و پایدار بدارد . . .

گاهی انسان خودنمائی (معقول دارد) وگاهی هم اسراف میکند و از حد میگذرد ، یا درحالات مرض و انحراف گوشه‌نشینی انتخاب میکند که یک نوع خودنمائی و خودخواهی است ، و بلکه بدترین نوع آنست .

خودنمائی میکند بطورجدی برای رسیدن بهدف‌های جدی و معقول ، گاهی هم بر خلاف آن با بازیهای بیهوده و غیر معقول . (چنانکه با خوش‌پوشی و شیک پوشی و مدسازی و مدپرستی و تقلید از این و آن) ((چه مرد و چه زن)) و همین‌طورانواع و اقسام و اشکال گوناگون اظهار شخصیت بتعداد سلیقه‌های افراد پشت سرهم فرا میرسد .

و حب خودنمائی و اظهار وجود جدا یک نیروی محرک بسیار قوی است در زندگی انسان .نیروئی‌است‌که‌باهمه‌ی نیروهای دیگر در هم‌آمیخته و با هم پیچیده و همه را بکاروامیدارد ،ودر همان حال همه را با رنگ‌خود رنگین وهم‌آهنگ میسازد ،و بهمه‌ی‌آنها نصیبی از طبیعت خود می‌بخشد .

و تا اندازه‌ی((آدلر و یونگ)) درابرازکردن ومعتبردانستن این نیرو

در زندگی انسان شاید حق داشته باشند ، اما خطای آنها (مانند هر خطای جزئی‌گری) در اینجا است که هر دو (دانشمند بزرگ) یکی از نیروها را برسمیت شناختند ، و هرچه غیر از آن بود بدور انداختند ، و این یک نوع اسراف بی‌رحمانه ایست که همه‌ی آن حقایق جزئی را که (این آقایان) بدلالت واقعی آنها پی برده‌اند فاسد میسازد ، و صورت و سیمای انسان را که خود آنها ترسیم میکنند وارونه نشان میدهد !

جان سخن این‌است که‌حب خودنمائی و اظهار شخصیت ، یک نیروی محرک بسیار قوی‌و ریشه‌دار است در نهاد بشر ، و مأموریت بسیار ارزنده‌ای در زندگی انسان‌دارد ، زیرا خودستائی و خودپسندی انسان و ارزش دادن او بهستی خود و عشق و علاقه‌ی او بابراز شخصیت خود ، همان نیروی محرک‌چشم‌گیری‌است ،که‌با نیروهای دیگر او دست بدست میدهد ، تا بنشاط می‌پردازد ، کارمیکند ، تولید میکند ، میکوشد ، و مشقتها را متحمل میگردد ، و در راه رسیدن بهدف مقصود خود را بهرگونه سختی آماده میسازد ، و این نیروی محرک مانند همه‌ی نیروهای دیگر احتیاج بتهذیب دارد تا منحرف نگردد ، و ازصراط‌مستقیم بیرون نرود ، اما مهم این است که آن در زندگی انسان دارای‌هدف و سرحد ضرورت‌است ،بطوریکه‌آن انسانیکه این نیرو در آن ناتوان گردد منحرف و بیمار حساب میشود ، سپس همین نیرو با همین ترتیب در حال اعتدال سیما و نشان انسان بخود میگیرد ، همان سیمائی که فرق اساسی انسان و حیوان است .

همه‌ی اینها یک رشته نیروهائی هستند که با نیروی حفظ ذات پیوند ناگسستنی دارند و انسان و حیوان در همه‌ی آنها شریکند .

سپس برای انسان یک نیرو باقی میماند که عبارتست از عشق بمالکیت ، حیوان در آن یا اصلا شرکت ندارد و یا حداقل در تمامی حالات و صورتها شریک نیست ، چون بعضی از حیوانات (مالکیت) ماده خود را در اختیار میگیرد زیرا هرگز قبول نمیکند که سایر حیوانات نر در آن تصرف عدوانی بعمل آرند ، و بعضی‌ها هم‌لانه و آشیانه خود را مخصوص خود میداند که

دخالت حیوان دیگر را در آن نمی‌پذیرد .

و حیوان بر سر مالکیت غذا می‌جنگد ، و اما هرگز غذا را مانند انسان ذخیره نمی‌کند جدا " خیلی کم است حیوانی که روزی خود را ذخیره نماید مانند مورچه و زنبور عسل ، و اما انسان پیوسته با مالکیت تماس دارد ، و دائم تمرین میکند ، آنهم در شعاعی گسترده و دور پایان ، که در سایر موجودات نظیر ندارد .

زیرا او روی زمین را مالک میشود و هرآنچه از زمین بیرون میآید از طریق کشاورزی و مواد خام دیگر ، و گاهی هم مردم موجود روی زمین را مالک میگردد ، مالک منزل و مأوا و زن و فرزند خویش میشود ، طلا و نقره را دراختیار دارد ، و خلاصه هرچه و هرکس که در روی زمین هست قابل تملک است درنظر انسان .

و مالکیت جدا یک عشق دردآوری‌است‌دردرون‌انسان ، زیرا بزرگترین لذت را می‌برد در اینکه‌مالک‌شود ،خواه این مالکیت حسی باشد یا معنوی ، زمینی باشد یا آسمانی ، انسان باشد ، حیوانات باشد ،معادن باشد ، یا علمی ،یا فکری یاقدرتی و نفوذی باشد .

چنانکه درد شدیدی در درون خود احساس میکند در محرومیت ،خواه حسی باشد و خواه معنوی ، محرومیت از زمین باشد یا از مال و آدمی ، و یا محرومیت از قدرت وعلم و نفوذ باشد ، آری کمونیستی (فقط بخاطرشهوت کمونیستی) خواست دراینکه عشق مالکیت فردی یک عشق فطریست ، بجدال و ستیز سختی بپردازد ، و خیال کرد که دگرگونیهای اقتصادی و مادی ، علتهائی هستند که جنبش مالکیت فردی را بانسان آموختند ، و یا در درون او ایجاد کردند ، وحال‌آنکه قبلا موجود نبود و روزی که پیدا شد هر انسانی با اندازه‌ی احتیاج از آن استفاده کرد .

و من امر مالکیت فردی را درکتاب (شبهات حول الاسلام) ((درفصل اسلام و مالکیت فردی)) بررسی نمودم ودرآنجاگفتم : باتسلیم شدن بدشمن در این فرض نظری و شخصی او ، و آن عبارت از این است که روزگاری از

عمر انسان گذشت ، و افراد بشر دارای مالکیت نبودند ، معنای آن این است ،که عشق بمالکیت که در سرشت انسان نهفته بود هنوز فرصتی و علتی پیدا نکرده بود که بیرون آید و آغاز بکار کند ، و لکن در آن لحظه که فرصت و علت پیدا شد و آن عبارتست : ازپیدایش کشاورزی بنا بفلسفه‌ی مادی جدلی کمونیستی ، عشق مالکیت هم سرزد و بر عالم بشریت حاکم شد ، و در آنجا نیز گفتم که حتی اگر بر فرض اینکه عشق مالکیت خود یک جنبش فطری مستقل نباشد ،ازساعتی که پیدا شد باز هم با یک جنبش فطری بسیار قوی و چشم‌گیری در هستی انسان پیوند ناگسستنی دارد ، و آن عبارتست : از عشق خودنمائی وخودآرائی وامتیازجوئی ، و این مالکیت یکی ازنزدیکترین وسایل امتیازجوئی است در عالم انسانیت و دراینجا نکته‌ای را که قبلا بآن اشاره کردم اضافه میکنم و آن این است که علل خارجی هرگز نمیتواند چیزی را در فطرت انسان ایجاد کند که قبلا نبوده است ، بلکه آخرین کارش این است ،چیزی که هم اکنون موجود است ،اگرچه در کمین هم نهفته باشد بیدار کند و بنمو و گسترش وادارد .

مالکیت نیز مانند همه‌ی نیروهای محرک انسانی سیمای انسانیت بخود میگیرد ، و صفات ششگانه‌ی انسانی راکه قبلاگفته شد در خودنمایان میسازد ، زیرا جدا این نیرو دارای میدان وسیع و گسترده‌ایست ، هم بانسان شامل است هم بغیر انسان ،همه‌موجودات را در بر دارد . و انسان تنها موجودی است که مرز و حد کفایت برای آن تعیین میکند ، او چیزهائی را که مالک میشود بصورت خام از آنها بهره‌برداری نمیکند ، بلکه از آنها چیزهای جدیدی میسازد ، و در این کار شیوه و سلوکش میان حرص و آز و اعتدال و انحراف مختلف است . انسان برای مالکیت خود هدفی قرار میدهد ،سپس هدفهای او میان اوج و سقوط مختلف است ، و در مقابل مالکیت هرگز احساس فشار کامل نمیکند ، بلکه باختیار خود درآن تصرف میکند ،و این تصرف نیز در میان اوج وسقوط ، تنزل و ترقی مختلف است ، و میان شدت و ضعف دور میزند .

و در تمامی این حالات امر مالکیت را با هستی انسانی مجتمع و فشرده شده و هماهنگ و محکم تمرین میکند. و غریزه‌ی جنسی، یک نیروی بزرگی است از نیروهای انسان و یکی از بزرگترین محرکهای اوست، و در حقیقت بعد از حب ذات و حفظ ذات در درجه‌ی دوم قرار دارد، و آن بهمین ترتیب مأموریت‌چشم‌گیری در زنـدگی انسان انجام میدهد، آری بمقتضای یک حکمت بس عالیتری این‌نیرو آفریده شده، و بمقتضای یک حکمت با ارزش‌تری باین شدت و قدرت در هستی بشریت گنجیده، و با این وسعت و عظمت همه جا را گرفته است.

سنت لایزال خدا در ساختمان این بنای محکم اقتضا کرده است که زیر بنای این عالم هستی همه زوج زوج باشند حتی در جمادات! سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لایعلمون. وه! پاک منزه خدائی که‌همه‌ی‌ازواج را آفرید، از نباتات زمین و از نفوس بشر، و از چیزهائی که هنوز نمیدانند.

و هم‌اکنون علم جدید اندکی‌ازگوشه‌وکنارمجهولاتی راکه‌درساختمان این‌عالم بزرگ‌کشف‌کرده‌است، بخودمیبالد (وهنوزهم‌مشغول کشف‌است‌وهنوز هم دارد پرده‌های بسیاری را عقب میزند و پیش میرود، و از میان کشفیات آن این نکته‌ی جالب است که ساختمان اتم از الکتریسته‌های مثبت و منفی تشکیل یافته است): یعنی در خلقت آن ازواج متقابل بکار رفته، وفعل و انفعال‌الکتریسیته‌در این جهان بصورت ازواج انجام میگیرد، پس بنابراین در اصل هر عنصری هسته‌های مثبتی است (بنام پروتون) و حلقه‌های زنجیری است (از الکترونهای منفی) همه حلقه‌های این زنجیر کمال یافته است مگر حلقه‌ی آخری ازالکترونها، تا یکی تکمیل شد یکی دیگر بر سر آن افزوده میگردد. یعنی‌یک نوع جفت گیری در انفعالات الکتریکی (درماده) انجام‌میگیرد، مانند جفت‌گیریهائی که در عالم نباتات و حیوانات انجام میگیرد.

و انسان قله‌ی بلند زندگی است، و خلاصه‌ی بنیان عالم هستی

است ، بطریقه‌ی همان ناموسی سیر میکند که این عالم سیر میکند ودائم وجود او نمایشگر این ((ازواج)) است باآن‌همه دلالت و عمیق بودن آنها ، زیرا همه‌ی زندگی با تمام مظاهرش در موجودیت خود بغریزه جنسی متصل است ، و تا آخرین ریشه‌های وجود آدمی با آن پیوند خورده است . طوری که‌دیگر بی‌یاد فروید یادی از غریزه نمیشود .

واقعا فروید بدون تردید در اشاره بعمق ظهور این غریزه در زندگی انسان‌حق‌گفته‌که تا چه اندازه ریشه‌دار و گسترده و پرشعاع است ، و راست گفته تا حدی با همه‌ی نشاط و مشاعر و افکار درهم پیچیده و باهم‌آمیخته است .

اما سفسطه‌گوئی او باطل میکند هرآنچه که بر آن پی‌برده ویا اشاره کرده است ، زیرا انحراف او یک سیمای آشفته‌ای از حقیقت انسان نشان میدهد ، سیمائی را نشان میدهد که هرگز با حقیقت او تطبیق نمیکند .

آخر یکی از بدیهیاتی که هیچگونه جای بحث وجدال‌نیست‌این است که انسان غریزه‌ی جنسی نیست ، بلکه‌غریزه جنسی جزئی از انسان است ، فروید هم‌گاهی (بطورترانزیتی) اعتراف کرده که نیروی جنسی اولین نیرو درهستی‌انسان‌نیست ،ولکن‌این نکته را گفته که این (تمدنها) انسان را بخود متکی میسازد که عاقبت برذات خود اطمینان پیدا میکند و دیگر برنمی‌گردد بحفظ ذات مشغول‌شود ، (حفظ‌ذاتی‌که‌شاغل‌اول اوست) و از اینجا است‌که شعاع‌غریزه‌جنسی‌درزندگی اوگسترده‌تر میگردد ،وسرانجام مقام اول را بدست میآورد ، و این یک بررسی و ملاحظه با ارزش است ،و دلالت بسیار روشنی دارد ، و لکن فروید فراموش کرده ، که‌چه حدی عنان گسیخته تاخته که زندگی را بارنگ غریزه‌ی جنسی آلوده بسازد ، فراموش کرده که‌گفته است که در این میان عملیات حلول دادن جنس‌است در زندگی انسان که‌آنرا تمدن گرائی او انجام میدهد:همان تمدن گرائی که انسان آنرابر ذات خود تعمیم میدهد ،که‌درنتیجه‌همه‌ی همتش و همه‌ی نشاطش بسوی غریزه‌ی‌جنسی متوجه میشود ودرآن تمرکز مییابد ، باین معنا

که این کار کارفطرت داخلی انسان نیست ، بلکه نتیجه‌ی یک علت عارضی است که گاهی در زندگی انسان پیدا میشود و گاهی نمیشود ، گاهی مردم بر ذات خود اطمینان پیدا میکنند که سرانجام همگی برمیگردند و بسوی جنس میروند ، و از همه‌چیزصرفنظرمیکنندو یا این‌اطمینان را پیدا نمیکنند که در نتیجه شاغل‌اول‌برای‌آنهارسیدگی‌بخودوحفظ ذات خود میباشد .

فروید همه‌ی این گفته‌های خود را فراموش‌کرده ، و مرتب در یک حماسه‌ی جنون‌آمیزپافشاری‌میکندکه جنس ترکیب اصلی فطرت انسان است ، زیرا در نظر ش خود نفس و روان انسانی مولود جنسی است ، و همه‌جا با رنگ غریزه جنسی رنگ‌آمیزی‌شده‌است ،وهمه‌ی‌نشاط‌زندگانی (libido) نشاط‌جنسی است حتی خوردن و آشامیدن ، حتی بول کردن‌و فضولات غذا را از خود دفع‌نمودن ،حتی‌حرکات‌عضله‌ای ،حتی تنظیمات اجتماعی ، حتی دین ، حتی فکر کردن ، و در تمامی اینها کودک و جوان‌و پیر وآدم متمدن و متوحش بمرورعصرها تا انقراض عالم با هم مساویند ، و بدون فرق همه بیک درد مبتلا هستند .

ما دیگر احتیاج نداریم که خود را بپاسخ دادن باین سفاهت مشغول سازیم‌تاحقیقت و دلالت و عمق جنس را در هستی انسان ثابت کنیم .زیرا بدیهی است که‌آن یک حقیقت عمیق و گسترده و آمیخته با هستی انسان است . اما همه‌ی هستی او نیست ، بلکه جزئی از آنست .

و اما این درهم‌آمیختگی و این شبکه‌بندی ، آن یک ظهور و تجلی‌گاه همگانی است در ساختمان نفس و روان انسان ، مخصوص بغزیزه‌ی جنسی تنها نیست ، تابگوئیم که‌جنس یک تجلی بی‌مانندی است‌و احتیاج ببررسی ویژه‌ای دارد . و مادر بحث از خطوط متقابل بیان کردیم و دراینجا نیز باردیگر در همین بحث از نیروی حکم کننده وبازدارنده بار دیگر بیان خواهیم کرد که هر چیزی در داخل هستی انسان ، با هم مربوط و در هم پیچیده است آنهم در کمال پیچیدگی ، بطوریکه هنوز بسیاری از راز این معجون برای ما روشن نگردیده است .

بنابراین غریزه‌ی‌جنسی چه‌گناهی کرده است که فروید این همه با آن بازی کرده ، و آنرا شایسته اختصاص و امتیاز دانسته است ؟ !

هرگز ، هرگز ! این‌طورنیست ، هیچ عاقلی نمیتواند بگوید که اهتمام اول برای انسان ذات او نیست ، و هیچ خردمندی منکر این معنا نمیتواند باشد که از لابلای ذات سایر اهتمامات بیرون میآید ، و از آن جمله است مشاعر جنسی ،وهمچنین‌ازآن جمله است مشاعر اجتماعی زیستن که پیوسته آدمی را با اجتماع‌وارتباط برقرار ساختن با دیگران سوق میدهد ، اما اینکه بگوئیم انسان ، همه‌ی انسان از یکی ازنیروهای خود متولد شده این تصور عجیبی است که بخاطرهیچ دانشمندی خطور نمیکند (مگر دانشمند بزرگی مانند فروید) !!

آری ! نیروی‌غریزه‌جنسی‌با همه‌ی نشاط انسانی در هم آمیخته است ، اما هرگز این نشاط را برنگ خود رنگین نمیکند ، نه تنها آن‌بلکه هیچ یک از نیروهای انسان در هستی او چنین کار خودسرانه انجام نمیدهند .

زیرا هرگز ممکن نیست که دین غریزه جنسی گردد ، و نظام اقتصادی غریزه جنسی باشد ! خوردن و آشامیدن و سنگ تراشیدن برای ساختمانها غریزه جنسی باشد !

بررسی افلاک و ستاره‌شناسی غریز جنسی باشد و همه‌ی‌اینهادردایره ناخودآگاهی انجام بگیرد !! بلکه ممکن است (بنرمی‌بگوئیم) حقیقت جنس این است که زوجیت و تناسل و بقاء نسل از آن سر میزند ، و در عالم شکوفان میگردد ، که سرانجام (مردم) واجتماعات از آن‌بوجودمیآید ، یا ایها الناس اتقوا ربکم‌الذی خلقکم من نفس واحدة‌و خلق منها زوجها و بث منهمارجالا کثیرا و نساء [1] . اینک‌قرآن این ندارا بگوش اهل جهان میرساند : ای مردم از پروردگاتان بپرهیزید که شما را از یک نفس‌آفرید ، و از جنس همان نفس برای او همسر آفرید ، و

---

۱ ــ سوره نساء ۱

از آن دو همسر مردان بسیار و زنان فراوان در پهنه‌ی عالم پراکنده ساخت.

بنابراین این مجتمع انسانی احتیاج مبرمی بتنظیم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری، و روحی دارد، که در نتیجه قوانین زندگی، نظامها، افکار و عقاید، فلسفه‌ها ... همه از اینجا سرچشمه میگیرد، و انسان هم محتاج میگردد که بساختمان و سازمان تولیدکنندگان حقیقت غریزه‌ی جنسی یاری کند وجزو آن سازمان گردد، که در نتیجه برای رساندن غذا و لباس وتهیه‌ی مسکن فرزندان آدم و حوا تلاش کند، همانطوریکه برای خود تلاش میکند، و عاقبت بدنبال روزی، کار، آبادی وعمران روی زمین، و پیدایش علم روان گردد علمی که انسان بوسیله‌ی آن درخزائن آسمانها و زمین بکاوش میپردازد، و دائم تلاش میکندکه اسرارآنها رابدست آورد، تابتواند همه را تسخیر کند

و لکن همه اینها (با اینکه یک حقیقت مشهود و روشن است) باین معنا نیست که فقط غریزه‌ی جنسی زندگی بشریت است!! چرا غریزه‌ی جنسی هم مانند یک شعور، یا مانند یک نیروی فعال جنسی بملاقات و زیارت و اتصال جنس دیگر تحریک میکند.

بلکه باین معنااست (وآن همان حقیقت روشن است) که انسان بنشاط جنسی میپردازد اما با تمام هستی خود، نه فقط با نیروی جنسی محدود و محصور، چنانکه بهمه نشاط خود می‌پردازد با همه‌ی هستی خود.

زیرا او که فقط بفرمان شکم بدنبال غذا نمیرود، بلکه با تمام وجودش این کار را انجام میدهد، خواه ازاین عمل خود او راضی باشد، یا ناراضی! برای اینکه او در این راه احتیاج دارد که تمام جسم و روح و فکرش را مشغول سازد، سپس با وجود دیگران در روی زمین برخورد کند، که آنها هم برای بدست آوردن غذا در تلاشند، که در نتیجه با همه‌ی انسانها با هر دوجهت وجودش. فردی، و اجتماعی بکارو کوشش و همیاری بپردازد، و (اصولی) را از تعاون و همکاری بوجود آورد، (ونظامهای) اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، روحی، فکری و ... ترتیب بدهد.

وبهمین ترتیب است همه‌ی امور، زیرا از ساعتی که انسان بفرمان محرک

گرسنگی ، یا بفرمان محرک‌مالکیت ، یا بفرمان خود نمائی و اظهار وجود آغاز بکار میکند ، پس آخر کار او بآنجا میرسد که زندگی با تمام هستی همآهنگ و فشرده‌ی‌اوملاقات میکند ، و او نیز زندگی را از لابلای این هستی زیارت میکند .

و غریزه‌ی‌جنسی (دراین‌میان) در میان نیروهای انسان ارمغان تازه‌ای نیست که امتیازی داشته باشد .

در بحث سابق ما ، که ازنیروهای‌حکم‌کننده‌ی انسان (دوافع) بحث میکردیم بیان‌کردیم‌که‌چگونه‌این (دوافع) نیروهای انسان‌از نیروهای حیوان جدامیگردد ،واینجا در میدان غریزه‌ی جنسی بزودی و آسانی همان فارقها را که نشاط انسان را ازنشاط حیوان جدا میسازد خواهیم دید ، و خواهیم دید که همه‌ی آن فارقها و آن امیتازات موبمو در نشاط جنسی هم اجرا میشوند ، بلکه در اینجا بیشتر و چشمگیرتر و آسانتر است .

بنابر این بس غریب‌وعجیب است ، این نیروئی که در اول‌کارچنین مینماید که نزدیک‌ترین نیروها است در شباهت انسان بحیوان آن (بصورت انسانیت خود) بانسان نزدیک‌تر چسبنده‌تر است تا حیوان .

و فروید (درحالیکه در شئون غریزه‌ی جنسی این بحث مخصوص را شروع‌کرد .بحثی‌که‌تمام‌زندگی خود رادر آن بپایان برد) از این نکته‌غفلت نکرد که درک نمایدچه‌مزیتی‌درنشاط انسان هست و چه امتیازهایی روشنی بر نشاط حیوان دارد .

اما در آن‌حماسه جنون‌آمیزی که سخت‌تلاش‌میکندتاحیوانیت‌انسان‌را بیان و ثابت‌کند ، هرگز چیزی از نشاط انسان بر او خوشایند نبود ، و هرگز نخواست امتیازانسان‌بر حیوان را خوب بفهمد ، نتیجه‌ی این سوء فهم این شد که‌نام آنها را بیماری و جنون نهاد ، و ما آن فقره‌ایکه در سابق از کتابش بنام Three Contributions to the Sexual Theory نقل کردیم ، و آن همانست که گفته‌است: عفت و بلندهمتی در خودداری از غریزه‌ی جنسی نوعی از انواع این بیماری است که در آن نیروی شهوانی

که از منابع جنسی سرچشمه میگیرد، در میدانهای دیگری غیر از میدان جنسی بکار میرود، و در خارج از محل مصرف خود بمصرف میرسد، یعنی بعقیده‌ی فروید انسان یاباید حیوان باشد، ویاآدم گرفتار جنون غریزه‌ی جضسی! واین نظریه‌ی (دانشمندی است) ازبزرگان علما: یعنی‌فروید قهرمان شکست ناپذیر غریزه جنسی.

اولین فرقی‌که میان نشاط جنسی حیوان و انسان هست، این است که‌انسان وقت و موسم این نشاط را بطول سال‌بدون حد و حصر امتداد میدهد، و این‌نخستین نشانه‌ایست از نشانه‌های آزادی در ساختمان غریزه‌ی جنسی انسان، که در عالم حیوان نظیرش یافت نمیشود، برای اینکه در عالم حیوان این نیروها بهار محدودی‌دارد، وجنبش‌جنسی نه در نر و نه در ماده‌پیدا نمیشود مگر در آن بهار محدود، و بعد از گذشتن وقت معین نر و ماده هر دو خودداری میکنند، بطوریکه دیگر نزدیکی و پیوندی حادث نمیگردد، بلکه هر دو طرف، و یا حداقل ماده وقتیکه بهره‌برداری بحد کافی رسید خودداری میکند.

و بهمین حقیقت‌درخشان‌این معنا مترتب است که غریزه‌ی جنسی نزد انسان بصورت مشاعر دائمی درآمده که دیگر محدود بحدود اتصال وانجام عمل جنسی نیست، بلکه قبل از اتصال و بعد ازاتصال و درهنگام اتصال موجود است، و از اینجا است که غریزه جنسی در زندگی انسان وسیعتر و گسترده‌تر از اتصال اجساد در ساعتی از ساعات گردیده.

و از بارزترین فرقها یکی هم این است که مشاعر جنسی در انسان با این توسعه وگسترش‌بی‌نظیر دارای تنوع است، و تکراری نیست.

و من‌پیش‌از این در این باره در کتاب (انسان بین مادیگری و اسلام) سخن گفتم، ارزش‌دارد که همان گفته را در اینجا بار دیگر بگویم: اینجا است آن شهوت لگام‌گسیخته‌ای که در جسم پرخروش و در اعضا و جوارح تشنه‌کام و درچشمهایی که عشق پرشور و دیوانه کننده از آنها می‌بارد.

و در اینجا است که‌آن شهوت‌هدایت‌کننده‌وپرتدبیر نیروها را با نظم و ترتیب بسیج میکند تا بنرمی و آرامی آنچه را که میخواهد انجام بدهد.

ودراینجا است آن شوقهای سوزان و شعله‌ور که از این جسم خاکی سرمیزند ، و لکن در سر راه خود از قلب میگذرد ، و سرانجام قلب آنرا تصفیه میکند و بعضی‌ازناراحتی‌ها را از آن بیرون میراند ، و مقداری عاطفه انسانیت بر آن اضافه میکند که با ناله و آشوب این جسم پرشور مخلوط میگردد و سوزش آن را آرام میسازد.

و در اینجا است آن شوقها که از قلب بیرون میآید و در فضای‌عشق پرواز میکند ، اما در سر راه خود از جسم میگذرد. و پاره‌ای از شراره‌های خود را بآن میبخشد ، و مقداری از فشار خود را با آن آمیخته میسازد ، اما باز هم‌پیوسته صفای فراوانی را ذخیره میکند تا آرامش و اعتدال برقرار سازد.

و دراینجا است آن نورانیت روح نرم و نمکین که همه‌ی فشارها و ناراحتی‌های‌صفایافته برگشته خود یک پارچه صفا گردیده ، که دیگرجسم را فراموش کرده ،وبرگشته‌یک‌پارچه‌نور شده که حدود و قیود را نمی‌شناسد ، فقط و فقط عاشق جمال وکمال است حتی در آن میدانی که خود در آن فرود میآید.

و دراینجااست‌انواع‌نکته‌های‌باریک‌دیگری که بقالب الفاظ نمیگنجد ، و تفسیر و بیان از شرح آن‌عاجز است ،

و در میان این نکته‌های باریک و مختلف صدها نوع احساس نهفته‌که در اصل مشترکند ، اما در میان خود سخت‌در اختلافند.

و این وسعت و تنوع در میدان غریزه جنسی ، یک امتیاز بی‌نظیری است که فقط انسان آنرا دارد.

و فرق دوم این است که انسان تنها موجودی است که میتواند برای خود حد کفایت تعیین کند ،زیرا در نهاد انسان هیچ‌گونه قید غریزه‌ای وجودندارد که‌دریک‌لحظه‌ی‌معین‌همه‌ی‌درها را ببندد و نگذارد چیزی‌وارد

شود ،بلکه در اینجا آزادی مطلق همیشه موجود است که از حد توقف کامل آغاز میگردد ، تاپشت دیوار حد کفایت کشیده میشود یعنی از حد معقول تا حد اسراف میدان این آزادی است .

و فرق سوم این است که انسان غریزه‌ی جنسی را باهمان حالت ابتدائی (خام) بکار نمیبرد ، یعنی بصورت جسمانی خالص که در یک رشته حرکات معینی خلاصه گردد وبطور مستقیم بسوی هدف حرکت کند بکار نمیبرد ، زیرا این حال انسان نیست در هیچ یک از نشاطهای انسانی وغریزه‌ی جنسی هم از این حال بیرون نیست .

پس بنابراین کما اینکه تاکنون نخواسته غذا را با همان حالت خام و ابتدائی بمصرف برساند ، بلکه انواع و اقسام رنگارنگ و اشکال گوناگون و طعمهای مختلف از غذا ساخته ، و نیز کما اینکه در تهیه‌ی لباس و مسکن و مالکیت بتفنن پرداخته ،درباره‌ی غریزه‌ی جنسی هم لطیف‌تر وشیرین‌تر از همه‌ی آنها همان سلیقه را بکار میبرد .

بنابراین انسان در اینجا نیز نمیخواهد درهمان حالات خام ابتدائی جسمانی توقف کند ،بلکه از آن صنعتهای گوناگون و گسترده در میدانهای وسیعی ایجاد میکند .

وقتیکه انسان در طعام و شراب و لباس و مسکن به (تفنن) میپردازد ، پس بزرگترین (هنرهای) او که هنرهای جنسی است باید درآن زودتر و بهتر بتفنن بپردازد ،هنرهای جنسی که جدا میدان وسیعی دارد ، در ادب ، در موسیقی ،در آواز خواندن ، در آداب و رسوم ، در رقص ، و در اجرای برنامه‌های فراوان . . . و در هرآنچه ازخاطر انسان خطور میکند !

و این گسترش هنری در میدان غریزه‌ی جنسی ، یا بگو (این گسترش جنسی در میدان هنر) فروید را مغرور ساخت .

آری ! مغرور ساخت : که بگوید هنر همه‌جا و همه‌وقت و همه‌ی هنر غریزه‌ی جنسی است ! و حال آنکه خودبخود این سخن درست نیست ،زیرا هنر یک نیروی (انسانی) همگانی است ، چنانکه دیدیم شامل خوردن و

آشامیدن و لباس و مسکن و مالکیت و عشق بخودنمائی‌و . . . میشود ، شامل غریزه‌ی جنسی هم هست بدون فرق ، و اگر می‌بینیم که میدان عملش در غریزه‌ی جنسی وسیع‌تر است ، برای‌این‌است که خود نیروی جنسی وسیع‌تر است ، ولکن عمل این هنر در عالم غریزه جنسی فقط امتداد دادن هنر است در تمامی میدانهای نشاط زندگی انسان . و از خود نمیتواند چیزی را ایجاد کند .

فرق‌چهارم این است بهمان ترتیب که از گفتار خود در کتاب (انسان بین مادیگری و اسلام) نقل کردیم .

هرگز انسان‌در عمل غریزه‌ی‌جنسی‌روش‌و شیوه‌ی مخوصی پیش نگرفت، بلکه هر فردی با فرد دیگر اختلاف سلیقه دارند ، وبلکه یک فرد در حالات مختلف سلیقه‌های مختلف بکار میبرد .

فرق‌پنجم‌این‌است‌که‌انسان‌برای‌غریزه‌ی‌جنسی‌هدف‌های‌فراوان‌قرار داده زیرا دسته‌ای از مردم آنرا در شعاع ضرورت میدانندودر شعاع همان ضرورت انجام میدهند ، و گروهی هم‌آنرا همه‌ی زندگی میدانند ، ، میدانند ، و دسته‌ی دیگری در آن آرامش روان و راحت‌جان‌می‌طلبند ، و گروه دیگری پیدا میشوند که همه‌ی این هدفها را در یک لحظه در آن جمع میدانند ، و خلاصه (هرکس بقدر همت خودخانه ساخته) .

فرق ششم این است که انسان در مقابل دیو غریزه جنسی هرگز بطور کامل و دائم مغلوب و مقهورنیست ،زیرا علیرغم اینکه این‌غریزه این همه دارای گسترش و تنوع و تعمق ، واحیانا (ارتفاع) است ، باز هم‌انسان در مقابل آن‌بخوبی‌میتواندایستادگی‌کند ، دارای نیروهای فراوان است (گرچه زودگذر هم باشند) خودداری میکند روی اصل عقیده‌ای ، ایمان بقانونی ، یا از روی ضرورت اجباری ، از روی (عفت) غریزه‌ی جنسی ، که فروید آن‌را نوعی جنون میداند ،یا از روی اختیارشیوه‌ای‌که در پیش میگیرد و یااز روی تعیین هدفی که انتخاب میکند ، همه و همه نمایشگر یک رشته اختیارات

وسیعی است در مقابل نیروی قهر و اجبار و فشار غریزه‌ی جنسی.

و این‌نیروهای بازدارنده‌ی فطری (ضوابط) چنانکه دیدیم یک نوع نیست، بلکه انواع‌و اقسام‌است، و هرگز متوجه منع کردن نیستند، بلکه بتنظیم‌وکنترل و مهارنزدیکتر است تا منع و پیش‌گیری، کنترلهائی‌هستند که در راه امواج‌خروشان‌غریزه‌جنسی قرار دارند، اما نه برای اینکه مانعش باشند و سرکوبش کنند، بلکه برای اینکه‌آزادی و عنان‌گسیختگی آن رامهار کنند حتی اگر درجائی ازپیشرفت آن‌جلوگیری می‌کنند بخاطر این است که سطح آن را بالا بیاورند تا در افق روشن‌تر وبالاتر و بهتری بکار بپردازد.

اینها مانند سدها و پل‌هاهستند که در مجرای آبها قرار میگیرند، تا آب رسانی‌راتنظیم کنند و عبور ومرور را آسان سازند، در درجه‌ی اول کمی مانع جریان‌آب‌میشوند تا سطحش بالا بیاید، و بعد از ان قسمتی از آن را بیک‌طرف‌ازمجرای اصلی خود اجازه‌ی جریان میدهند، تا استفاده‌ی بیشتر و بهتر در شعاع دیگری بعمل آید، که اگر نبود این سدها و پلها ممکن‌نبود بآنجا برسد. وگاهی در یک‌جانب‌آن‌کنترل شدیدی قرار میدهد که فشار بیشتری داشته باشد، تا از آن استفاده الکتریکی بکنند و عالمی را پر از نور و روشنائی سازند!

و این نیروهای بازدارنده (ضوابط) که دیدیم، نیروهایی است میان نشاط انسان و نشاطحیوان‌را امتیاز میبخشید، نیروهای حکم کننده‌ٔ فطری را اندکی از جریان بازمیدارد، تا سطح آنها بالا بیاید، درست مانند سدی که در مجرای آب قرار میگیرد، و سپس باندازه‌ای که لازم است اجازه میدهد تا در مجرای اصلی خود جریان یابد. در میدان طعام و شراب و مسکن‌ولباس‌وغریزه‌ی جنسی و در میدان جنگ‌و ستیز و مالکیت و خودنمائی اگرچه در سطح بالاتری از منبع اصلی خود جریان مییابد و مقداری از آن بعد ازآنکه درمیدانهای جدیدی غیرازمیدانهای‌اصلی‌خودجریان‌می‌یابد، و این همان عملیات عفت‌و خودداری غریزه‌ی جنسی است که فروید آنرا جنون جنسی می‌نامد، و حال‌آنکه آن‌فطرتی است که هیچگونه جنونی در

آن راه نیافته مگر از زاویه‌ی نظر (حیوانیت) که فروید از آنجا بسوی (انسان) نگریسته است!!

سپس این نیروهای بازدارنده (ضوابط) در مهار کردن یک طرف آنقدر شدت عمل نشان میدهد تا از آن یک نیروی پرفشاری مانند نیروی برق بسازد همانطوری که در پشت سدهای آب میسازند، تا از آن بهره‌برداری کنند، و آن همان نیروی متصل بمبارزه و جهاد در راه عقیده و اصول عالی انسانیت است.

این عملیات سه‌گانه که فورمولهای تنظیم کننده‌ی جریان شهوات با آنها پایدار است، درآن واحد هم بطور انفراد و هم بطور اجتماع درهمان وقت عمل میکنند، همان‌طور که نیروهای حکم کننده بهمین ترتیب عمل می‌کنند. پس بنابراین این نیروهای بازدارنده (ضوابط) بطور دسته‌جمعی از فشار امواج نیروهای حکم کننده (دوافع) اندکی میکاهد که آنها نتوانند از اول سیمای آزادی حیوان‌را بخود بگیرند.

سپس پاره‌ای از آنها بجریان دادن نیروهای حکم‌کننده میپردازد، همان نیروهائی که سطح آنها با کنترل و مهار از جریان اصلی خود بالاآمده اما دیگر با تنوع دادن و گسترش منطقه‌ی جریان بکار می‌پردازند.

پس بنابراین، فرمول تنوع همان است که‌طعام را بانواع رنگارنگ تقسیم نموده و برفتار انسان هم نسبت‌بآن تنوع بخشیده است. وآن همانست که بلباس تنوع داده‌و در تهیه‌و پوشش آن بفنون مختلف پرداخته، و همانست که درباره‌ی مسکن و مشاعر جنسی و در آفاق مبارزه و قهرمانی‌و اظهار وجود این عمل را انجام داده و میدهد.

زیرا کارش تنوع بخشیدن وقسمت کردن است، وآن عبارتست از ملاقات‌وبرخورد با حرکات نیروی زندگی و توزیع آن از دریچه‌های مختلف و بر سطحهای مختلف و این همانست که (باهنر) در عالم انسان اتصال ناگسستنی دارد.

و فرمول تکوین‌هدف: همان‌فرمولی‌که‌نیروهای حکم کننده را (دوافع‌را)

از مجرای اصلی بازمیگرداند ، بعداز آنکه سطحش رابالا آورد و بمیدانهای جدیدی جریان میدهدکه اگر در مجرا و سطح اصلی قرار داشت هرگز بآنها نمی‌رسید .

این فرمول همانستکه‌طعام را از شهوت شکم پرستی باز میگرداند که آن همان صورت حیوانیت اصلی است ، و در مجرای‌اصول عالی انسانیت رها میکند و جاری میسازد .

و از این اصول است تعاون ، ایثار ، گذشت ، رحمت ، مهربانی ، عطوفت و . . . و این کار وقتی انجام گرفت که این فرمول در میدان طعام بانسان فرمان داد ، که در بدست آوردن آن با برادران خود همیاری کن سپس با شرکت دادن برادر درطعام بدست آمده مهربان باش و پرعاطفه . و بدینوسیله نظامهای اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، فکری ، روحی و . . . بوجود آورد .

و این فرمول همانستکه غریزه‌ی‌جنسی را از شهوت‌رانی خالص جسمی بیرون آوردکه (صورت‌حیوانیت‌اصلی آنست) و باصول عالی‌دیگری تبدیل ساخت که‌از آنها است رحمت ، مودت ، دوستی ، امنیت و آرامش ، قرآن چه تفسیر خوبی در این باره دارد[1] : و از آیات اوست (خدا) که برای شما از جنس خودتان همسران‌آفرید ،تادرآغوش آنان‌بآرامش درآئید و درمیان شما دو همسر دریائی از مودت و رحمت قرار داد که پایانی ندارد ، و از آن اصول عالی است ازدواج و مواصلت ، و از آنها است تنظیمات اجتماعی ، و اقتصادی‌و . . . و بهمین ترتیب در مجرای همه‌ی نیروهای محرک فطری دخالت کرده و همه راباصول عالی انسانیت و تنظیمات باارزش انسانی تبدیل نمود .

و فرمول اختیار آزاد این هر دو عمل را (عمل تنویع و عمل تکوین هدف) یکجا و دربست دراختیار دارد ، اگرچه بعد از این در افق بالاتری

---

۱ ــ سوره روم ۲۱

بکار می‌پردازد ، زیرا این همانست که‌مهارها و کنترلها را دراختیار دارد و در کار آنها نظارت کامل میکند ، تا بعد از این نظارت نیروی مولد برقی‌از آنها بوجود آورد .

و این نیروهای بازدارنده (ضوابط) که بطور دسته‌جمعی همه با هم‌در کارهای یکدیگر دخالت دارند ، همانست که انسان‌را (انسان) میسازد ! و زندگی او را زندگی انسان !!

و این همانست‌تا آنجا که ما میدانیم فقط انسان‌را در میان اصناف مخلوقات ممتاز گردانیده بطوریکه فقط او میتواند ایجاد کند و بنا کند و بعمران وآبادی‌میپردازد ، ودرپست خلافت‌الهی‌جای‌بگیردونماینده او در روی زمین باشد !

این همانست که حب حیات را که انسان در آن با همه‌ی موجودات زنده شریک است تبدیل‌بزیباساختن‌زندگی‌میکند ،که‌انسان زندگی را دوست میدارد که سرانجام‌آنرا زیبا و زیباتر میسازد و بازیبائی آن خود نیز زیبا میگردد : در عالم ماده ، و در عالم روح ، در میدان محسوسات ، و در منطقه‌ی معنویات بآن‌جمال می‌بخشد ، زیبایش میسازد که کنزهای نهفته‌اش را استخراج کند ،وازآنها صنعتها را بوجود آورد که زندگی را آسان‌و آسانتر بسازد ، مسکن های آرامش بخش بسازد ، و ابزار تولیدی بوجود آورد ، قطارهای‌سریع‌السیر ،اتومبیلهای‌لوکس ، هواپیماهای غول پیکر ، موشکهای قاره‌پیمابسازد ،منسوجات الوان و گوناگون بسازد که خود را با پوشیدن آن آرایش دهد ، غذاهای لذیذ والوان بسازد که بخورد و لذت ببرد ، باغها و بوستان‌ها بسازد تادرسایه‌ی‌آنها آرامش یابد و استراحت ، و این برنامه را درهمه‌ی‌این‌شئون اجرا میکند که در آنها اصول زیبای انسانیت را ایجاد کند . عدل و داد و حق و حقیقت و برادری و مساوات و نظامها و تنظیمات را بوجود آورد و اجرا نماید .

و در اثناء زیبائی آنها خود نیز دارای جمال و کمال بگردد ، دارای جمال گردد در عالم ماده و در عالم روح ، در شعاع محسوسات و درشعاع

معنویات .

با لباس و آرایش ، با طعام وشراب و مسکن ، با اخلاق نیک و مشاعر و افکار و عقاید دارای جمال انسانیت بگردد .

همه اینها الوان گوناگونی است‌ازجمال‌حسی و معنوی که انسان آنرا در وجود خود ، و در زندگی خود ، در اثر وجود این نیروهای بازدارنده (ضوابطفطری) که در هستی او است بدست می‌آورد ، نیروهائی که پیوسته سطح نیروهای حکم کننده (دوافع) را بالا میآورد ، و آنها را در آفاق زندگی امتداد می‌بخشد و آنها نیروی بشریت‌را حفظ میکنند تا در سطح حیوانیت بهدر نرود و پایمال نگردد .

آری حیوان همیشه نیروهای خود را در شهوات بپایان میبرد دیگر نیروی خروشانی باقی نمیگذارد و دارای هیچ سرمایه‌ای نمی‌باشد که آنرا بتولید وسازندگی وادارد ، چرا تنها تولیدی که حکمت خدا اقتضا کرده که حیوان‌داشته باشد فقط تولید جنس است ،تولید نسل جدید است که‌وقتی یکی مرد دیگری جایگزین آن گردد ، یعنی : حیوان تولید نسل میکند فقط بخاطر استمرار نسل ، نه تولید حقیقی که حجم زندگی را زیاد کند .

اما انسان بیقین خدا او را برای غیر از این کار آفریده است ، خدا او رانیافریده‌است که همه‌ی نشاط خود را بدون نتیجه بپایان ببرد ، بلکه آفریده است‌که تولید کند ، ایجاد کند ، ابداع کند ، بوسیله آن قدرتهائی که خدایش در نهاد اوبودیعت‌نهاده است ، بوسیله‌ی آن قدرت خلاقه‌ایکه خدایش باو داده ، هنگامیکه از روح بی‌پایان خود در آن یک مشت خاک تیره دمید ، باندازه‌ای که این خاک قدرت عمل دارد ، و باندازه‌ای که خدای حکیم با حکمت‌ودانائی‌خودصلاح‌میداند ، که انسان شایسته‌ی انجام مأموریتی باشدکه بعهده‌اش واگذار گردیده .

و برای اینکه‌انسان تولید کند بناچار باید یک قسمت از نیروی خودرا کنترل و مهارکندتادر نشاط حیوان‌بهد رنرود ، و با این فرمولهای مختلف این کنترل‌را انجام بدهد و این نیروی خروشان را بکار ببندد که سرانجام

بسوی تولید باز گرداند . تولید در عالم ماده و عالم روح،تولید در زراعت و صنعت و سازندگی و پی‌ریزی، تولید در مشاعر و افکار و هنرهای گوناگون و فراوان . این یک تولیدی است که زندگی را زیبا میسازد و خود انسان را هم با زیبائی زندگی جمیل و زیبا میگرداند ، و بدین وسیله انسان را طوری قرار میدهد که همیشه قلبش با این عالم هستی بی‌پایان و نوامیس بزرگ آن اتصال می‌یابد ، و با آن جمال و زیبائی که این نوامیس دارای آنست پیوند ناگسستنی دارد ،واز این راه او لایق و شایسته میگردد که خلیفةالله در روی زمین باشد و سزاوار احترام و بزرگی باشد که خدایش باو داده است .

پس بخوبی پیداست که این ضوابط (نیروهای بازدارنده) برای این نیست که کمال نمو انسان را بتعویق بیاندازد ، و یا او را از زندگی باز دارد .

و فروید سخت کوشیده تا بلکه سیمای این ضوابط (نیروهای بازدارنده) را با هر وسیله‌ای که شد زشت بسازد .

و ما پیش از این در همین فصل گفته‌ی او را ثابت کردیم که درباره‌ی اخلاق چه گفت : که اخلاق همیشه با یک نوع قساوت نمایان است ، حتی در صورت طبیعی خود،وباز هم بیان کردیم که او میگوید میان تمدن و نمو آزاد نیروی جنسی دائم تعارض است ، و سخن او را درباره‌ی عفت و خودداری از غریزه‌ی جنسی بیان کردیم که میگوید آنهم یک نوع جنون و دیوانگی جنسی است .

فرویدسالها عمرعزیزشرا بپایان برد تا ثابت کند که در اینجاجز یکی از این دوراه ،راهی نیست . یا آزادی مطلق شهوت جنسی‌که‌ازاصل‌واساس آزادی حیوانی کامل است و دیوانگی‌رادرآن‌راهی‌نیست. یعنی‌فطرت حیوان همین است .ویا سرکوبی مطلق که ویران‌گر سازمان اعصاب و بهدر دهنده‌ی نیروها و فاسد کننده‌ی زندگی است ، و راه سومی وجود ندارد . و توای بشریت بلا دیده؟ سرانجام مختاری یکی از این دو راه را انتخاب کنی یا

آزادی مطلق حیوانی و یا شقاوت و فساد اعصاب .

و اما عملیات ضبط و کنترل ، فروید هیچگونه اشاره‌ای بآن نکرده است . گویا در قاموس جناب فروید ضوابطی نیست؟! هرچه هست سرکوبی است !!. هرچه هست جنون‌و فساد اعصاب است !!

سپس‌سرکوبی (وآن تنها صورت صحیح است در اصطلاح فروید برای ضبط و کنترل) یک‌رشته عملیاتی است که از خارج برانسان تحمیل گردیده است ، بعقیده‌ی او تا انسان قدم بروی زمین گذاشت با عشق جنسی ملوث است ، عشقی که کودک نسبت بمادر در خود احساس میکند ، و سپس پدر را بزرگترین مانع تشخیص میدهد ، تا چشم باز میکند می‌بیند که پدر حاکم بر اوست ، و حکومت او سدی است در میان او و عشقش ، تا پدر زنده است او نمیتواند بمقصود برسد و این اندیشه سرانجام این عشق را در نهادش سرکوب میکند ، و وقتیکه سرکوبش کرد . یعنی نگذاشت بسوی مقصود خود حرکت‌کند ،خودبخودتبدیل‌میگرددباصول و عقاید و مبادی اخلاق و دین ، و پیش‌از این افسانه‌ی عشق جنسی فروید را در زندگی کودک مورد بحث و انتقاد قرار دادیم ، احتیاج نداریم که بار دیگر تکرارش کنیم ، زیرا یک افسانه‌ای بیش نیست .

اما اینجا میگوئیم که همه عملیات ضبط و کنترل چنانکه دیدیم منع نیست ، بلکه‌به تنظیم و ترتیب و مهار نزدیک‌تر است تا منع ، وآن قسمتی که جلوگیری میشود ، تا از نتیجه آن‌مبادی و اصول عالی انسانیت بوجود آید ، آن‌یک قسمت از نیرو است ، وآن نه باعث فساد و فرسودگی اعصاب میگردد ، و نه سازمان زندگی را ویران میسازد ، مادام که قسمت دیگر با آزادی طبیعی در مجرای اصلی جریان دارد .

و همچنین بهمین ترتیب اینجا میگوئیم :که‌عمل‌ضبط یک عمل فطری و طبیعی و داخلی‌است‌چون‌پیوسته دستگاههای فطری و استعدادهای فطری را استخدام میکند .

زیرا تنوع دادن و بوجود آوردن هدفها و داشتن اختیار آزاد ، وآن

عبارتست از یک‌مجموعه‌ی‌سه‌گانه‌ی‌بزرگی‌از ضوابط ، استعدادها و نیروهائی که از داخل هستی روانی سرمیزند ، و از هیچ فشار خارجی بوجود نمی‌آید ، و نمیتواند هم بیاید ، و انسان همه‌ی آنها را آزادانه در تمام میدانهای نشاط زندگی بکار میبرد ، مانند خوردن ، آشامیدن ، لباس پوشیدن ، و مسکن گزیدن و غریزه‌ی جنسی . سپس آنها علاوه بر این عبارتست از نیروی هوشیار و مدرک وفکرکننده در مقابل اصول غزیره‌ای که حیوان دارد ، زیرا آن باطبیعت انسان سازگاراست ، همانطوریکه‌اصول غریزه‌ای‌با طبیعت حیوان سازگار است ، بلکه‌فروید میخواهد که اصلاانسان بدون ضوابط باشد ، حتی مانند حیوان هم نباشد ! که دارای اصول غریزه‌ای است و از آن تجاوز نمیکند ! و بعد از همه‌ی اینها . آن کیست بگوید ؟ که عملیات تولید باین عظمت که از وجود ضوابط فطری در هستی انسان سرچشمه‌میگیرد ،و تولید مادی و روحی که در ایجاد و سازندگی و عمران و آبادی و ساختن تمدنها نمودار میگردد و در فنون و هنر و افکار دیده میشود ، وکی میتواند بگوید ؟ همه‌ی اینها فاسد ساختن زندگی بشریت و ویران کردن سازمان هستی انسانیت است ؟ و لکن این ضوابط (نیروهای‌بازدارنده) با فطری بودنش و با اینکه دارای این رسالت بزرگ است در زندگی انسانیت ، بخودی خود بدون احتیاج بیک کمک خارجی نمو نمیکند ، و در سابق بیان کردیم که‌این بآن معنا نیست که این نیروها از خارج برهستی بشری تحمیل شده است ، بلکه کار آنها در نمو،درست کار نیروئی است که آدمی را براه رفتن و سخن گفتن‌وامیدارد ، مادام که این دو از خارج آبیاری نشوند ، بنمو طبیعی خود نمی‌پردازند ، با اینکه آنها در اصل هر دو طبیعی و هر دو فطری هستند .

بلی حکمت بی‌پایان خدا این طور ایجاب کرده که‌انسان سرپرستی فرزندان و کودکان خود را عهده‌دار گردد ، و تا این وظیفه را انجام ندهد آنها بصورت متعادل‌و کامل پرورش نمی‌یابند .

چنانکه‌حکمت بی‌پایانش ایجاب کرده که خود او پرورش همه‌ی بشریت را بعهده بگیرد ، تا بدین وسیله پیامبران و کتابهای آسمانیش همه‌ی این

ضوابط (نیروهای بازدارنده) را در نهاد انسان پرورش بدهند ، و اگر این برنامه نبود بشریت نمیتوانست بطور متعادل و کامل براه خود ادامه بدهد ، با اینکه همه در اصل فطرت بشری موجودند .

و هنگامیکه این ضوابط (نیروهای بازدارنده) نمو نکنند ، نتیجه‌ی حتمی این خواهد شد ، که دیو شهوات بدون قاعده و قانون آزادانه بهر سو روان گردد ، و انسان از سطح عالی انسانیت پائین آید که برای آن خلق شده است ، یعنی از سطح مقام خلیفةاللهی و از مقام و منزلت احترام و بزرگواری سقوط کند ، و در مقام حیوانیت جای بگیرد .

ما بزودی در بخش‌های آینده از کیفیت نمو اصول عالی انسانیت و از انحراف و جنون جنسی ، و از خیر و شر ، سخن خواهیم گفت و خواهیم گفت که همه‌ی اینها با ضوابط و عملیات ضوابط در هستی انسان پیوند ناگسستنی دارند .

و از مصیبت وفسادیکه (درصورت عدم نموطبیعی این ضوابط آن طور که خدا آفریده است) گریبان اولاد آدم وحوارا خواهد گرفت سخن خواهیم داشت .

و دراینجا فقط ببیان این حقیقت قناعت میکنیم و آن این است که تربیت و پرورش وتهذیب وتوجیه و راهنمائی ارکان اساسی زندگی انسانیت است . کار انسان سامان نمی‌پذیرد مگر با اجرای این برنامه ، و بهمین جهت آن را خود پروردگار عالم نسبت بهمه‌ی بشریت بطورمستقیم عهده داراست و افراد بشر را مامور ساخته‌که آنان‌نیز همین برنامه را درباره‌ی یکدیگر اجرا کنند و کودکان خود را بپرورانند [1] ولولادفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض .

---

۱ ــ بقره ۲۵

دین و فطرت

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا

دین از صمیم فطرت است: زیرا در اصل فطرت این معنا نهفته است که بنحوی خدا را احساس کنی، و ای بسا ممکن است که دایم بعقیده‌ی صحیح توفیق نیابی، ممکن است در این راه خرافات فراوان و افسانه‌های زیادی در هم آمیزی، گاهی حقیقت الهی بانحراف تصور شود، بلکه گاهی با انکار و الحاد و اصرار در کفر تصور میگردد: با این حال باز هم در صمیم فطرت دائم ادراکی بوجود خالقی برای این عالم بزرگ وجود دارد: خالقی که باید بسیار قوی و شکست ناپذیر باشد که باین هستی بی‌پایان نیرو بدهد، و این عالم بی‌پایان فطرتا خداشناس و خداپرست است، و تفسیر (علمی) برای یکی از مظاهر این خداپرستی این است که میگویند این جهان با عظمت مطیع قوانینی است که خدا برای پیدایش و حرکت وابتدا و انتهایش تصویب کرده است، و هرگز روی یکی از قوانین حرکت نمیکند که قوانین دیگر را مهمل بگذارد، و هیچگاه برخلاف همه‌ی آنها توجه ندارد که تابع هیچ قانونی نباشد: اتم در اصل تشکیل خود از ماده وانرژی با آن ترتیب خاص و با آن شکل معین و با آنچه را که داراست و در لابلای خود حمل میکند از قبیل حرکت و نظام و جاذبیت غیر از اتم چیز دیگری نیست، همان اتم است و نمیتواند هم غیر از این باشد، و هرگز نمیتواند از چیزهای دیگر غیر از آنکه هم اکنون بوجود آمده تشکیل یابد، و هرگز نمیتواند نظام خود را عوض کند که خدایش روی آن قرارش داده، و این اتم باین ترتیب خدا را (پرستش) میکند.

و این جهان بزرگ در تکوین خود از این اتمها، از ماده و انرژی با این ترتیب خاص و با این شکل معین و با هرآنچه در هستی آن بکار رفته

از قبیل حرکت و جاذبیت ونظام و با هرآنچه در لابلای اجرام آنست . از قبیل ابعادونسبتها ومسافتها همین جهان‌است و بس، و هرگز نمیتوا ند غیر ازاین باشد ، هرگز نیمتواندگوشه‌ای‌از نظام خود را تغییر بدهد که در نتیجه بعضی قسمتهایش دور باشدوبعضی نزدیک یا بعضی قسمتهایش ــ پراکنده وبعضی دیگر دور هم جمع گردد ، هیچ حرکتی نمیتواندبکند مگر بهمین ترتیب که خدایش آفریده و روی همان نظام فطری قرار داده است ، آری این جهان پهناور با این ترتیب خدا را (عبادت) میکند و این زمین در تکوین خود از مجموع این عناصریکه‌آنرا در برگرفته براساس‌نظام‌ویژه‌و خاص‌وبراساس‌هرآنچه در دل‌خودحمل‌میکند .ازقبیل‌نیروی الکتریکی و مغناطیسی‌که‌جای‌آنرادرمیان‌این‌منظومه‌شمسی‌تعیین‌میکند ،وطریق حرکت و گردش‌آنراکنترل‌مینماید ،وبراساس‌هرآنچه‌که‌این‌زمین دارای‌آنست از قبیل امکانات زندگی خواه در باطن آن و خواه‌در ظاهرش و یا بر اساس هرآنچه در اطراف این‌زمین وجود داردازقبیل‌غلاف جوی و هر آنچه با این زمین برخورد میکند از قبیل نورها که از همه‌ی عالم و بخصوص از خورشید بآن می‌تابد این همان زمین است و هرگز نمیتواند غیر ازآن باشد ، وبهیچ وجهی نمیتواند چیزی را از صفات وامکانات خود تغییر بدهد ، و این زمین با این‌ترتیب خدا را عبادت میکند .

و زندگی درروی‌همین‌زمین از یک موجود کوچک . از یک سلول گرفته تا نباتات،تا حیوانات،درصورتهای‌مختلف ودرحالات گوناگون و درعادات و رفتار و سلوک‌خود ،هرگزنمیتواندغیر از آنچه هست باشد ، و بهیچ‌وجهی نمیتواند غیر ازآن مأموریتی را انجام دهد که خدایش برای آن ترتیب داده است ، و همچنین بهیچ عنوانی نمیتواند بیرون از دایره‌ی قوانینی که بر آن حکومت دارند حرکت کند ، و این زندگی با این ترتیب خدا را می‌پرستد . و علم امروز هم میگوید که زندگی در روی زمین به طوفان تطور گرفتار گردیده که درنتیجه ترقی کرده و پیچیده‌تر شده و درآن وظایف و اعضاء جدید پیدا شده ، ونیزوسایل و هدفهای نوظهور پدید آمده ،پس

اگر این سخن درست باشد ، این زندگی نیز بر اساس همان ناموسی که خدا برای همه‌ی موجودات معین کرده جریان دارد ، و خدا چنین قرار داده که با قانون ویژه‌ی خود در ترقی و پیشرفت و پیچیدگی و هرآنچه که مربوط بآنست حرکت کند ، واین تطورهم بایدازهمان عبادت باشد که بوسیله‌ی آن بسوی خالق خود توجه دارد ، ولبیک گویان و اطاعت کنان با آن نیروهائی که در فطرتش نهفته است بسوی خالق خود روان است .

و این همان تفسیر (علمی) است برای یکی از معانی این کلام خدای بزرگ جهان که میگوید : ثم‌استوی الی السماء وهی دخان ، و قال لها و للاءالارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طاعئین .

سپس دوران مأموریت انسان فرامیرسد ، و این انسان یک موجود بی‌نظیری است در میان همه‌ی خلق خدا که هیچ یک از موجودات مانند او نیست ، و هیچ یک در این مأموریت باوی شریک نمیتواند باشد ، او چنانکه ماقبل از این دیدیم . مشتی از خاک زمین و دمی از روح الهی است و او با این شخصیت استثنائی خدا را عبادت میکند ، بطریقه‌ای که از عبادت سایر مخلوقات ممتاز است ، اگرچه در توجه بسوی خدا بازهم با سایر عبادتها برخوردمیکند . عبادت بمعنای‌اعم کلمه اطاعت یکی از مظاهر عالم هستی است و در آن جماد و نبات و حیوان با یکدیگر فرقی ندارند ، و انسان هم داخل در ناموس این عالم‌است ، و هرگز از فرمان آن بیرون نمی‌رود ، باستثنای‌اینکه‌همین‌ناموس نسبت بانسان ، در دو امر بسیار بزرگ شخصیت بس ممتازی عطا کرده‌است ،که‌بوسیله آن دوامر ، در میان خلق خدا دارای امیتاز است .

امر اول این است که با این دم رحمانی که روح‌الله آن‌رادر برگرفته است ، انسان یک‌موجودی شده که هم خود را درک میکند و هم هرآنچه که در اطراف اوست .

امر دوم این است که با این دم‌رحمانی او دارای اراده‌گردیده‌هرعملی را که‌انجام میدهد از روی اراده است .

و این دوعنصریعنیارادهوادراک که از این دم آسمانی کمک میگیرند در انسان محدود بحدودی هستند ، و این محدودیت را پروردگار بزرگ باندازهایکه با مأموریت انسان سازگار باشد مقدر ساخته ، و آن مأموریت عبارتست از خلافت او در روی زمین بدون اینکه سرموئی از اندازه خود کم و یا زیاد بشود ، زیرااوحکیماست هر اندازه که خود بخواهد خلق میکند .
و با این دو صفت همهیاعمال انسان ازاعمال سایر موجودات ممتاز میگردد ، باین ترتیب که اعمال انسان آگاهانه و از روی درک و شعور است ،هدف و عاقبت کار را خودانسانمیسنجد و همچنین از روی اراده است انسان خود اراده میکند و خود قصد میکند .

و از میان همین اعمالاست عبادت ، زیرا عبادت انسان دائم از روی اراده ودرک و شعوراست ، واگر بتمام معنی همنباشد دستکم در یک طرف هست ، بخلاف سایر موجودات ،بلی در اینجا جانب دیگری هم هستکهاز روی اراده وآگاهی نیست ، و آنخضوع انسان است دربرابر قوانین فطرت ، در حال حیات و ممات ، در حال صحت و مرض خوردن و تنفس و هضم غذای لازم . . . و در این قسمت انسان با سایر عالم شریک و شبیه است ، اما درقسمت اراده و ادراک و آنچه که از روی اراده و ادراک از وی سر میزند ممتاز است ، پس بنابراین این وقتیکه اتم خدا را عبادت میکند . یعنی از فرمانآفرینش فرمان میبرد بدون اینکه اراده و ادراکی در کار باشد ،ووقتیکهاین جهان پهناور و این زمینو هرچه در آنست از نبات و حیوان بهمینترتیب خدا را میپرستد ، انسان هم یکی از آنها است ،و بعلاوهدوطریق دیگر هم دراختیارش قرار گرفته : طریق اطاعت و فرمانبری ، و طریق عصیان و نافرمانی ، و قدرت تمیزدادن میان این دو راه نیز در اختیارش قرار گرفته ، و انتخاب یکی از این دو راه برای او آسان است ، قرآن در این باره گدازش های گوناگون دارد[1] ما این هر دو راه را باونشان

---

۱ ــ سوره بلد ۱۰

دادیم .
ما هر دو راه را باو نشان دادیم[1] یا سپاس گزار است و یا ناسپاس ، قسم[۱] بنفس و آن خالقی که آنرا معتدل ساخت ، و سرانجام راه فجور و تقوی را بآن الهام کرد ، راستگار شد آن کس که آنرا از آلودگی‌ها دور ساخت ، و گمراه و زیانکار شد آن کس که آن را آلوده نمود .

و از اینجا است که انسان در میان مخلوقات خدا یگانه مخلوقی‌است که از روی شعور و ادراک و فهم خدا را می‌پرستد ، و او همین‌طور یگانه مخلوقی است در روی زمین بخدا نافرمانی میکند : وقتیکه از راه هدایت منحرف میگردد ، و راه نافرمانی پیش میگیرد . و او وقتیکه نافرمانی میکند ، وبا اوامر خدا مخالفت میورزد که باو میگوید : راستگار باش ، پایدار باش ، پاک و نظیف باش ، سرفرازباش ، اما با این‌حال انسان هرگز با ناموسی که از جانب خدا برای وی مقرر گردیده مخالفت نمیکند ، زیرا ناموس مقرر این است که او استعداد دارد برای رستگاری و گمراهی و دراختیار این دو راه مختار است و آزاد ، (منتها هرکدام را که انتخاب کند سزای انتخابش را خواهد چشید) .

و لکن در هر دو حال درک میکند که خدائی هست ، و با فطرتش او را درک میکند ، قرآن این چنین گدازش میدهد[۳] : وقتیکه ما از اولادآدم از پشتهای آنان ذریه‌ی آنان‌را گرفتیم ، وآنها را بر نفسهای خودشان بشهادت کشیدیم ، و گفتیم که آیا من پروردگارتان نیستم ؟

گفتند : بلی تو پروردگار ما هستی ، و ما شاهدیم .

و پوشیده نماند که فطرت را راه بسیار باریک و لطیف و نهانی‌هست درادراک‌وجودخداوایمان‌باو و اتصال و استعانت‌از او ، و ما در اینجا ازاین

---

۱ ــ سوره انسان ۳

۲ ــ سوره شمس ۷ ــ ۱۰

۳ ــ سوره اعراف ۱۷۲

راه نهانی سخن نمیگوئیم ، زیرا هرچه بگوئیم باز هم نمیتواند ماهیت او را روشن سازد مادام که حقیقت مجهول است ، مانند حقیقت همه‌چیز که در این عالم دورپایان شگفت‌انگیز هست ، بلکه فقط ازبعضی وسایل که قابل درک است ، و فطرت نهفته را بیدار میسازد ، و بسوی خدایش توجه میدهد سخن میگوئیم ، وچنانکه‌گفتیم قدرت بر نطق در هستی کودک نهفته است ، اما احتیاج بکمک خارجی دارد که بیدارش کند ، و بیرون آورد ، همین طور هم قدرت‌فطرت‌برای‌راه‌بردن بوجود خالقش در داخل فطرت نهفته است ، اما امور خارجی فراوانی هست که‌آنرا بیدار کند و بنمو و گسترش وادارد ، و یا حداقل تقدیری هست که باو شعور و اراده می‌بخشد ؛ شعور و اراده‌ای که بوسیله آنها سایر اعمال انسان نمودار میگردد .

انسان پیوسته در مقابل این هستی جهانی که در اطراف او هاله زده احساس عجز و ناتوانی میکند ، و این ناتوانی از همان لحظه‌ی اول تولد آغاز میگردد ، و تالحظه‌ی مرگ استمرار دارد ، وهرگز در میان‌این دولحظه قطع نمیشود ،گرچه در حال استمرار صورتهای گوناگون بخود میگیرد : درهر سالی از عمر و در هر درجه‌ای از حالات‌نمو جسمانی و روانی بیک صورتی در میآید ، و این وضع در کودک یک عجز تمام عیار است ، بدون کمک و یاری دائمی از کسانی که در اطرافش هستند زندگی برای او دشوار است ،با شیردادن و مراعات کردن در هرلحظه‌از شب و روز باید ادامه یابد ، هر اندازه که کودک بزرگ میشود سطح و میدان این ناتوانی هم بزرگ و بزرگتر میگردد ، و دیگر عجز از حرکت و راه رفتن حساب نمیشود ، زیرا دیگر این کودک باتوان خود حرکت میکند ، و عجز ازخوردن غذا نیست ، چون دیگر خود با دست خود غذا میخورد ، وعجز از نگهداشتن و حرکت دادن اشیاء حساب نمیشود ، چون اغلب این کارها را خود انجام میدهد ، بلکه‌آن عجزی است در سطح دیگر ، زیرادر اینجااوعاجزازاین‌است که آن اندازه و با آن سرعت که خود میخواهد نمو بکند ، و دارای قدرت باشد ، و عاجز است مثلا آن چیز سنگین و فلان درخت تنومند ویا فلان حیوان‌و یا انسان

را تحت نفوذ خود درآورد آن‌طورکه دلش میخواهد ، و عاجز است از پریدن در هوا مانند پرندگان ، وعاجز است که خورشید و ماه و ستارگان را بادست بگیرد و نگهدارد ، و یا متن‌آسمان‌را دست بمالد ، زیرا دیگر عجز و ناتوانی دائم حسی محض حساب نمیشود ، چنانکه در مراحل کودکی بود وقتیکه همه‌ی هستی او حسی بود ، و بلکه برگشته گاهی حسی شده و گاهی معنوی گردیده ، و حسی و معنوی توام شده در بعضی حالات ، و همین‌طور مرتب انسان‌بزرگ‌میشود ،وبا او این عجز و ناتوانی هم دوشادوش بزرگ میگردد ، تا استخوان بندیش محکم گردد ، و دائم در میدانهای بزرگتر زندگیش احساس عجز میکند . عجز از بدست آوردن هرآنچه را که میخواهد ، عجز از شناختن هرآنچه‌راکه‌میخواهد بشناسد ، و عجز از تسلط یافتن بر هرآنچه که میخواهد مسلط شود .

بلی حتما انسان خیلی چیزها را بدست میآورد ، و خیلی چیزها را می‌شناسد ،وبرخیلی‌چیزها تسلطمی‌یابد ،اماهرگزاین‌شناخت‌این‌اندازه او را بی‌نیاز نمی‌گرداند ، و هرگز از خاطرش شعور و درک ناتوانی و عجزرا بیرون نمی‌کند ، زیرا او دائم میخواهد همه‌چیز را بدست آورد و همه‌چیزها را بشناسد و برهمه‌ی موجودات تسلط یابد ، همت بس بلند است و لکن دست خیلی کوتاه .

و سخت‌ترین‌چیزی که در مقابل او قرار دارد در حال ناتوانی و عجز عشق بجاوید ماندن است ، و عشق بمعرفت غیب است که‌هنوز دریچه‌ی‌آن بازنگشته است ، و این هر دو عشق-عشقی هستند که بآدم ابوالبشر سخت فشار آوردند و از بهشت بیرونش ساختند ، و بوسیله آنها شیطان آدم را از کمال بازداشت و فریب‌داد ،قرآن از این معنا گدازش میدهد : و گفت [1] : (یعنی شیطان) خدا شمارا از نزدیک شدن باین درخت منع نکرد جز اینکه ترسید که شما دو نفر فرشته باشید و یا درآن جاوید بمانید .

---

۱ ـ اعراف ۲۰

و گفت[1]: (یعنی شیطان) یا آدم آیا ترا راهنمائی کنم بدرخت جاوید و بملکی که‌هرگز فرسوده نمی‌گردد.

حقا که‌انسان دراین جهان پهناور معجزات فراوانی انجام داد: اتم را شکافت موشکها را در دل آسمان جای داد، و بوسیله‌ی آنها آزادانه در فضا بگردش پرداخت اما آیا میتوان گفت که چیزی ازاین دو عقده‌ی قدیمی که‌دائم ناراحتش‌میسازند بدست‌آورد؟آیا توانست جاوید زیستن‌در روی‌زمین را برای خود تثبیت کند؟توانست‌که‌هیچگاه با مرگ دست بگریبان نگردد؟ توانست که هرگز در قمار زندگی‌نبازد؟ آیا توانست از پس پرده‌ی‌غیب با خبر شود؟نه‌غیب دوری‌که پس از سالها خواهد رسید بلکه غیبی که پس از لحظه‌ای خواهدآمد ،بلکه‌در همین لحظه‌ای که در داخل آن قرار دارد، در همین لحظه‌ای کـه همین‌الان از آن فاصله میگیرد، و با همه‌ی این نزدیکی‌ها از دانستن و شناختن آن فرسنگها دور است، هرگز ،هرگز! چنین قدرتی برای انسان هنوز دست نداده است.

آری ،آری! این عجز بی‌پایان در تاریخ بشریت انسان را بالوان گوناگون عبادت واداشته .خواه در حال‌هدایت و رستگاری ، و خواه درحال ضلالت‌و گمراهی. بعبادت پدر واداشته، بعبادت قوای طبیعت واداشته، بعبادت رب‌النوع (طوطم) واداشته ، بعبادت بتها واداشته ، و بالاخره بعبادت خدا واداشته.

کودک ناتوان بسوی پدر با دیده تکریم و احترام مینگرد، تا آنجا که بحد تقدیس میرسد ، واز آنجا بحد عبادت و پرستش پنهانی میرسد، و معنای‌آن‌این است که‌کودک جسم خود را نسبت بجسم پدر ناچیز می‌بیند، و قدرت خود را در برابر قدرتهای او بی‌فایده میداند.

بشریت ابتدائی هم (دراوقات‌گمراهی‌وضلالت‌خود) با حس کودکانه، و با مشاعر و ادراکات و تصورات کودکانه می‌زیسته، و از اینجا است (که

۱- طه ۱۲۰

در پاره‌ی‌اوقاتش) بپرستش و تقدیس و احترام پدر روی آورده ، وباصورتهای گوناگون او را پرستیده .

و این انسان عاجز در مقابل قوای طبیعت . در مقابل رعد و برق طوفانها و سیلابها ، در این طبیعت پیوسته احساس وحشت و هراس میکند ، و پیوسته در مقابل آن خود را ناچیز و ناتوان می‌یابد ، و دائم (در عوالم کودکانه خود) میکوشد که این طبیعت را از خود خوشنود بگرداند ، زیرا او با آن وضع کودکانه برای طبیعت،نفس و روح تصور میکند ، و در خیال خود برای آن مشاعر و وجدان‌فرض‌میکند ،که غضب میکند ، عاطفه نشان میدهد ، قساوت قلب دارد ، نرمش و مدارا دارد ، در نتیجه دائم در این فکر است که عاطفه‌آن را تحریک کند ، آن رابر سر لطف بیارود ، تا رحمش کند ، و آزاری باو نرساند .

آری ،آری ! بشریت نخستین (در بعضی از قسمتهای انحراف خود) با این محرک کودکانه طبیعت را می‌پرستید ! و قربانیهائی برای آن پیش می‌کشید !! برای رعد خدائی ، و برای برق خدای دیگری تصور می‌نمود ، باران و باد وآتش نیز بخیال این بشر خدایان مستقلی داشتند ! سپس برای هریک از این خدایان‌خیالی‌عبادتگاهی‌نصب میکرد ، و در آن معبدها دائم میکوشید که بخدای مورد نظر نزدیک شود و او را از خود خوشنود گرداند .

و چون این‌رمزیکی‌ازمواهب‌وخصایص‌بشریت‌بوده‌است ،وآن‌همانست‌که برای آن لغت با آن‌همه رموز و اصطلاحات که در آنست بوجود آمده .

پس بنابراین‌انتقال یافتن‌از پرستش پدر و از پرستش طبیعت بعبادت رب‌النوع و عبادت بت یک انتقال بسیار نزدیک است در نفس و روان انسان .

و حال آنکه همه‌ی‌اینها یک رشته انحرافاتی بود از راه عبادت‌حقیقی که بشریت در مراحل مختلف گمراهی خود با آن تمرین می‌نمود ، اگرچه در وسط این بیابان تاریک گاه و بی‌گاهی با دست انبیا و رسالتهای آسمانی

بسوی عبادت پروردگار یکتاروی آورده است .

و آنچه دراینجا (ازنظر بررسی روانی) برای ما اهمیت و ارزش دارد این است که نفس و روان بشریت (خواه در حال ضلالت و خواه در حال هدایت) بطور فطری در مقابل نیروی بزرگتر از خود همیشه احساس عجز و ناتوانی‌میکند ، و این ناتوانی در نظرش یک عنصری از عناصر (دین) بشمار میآید .

و پیوسته‌انسان (غیراز این عجز) در مقابل عظمت این عالم‌احساس ترس و واهمه میکند ، و این ترس و واهمه او را چنان سخت فشار میدهد که سر انجام بجستجوی‌خالق‌میپردازد ،زیرااین‌عالم‌آن قدر وسیع و دورپایان و باعظمت است که انسان را باین جستجو وادار میسازد .

و روی این حساب است که در حس بشری چنین جای گرفته است : که اگر بخواهدازآن‌فرار کندنمیتواند ، زیرا آن یک ترس همه‌جانبه و ریشه‌داری است که بهر طرف روی آورده و بهر طریقی که روی آورد ، و در هر سطحی و میدانی که باشد ، باز هم او را احاطه میکند !!

آسمان ، زمین ، خورشید ،ماه و ستارگان همه‌ی این اجرام باعظمت و معلق در فضای بی‌پایان بدون اینکه ستونی داشته‌باشند . وبازگشت شب و روز ، نور و ظلمت و گردش قمر : از هلال یک شبه‌ی باریک بمانند یک نخ سفید نورانی‌وتبدیل آن ببدر کامل و سپس بازگشتش بتدریج بازهم بحالت اول .

و این رعد و برق ، صاعقه‌های پی‌درپی ،باران و ابر . و این زمین و هرآنچه در آن هست . از کوههای بلند ، دشتها ، رودها .

و این موجوداتی بی‌شمار و بی‌حساب که در خشکی‌ها و در دل آب و در وسط آسمانها است ، و هر یک با دیگری فرق فاحش دارند .

و این دقت عاجز کننده که در ساختمان مخلوقات بکار رفته در نظم و انتظام‌وگردش افلاک که‌باندازه‌ی سرموئی در این فضای بی‌پایان بی‌نظمی و اختلال درآن دیده نمیشود ، در آن نرمک گیاهی که از زمین می‌روید :

دل خاک را می‌شکافد که خود را بسوی نور خورشید بکشاند .

و در این مرغکی که هسته‌ی تخم مرغ را میشکافد و آهسته آهسته حرکت میکند و جک جک‌میزند و دهان باز میکند تا از دهان مادر دانه و روزی خود را می‌رباید . و در این بال و پر دقیق و ظریفی که‌بارنگهای خیره کننده ، و بادقت کامل ترکیب یافته .

و در همه‌چیز و بازهم در همه‌چیز که چشم آنرا می‌بیند و حواس آنرا درک میکند ، عظمت و مهارتی است که انسان را می‌گیرد و حیران میسازد .

و هرچه سطح علم و فرهنگ و تمدن و ترقی انسان بالا و بالاتر برود ، بازهم این‌عالم وسیع و با عظمت در حس او چیزهای گوناگونی را القاء میکند ، که با مدارک و معلوماتش سازگار باشد ، و در هر حالتی که باشد او را درمقابل عظمتش وحشت‌زده و هراسان و لرزان میسازد ! آن قدر هراسان و ترسان میسازد که سرانجام بجستجوی خالق عالم می‌پرازد ! آنقدر وحشت‌زده میسازد که خودبخود با تمام وجودش خدا خدا میگوید !! و عاقبت هم‌گاهی بانحراف‌میرود !و بنابقول خواجه‌ی شیرین سخن : بی‌دلی درهمه احوال خدا با او بود ،او نمی‌دیدش و از دور خدایا میکرد .

آری ، آری ! این یک امر فطری است ، و انسان هم فطرتا این‌طور است ! او از تجربه‌های خود ، بالبداهه درک میکند که هرچیزی بناچار صانعی ، سازنده‌ای دارد ، و از این نظر است که از سازنده و صانع این عالم باعظمت و دورپایان با شتاب جستجو میکند ، و در این جستجوی باشتاب گاهی راه بهدف میبرد ، و گاهی گمراه میگردد !!

گاهی بسوی خدا میرود که اوسازنده و صانع است ، و گاهی دگر راه گم کرده خود این جهان را می‌پرستد بجای اینکه خدا را بپرستد ، طبیعت را خدا میداند بجای خدای یگانه .

اما در هر دوحال عظمت این جهان هستی بزرگ او را دربرمیگیرد ، زیرا در فطرت انسان است که در مقابل جمال و جلال و شکوه و عظمت خود را ببازد : چون فطرتا شیفته‌ی جمال و کمال و عظمت است ! و در هر دو

حالتش این عظمت و شکوه بی‌پایان در پیش او عنصری است از عناصر (دیـــن) .

و همچنین عظمت مرگ انسان را فرا میگیرد . و حیرانش میسازد ، بدلیل اینکه مرگ نسبت بانسان یک حادثه‌ی بزرگ ناگوار و ناراحت کننده‌ایست .کودک برای شدت الفت بازندگی ، و برای شدت عشق وعلاقه با آن‌دائم حساب میکند که تنها حیات قانون طبیعی هستی اوست که اورا در برمیگیرد ،و تصور میکند که‌این یک امر دائمی است برای همه ی زنده‌ها ، بلکه بخاطر اینکه خیلی زندگی را دوست میدارد ، و از هرچیزی بزرگتر و باارزش‌تر میداند ، آن رابرهمه‌چیزجریان‌میدهد حتی برخوابهایش که او را احاطه کرده‌اند .آنهارا نیز زنده تصورمیکندو خیال میکند که مانند زنده‌ها دارای حس و حرکت هستند ، سپس ناگهان با مرگ روبرو میگردد ، می‌بیند یکی در پیش پایش جان میدهد و میمیرد .

ناگهان ترس و هراس و وحشت سراپای وجودش را در بر میگیرد ، عجبا ! این موجود زنده‌ای که هم‌اکنون در پیش چشم من غذا میخورد ،آب می‌نوشید ، نمو میکرد ، حرکت داشت ، باوی عاطفه نشان میداد ، جواب میگفت ! این مرغک زیبا ،آن حیوان‌الفت گرفته ، این انسان مهربان ! چرا باید در یک لحظه‌ی کوتاه بیفتد و بمیرد و دیگر حرکت نکند ؟ ! ساکت باشد ، دهان ببندد ، سخن نگوید ؟ ! دیگر قادربرهیچ‌کاری‌نباشد ؟ ! دیگر نه از عاطفه خبری است و نه از مهربانی اثری ؟ !

دراینجااست‌که‌لرزش آزار دهنده وسختی سراسر اعماق وجودش را فرا میگیرد .که‌چه‌شد ؟ ! معنای این حادثه ناگوار چیست ؟ ! معنای مرگ ناگهانی چیست ؟ ! معنای فنا چیست ؟ ! آخر این وجودعزیز که اندکی قبل ازاین جلو چشم ما بود ! خیلی روشن بود ! بهیچ عنوانی قابل پرسش وگفتگو نبود . پس معنای‌وجودچیست ؟ !حدودآن تابکجا است ؟ ! اصلا چرا محدود است ؟ ! و کیست که این حدود را معین میسازد ؟ !

هان ! اینجادریچه‌ایست‌بسوی‌خدا ! بسوی‌خالق حکیم ! دریچه‌ایست

بسوی قدرتی که خلق میکند! و زندگی میبخشد! و سپس آنرا میگیرد! و بسوی فنا باز میگرداند! چنانکه گویی وجودی درکار نبوده است!!

و گاهی انسان این موجود حیرت‌زده، در میان این لرزش و وحشت بسوی خداراه‌میبرد!و گاهی نیزگمراه میگردد! و خیال میکند که طبیعت،و دهر، و مانند آنها قدرتهائی‌هستند که از موجودات زنده زندگی راسلب می‌کنند!!ویا تصور میکند که برای خود مرگ در مقابل خدای زندگی خدای دیگری هست!!

اما در هر دو حالتش‌عظمت و شکوه مرگ او را فرامیگیرد و بسوی دین میکشاند. و همچنین عظمت‌حادثه‌ها .یعنی بوجود آمدن اشیاء او را سخت فرا میگیرد. که چگونه‌حادث میشوند؟! چه نیروی عجیب شکوهمندی آنها را بوجود می‌آورد؟!

ولادت، مرگ،صحت،مرض،قوت، ضعف، روزی، تمکن، رفتن، آمدن و بسیاری از این قبیل حادثه‌ها که در زندگی بانسان میرسد، و یا او در پیش پای تماشاگران تماشا میکند و می‌بیند که جلو چشم مردم حادث میگردند! آفریننده‌ی این‌حادثه‌هاکیست؟!وچگونه می‌آفریند؟! باز هم در اینجا با همان ترتیب سابق دریچه‌ای روشنائی بسوی خدا باز میشود. بسوی آن قدرتی که میتواند این حادثه‌ها رابیافریند باز میشود قدرتی که کمتر از یک چشم بهم زدن فرمان حدوث میدهد و بلافاصله آنها حادث میگردند!!

انسان‌دراینجا بازهم گاهی بسوی‌خالق حق و حکیم‌راه میبرد، و یا خدایان فراوانی‌تصورمیکندکه این عالم را بنظم می‌آورند و اداره میکنند، و این‌حادثه‌هاراخلق‌میکنند .اما در هر دوحالتش عظمت حدوث موجودات او را سخت فرا میگیرد و بسوی دین میکشاند.

همه‌ی‌اینها یک‌رشته عواملی هستند که در قلب بشریت روزنه‌هائی را بسوی‌خدا ،بسوی خالق‌مدیر ،حکیم ،مدبروتوانا بازمیکند .وآن عقیده‌ای را که در صمیم فطرت نهفته‌است‌بیدارمیسازد . بیدارش میسازد اما نمیتواند

ایجادش کند ، وازهیچ ،چیزی بسازد ، زیراعامل خارجی‌هرگز نمیتواند در داخل نفسو روان انسان چیزی را بوجود آورد که در آن نبوده است .

این صداها .صداهایی‌که‌در این عالم وسیع حادث میگردند عواملی نیستند که قدرت شنوائی را ایجاد کنند ، زیرا خود آنها موجودند خواه انسان بشنود ، و خواه نشنود ، و با این حال موجوداتی که گوش ندارند نمیتوانند بشنوند . این نورها . نورهائی که در این عالم پهناور حادث میگردند عواملی نیستند که قدرت بینایی را ایجاد کنند ، آنها موجودند خواه انسان ببیند خواه نبیند ، آنها موجودند گرچه موجوداتی که چشم ندارند نمیتوانند ببینند ، و براین قیاس است سایر چیزها .

و لکن هنگامیکه قدرت حساسه پیدا شد میتواند بآسانی صداها و نورها را تمیز بدهد ، و از وجود آنها متأثر گردد . سپس این تأثیـرات را بکیفیت‌های گوناگون درآورد که بافطرت و استعدادهایش سازگار است .

زیرا حیوان می‌بیند و انسان‌هم‌می‌بیندو هر یک از آنها از محل دید متأثر میگردند اما هریک بنحو مخصوصی ، و از دید در زندگی هر یکاثری بدست میآید غیراز اثر دیگری . نتیجه‌ی هریک مخصوص بذات خود اوست .

و بهمین ترتیب است امر در فطرت دین .

واقعا که واقعه‌ها و حادثه‌های جهانی که بدرون حس بشری وارد میآیند ، فطرت را بیدار میکنند ، و بسوی خالق حق توجهش میدهند ، و لکن هرگز نمیتوانند این توجه را ایجاد کنند ، زیرا آن‌از روز اول در اصل فطرت موجود بوده ، منتهی بطور نهفته‌بازهم قرآنست که در این راه تاریک ندا میدهد : و هنگامیکه پروردگارت ازاولاد آدم . از پشت آنها ذریه آنها را گرفت ، وآنان را بر نفس خودشان گواه گرفت که : آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی هستی؟ و ما گواهیم . و اذ اخذربک من بنی‌آدم من ظهور هم ذریتهم . الست بربکم؟ قالو بلی شهدنا و قانون عمومی دراصل زندگی‌این‌است . که عامل خارجی هرگز نمیتواند چیزی را ایجاد کند مادام که استعدادی قبل از آن در داخل فطرت نهفته‌نباشد .

و این توجه ، توجه بسوی خالق در داخل نفس موجود است وفقط منتظر است که ندایش دهند ، مانند قدرت بر نطق و سخن که منتظر است از خارج‌ندائی‌برسد ،بهر وسیله‌ای که باشد ، تا کودک نو شکفته لب بسخن باز کند ، و بدیهی است کودک از وقتیکه آغاز ادراک میکند با این توجه سر وکار دارد . آغاز بسئوال میکند ، اصرار میورزد ، ده‌ها و صدها بار از صدها امور مشکل می‌پرسد ، و بهر که میرسد می‌پرسد : که این آسمان را که ساخت ؟ این زمین را که گسترد ؟ خورشید و ماه و ستارگان را که آفرید ؟ که باینها نور میدهد ؟ که تاریک میسازد ؟ رعد و برق و ابر و باران ساخته و پرداخته‌ی کیست ؟ این مرغک عزیز و خواستنی ، یا این سگ با وفا ، و یا آن‌روباه حلیه‌گر ، ویا این گنجشک شیرین زبان چگونه می‌میرند ؟ وسعت این عالم‌باین عظمت چه قدر است ؟! و چرا این اندازه وسیع است ؟

و آخرین مرز آن کجاست ؟ و کی باین بزرگی شده است ؟! من چگونه باین جهان آمدم و که مرا آورد ؟!

سپس همان کودک آغاز رشد و نمو میکند و هر آن‌آشنائی بیشتر کسب میکند ،و هراندازه که آشنائی آن بیشترشد بحث و جستجویش از اسرار این عالم و از زندگی و زندگان بیشتر میگردد ، و در هر مرحله‌ای‌درنفس و روان او تصور جدیدی از تصورات دین پدید میآید .

و سرکوبی غرایز و عقده‌ی (اودیب) و همه‌ی‌این افسانه‌هائی که فروید سروده هیچگونه ارتباطی با دین ندارند ، زیرا دین که از سرکوبی غرایز بیرون‌نمی‌آید . دین که با غریزه‌ی جنسی و یا بگو با آن عشق فروید آفرین ارتباطی ندارد ،بلکه‌دین‌خودچیزی‌است ازصمیم‌فطرت‌بافطرت نمو میکند ، هر اندازه که آن‌نموکند ،پیوسته‌نمو فطری و طبیعی دارد بدون اینکه‌کسی‌ویا چیزی در کارش دخالت بکند ،چرا فقط دخالت خارجی آن‌را منظم میکند و بسوی وجه صحیح رهنمون میسازد ، و بر اساس صحیح پایدارش میدارد ، و جز این هیچ کاری ندارد .

و منع وجلوگیری ، یا بگوسرکوبی عزیزه ، عاملی نیست که تخم دین

را در نفوس مردم بکارد ، بلکه بهتر و سزاوارتر این است که دین‌بنمو مهارها (کنترلها) کمک میکند مهارها و کنترلهایی که آزادی نیروی زندگی را بنظم میآورد ، و میدانهای پاک و نظیف رابرای آن معین میکند .

پس بنابراین دین بطور حتم و یقین باید اصول معینی را بدنبال داشته باشد ، قیام عوامل کنترل در درون نفس تابع دین است ، که سلوک و مشاعرو وجدان آن را کنترل میکند ، و بانسان هشیار باش میدهد : که این بد است و آن خوب ، این را باید انجام داد و آنرا نباید .و ارتباط دین با این عوامل مهار کننده بسیار ریشه‌دار و قدیم است ، تا بشر بشر بوده این ارتباط هم برقرار بوده است .

زیرا احساس فطری انسان بناچیزی خود در برابر قدرت خلاقه ،و احساس او براینکه او در برابرمظاهرقدرتهای‌مختلف‌قرار گرفته ، همه وهمه یک رشته عوامل‌بسیار قوی است که انسان را وادار میسازد تا در مقابل خدا بسجده بیفتد و عبادت کند .

پس احساس فطری انسان بناتوانی و ناچیزی خود در برابر نیروی خلاقه و احساس او بعظمت و جلال و احساس او براینکه او در مقابل مظاهر قدرتهای مختلف قرار دارد یگانه عاملی است که او را وادار میسازد که در مقابل عظمت خدا سربسجده بگذارد . و اظهار بندگی بنماید .

پس‌انسان (بطورفطری بدون اینکه فشار خارجی داشته باشد) احساس میکند که باید حرکات معین و افعال و کردار و رفتار معینی را در برابر این قدرت که آنرا پرستش میکند در پیش گیرد ، تا بلکه رضایتش را جلب کند ، و از خشم و غضبش درامان‌باشد ، او پیوسته در حس خود این غضب و این رضایت‌رااحساس‌میکند گرچه خیلی مبهم و پیچیده هم باشد .و خوف و رجا بیم و امید در نفس بشریت بزرگترین خطوط متقابل هستند . آن دو همان خطوطی هستند که‌این‌التزام‌و تعهد را در مقابل قوه‌ی خلاقه تنظیم‌میکنند و آن را یک برنامه‌ی ازمشاعر و رفتار و اعمال و افعال و شعائر قرارمیدهند. و با این‌التزام و تعهد این اصول مختلف پدید می‌آیند ، و با اصول موجود

نورانیت می‌یابند .

و اصول (چنانکه‌درفصل‌آینده‌بیان خواهیم داشت) معنایش این‌است که در اینجا موانعی کنترل کننده وجود دارند که نیروی خروشان زندگی را مرتب کنترل و مهار می‌کنندتاآزادی‌های خارج ازاندازه‌ی آنرا ضبط و مهار کنند و تادر افق بالاتر بالا ببرند و از بیهوده رفتن جلوگیری کنند .

و از اینجا است که دین با عشق و علاقه‌ی بالتزام و تعهد فطری در نفس بشریت مربوط میشود ، و سپس با اصول و ضوابط رابطه‌ی نزدیک و طبیعی فطری برقرارمیگردد که‌هیچگونه فشاری از خارج بر آن وارد نمیآید ، و بلکه دیانتهای آسمانی پیوسته آنها را تنظیم کرده وبراه صحیح روانه میسازند ، و آن‌توجه‌مبهم بسوی آن قدرت خلاقه را تنظیم نموده وسرانجام یک توجه گویا و صریح و خالص بسوی خدا قرار میدهند .

و همچنین آن التزام و تعهد مبهم را تنظیم میکنندو سرانجام یک التزام گویا و صریح بعبادات و شعائر معین و محدود قرار میدهند که فقط حکمتش را خدا میداند تا بر مردم واجب میگردانند .

وآن اصول عالی انسانی را تنظیم می‌کنند که آنها را یک‌رشته اصول روشن و دور از هوا و هوس و نقص و انحراف قرار میدهند .

و آنچه که دیانتهای آسمانی واجب میگردانند و مردم را بآن ملزم میسازند ، نه دین است ، نه عقیده است ، نه التزامات عقیده است ، ونه اصول مربوط بعقیده‌است ، بلکه فقط نشان دادن راه صحیح است درهمه‌ی این امور ، و اگراین‌راه‌صحیح از طرف دیانتهای آسمانی نشان داده نشود ، قطعا در اینجا دین ، عقیده ، اصول و التزامات خواهد بود ، اما همه در معرض انحراف و ضلالت ، همانطوریکه هرچیزی که در فطرت بشریت هست منحرف میگردد اگر با راه صحیح برخورد نکند ، و نفوس منحرف نیز مانند همه چیز از قبول دین آسمانی فرار میکنندنه برای اینکه‌دین فطری‌نیست ،بلکه‌برای‌اینکه‌انحرافات‌این‌نفوس‌آنهاراکج میسازد ، و از این جهت است که دائم احساس‌میکنند که (اعتدال ، همواری ، و

پایداری) موجود ، در دین فشارشان میدهد ، وهستی آنها را که صبر براستی و استقامت ندارند ناراحت میسازد .

و این‌گروه ملحد در این جاهلیت جدید در جهان آشفته‌ی غرب که بر خدا تمرد میورزد ، بخاطر یک رشته علتها و سببهای محلی است که در کلیسای اروپائی بود و مردم را از دین بیزار کرد وفرار داد ، زیرا کلیسا قبل از هر چیزی از خود یک سیمای مخلوق کلیسائی بر عقیده‌ی آسمانی مسیحیت داد که خالی از اوهام بت‌پرستی محیط نبود و همچنین خالی از افسانه‌های ملتهای هم‌جوار با سرمنشاء عقیده اصیل نبود مانند کشور روم .

و این وضع از اینجا ناشی شد که اولین داعی برای مسیحیت در این محیط نه رای خود مسیح بود و نه‌تعالیم او را بطور مستقیم شنیده بود ، بلکه این تعالیم از کسانی شنیده شده بود که در خلال یک قرن بعد از حضرت مسیح آن را گوش بگوش و دهان بدهان تحویل یکدیگر دادند ، بدون اینکه کتابی ، شیئی ، وضبطی درکار باشد ، و در سایه‌ی فشار و خفقان رومیانی که موءمنین دسته‌ی‌اول مسیحیت را از فراگرفتن امور عقیده‌ی‌مسیح سخت جلوگیری میکردند ، و بهیچ کس حق نمیدادند که چیزی را بدقت بررسی کند .

سپس بعد از داخل شدن امپراطوری روم بآئین مسیحیت کلیسا رهبانیت را در عالم مسیحیت سخت‌ترویج‌کرد ،بقصداینکه با عیاشی رومیان بت‌پرست و خوشگذران و انحلال اخلاقی آنان مبارزه کند ، اما در این رهبانیت زیاده‌روی‌کرد ، و تا آنجا پیش تاخت که بدرجه‌ی‌تعطیل حرکت و نشاط و جنبش زندگی‌انجامید ، و با فطرت بشریت و محرکهای زنده‌ی آن بمقاومت و مبارزه برخاست و عاقبت آنرا بیک منفی‌گری ضعیف و ناتوان تبدیل نمود ، علاوه‌برآنکه حامل بارنکبت و بدبختی شد که اعصاب‌را فرسوده میساخت ، نه تولید داشت ، و نه بعمران و آبادی می‌پرداخت و

نه پیش میرفت بلکه از هر جهت که حساب کنی متوقف بود و تعطیل .

سپس خود کلیسا نمایشگر این رهبانیت بی اثر نبود که بر مردم تحمیل میکرد ، زیرا مردم بزودی کشف کردند که رجال دین ، یعنی کلیسانشینان که آنان را زجر میدادند ، و از بهره‌گیری از لذتهای روی‌زمین جلوگیری میکردند (اگرچه‌حلال و پاک و نظیف هم بود) خود تا گردن درانواع و اقسام لذائذ ناپاک و حرام فرو رفته‌اند ، کارهای زشت و ناروائی را انجام میدهند ، که مردم بومی و عادی ازانجام دادن آنها ننگ دارند ، تا چه رسد برجال دین و مردان کلیسانشین ، و دیگر کلیساها ، و صومعه‌ها ، و دخمه‌های ترک دنیا مرگز انجام‌کارهایی شده بود که حس سالم از آن بیزار است . سپس کلیسا دین خود را آن چنان بازیچه قرار داد که باورنکردنی است. و آن وقتی بود ، که آغاز کردبتجارت و فروش براتهای آزادی بمردم باصطلاح گنهکار ،و آنرا یک نوع تجارت دین قرار داد ، که درپشت پرده‌ی آن باندوختن مال و ثروت مشغول گردید ، و سرانجام مردم را بورشکستگی عقیده کشانید .

و بعد از این کلیسای فاسق بهمه‌ی این کارها قناعت نکرد ، بلکه برای مردم بی‌پناه و ورشکسته‌ی آنروز یک نفوذ کشنده‌ای را تحمیل کرد که در همه حال : در خواب‌وبیداری آنان را زیر فشار قرار میداد ، و وادارشان میساخت که باید در مقابل رجال دین کرنش کنند ، و زانوی ذلت برزمین نهند ، مرتب برآنان مالیاتهای گزاف و زندگی سوز تحمیل می‌نمود ، و خدماتی رایگان که خیلی شباهت داشت بخدمات تیولگران زمان تیول در مزارع کلیسا از مردم می‌کشید ، بالاتر از همه‌ی اینها یک رشته افسانه‌هائی را بنام کلمه‌ی آسمانی بر مردم غارت دیده تحمیل می‌نمود .

حقا ! (بعد از این‌همه فساد و این همه انحرافات در تصور عقیده‌ای و روش عملی) قیامت سیاهی برپا گردید : و آن این بود که کلیسا یک رشته نظریات باصطلاح علمی معینی را بخلق الله تحمیل کرد ، از شکل زمین و طبیعت عالم واز عمر انسان و . . . چیزهائی ساخت و گفت اینها حقایق

مقدس هستند ، برای اینکه کلمات آسمانیند ،هرکس بر علیه آنها خروج کند یاغی است ، کافر است مستوجب عذاب است ، و کیفر.

بنابراین وقتیکه علم استدلالی و تجربی فساد این نظریه‌ها را روشن نمود ، و دانشمندان نیز این فساد را اعلام نمودند ، قیامت طوفانی کلیسا برپا گردید ، کلیسائی که از پرتو علم می‌ترسید ، و از برای ضایع شدن جهل و نادانی سینه خودرا چاک میکرد ،جهلی‌که‌مردم‌راپیوسته‌ببردگی ـ کلیسا وامیداشت ،زیراخیلی‌حریص‌بودکه‌این‌جهل ، دست نخورده و پایدار بماند و تا ابد دوام یابد ، تا او حکومت کند و بس .

آری قیامت سیاه‌کلیسا برپاشد ، که از ناراحتی دانشمندان را سوزاند ، عذاب کرد ، شکنجه داد و کشت ، بدلیل اینکه مثلا آنان میگفتند زمین کروی است و یا می‌گفتند زمین مرکز عالم نیست . و دانشمندانی مانند گالیله ،کوبرنیکوس ، و جوردانوبرونو ،بادست رجال دین‌آنچنان عذابهائی کشیدند که در نفوس و مشاعرو وجدان مردم ریشه‌های مودت دینی وریشه های محبت‌رجال‌دین‌راسوزاند ،وبجای‌آن تخم عداوت و انتقام را دردلها نشاند ، که دیگر عقل از سرها پرید ، و صبر از دلها رفت ، هر کس که در این طوفان حرکت میکرد ، اول بار سنگین دین‌راازدوش خود میانداخت ، و هرچه مربوط و منسوب بآن‌بود زیرپامیگذاشت .آری ، آری ! قیامتی برپا شد و آثار دینی متلاشی و پایمال گردید .

بنابر این مردم در این نفرت خود از این دین در یک حال آرامش روانی‌نبودند که ببحث و جستجوی راه حل اجازه بدهد که حق را از باطل جدا سازند ، باطل را دور بیاندازند و حق را بگیرند ، دیگر این بشر غارت زده مانند مارگزیده از هر ریسمان سیاه و سفید میترسید و بلکه حق وباطل همه را مار کشنده می‌دیدند و فریاد می‌زدند و فرار میکردند .

و در اثر پیدایش این قطعه تاریخ فاسد و منحرف تمدن غربی پایدار گردید ، تمدن جدیدی که براساس عداوت دین پایه‌گذاری شد ، تمدنی که همه‌جا از دین فرار میکند ، و آثار عقیده و تصور و رفتار و شعور و فکر دینی

را از خود دور میسازد .

و این چموشی با این تمدن نوظهور و پیروز در همه‌جا بسرعت انتشار یافت ، هرجا که این تمدن قدم نهاد آن چموشی هم همراه و همگام بود ، درنتیجه فرار از دین در این عصر جدید طوری نمایان گردید که گوئی یک تجلی واقعی بشریت است ، و حال آنکه در حقیقت یک بیماری جنون‌آمیزی بیش نیست که یک و یا چند نسل از بشریت را گرفتار کرده است و بزودی میگذرد .

و همین بشریت در این روز در راه بازگشت بسوی خداست ، کم‌کم دارد میفهمد که در راه بازگشت بسوی فطرت است و باید برگردد ، بعد از آنکه مدتی در کوره راههای این جاهلیت منحرف این چنین جولانهای جنون‌آمیز داد . آنچنان جولان داد که کوچکترین آسایش و آرامش را در خود ندید ، بلکه بجای آرامش و آسایش پر از عقده‌های شقاوت روانی ، فکری ، سیاسی ، اقتصادی ، و اجتماعی گردید ، عقده‌هایی که این تاریخ طولانی بشریت تاکنون نظیرش‌را بخود ندیده است .

و این دینی‌که خدا بر مردم فرض کرده است دائـم با فطرت برخورد کامل دارد ، اما این برخورد در صورت اعتدال آن‌انجام میگیرد : در یک صورت صحیحی انجام میگیردکه باید همانطورباشد ، سپس این دین ،این فطرت‌راازانحرافات باز میدارد .انحرافاتیکه‌در اثناء نمو و پرورش و گسترش آن پیش میآید .

و در بخشهای گذشته ما خطوط نفس و روان بشریت را بیان کردیم ، و در تشکیلات وطبیعت فطرت آنها بسزا سخن گفتیم ، پس بنابر این اینجا باید بیان کنیم این دینی که خدا بر مردم‌واجب کرده (اسلام) چگونـه با این فطرت برخورد میکند .

در درجه‌ی اول‌قرآن‌کریم‌برحس‌بشری .حسی که دارای تارهای فراوان است ، نغمه‌هائی وارد میکند که بوسیله آن نغمه‌ها این حس بطور فطری بسوی عقیده توجه میکند .

بنابر این وقتیکه احساس بقدرت بی‌پایان خالق ، و احساس بعظمت این جهان پهناور ، واحساس‌بمرگ و زندگی ، و احساس بحدوث موجودات عبارت باشد از همین تارهای فطری یعنی تجلی بشریت ، همان تارهائی که‌دائم‌انسان‌رابسوی عقیده میخواند ، بطور یقین قرآن هم همین احساسها را بیدار میکند و هوشیار باش میدهد تا بحکم عادت آنها از کارنیفتند. همان عادتی که این احساس‌ها را از کار می‌اندازد .و من در کتاب (منهـج التربیۀ)ازاین‌تجلی‌درقرآن‌کریم‌درفصل (تربیت‌الروح) بتفصیل سخن گفتم دیگر تکرارش نمی‌کنم ، زیر بحثی است که‌بموضوع تربیت نزدیک‌تر است تا ببررسی روانی ، و در اینجا همین قدر بس که این حقیقت را ثابت کنیم ، و سپس اندکی نمونه‌هائی را که از این نغمه‌های متعدد در قرآن آمده نشان بدهیم .

روح،همان نیروی‌ناشناخته‌ای ، که نه از حقیقت آن خبر داریم ، و نه از کیفیت کارش آگاهیم ، تنها وسیله‌ی ارتباط ما با خداست ، و آن فطرتا راه بسوی خدا دارد زیرا خود شراره‌ایست از روح الهی که در این یک مشت خاک تیره بودیعت نهاده است ، قرآن از این ودیعه این‌چنین خبر میدهد : وقتیکه‌من‌اورا (آدم) متعادل ساختم و از روح خود در آن دمیدم ، شما در مقابلش بسجده در آئید .

و از اینجا است که روح خودبخود بسوی خالقش راه میبرد و باخدای خویش اتصال دارد ، با فطرت خود مانند همه‌ی خلق راه بسوی خدا میبرد بدون‌اینکه‌خسته‌وناراحت گردد و درنیمه‌ی راه بماند . قرآن از آن هدایت گدازش میدهد : پروردگار ما همانست که بهمه‌ی موجودات هستی بخشید ، و سپس آنها را بسوی خود هدایت کرد ، ربنا الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی .

و با این وصف باز هم انسان‌گمراه میگردد : گمراه میگردد وقتیکه فطرتش منحرف و بیمار میشود : آنچنان گمراه می‌گردد که دیگر راه بسوی خدا نمی‌برد ، نه با روح خود با خدا ارتباط می‌یابد ، و نه ازاو استمداد

می‌جوید ، و نه در حال گرفتاری باو پناه می‌برد .

این انسان ناتوان حتی درحال گمراهی : در آن‌حالی که روحش به تاریکی افتاده و نمیتواند بیرون بیاید حتی پرده‌های شهوت آنرا احاطه کرده و مانع‌از رسیدن نور است ، باز هم علیرغم این‌همه گمراهی درفطرت خود ثابت است ،بازهم بهر طریقی که‌هست بسوی خدامتوجه است ، همانطوریکه چشم بیمار بسوی نور توجه دارد ، چشم بیمار با اینکه نور را نمی‌تواند ببیند اما بازهم کاملا از دیدن و درک آن ناتوان‌نیست بنابراین مردم‌خدارامی‌پرستند ، و دیگری را هم از موجودات شریک او قرار میدهند ، و میگویند (ما آنها را نمی‌پرستیم مگر آنکه ما را بخدا نزدیک سازند) ما نعبد هم الا لیقربونا الی‌الله زلفی .

و اگر از آنان‌بپرسیی‌که‌این آسمانها و زمین را آفریده حتما خواهند گفت‌خدا پس بگو آیا شما تا کنون دیدید آن چیزها را که میخوانید غیر از خدا کاری ازآنها ساخته باشد .

و یا نیروی مجهولی را می‌پرستند بخیال اینکه خداست اما بازهم آنان جز در حالات دیوانگی که خیلی نادر اتفاق میافتد و در حساب نیاید وجود خداراانکارنمی‌کنند ، وجودخالق عالم را قبول دارند . خالقی که‌تواناست، با اراده است ، با نفوذ است .

ومأموریت عقیده‌این است که‌تکیه‌گاه فطرت باشد ، و آن را براه راست فطری هدایت کند ،ماءموریتش این است که در رسیدن‌بخدا یارفطرت‌باشد، هدایتی که در سرشت آن نهفته است ، اگر مرضهای گوناگون همدرسررا هش قرار گیرند و مانعش شوند ، مأموریتش این است که روح را از اسارت رهـــا سازد . تا خدایش را ببیند .

و تنها روش اسلام هم در تربیت روح این است که دائم میان روح و خدا ارتباط بدهد . در هر لحظه ، در هر عمل ، در هر فکر ، و در هردرک وشعوری این‌ارتباط برقرار باشد ، اسلام برای اجرای این برنامه وسایل زیادی بکار میبرد ،زیرا از یک طرف حساسیت قلب را بادست توانای‌خدا

برمی‌انگیزد. خدائی که این همه دقت و صنعت در صفحه‌ی این عالم پر از اعجوبه‌ها بکار برده است ، تا دل‌دردرون‌خود دائم وجود خدا را احساس کند ، و احساس کند که قدرت بی‌پایان او حدی ، و مرزی ندارد.

و از طرف دیگر باز هم حساسیت دل رابرمی‌انگیزد تا احساس کندکه خدا دائم او را زیر نظر دارد. احساس کند که خدا همیشه با انسان است هرکجا که باشد ،احساس‌کندکه‌او از راز دلها آگاهست ، اسرارش رامیداند ، و حتی چیزهائی که لطیف‌تر از اسراریست میداند.

و بازهم از طرفی در دل وجود تقوی و خوف خدا را برمی‌انگیزد ، که دائم‌بداندکه‌خدا در همه‌ی حالات ، و در هر فکر و شعوری مراقب اوست ، و از طرفی هم در آن دل تخم دوستی باخدا را می‌کارد ، و نهال جلب رضای اورا می‌نشاند .و از طرفی نیز در آن دل آرامش و وقار ایجاد میکند ، در همه حال در سختیها و آسانیها با وقار و آرامش رو بسوی خدا بیاورد ، و تا حد تسلیم‌ورضایت‌دل هرچه‌از طرف خدا باو برسد بپذیرد ، و خلاصه هدف یکی است . وآن عبارتست از پیوند دل بشریت با خدای خویش.

و این پاره‌ای‌از نغمه‌هائی است که با دست اسلام برتاراحساس قدرت و عظمت بی‌پایان خدا در همه‌ی میدانها نوا خسته میشود . قرآن میگوید[1] خدا شما رااز‌شکم‌مادران‌بیرون‌آورد که هیچ چیزی نمیدانستید ، و برای شما گوش داد وچشمهاداد و دلها داد شاید که سپاس‌گذار باشید.

آیا بمرغان نگاه نمی‌کنند که در دل آسمانها مسخرند آنها را نگه نمیداردمگرخدای‌توانا ، واقعا که در این داستان آیات و نشانه‌های عبرتی است برای ملت با ایمان ، و خدا برای شما از خانه‌های تان محل سکونت و آرامش‌قرار داد ، و از پوست حیوانات برایتان خانه قرار داد که‌آنها را در روزهای زندگی ذخیره نمائید ، وازپشم‌ها ، کرکها ، و موهای آنها اثاث زندگی وبهره برداری تاروز مرگتان آماده ساخت ، و خدا از چیزهائی که

---

۱ ــ سوره النحل ۷۸ ــ ۸۱

خلق‌کرده‌براتیان سایه‌بانها آماده ساخت ، و از کوههای سربلند پناهگاهها ساخت و برایتان لباسها آفرید که از سرما و گرما حفظتان می‌کند و لباسهایی هم آفرید که در روزسختی و ترس بکار میرود ، او نعمت خود را این‌طور بپایان میبرد ، شاید که شما مسلمان باشید ، وبآرامش و صفا برسید ،و خدا همان خدائی که جز او خدائی حق نیست ، او زنده و پاینده‌است نه او را پینه‌گی فرا می‌گیرد و نه خواب[1] مخصوص اواست هرآنچه در آسمانها و زمین است ،کیست که در پیشگاهش بشفاعت برخیزد مگر با اجازه‌ی او ، از آنچه که در پیش روی بندگانش هست آگاه است ، واز هرآنچه‌که در پشت سر آنان انجام می‌پذیرد باخبر است ، وهیچ کس بهیچ چیزی‌ازعلم او احاطه نمیتوانند داشته‌باشند مگربانداز‌ه‌ای که خودبخواهد ، کرسی حکومتش وسیع‌ترازآسمانها و زمین است ،وهرگز حفاظت آنها اوراخسته نمیگرداند واوعلی و عظیم است[2] و نزد اوست کلیدهای غیبی‌که جز او کسی ازآن آگاه نیست

و آنچه را که در دریا و صحراست میداند ، و هیچ برگی از مرکز خود سقوط نمیکند مگراینکه با علم اوست ، وهیچ دانه‌ای در لابلای ظلمات زمین‌و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه اخبارش در کتابی روشن و آشکار موجود است ، واو همان خدائی است که شما را در دل شب بخواب می‌گیرد ، و هرچه در روز انجام داده‌اید بخوبی می‌داند ، و سپس شما را از عالم خواب برمیگرداند تا روزیکه عمرتان بپایانش برسد ، و پس از آن هم بازگشتنتان بسوی اوست ، شما را خبر می‌دهد از هر عملی که انجام داده‌اید .

این نیز پاره‌ای‌از نغمه‌هائی است که برتار احساس بعظمت جهان نواخته میگردد .

---

۱ – سوره بقره ۲۵۵

۲ – سوره انعام ۵۹ – ۶۰

باز هم قرآنست که میگوید[1]: حقا که در خلقت آسمانها و زمین وگردش شب و روز، و آن کشتی‌هائی که در دل دریا بنفع مردم حرکت می‌کنند ، و در آن آبی که خدا ازآسمان‌نازل کرده‌و زمین مرده را زنده گرداند و در آن هر جنبنده‌ای را پخش کرد ، و در گردش بادها ، و در ابرهای مسخر میان آسمان و زمین آیات عبرتی است برای مردمی که‌عاقلند و با عقل بکار می‌پردازند.

باز هم نغمه‌ی دیگر از قرآن: او آن خدائی[2] است که ازآسمان برای شما آب نازل کرد که از آن می‌نوشید، و از آن درخت بوجود میآید که شمادر سایه‌ی آن آسایش می‌یابید ، و بوسیله‌ی آن برای شما کشت و زارها سبز کرد و باغهای زیتون و نخلستان‌های انبوه وتاکستانها بوجود آورد ،و از همه‌ی میوه‌ها پرورش داد ، واقعا که در همه‌ی اینها نشانه‌های عبرتی است برای آن مردمی که بفکر می‌پردازند، و شب و روز را برای شما رام ساخت، وخورشید و ماه وستارگان بفرمانش درکارند ، حقا که در همه‌ی اینها نشانه‌های‌عبرتی است برای آن مردمی‌که‌با عقل کار میکنند، و در آن چیزهائیکه در روی‌زمین‌برنگهای گوناگون برای شما آفریده است ، حقیقتا که در اینها آیات‌عبرتی است بس بزرگ برای کسانی‌که تذکر می‌پذیرند.

و او همان خدائی است که دریا را برای‌شما رام ساخت تا از آن‌گوشت نرم و لطیف و گوارا بخورید، واز دل آن وسائل آرامش و زیبائی‌بیرون بیاورید، واز دور کشتی‌ها را می‌بینی که در آن شناورند و ازفضل بی‌پایان‌او بهره‌برداری‌کنید و شاید که شما مردم سپاس بگذارید، و در روی زمین از کوهها لنگرهائی انداخت که زمین شما را نابودنکند و رودهای فراوان جاری کرد، و راههای هموار کشید، و علامتها در آن‌نصب

---

۱ ــ بقره ۱۶۴.

۲ ــ سوره نحل ۱۰ ــ ۱۷.

کرد، شاید که شما مردم هدایت یابید، و بوسیله‌ستارگان آن راهها را تشخیص میدهید آیا خدائی‌که این همه مخلوق خلق میکند مانندآن کسی است که نمیتواند چیزی راخلق‌کند؟[1]. آیـا این دو برابرند؟! آیا تذکر نمی‌گیرید؟! باز هم بخود نمی‌آئید؟[1]

و این هم پاره‌ای از نغمه‌هائی است که درتار احساس بمرگ و زندگی نواخته میگردد.

[2]آن خدائی است‌که‌زنده‌را از مرده ومرده را از زنده بیرون می‌آورد، و زمین را پس از مرگش‌زنده میگرداند، و بهمین ترتیب شما از خاک بیرون کشانده‌می‌شوید، و ازآیات اوست که‌شما را ازخاک تیره آفرید، سپس یکباره شما بشری هستید که در روی زمین پراکنده‌اید.

ای مردم اگرشما در برخواستن ازقبرها و حاضر شدن درپای حساب در شک و تردید هستید، پس بدانید که ما شما راازخاک آفریدیم سپس از نطفه، سپس از علقه‌سپس‌از خون لخته شده تا برای شما بیان کنیم خلقت خود را، و در رحمها هرآنچه را که میخواهیم قرار میدهیم تا روز کمالش فرا رسد، سپس شما رابصورت‌کودک نوزاد وناتوان از آنجا خارج میکنیم و بعد برای اینکه استخوان‌بندی شما محکم گردد و زور بازو بیابید، و گروهی ازشما هستید کهآ برومندانه‌از این خاک تیره برداشته میشوید، و گروه دیگر هم هستند که بپست ترین عمر باز گردانده می‌شوند ،تا پس‌از دانائی و توانائی چیزی را ندانند ،و زمین راساکت‌و خاموش می‌بینی پس وقتیکه آ ب آسمان رابر آن فرو می‌ریزیم باهتزازدرمی‌آیدوجان‌میگیردوازجفت‌های شا د وخرم از گیاه ودرخت و سایر نباتات می‌رویاند.

و هیچ[3] نفسی نمیداندکه‌فرداچه‌بدست‌می‌آوردو چه از دست‌میدهد،

---

۱ ــ سوره نحل ۱۷ ــ ۱۷

۲ ــ سوره روم ۱۹ ــ ۲۰

۳ ــ لقمان ۳۴

و هیچ نفسی نمیداند که در کدام نقطه از زمین خواهد مرد .

خدا بهنگام[1] مرگ این نفسها را قبض روح میکند ، و آنها که نه مرده‌اند در خواب روحشان رامیگیرد پس آنکه مرگش فرا رسیده وعمرش بپایان است می‌میراند ،ودیگری که‌وقتش باقی‌است بازمیگرداند ،تاروزمرگش‌فرارسد . خدا است[2] که مرگ و زندگی را آفریده تا شما را آزمایش کند که کدامتان بهترین عمل را انجام خواهید داد

هان هرکجا که[3] باشید مرگ شمارا درک خواهد کرد اگرچه در کاخهای بسیار محکم و در دژهای شکست‌ناپذیر مسکن بگیرید .بگر[4] اگر شما در خانه‌های خود باشید باز هم آنان که کشته شدن برای‌آنها ثبت شده است ، بطور یقین بسوی قتلگاه خود بیرون خواهند شد .

و این نیز نغمه‌های دگر است که برتار احساس حدوث موجودات نواخته میشود .

بگو بار خدایا ای مالک ملک عالم آفرینش ، توئی که بهر کس میخواهی[5] ملک و حکومت و نفوذ میدهی ، و میگیری همین ملک و نفوذ را ازهرکس که میخواهی ، هر کس را که میخواهی بر تخت عزت مینشانی و هرکس راکه میخواهی ذلیل وخوارمیسازی اصول خیر در دست تست توئی که بر هر چیزی قادر و توانائی .

پاک[6] خدائی وقتیکه بخواهد کاری راانجام دهد فقط میگوید کن فیکون یعنی گفتن‌همانست بوجود آمدن همان . بگو[7] هرگز بما نمی‌رسد

---

۱ ــ سوره زمر ۴۲

۲ ــ سوره ملک ۲

۳ ــ سوره نساء ۸۷

۴ ــ سوره آل عمران ۵۴

۵ ــ آل‌عمران ۲۶

۶ ــ سوره مریم ۳۵   ۷ ــ سوره نحل ۶۴

مگر آنچه که خدا نصیبمان کرده ، او ولی و سرپرست ما است ، و بخدا باید توکل‌کنند موءمنان.

و خداست[1] که قبض و بسط میدهد و بسوی او باز میگردید آیا آن‌کیست‌که‌بندای بی‌چاره‌جواب‌میدهد وقتیکه او را میخواند ،وناراحتی‌ها را برطرف می‌سازد ، و شما راخلیفه های روی زمین‌قرار میدهد آیاخدائی با این خدا توانا هست؟ افسوس که خیلی اندک تذکر می‌پذیرید . آیا آن کیست که شما را در دریا و صحرا هدایت میکند؟ !و کیست که بادها را بعنوان مژده آور پیشاپیش رحمت خود میفرستد؟ ! آیا خدائی‌با این خدای مهربان و توانا هست؟ پاک ومنزه و برتر است خدای بزرگ ازهر آنچه که شما شریکش قرار میدهید . و بلکه آیا آن کیست کهآغاز آفرینش میکند؟ و سپس بازش میگرداند؟ و آن‌کیست‌که شما را از آسمان‌وزمین روزی میرساند؟ آیا خدای دیگری با این خدای خالق و رازق و توانا هست ؟ بگو دلیلتا ن را بیاورید اگر راست گویانید .

و همین‌طور از این توجیهات فراوان است که پست سرهم قرآن کریم آنها را ارائه میدهد .

و از همه‌ی این‌نغمه‌های نواخته شده راههائی میگذر دو بسوی‌قلب بشری رهنمون میگردد ، وازآنجا بسوی خدای حق ، وخالق و مدیر و مدبر و سازنده وبااراده میرسد .

وه عجب راه همواری ! . و شگفتا عجب غفلت دورپایانی !!

باز هم بی‌راهه میرود این بشر خیره‌سر !! بازهم هزار نور دارد و بی‌راهه میرود !!

سپس اسلام بافطرت بشریت قدم دیگری برمیدارد ، و سرانجام با طبیعت دوگونه و هستی بسیط وفشرده‌ی در انسان برخورد میکند،زیرا

---

۱ ــ سوره نمل ۶۲ ــ ۶۴

دراینجا جسمی‌است و روحی ، و نشاطی است برای‌جسم ونشاطی هم برای روح، اما سرانجام این هر دو باهم‌برخورد میکنند و درهم‌می‌آمیزند .

اینجا دنیائی است و آخرتی ، و عمل دنیائی و عمل‌آخرتی ، اما در یک راهند ، که در آن‌عمل‌ازعبادت‌وعبادت‌ازعمل‌جدانیست ، مادام‌که هر دو رو بسوی خدادارند هر دو عبادت است و هر دو عمل .

و چون نظامهای دیگر همه بیراهه میروند ونتیجه این است که در میان نشاط جسم ونشاط روح فاصله میدهند ، و برای هر یک دستوری و راه مخصوصی غیر از دیگری قرار میدهند ، و میان دنیا و آخرت جدائی می‌اندازند ، و راه‌هر یک را از دیگری جدا می‌کنند .

پس بنابراین ،این‌اسلام است که بافطرت بشریت‌و فطرت عالم بر اساس طبیعت فطرت برخورد میکند ، که سرانجام میان اجزاء هم‌آهنگ و فشرده‌ی هستی بشریت فاصله نمیدهد ، ودر همین وقت دوگونگی طبیعت انسان را نیز مراعات‌میکند .

زیرا انسان میخورد ، می‌آشامد ، و دیو غریزه‌ی‌جنسی‌را سیراب میکند... تا جانب جسد را ازهستی خود راضی و خوشنود بگرداند ، اما اسلام او را راهنمائی میکند کهاحتیاجات خود را تنها بفرمان‌جسم انجام ندهد ، بلکه با مزاج هم‌آهنگ از جسم و روح انجام بدهد ، (اگر چه جانب جسد نیز درآن آشکارتر گردد) .

در نتیجه اسلام خوردن و آشامیدن ، واشباع غریزه‌ی جنسی را عبادت قرار می‌دهد ، آنجا که بنام خدا ربط می‌دهد وبنام‌خدا آغاز میکند ، و بااصولی‌آغاز میکند که از توجه بسوی خدا سرچشمه میگیرد ، آری اصول نظافت ، اصول ، مهارت ، اصول برخواستن وپرواز کردن از سطح حیوانیت .

پس دیگر هیچ چیزی ازاین‌نشاط برنمی‌گردد که دوباره ضرورت خالص جسمی شود ، که انسان آنرا دوراز نورانیت روح انجام بدهد ، نورانیتی که پیوسته روح و روان رانرم و نرم‌تر میسازد و بآن معنای لطیف

و درخشان انسانیت می‌بخشد .

و انسان بعبادت می‌پردازد ، و بمقام بندگی و خداشناسی میرسد ، و بال و پر می‌گشاید تا جانب روحی‌را از هستی‌خود راضی و خوشنود بسازد ، ولکن اسلام او را راهنمائی میکند که این نشاط روحی‌را باهستی همآهنگ و فشرده‌ای ازجسم و روح انجام بدهد .

و روی همین حساب‌برای او برنامه‌های عبادتی‌پیاده میکندکه‌برهمه‌ی هستی او شامل گردد ، (گرچه در آن جانب روحی نیز آشکارتر باشد) . مانند نماز ، روزه ، و حج . پس‌بنابراین‌انسان هیچوقت با روح خود بگوشه‌گیری نمی‌پردازد حتی در حال عبادت که از جسم خود دور بماند ، و هرگز عبادت را رهبانیت و دور از زندگی قرار نمیدهد .

و انسان بزندگی دنیا ادامه میدهد ، و درعین حال بزندگی آخرت نیز می‌پردازد ، اما اسلام او را راهنمائی میکند که‌این‌هر دو راه یکی است ، و در حقیقت دو راه وجود ندارد ، یک راه است و یک روش.

در اینجا اعمالی نیست که مخصوص دنیا باشد ، که انسان در آن از آخرت خود را کنار بکشد ، حتی خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه‌ی جنسی و جنگ و زورآزمائی و خودنمائی و ملک‌و حکومت‌و . . . وهمچنین دراینجا اعمالی نیست که مخصوص‌آخرت باشد ، حتی عبادت و تهجد ، بلکه عمل یکی بیش نیست ، و آنهم همه‌ی عمل در آن‌واحد هم برای دنیا است وهم برای‌آخرت ، انسان میخورد بانظافت و پاکیزگی‌و بنام خدا ، و درنتیجه نصیب خودرا از دنیا برمیدارد ،واودر همان حال با این معانی روشن دریک عمل و در یک لحظه بسوی خدای خود توجه دارد .

و همچنین نشاط جنسی خود را تمرین میکند اما با نظافت و پاکی و بنام خدای خود ، که در نتیجه بهره‌ی لذت دنیای خودرا برمیدارد ، و او در همان حال بسوی خدای خود متوجه است ، با تعهد بپاکیزگی که در این نشاط باخود دارد .و برای‌بدست آوردن‌ملک و قدرت و خودنمائی و جنگ و ستیز میکوشد ، اما با نظافت واعتدال و پاکیزگی و بنام‌خدا و

در راه خدا ، و درنتیجه با همه‌ی نشاط دنیای خود تمرین‌کرده است و در همان حال روبسوی آخرت دارد و با تمام هستی‌خود برای آخرت کار میکند ، و آنرا درک میکند ، و بعبارت دیگر قالب وجودش را فکر آخرت پر کرده است .

پس بنابرایـــن ،این‌چنین انسانی با دنیا و آخرت برخورد میکند درتمام‌هستی خود که دارای طبیعت‌دوگونه و دارای یک راه روشن است .
است .خدا در کتاب[1] کریمش میگوید :ود رآن چیزهائی که خدایت داده خانه‌ی آخرت را انتخاب کن ونصیب خود را نیز از دنیا فراموش ننما .

باز هم میگوید[2] : بگو باین مردم کیست‌آنکس‌زینت‌های‌خداراکه‌برای بندگانش بیرون آورده ،و روزی‌هـــای پاک وپاکیزه را حرام کرده است ، بگو :آنها مخصوص‌کسانی‌است که در این زندگی دنیا بخدا ایمان‌آورده‌اند و آنرا برای گرفتاری روز رستاخیز ذخیره کرده‌اند .

می‌بینیم که قرآن دنیا و آخرت را در یک آیه و درباره یک عمل‌در یک جا جمع کرده است .

و پیامبر گرامی اسلام میگوید : اگر هم‌اکنون قیامت برپا گردد و در دست یکی ازشما مردم هسته‌ی خرمائی باشد و بتواند آنرا بکارد ، باید ازجای خود تکان نخورد تا آنرا بکارد وپاداش از خدا بگیرد .

می‌بینیم‌که پیامبر هوشمند اسلام راه عمل دردنیاراهمان راه عمل بسوی‌آخرت قرار میدهد : عمل‌تاآخرین‌لحظه از زندگی‌دنیا تا قیام‌قیامت .

سپس باز هم اسلام با فطرت بشریت قدم دیگری بر می‌دارد و با خطوط متقابل در نفس و روان بشریت برخورد میکند . و من بتفصیل در کتاب (منهج‌التربیة الاسلامیه) بهمین ترتیب از روش معالجـــه‌ی اسلام در باره این خطوط سخن گفتم ، دیگر نباید تکرارش کنم ، بلکه در اینجا

---

۱ ــ سوره قصص ۷۷

۲ ــ سوره اعراف ۳۲

همین اندازه بس به این حقیقت را ثابت کنم و با اشاره‌ی سریع بروش اسلام در معالجه‌ی این خطوط متقابل بگذرم، آنجا این طور گفتم: یکی از روشن‌ترین امتیاز اسلام در همراهی و هماهنگی با فطرت این است‌که هیچ تاری از تارهای نفس و روان انسان را بی‌نغمه رها نمی‌سازد، بلکه همه را یکسان می‌نوازد.

سپس بهرتاری بیش‌ازاندازه‌ی‌کشش وقدرت آن بار نغمه نمی‌زند، و همچنین کمتر از ظرفیت بار نمیکند، که در نتیجه کمتر از استحقاق خود نغمه داشته‌باشدتا بیهوده ناله سردهد، و یا بیشتر که تار بگسلد.

اسلام با این عمل حکیمانه بهمه‌ی هستی‌انسان شامل است و بالاتر از همه‌ی اینها در داخل نفس و روان انسانیت‌با بستن تارهای‌آن بمرکز مخصوص آنها توازن‌و هماهنگی ایجاد میکند که درنتیجه بچپ و راست متمایل نمیگردد.

و نغمه‌ها را بهمه‌ی‌تارهای آن‌یکنواخت مینوازد که‌سرانجام‌ازیک‌طرف نغمه سرندهد، و از طرف دیگر لال و بی‌صدا بماند. و بعبارت بهتر اسلام نغمه‌ساز و نغمه‌نواز بی‌همتا است. اسلام بهر دو خط خوف و رجا نغمه میدهد که بزرگترین خطوط متقابل در نفس و روان بشریت است، درنتیجه در درجه‌ی اول هر خوف خطا و هراس غلط را از آن دور میسازد، و سپس بهر دو نغمه‌های رسا و سازگار دلپذیر باهستی انسان پیوند میدهد، خوف از خدا و خوف از چیزهائی که خدا از آنها خبر داده است، وهمچنین‌امید بخدا و امید بچیزهائی که خدا در آنها روزنه‌ی امید باز کرده است، آن خدائی که در عالم وجود مالک الملوک است، مالک همه چیز است، و در اثناء این نغمه‌نوازی‌ها هستی سازگار با نفس و روان بشریت را پی‌ریزی میکند، زیرا در این‌حال‌خوف غلط و خطا را. یعنی خوف‌از نیروهای زمین را خواه مادی و خواه معنوی، از ساحت نفس دور میسازد، و همچنین امید غلط و خطا را از نیروها و یا لذتها و ارزشهای روی زمین که دائم درحال فانی شدن هستند، از ساحت

آن دور میسازد .

وهنگامیکه اسلام نغمه‌های رسا و سالم خوف از خدا و خوف از غضب وعذاب‌خدا را در آن بصدا در میآورد ،معنایش این است که نفس بشریت را باحبل متین‌خدا ارتباط داده و هوا و هوس و انحراف را ازآن‌دور ساخته است ، و در همان حال برای این نفس اصول عالی انسانیت و هدف‌ها و راههای نشاط سالم را پی‌ریزی کرده است .

آری اسلام بآسانی برای او چیزهائی را بیان میکند که خدایش دوست دارد ، و چیزهائی را بیان میکند که خدایش دشمن دارد ، وبیان میکند چیزهائی‌را کهازآنها راضی‌است ،و چیزهائی‌را کهازآنها نارضی‌است . از قبیل اقوال و افعال و مشاعر و افکار ، خوب و بد را بیان و زشت و زیبا را روشن میسازد .

اسلام بر خطوط دوستی و دشمنی نغمه پیوند می‌دهد که در نتیجه از هر دو خط دور میسازد هر دوستی بی‌جا و هر دشمنی بیهوده و باطل را . و بهر دو نغمه‌های دوستی و دشمنی می‌نوازد ، اما نغمه‌هائی را که سازگار با هستی انسان است ، زیرا هر دوستی که شر و یاغگیری و فحشا و انحراف باشد در نظر اسلام آن دوستی باطل است ، باید نفس و روان انسانی‌از آن‌پاک‌باشد ، و هر دشمنی با خیر ، ودشمنی با مردم ، عداوت بازندگان ، و عداوت با هرچیزی که بدوستی آن فرمان داده است ، آن عداوت بی‌جا و باطل است ، سزاوار نیست که نفس و روان معتدل انسان بآن آلوده گردد .

و دوستی صحیح باید دوستی خدا و دوستی برای رضای خدا باشد ، دوستی عالم ، دوستی زندگی ، دوستی زندگان و انسانیت و اصول عالی آدمیت باشد . که خدا زیر بنای آن را ساخته است .

و دشمنی‌صحیح هم این است که آدمی شر را ، طغیان‌را ،فساد را و انحراف را برای رضای خدا دشمن بدارد . و اسلام هنگامیکه نغمه‌های صحیح را بر این خطوط می‌نوازد باین معنا است که ازطرف دیگر بنای

هستی بشریت راپی‌ریزی میکند که سازگار با نفس و روان بشریت است.

زیرا وقتیکه نیروی صحیح فطری دوستی ودشمنی بسوی میدانهای صحیح خود میرود، معنایش این است که دیگر این نفس معتدل شده و سلوک و رفتار عملی و شعوری آن در راه صحیح پایدار و استوار گردیده و دیگر خیرخواه است آنچنان که سزاوار انسان کریم است.

اسلام نیروی حسی و نیروی معنوی‌را بکارمی‌بندد، درنتیجه بهریک از آنها غذای حق میدهد، برای نیروی حسی میدان طبیعی آن‌را آماده میکند. از قبیل خوردن، آشامیدن، اشباع غریزه‌ی جنسی و... و همچنین برای نیروی معنوی میدان طبیعی آن را آماده می‌سازد. ازقبیل عقیده، فنون گوناگون، علم، تفکر و... سپس در میان این دو نیرو پیوستگی و همآهنگی فطری را مراعات می‌کند که در نتیجه میان نشاط حسی و نشاط معنوی ارتباط می‌دهد و هر دو را بیک راه روانه میسازد.

و نیز اسلام نیروی ایمان بمحسوس و ایمان بعالم غیب را بکار می‌بندد که درنتیجه بهستی‌مادی حساب کامل‌خود را عطا میکند، وعقیده را در راه خدا و خداشناسی می‌پروراند، عقیده‌ایکه انسان بوسیله‌ی آن ایمان بعالم غیب پیدا میکند، عقیده را بطور کامل چنان پرورش میدهد که برهمه نشاط انسان سایه بگستراند، و نیروی واقع و خیال را هم بکار می‌بندد که در نتیجه نشاط بشری را در عالم واقع آزاد میگذارد، که‌کار کندو ایجاد، بعمران و آبادی بپردازد، نظامهای‌مادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و روحی را پایدار بدارد.

و نیروی خیال را آنطور آزاد میگذارد که در همه جا و در همه حال درباره‌ی خدا کمال مطلق را در خود بپروراند، و زیبائی را در داخل خود تصور نماید، و دیدگاههای روزقیامت و روز حساب‌وکتاب‌را در نظر بگیرد، و ثواب و عقاب را مجسم سازد، و همه‌ی اینها را آنچنان‌محکم و محکم‌تر با هم ارتباط می‌بخشد که گوئی با هستی انسان پیوند خورده است، که سرانجام‌انسان غرق در نشاط زمینی خود آزاد میگردد و در حس خود (از

جانب دیگر) آنطور که این نشاط شایسته انسان‌وانسانیت‌است دور میزند، که سرانجام بدین‌ترتیب نشاطش بکمال میرسد،و همین نشاط کامل نمایشگر خلافت حق ازجانب خدا در روی زمین است.

و نیروی التزام بوظیفه و عمل و آزادی را بکار می‌بردکه (آدمی خود را بیهوده ندارند) در نتیجه از جانب‌التزام بعمل برانسان‌آنچه‌راکه‌شایسته زندگی اوست واجب میگرداند،وآنچه را که باید و شاید بر او وظیفه‌قرار میدهد تازندگیش در آن‌سطح پست ابتدائی پایدار نماند،و از جانب‌دیگر آزادی را بحال خود واگذار میکند، که آزادانه بیش از حد پست ابتدائی بکار بپردازد و زندگی را بسوی ارتفاع مطلوب رهنمون سازد، قرآن کریم میگوید[1]: هرکس دست بانجام کار خیر بزند خود آن‌کار برای او خیر است.

نیروی مثبت و منفی را بکار می‌بندد که در نتیجه یک نیروی منفی صحیحی در مقابل خدا ایجاد میکند: خدائی که مالک الملوک است، زمام هر کاری در این عالم وجود بدست اوست، و همچنین یک نیروی مثبت صحیحی در مقابل همه‌ی نیروهای عالم هستی ایجاد میکند قرآن[2] میگوید: خدابرای‌شمارام ساخت هرآنچه درآسمانها و زمین است، و این نیروی کامل را درمقابل‌عالم‌هستی و نیروهای آن ،آن‌چنان قرار میدهد که در مقابل نیروی کامل یاری بگیرد.

جنبش‌های فردی و جنبشهای اجتماعی رابکار می‌بندد، که در نتیجه بافرد انسانی بطور مستقیم رفتار میکند: او را مخاطب قرار میدهد، میان او وخدایش ارتباط دایر میکند. آنچنان ارتباط ذاتی و اساسی محکمی دایر میسازد، و باوچنان می‌فهماند که گویا او در این جهان وسیع تنها زندگی میکند، و خدا نیز در این میان فقط او را حفظ میکند و جز او و

---

۱ ــ سوره بقره ۱۸۴

۲ ــ سوره جاثیه ۱۲

خدای او کسی در کار نیست.

وسپس باهمان فرد انسانی آنچنان رفتار میکند که گوئی او اجتماع انسانی است، وبتنهائی مسئولیت دارد که بوظیفه‌ی اجتماعی بر خیزد، وحکومتی شایسته بزندگی انسانی را بتنهائی تشکیل بدهد، و حکومتی را تشکیل بدهد که سازگار با عالم اجتماعیش باشد، زندگی بسازد که رشید و راه‌بر و راه‌یاب باشد، و مسئولیت مقیاس و میزان اصول اجتماعی وفضائل اخلاقی اجتماع را نیز بعهده بگیرد وخود را در مقابل هر شر و فساد و هر طغیان و انحراف اجتماعی مسئول بداند، و بهمین ترتیب و از این راه این جنبشهای داخلی انسان را در ارتباط باخدا در یکجا جمع میکند و با خدایش مربوط می‌سازد.

سپس اسلام با فطرت انسانیت قدم فراتری برمیدارد. که درنتیجه بمعالجه انسان می‌پردازد، بعنوان اینکه او مجموعه‌ای از دوافع و ضوابط (نیروهای حکم کننده و بازدارنده) است و هر یک ازاین دو دسته پایدار است و اصیل، زیرا اسلام همه‌ی دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری او را برسمیت می‌شناسد بلکه همه را پرورش میدهد و پایدار میدارد و همه را مطلوب وخواستنی قرارمیدهد، اوهمیشه‌میخواهد که انسان بخورد و بیاشامد و بخوردن وآشامیدن فرمان هم میدهد: کلو واشربوا[1] و فرمان میدهد که بشر احتیاجات جنسی را برطرف سازد: هرکس از سنت آئین من اعراض کند از من نیست. و اجازه میدهد که انسان مالک باشد، در میدانهای جنگ و جدال و دفاع و مبارزه حاضر شود، وخلاصه همه‌ی نیروهای محرک فطری انسان در نظر اسلام مباح است و نظیف و رسمیت دارد، بلکه خود انسان برای پرورش و تقویت آنها مأمور است، زیرا راه خلافت از جانب پروردگار برای بشر در روی زمین همین است و بس، و اگر جز این باشد. هرگز نمیتواند بسازندگی و عمران وآبادی بپردازد و در روی زمین قدم بردارد، و نیروهای ذخیره‌ی آنرا بکار بگیرد، و با قوانین عالم هستی آشنا گردد و از آنها بهره‌برداری کند، مگر اینکه نیروهای این‌هستی همان

محرک فطری باشند ، وهمه با هم یکباره و هماهنگ بسوی زندگی روی آورند ، و در همین وقت و همین حال نیز همه‌ی ضوابط (نیروهای بازدارنده) را بپروراند و همه را بطور کامل بکار ببندد ، و همه را با عقیده‌ی خداشناسی مربوط بسازد ، تا از این طریق جریان همه‌ی دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری را پاک و نظیف و شایسته‌ی مقام انسان قرار بدهد : همان انسانی که عزیز و محترم خداست ،واین برای این است که اگر این نیروهای محرک (دوافع) بدون قانون کنترل (بدون نیروهای بازدارنده) رها شوند ، هر آدمی نمیتواند بوظیفه‌ی خلافت اللهی قیام نماید و انجام وظیفه کند ، بدلیل اینکه این نیروها اگربدون کنترل و ،بدون مهارباشد ،بجای اینکه یک نیروی سازنده باشدبرمیگردد یک نیروی یاغی و ویران‌گر میگردد ، برمیگردد ویران‌گر ساختمان همان فردی میشود که مالک آنست ، و ویران‌گر سازمان اجتماعی میشود که در میان آن رها شده است .

ولکن اسلام هرگز بدون حساب یکی را بردیگری برتری نمی‌بخشد که درباره‌ی یکی جفا کند ،وهیچگاه یکی را بحساب دیگری پرورش نمیدهد که ستمگر حساب شود .

و دوافع (نیروهای حکم کننده) انسانی راطوری پرورش نمیدهد که کنترل و مهارکردن آن مشکل و راهنمائی آن مشکل‌تر باشد و ضوابط (نیروهای بازدارنده) : نیروی کنترل را طوری پرورش نمیدهد که بصورت یک نیروی کوبنده و یاغی درآید ، ونشاط انسان را سرکوب کند و از آزادی باز دارد ، بلکه اسلام هر دو را با هم ترکیب میدهد ، و درنتیجه تضمین میکند که هر یک بوظیفه‌ی خود عمل کند ، و در حوزه‌ی مأموریت خود بکار بپردازد ، و بهمین ترتیب هم سازگاری و هماهنگی و اعتدال را در میان آنها تأمین میکند . و با همه‌ی این اوصاف باز هم اسلام ضعف و ناتوانی فطرت بشریت را در برابر دیو شهوات پیوسته مراعات و محافظت میکند ، (علیرغم اینکه ضوابط : نیروی کنترل در آن موجود است ، و علیرغم اینکه خود اسلام بر تقویت آنها قیام کرده است) باز هم مراعات و محافظت فطرت را ازدست

نمیدهد ،بازهم دیو شهوات راکنترل و مهار میکند که تجاوز ننماید ، قرآن میگوید[1]: خدا همیشه میخواهد که بار سنگین شما را سبک گرداند و انسان ضعیف و ناتوان‌آفریده‌شده‌است .و اسلام با این بشر ناتوان براساس همین ضعف رفتار میکند که‌سرانجام لغزشهایش رامی‌بخشد مادام که در آن اصرار نورزد ، ولغزش راحرفه‌ی‌خود قرار ندهد ، و با صدای[2] رسا میگوید: و خدا نیکوکاران را دوست دارد ، و آنان وقتی که کار زشتی انجام میدهند ، ویا برخود ستم روا میدارند ، ناگهان خدا را بیاد میآورند و از گناهان خود طلب آمرزش می‌کنند (وکیست‌که‌جزخدا از این‌گناهان بگذرد) و بکردارهای زشت خود اصرار نورزند ، اینگونه مردم پاداششان مغفرت پروردگار است ، و باغهای خرمی‌است‌که‌اززیردرختانش‌نهرهای‌روان‌جاری میگردد ، و آنان در آن باغهاجاویدان‌می‌مانند ،وه‌چه نیکو پاداشی است پاداش نیکوکاران!

در خاتمه اسلام با فطرت بشریت در هستی هماهنگ و همه‌جانبه و فشرده‌ی او دائم قدم برمیدارد ، بجهت اینکه پیوسته دستورات خود را (دستوراتی که درقرآن وآئین پیامبر بتفصیل آمده) طوری قرار میدهد که در همه‌جاوهمه‌ی حالات بعقیده و بواقع زندگی فردی او با تمام تفصیلاتش شامل گردد ، وبزندگی اجتماعی او هم در تمامی جوانب و نواحی اجتماعی اقتصادی، سیاسی ، فکری و روحی نظارت‌کند،طوری‌قرارمیدهد و طوری رفتار مینماید که همه‌ی اینها از یک چشمه سار بیرون آید ، و همه در یک مسیر قدم بردارد ، و دیگر زندگی‌واقعی دستوری، و زندگی تعبدی دستور دیگری مخصوص نخواهد داشت ، احوال شخصی قانونی ، و احوال عمومی قانون مخصوصی نخواهد داشت.

بلکه همه یک دستور است و یک قانون ، و برهمه‌ی مراحل یکنواخت شامل و ناظر است ، و همه‌ی فرمانها از یک منبع صادر میگردد.

---

۱ ــ سوره نساء ۲۸

۲ ــ سوره آل عمران ۱۳۴ ــ ۱۳۶

دیگر انسان در میان واقع و خیال خود سرگردان نمی‌ماند ، درمیان فردیت و اجتماعیت‌حیران نمی‌ماند ، در میان اخلاق و رفتارش ، درمیان دنیا و آخرتش گرفتارحیرت‌نمیگردد ، بلکه یک شخصی است در میان همه‌ی این مراحل و این قوانین با همه‌ی این نیروها با هستی هم‌آهنگ و فشرده‌ی خود رفتارمینماید ،وهمه‌ی سلوک و رفتارش رابهمین ترتیب انجام میدهد .

و بهمین ترتیب دین از فطرت است و فطرت از دین و دین فطرت هم همان اسلام است و بس .

اصول عالی انسانیت

این‌اصول عالی چگونه بوجود میآیند؟ چه ارتباطی با فطرت بشریت دارند؟چه مقامی در هستی انسان دارند؟ آیا در هستی‌بشری آنها اصیلند و یا از خارج بر انسان تحمیل شده‌اند؟ و اگر اصیل باشند چگونه پرورش میبابند؟ و چرادربعضی‌نفوس پرورش می‌یابند و در بعضی دیگر نمی‌یابند؟ و یا چرا در بعضی بیش‌از دیگری پرورش‌می‌یابند؟ ومأموریت آنها در زندگی انسان‌چیست؟آیا آنها دارای مأموریت اصیل هستند در متن زندگی انسان یا نه . چیزهائی هستند در حاشیه زندگی؟ برای‌نمایش وبازی نه برای بکار بردن؟!

وقتی مرد انتقادگری با فروید روبرو میشود که روان انسان را حقیر میشمارد و او را در سطح حیوانیت نمایش میدهد ، و اصول عالی انسانیت را از حوزه‌ی زندگی او دور میسازد ، با خود میگوید که فروید این کار را نکرده است! و هرگز این اصول عالی را از زندگی انسان بیرون نساخته است! و حقا هم همین طور است بیرون نساخته است.

ولکن آنهارابگونه‌ای برسمیت می‌شناسد که بدترازبیرون راندن است!!

زیرا از یک طرف اعتراف کرده است که پیدایش‌این اصول یک نوع

جنون جنسی است ، (وماسخن صریح او را در این‌باره پیش ازاین بیان کردیم) و اعتراف میکند که وجود آنها در اسنان یک نوع قساوت است . و باز اعتراف میکندکه آنها با نمو آزاد غریزه‌ی جنسی معارضند . (نموجنسی که در نظرش محور نیروی زندگی است !)

و از طرف دیگر اعتراف کرده بر اینکه تنها وسیله برای بوجود آمدن و تشکیل یافتن‌آنها عبارتست از سرکوبی غریزه جنسی . سپس همه‌ی زندگی علمی خود را در این راه بکار برده است : میگوید که سرکوبی غریزه زیان آور و ویران‌گر ساختمان هستی انسان است !

و در هر دُو حال فروید این اصول را خارج هستی انسان میداند که بر او تحمیل شده است ، و هرگز نمیتواند ببیند که در ذات انسان جای داشته باشند !

سپس عنان نفس خود را رها می‌سازد و کیفیت نمو اصول و ارزشهای عالی راتشریح و بیان میکند .

دین ، اخلاق ، ضمیر ، آداب و رسوم . . . را برخ می‌کشد و آن افسانه‌ی پست و حیوانی خود را که براساس‌عشق جنسی پایه‌ریزی شده عنوان میکند باین ترتیب که فرزندان‌آدم نسبت بمادر در برابر وجود پدر احساس عشق جنسی‌را در خود احساس میکنند !!

و با آب و تاب بیان میکند : روزی در گذشته دیرین که بشریت در لابلای نادانی زندگی میکرد ، فرزندان جرم بزرگی را مرتکب شدند :جرمی که بسیار خطرناک بود !

فرزندان بشریت نسبت بمادر خود احساس عشق جنسی کردند ، اما پدر را مانع ازانجام‌این‌عشق‌یافتند ،درمیان‌خودقرارگذاشتندکه‌مانع‌رایعنی پدر را از میان بردارند . او را بکشند تا راه را برای رسیدن بخرمن ناموس مادر باز کنند ، و کشتند پدر را !

و هنوز این کار را درست بپایان نرسانده بودند ،هنوز پدر در خون

خود دست و پا میزد که پشیمان شدند و احساس ناراحتی کردند. که‌چرا پدر را با دست خود کشتند. و سرانجام سوگند یاد کردند که یاد او را گرامی بدارند و در نتیجه او را عبادت کردند، و روحش را پرستیدند، واز اینجا جریان نخستین عبادت‌ در روی زمین‌سرزدیعنی عبادت بپدرکه بعد از این‌بعبادت (طوطم) مبدل گردید و آن حیوانی است‌که همه‌ی‌افرادقبیله عبادتش میکردند و اعتقاد داشتند که خونش در خون‌آنان‌جریان‌می‌یابد، وکشتنش را حرام میدانستند مگر در عیدهای مذهبی مخصوص، درآن‌روزها همه جمع می‌شدند و آنرا ذبح میکردند و همگی از گوشتش میخوردند تا خونش از نو در خون آنان قرار بگیرد و مبارک شود.

سپس دیدند که آنها در استفاده ازعشق مادر سرانجام‌کارشان جنگ و ستیز و کشتار خواهد کشید و نتیجه این‌خواهد بودکه‌هیچ کس‌از این باغ استفاده نبرد، دور هم گرد آمدند و صلاح دراین دیدند که‌مادر را برخود حرام کنند، و از این‌جریان نخستین تحریم (جنسی) سر زد و از این روز مادر بر فرزندان حرام شد و این جریانی بود در بشریت ابتدائی.

ولکن این حادثه از روزی که پیدا شد هیچ روزی بشریت را راحت و آرام نگذاشته، و همه‌ی دیانتها که بعد از آن آمدند یک رشته کوششهائی هستند در حل این مشکل (احساس جرم از فرزندان) و این دیانتها بمقتضای سطح تمدنها که پیدا میشوند، و بمقتضای برنامه‌ای که آنها اجرا می‌کنند بایکدیگر فرق دارند، اما عاقبت‌همه‌بسوی‌یک‌هدف قدم‌برمیدارند، و آن از بین بردن آثار شوم این حادثه‌ی بزرگ‌است (قتل پدر) حادثه‌ای که این تمدن‌ها را بوجود آورد حادثه‌ای که تا ابد استراحت راحتی باندازه‌ی یک‌لحظه برای بشریت باقی نگذاشت زیرا کودک پسر این‌حادثه را در مدار تاریخ مرتب تکرارمیکند. هر پسربچه‌ای‌که متولدمیشود احساس بکشد چون کودک است زورش نمیرسد فقط باین‌قناعت‌میکندکه‌او را دشمن بداردکه دراثر این دشمنی‌شهوت‌جنسی او نسبت بمادر در نهادش‌سرکوب میگردد و از این سرکوبی عقده‌ی عشق (اودیب) در دل او پدید میآید. و ضمیر او نیز از این‌سرکوبی بوجودمیآید، زیرا همین کودک بطورناخودآگاه

نمایشگرشخصیت پدرمیگرددتاجای او رانسبت‌بمادر بگیرد (ناخودآگاهانه و درعالم خیال) باخود همان‌کار را انجام‌بدهد که پدر با او و با دیگران انجام میداد، خود را منع بکند و زجر بدهد، و از چیزهائی که پدر او را منع میکرد خود را منع بکند و در اثر آن‌این ضمیر داخلی که انسان‌را زجر میدهد و ناراحت میکند بوجود میآید و بدین ترتیب همه‌ی اصول عالی انسانی ، در زندگی انسان پدید میآید حتی دین و آئین.

بلی این افسانه‌ی ناپاکی که با پلیدی غریزه‌ی‌جنسی آلوده‌شدفروید هیچ گونه دلیلی بر صحت آن ندارد. و این‌شگفت‌آور است که چگونه یک دانشمندی بخود اجازه‌میدهد که همه‌ی تفسیرهای زندگی‌انسان‌را براساس آن‌پایداربسازد! وچگونه‌میتواندروی‌یک‌افسانه‌ی‌ساختگی‌آنرا استوارنماید!!

وبا این وصف (بدون اینکه خود متوجه شود) درحالیکه این افسانه را حکایت میکند، یک رشته اعترافات ضمنی پرارزشی از دستش در رفته است. اولا از دست او در رفته است که فرزندان از قتل پدر احساس پشیمانی کردند و حال آنکه خود این احساس اصلی است از اصول انسانیت که در درون نفس فرزندان از برخورد با خود پیدا شده و هرگزکسی ازخارج بآن اشاره نکردند و هیچ‌کس تاکنون‌فشاری‌احساس نکرده که از خارج بر او وارد آید ،زیرا پشیمانی از انجام‌کاری معنایش این است که جایز نبوده آن کار انجام بگیرد معنایش این است که دراینجاکارهائی هست انجام دادنی، و کارهائی هم هست انجام ندادنی .معنایش تمیز دادن میان اعمال است و درک کردن‌این معنا است که این کار خوب وآن کاربداست ،و واقعا که‌آن‌دراین حال‌یک اصل‌اخلاقی است‌بدون‌شک‌وتردید.

یک اصل اخلاقی است شایسته مقام انسان.

و ثانیا از دست فروید در رفته که فرزندان در میان خود بجای جنگ و ستیز بر سر مادر تعاون برقرار ساختند که دیگر مانند گاوان برسر مادر نشوریدند. یکدیگررانکشتندتانفرآخر تاآنکه قوی‌تر از همه باشد زنده بماند

و از خرمن ناموس مادر بهره‌برداری کند، اینان مادر را برخود حرام کردند!

و این تعاون خود اصل دیگری است از اصول انسانیت خودبخود در درون نفوس فرزندان پیدا شد. پس حالا علیرغم اینکه این افسانه روی هر پایه‌ای هم که استوار باشد (و حال آنکه هیچ پایه و اساسی ندارد) بشریت ابتدائی خودبخود بروشنائی فطرت بسوی اصول انسانیت راه یافته است، و معنای آن هم این است، که اصول انسانی جزئی اصیل است از هستی انسان، سپس اگر این راه پیدایش ضمیر در اولاد ذکور است، پس این ضمیر در نفوس فرزندان دختر چگونه پیدا میشود!

دختر بچه در نظر فروید گرفتار سرکوبی عشق پدر میگردد (عقده‌ی الکترا) بخاطر اینکه میخواهد جای مادر را نزد پدر بگیرد، ولکن مادر را مانع می‌بیند، و این عشق در اثر وجود مادر در نهادش سرکوب می‌شود و سرانجام مادر را دشمن میدارد!

و اما ضمیر پسربچه‌ازجای گرفتن شخصیت پدر که در خانه و اجتماع دارای ریاست و امر و نهی است پدید میآید، دخترکه‌شخصیت مادر احراز میکند. پس این ضمیر در نفس او چگونه‌پدید میآید؟ یا بلکه اصولا بدون ضمیر پرورش مییابد؟!

آری بهمین ترتیب و با این فکر افسانه پرداز، یک رشته نظریات باصطلاح کاملی در روانشناسی سرمیزند و گفته میشود که آنها نظریات (علمی) هستند که بر اساس‌بحث و دقت وبررسی پایه‌گذاری شده است.

و نفس وروان انسانی دوران خود را آغاز میکند و سرانجام در عقول یک و یا چند نسل پیاپی از بشریت جای میگیرد، و در بسیاری از فروع معرفت و انواع فنون و هنر داخل میشود، و تردیدی نیست که یک‌رشته حقایق جزئی در اثناء این‌گونه تفکر از دریچه‌ی افکار وارد میشود، اما در لابلای آلودگی جنسی آلوده میماند، و در میان امواج فشارهای سخت تفسیرها و تصورهای منحرف مدفون میگردد.

زیرا کنترل ومهار دوافع (نیروهای بازدارنده) فطری یک نیروئی است که بپرورش اصول عالی انسانیت کمک میکند . این حقیقتی است ، ولکن حقیقتی است بر خلاف آنکه فروید میگوید . و افسانه‌های خود را از آن میسازد ، چون این نیروهای (دوافع) فطری فقط غریزه‌ی جنسی محض نیستند همان‌گونه که او میگوید :

و کنترل ویابگو ضبط کاری‌است غیر از سرکوبی غرایز ، و افسانه‌ی عشق جنسی افسانه‌ایست که روی دلیلی پایدار نیست ، و چسبیدن پسر بچه و یا دختر بچه بمادر در ایام شیرخوارگی و بعد از آن،کاری است یکنواخت و نظیر هم‌بناچاربایستی با یک تفسیر بیان گردد ، که از حسابش بیرون‌است یعنی‌آن‌افسانه‌ی‌عشق‌جنسی که گاهی بسوی پدر و گاه دیگر بسوی مادر متوجه است ، وآنها را در وضع مختلف زندگی قرار میدهد .

آری ! اصول عالی آنست که در انسان بجانب روحی سخت پیوند خورده است . آن یک شگفتگی طبیعی است برای جانب روحی و عبارتست از تحقیق واقعی در هستی انسان . و از اینجا است که اصیل و باز اصیل است در اعماق دل این هستی .

آخر این خوابها در انسان از کجا می‌آیند ؟ ! این خوابهای کمال : احساس جمال و زیبائی از کجا پیدا میشوند ؟ ! این خوابها کودک را فریفته و شیفته‌ی خود میسازد ، همانطوریکه انسان رشید را ! و از قدیم بشریت را در کودکی‌فریفته‌ساخته و هنوز هم بشریت امروز را فریفته میسازد !! اگرچه میزان آن از عمری بعمری و از عصری بعصری مختلف است .

و این یک‌مسئله‌ی‌بسیارروشنی است که هیچ گونه ابهامی ندارد ،زیرا این قهرمان حتی در آن صورت حسی خود درآن‌صورتیکه کودک صغیر را فریفته‌ی خود میسازد و بشریت صغیر را شیفته میگرداند ،در آن صورت قدرت جسمی بگونه‌ای‌برافروخته که نه مغلوب میگردد و نه‌شکست می‌پذیرد ، و بلکه در هر معرکه‌ای بآسانی پیروز میآید ، این صورت دراین وضع و حال یک صورت حسی محض نیست ، زیرا دائم بر این قوه‌ی جسمی

برافروخته صفت شجاعت را اضافه میکند ، و آن یک صفت برجسته‌ی روانی است که‌هرگز با صفت جسمی اشتباه نمیشود ، (چرا فقط گاهی یکی بدون وجود دیگری پیدا میشود) اگرچه در آنحال با لباس آن دیده میشود .

سپس این صفت در اغلب اوقات بصفت شجاعت اصول دیگری را هم اضافه میکند، زیرا آن‌تنها قهرمان شجـاع نیست بلکه با حفظ سمت نجیب هم هست هرگز شجاعت خود را در ریختن خونهای مظلوم بکار نمی‌برد هرگز در سرقت ، در غارت بکار نمی‌برد ، بلکه دائم دریاری دلشکستگان و دست‌گیری از ناتوانان ، و دفع ظلم از مظلومان بکار می‌برد ، وهمه‌ی اینها هم‌اصول‌انسانیند ، بدلیل اینکه‌مخصوص بعالم انسان هستند ، ودر عالم‌حیوان از آنها خبری نیست .

و این هم حقیقت‌است که همه‌ی احلام قهرمانی این طور نیست . زیرا گاهی در این میان مجرم و خونریز و تجاوزگر و آلوده بگناه پیدا میشود و در سلک قهرمانی درمی‌آید ، در عالم کودک و یادر عالم بزرگان بدون فرق ، و لکن این‌هم‌انحراف است مانند سایر انحرافات که گریبان بشریت را میگیرد ،که‌سرانجام هرچه که هست هرگز نمیتواند هستی واقعی و معتدل بشریت را ازدست بشر بگیرد ، چرا فقط میتواند بمحل انحراف اشاره کند . وجای‌انحراف را بیان نماید .

و آنچه که برای ما اهمیت‌داردآن‌دلالتی‌است‌که‌از نرمشهای قهرمانی معتدل سرچشمه میگیرد ، و آن هم درهمه‌ی اعصار بشریت موجود است ، و در تمامی مراحل فرد انسانی پایدار است ، پس باید دید دلالت آن چیست ؟چه‌میگوید؟ واقعا که هیچ کس در درون کودک این خوابهای طلائی را زیبا و خوشایند نساخته . هیچ کس باو نگفته که‌از آن خوشش آید . و هیچ کس برای‌بشریت این‌وظیفه را تعیین نکرده که شیفته‌ی احـلام بگردد ، و در ادب ، هنر ، افسانه‌هایش ، و در حالات‌گوناگونش آنها را بکار ببرد . یعنی ازخارج‌براوتحمیل نگشته‌است ، بلکه خود آن چشمه‌ساری است ، که ازاعماق‌هستی‌بشریت‌بیرون‌میآید .ازآنجا شگفته میگردد و آنهم

شگفتگی ذاتی کامل بمجرد اشاره از دور بیرون میآید .

پس بنابراین در اعماق هستی بشریت پایگاهی است برای خوابهای قهرمانی . پایگاهی است برای اصول با ارزش انسانیت در زندگی انسان .

و بسیار شایسته است که در اینجا میان امورخیال و میان جاری‌واقعی (بطور موقت) فرق بگذاریم ، زیرا برای ما زیبنده نیست که بگوئیم این احلام پایگاهی از واقع ندارد ، و چون ندارد دارای دلالتی در هستی انسان نیست .

آری این نظریه‌ای‌که خود را واقعی مینامد ، آن علاوه بر اینکه مغرض است‌یک‌نظریه‌ی‌خطا گر است ، زیرا ما وقتیکه از ترکیب روانی انسان بحث میکنیم ، دیگر نباید میان نیروی درک و شعور و نیروی سلوک فرق بگذاریم مگر باندازه‌ی اختلاف در صورت‌و سیمای خارجی . یعنی یکی نیروی نهفته است ، و دیگری نیروی ظاهر و درحال تجلی . و از طرف دیگر این یک حقیقتی است که مافاش میگوئیم که‌آن پایگاه شعوری که سرانجام نتواند بسلوک واقعی تبدیل گردد آن یک پایگاه ضایع شده و از کار افتاده‌ای است که در عالم واقع دارای ارزش نیست . اما این سخن بآن معنا نیست که این پایگاه در عالم‌نفس و روان انسانی موجود نیست ، چرا موجود است ! ولکن همه‌ی عیبش این است که براساس مجرای طبیعی‌خود جریان ندارد . نموش بکمال نرسیده است و از اینجا است که یک نوع ورشکستگی روانی حساب میشود ، و از صورت اعتدال بیرون میرود . همان صورت اعتدالی که همیشه با همه‌ی هستی کمال یافته‌ی خود بکار می‌پردازد ، نه با یک قسمت روشن ، و آنچه که ما هم‌اکنون (موقتا) میخواهیم ثابت کنیم وجود این پایگاه است در نفس ، و بطور یقین آن در اعماق این نفس است و از خارج نیامده بلکه از هستی اصیل سرزده است ، سپس این نظریه‌ی باصطلاح واقعی همان‌طور که گفتیم یک نظریه‌ی مغرض است . زیرا صاحب‌نظرانش (خواه در عالم نفس و روان ، و خواه در عالم فنون و هنر وخواه‌درعالم‌اجتماع)همیشه‌نیتهای بد ، وخواسته‌های پلید خودرا بحساب

آن واریز میکنند ، حتی اگرچه این خواسته‌ها هنوز نهفته است و روی به بیرون آمدن و ظاهر شدن هم ندارند ، بدلیـل اینکه فروید در کتاب Totem & Taboo و سایر کتابهایش میگوید : که شیطان انعکاسی است ازفکر شر در هستی انسان .

بلی که این طور . . . !

پس فرشته چه کاره است ؟ !

سیمای خیر محض ، نظافت کامل ، عاطفه و نرمش نورانی ، و آزادی از هر عقده و حسد و آز و بخل و کینه و حیله و تزویر بچه معنا است ؟ ! !

آیا اقتضای این فرض‌فروید این نیست که صورت گفته‌ی خود راتکمیل کند ، و بگوید : که فرشته هم انعکاسی است از فکر خیر در نهاد انسان ؟ ! آیا این سزاوار است که یک طرف رابگیریم و بکار ببندیم ، وقتیکه در آلوده کردن صورت انسان ، و وارونه نشان دادن آن بکار میرود ، اما عین همین فرض را هنگامیکه با خود همین منطق در صفا و نظافت ونورانیت برهستی انسان بکار میرود کنار بگذاریم و فراموش کنیم ؟ !

و همچنین فروید (بار دیگر) بر علیه انسان حساب میکند هر نیتی را که در نهادش (سرکوب) شده و بعلت ناتوانی نتوانسته ظاهر شود . و خود را در سطح طبیعی نشان بدهد ، و مجرای اصلی خود را در سلوک انسان پیش بگیرد .

آری فروید همه‌ی اینها را یک عنصر تشکیل یافته و ظاهر شده حساب میکندوحال آنکه نهفته است وهنوز راه بیرون در پیش نگرفته است ؟ ! زیرا همیشه بر علیه کودک پسر بحساب می‌آورد (بگمان خود) که پدر را دشمن می‌دارد با اینکه این‌دشمنی در نهاد او سرکوب خورده است و این سرکوبی دراثر آن دوستی‌قدیمی است که بشریت در باره‌ی پدر داشت و دائم جلب توجهش را میکرد . کتاب Totem and Taboo صفحه‌ی۱۳۹و همچنین است دشمنی کودک‌دخترنسبت بمادر (درنظر فروید) و نیز بر علیه انسان بحساب میآورد آن جنبشهای نهفته‌دراورا ، و بگمانش آنها ویرانگر اجتماع

است : اجتماعی که بگمان او نمایشگر همه‌ی قیودی است که نشاط فرد را مقید میسازند ، حتی اگر بعلت ناتوانی هم کوچکترین قدمی بسوی ظهور نتواند بردارد ، و در بوته‌ی ناخودآگاهی نهفته بماند .

و بازهم بر علیه انسان حساب میکند آن خواسته‌هائی را که در ویران کردن سازمان دین و اخلاق و آداب و رسوم بکار میروند ، همان دین و اخلاقی که در نظر او مانع از نمو آزاد نیروی غریزه‌ی جنسی است .

اگرچه این نیرو در بوته ناخودآگاهی نهفته هم بماند و بعلت ناتوانی نتواند خود را ظاهر سازد .

آیا این استقامت فکری (علمی) فرویداقتضاد نمی‌کند (وقتیکه برعلیه انسان حساب میکند نیتهای پلید و خواهش شرآمیز او را همان نیات و خواهشی که هنوز بعلت ناتوانی در نهادش نهفته مانده و ظاهر نگشته)که بنفع انسان حساب کند نیتهای خوش و خواسته‌های خیر او را ؟ حتی اگرچه بعلت ناتوانی هم هنوز بمقام عمل نیامده باشد .

آیا نباید این فکر را در آلوده ساختن و وارونه نشان دادن صـورت انسان بکارمی‌بریم باهمین منطق در نورانیت و صفا بخشیدن بهستی انسان نیز بکار ببریم ؟!

آیا این از انصاف است وقتیکه در آلوده ساختن سیمای انسان کار میکنیم این فکر را بدقت بکار ببریم ، اما وقتیکه با همین منطق نورانیت و صفا را در هستی انسان نشان میدهد کنار بگذاریم ؟! آیا این دو فرض با هم چه فرقی دارند ؟! چرا یکبام و دو هوا ؟!

و بعضی هنرهای (باصطلاح واقعی) انسان را در یک سیمای پست و بی‌ارزش وورشکسته نشان میدهد ، حتی خیلی پست‌تر و بدتر از این واقعیت منحرفی که این نسل حاضر بشریت در آن زندگی میکنند ، بدلیل اینکه اگر انسان را بحال خود واگذاریم ، و در میان او و این شر مانع ایجاد نکنیم بطور حتم و یقین همه‌ی آنها را انجام میدهد ، بخاطر اینکه فطرتش پست است ، سرشتش با پستی وبدکاری و طمع و خودبینی و خودخواهی و بغض و

عداوت آمیخته‌است‌واگرقیودی‌از خارج بر او تحمیل نگردد و مانع از انجام شر نباشد دائم مشغول انجام دادن اعمال شر است .

آیا بنابراین با همین منطق این (واقعیت) اقتضا نمیکند که انسان را در سیمای‌مقابل‌هم نشان بدهیم : باین ترتیب که ضوابط او را تقویت کنیم و ساختمان روانی او را بر اساس پایه‌های محکمی استوار بداریم‌که انواع مختلف خیر و خوبیها را حتما انجام میدهد ؟! آیا این دو فرض فرقی دارند ؟ و اگر دارند چیست و کجا است ؟!

و علم اجتماع باصطلاح (پیشتاز امروز) پیوسته ساختمان خود را بر این پایه استوار میکند که قوای محرک انسان که عبارتست از قوای جسمی (یعنی غذا و مسکن واشباع غریزه جنسی) است وآن (حق و عدل‌ازلی) و سایر اصول انسانیت یک‌رشته‌خیالهای مخدراست‌دائم‌افکارمردم‌راتخدیر میکنند که از دیدن این واقعیت ناگواری که هم‌اکنون در آن زندگی میکنند ناتوان باشند ؟!

سپس طرفداران این مذهب گمان میکنند وقتیکه طبقه‌ی زحمتکش برعلیه سایر طبقات قیام و مالکیت‌فردی‌وامتیازات را در میان مردم الغاء میکنند: آن (عدالت) در اجتماع‌پایدار وآن (حق) حقی که هرگز خاموش نخواهد شد برقرار خواهد شد .معنای این سخن چیست ؟!

معنایش این است‌که در اینجا حق و عدل ازلی و واقعی وجود دارد : یعنی دراینجا اصول عالی انسانیت درهستی انسان وجود دارد ، پس اینها خودبخود اعتراف دارند که این‌اصول جزء فطرت انسانیت است . . .

و نظیر خیالهای (قهرمانی) است خیالهای کمال و کمال طلبی بدون فرق ، هر دو گروه گستردگی و شگفتگی ذاتی هستی انسان است ، کسی از خارج تحمیل نکرده است و تا ابد هم نمیتواند تحمیل کند .

و کمال صددرصد ، هرگز در واقع انسان‌ممکن نیست تحقق یابد ، زیرا هرچه بگوئیم کمال باز هم بالاتر از آن کمال است .

و با این وصف باز هم دلالت این خیالهای طلائی (علیرغم اینکه

کمال مطلق را نمیتوان دید) دائم پایدار و برقرار است ، آری دلالت آنها پایدار است ، درآن‌چیزهائی‌که‌فطرت آنها را دربردارد . مانند کمال‌جوئی و ترقیخواهی ، زیرا اگر این کمال‌جوئی و این ترقی خواهی نبود هرگز صورت کمال درخیال بشریت نقش نمی‌بست ، و هرگز بشریت قدرت نداشت که برای بدست آوردن کمالی که ممکن است بدست آید در زندگی بکوشد و کوچکترین قدمی‌بردارد ، چون بدیهی است که باید اول صورت موجود در خارج ،در ذهن تصورشود ،وبعدازآن برای‌بدست آوردن‌اقدام گردد ، و در غیر این صورت بدنبال مجهول مطلق رفتن است وآنهم ممکن نیست ، این عشق‌درکمال و کمال‌جوئی (کمالی که هرگز بطور کامل در واقعیت زمین بحقیقت نمی‌رسد) بزرگترین محرکی است برای همه‌ی حرکت‌های تاریخ و همه‌ی تمدنهای انسانی ، حتی آن صورت پست و بی‌ارزش که علم اجتماع (پیشتاز) امروز آن را نشان میدهد . همان علم پیشتازی که‌گمان میکند که تاریخ انسان‌تاریخ‌جستجوازغذاو مسکن و اشباغ غریزه‌ی جنسی است . آری حتی خود این (علم) هم تا کنون نتوانسته این حقیقت را انکار کند .

زیرا بعد از آنکه این خیال وارونه را در دل خود پروراند گفت : که انسان هرگز تنها بجستن و ساختن غذا قناعت نکرد ، بلکه بعد از جستن دائم برای بهبود وضع آن کوشید ، و پیوسته کوشید که هرچه بیشتر و بهتر وسایلی برای آماده کردن آن بدست آورد . و اینجا است که پرده‌ی غفلت بر دیدگان طرفداران‌این‌مذهب‌آویخته‌شد و نتوانستند حقیقت را دریابند ، و حال آنکه پیش پایشان افتاده بود ، اگر چشمها راباز میکردند و دلها را روشن، بآسانی میدیدند و می‌فهمیدند . میدیدند که تا چه حدی حقیقت انسانیت روشن است و رسا . می‌فهمیدند که انسانیت فقط بدنبال غذا رفتن نیست .زیرا حیوان هم این کار را انجام میدهد ، اما هرگز نمیتواند در بهبود وضع غذا بکوشد .هرگز نمیتواند بوسایل بدست آوردن و تهیه‌ی آن بهبود بخشد . و این همان عشق بکمال است‌و کمال‌جوئی . کمالی که هیچ وقت صددرصد محقق نمیشود .

پس‌پشت سرهمه‌ی‌تطورهای‌بشری‌وپشت‌سرهمه‌ی‌دیگرگونیهای‌پیشرفت نمااعم‌ازمعتدل ومنحرف‌محرک‌واقعی ،همین عشق است . عشق بکمال و کمال‌طلبی است که در اعماق‌نهادانسان‌جای دارد ، وآنها را بسوی کمال حرکت میدهد ، تا آنجا که‌ممکن است پیش‌بتازند ، و تا آنجا که‌ممکن است بکمال دست بیابند ، بلکه انسان فقط در انتخاب این راه (راه تطور) منحرف میگردد وبی‌راهه‌میرودچنانکه‌وقتیکه‌اصول انسانیت در مرکز احسلس او وارونه میگردد همه‌ی نشاط بشری در نهادش وارونه میشود و این‌در اثر وارونه گشتن بصیرت‌اواست ، این‌گونه انسانیت که ورشکستگی و سرافکندگی و سقوط ازانسانیت را تطورو پیشرفت و کمال می‌پندارد ، و سرانجام وقتی خود راازدین و اخلاق و آداب و رسوم بیرون دید خیال میکند که پیشرفته و بکمال رسیده‌است! و خیال میکند وقتی که قیود آدمیت را بدور انداخت انسان شده است! و در سطح آدمیت‌آرمیده است!!

اما اگر آنها را سقوط ، ورشکستگی ، سرافکندگی و دربدری احساس کند هرگزاین‌کارها را انجام نمیدهد . هرگز چموشی نمیکند ، (مگر درفطرت بیمار فطرتیکه باجبار مرتکب جرم میشود و از روی شعور و هوسبازی که این عمل جرم است انجام میدهد ، تا عقده‌های بغض و عداوت را از درون‌خود خالی کند ، وخود را اندکی راضی و خوشنود بسازد) .

قرآن در این باره چه‌گزارش شیرینی دارد : بگو[1] ای حبیب من آیا من بشما خبر دهم از زیانکارترین مردم در اعمال آنان کسانی هستند که در این زندگی چند روزه‌ی پست سعی و کوششان تباه شد در حالیکه آنان گمان میکردند که کار نیک انجام میدهند . و در پشت سر هر پیشرفت صنعتی ، علمی ، تمدنی ، و فکری محرک همین است و آن را حرکت‌میدهد یعنی عشق در کمال و کمال‌جوئی : درک و شعور که در اینجا در این علم ، یا در این ابزار صنعتی ، یا در این‌نظام ، یا در این فکر نقصی هست باید

---

۱ — سوره کهف ۱۰۳ — ۱۰۴

بکمال تبدیل ساخت . و هرچه انسان در همه‌ی این مراحل قدم بردارد باز هم افقهای بالاتروا علی‌تری را خواهد دید ، و امکانات جدیدی را مشاهده خواهد کرد ، و مرتب بسوی کمالهای پشت سرهم ردیف شده چشم خواهد دوخت . هرچه نگاه‌کند کمال و بازهم کمال خواهد دید ، و حال آنکه کمال مطلق صددرصد درعالم‌واقع هرگز تاکنون محقق نگشته و تا ابد هم نخواهد گشت .

و لکن عشق‌دائمی بکمال و کمال یابی دائم انسان را حرکت میدهد . پیوسته فشارش‌میدهد تا هرروزی ، بلکه هر ساعتی و لحظه‌ای بکمال جدید و پیروزی و کامیابی جدید دست بیابد ، و بهمین‌ترتیب این‌اصل با ارزش خیالی برمیگردد وسرانجام بیک‌اصل حقیقی وواقعی تبدیل میشود بلکه‌بزرگترین اصول‌زندگی انسان‌میگردد . . . وازاین‌رهگذرمیگذرد وتبدیل‌بجمال وجمال‌یابی میگردد .

احساس بجمال و زیبائی از عجیب‌ترین اعجوبه‌ها است در هستی انسان . این‌احساس‌چگونه پیدا میشود ؟! چگونه توافق حاصل میشود میان حس بشری و میان جمال خارجی ؟! چه ارتباطی با هم دارند ؟! و چگونه و چرا برقرار میکنند ؟! واقعا که علم ، همه علم از تفسیر ماهیت‌این احساس عاجز است و ناتوان ، چنانکه از بفسیر سایرظواهرروانی عاجز است . چرا ؟ فقط بتصویر و نقش و نگارش از طریق ظاهر قناعت میکند و بدنبال آثار و مظاهرش میرود .

و الا علم نمیداندکه‌ادراک‌چگونه حادث میشود ، تذکر چگونه بوجود میآید ، فکر چگونه پیدا میشود ، وهمچنین علم آشنائی ندارد که احساس بجمال و جمال یابی چگونه پدید میآید ، ولکن باین اندازه قناعت میکند که‌اجمالا پی بوجودش‌ببرد وبدنبال‌آثارومظاهرش‌برود ، و هنر هم همین طور است مظاهر این احساس را قطعی میداند ، بدون اینکه از ماهیت و سر منشأ آن با خبر باشد .

اما علم وهنردر یک امر با هم برخورد میکنند . وآن این است که هردو بخوبی میدانند که‌این احساس فطری است،در بعضی نفوس روبافزایش است و در بعضی رو بنقصان . اما هرگز از خارج بر نفس انسان تحمیل نمیگردد و هیچ کس هم نمیتواند تحمیل کند . پس بنابراین پشت سر این احساس چه دلالتی نهفته است ؟انسان دائم احساس بجمال دارد آنهم با الوان گوناگون.با احساسهای مختلف جمال حسی را احساس میکند . در دیدگاه زیبا ، در صورت زیبا ، در جسم زیبا ، در قامت زیبا ، در رنگ زیبا ، در آواز زیبا . . .تا آخر این میدانها . حقا که میدانها بزرگ و بزرگ‌تر است و دارای درجات و آفاق بی‌شمار . . .

و همچنین انسان پیوسته جمال معنوی رااحساس میکند .احساس در فکر جمیل ، درنیت‌جمیل درروش‌و رفتار جمیل و . . . تا آخر این میدانهای معنوی ،وآنهم‌همین‌طورمیدانهای وسیع و گسترده است ، و دارای درجات مختلف و آفاق فراوان .

و این یک‌احساس‌فطری است ، ویک دلالت روشن و غیر قابل انکار ، از دور فریاد میزند که‌اینجا اصولی هست ، در زندگی انسان ارزشهائی هست بالاتر از طعام و شراب و غریزه‌ی جنسی ، بالاتر و باارزش‌تر از عالم ضرورت پرفشار ،وآنها یک رشته اصولی هستند دارای اثر واقعی در زندگی انسان .

و بدیهی است‌که‌احساس‌بجمال در زندگی بیک رشته اموری بس بزرگ و گرانقیمت‌بستگی‌دارد ،درعالم هنرها آن رکن‌اکبر است ، و آن یک پایگاه بزرگی است برای عقیده و ایمان .

و استوار بودن‌هنرها بر پایه‌ی حس جمالی یک‌امر واضح و روشن است که احتیاج بشرح و بیان ندارد ، زیرا همه‌ی هنرها از زاویه‌ی خاص هنری دائم با الوان گوناگون جمال و احساس بجمال سرو کار دارند . آن صورتی که حکایت از رنگها ، نورها ، سایه‌ها دارد ، آن زمزمه‌ی زیبائی که‌حکایت از آوازهای‌رساونغمه‌های‌شیرین دارد ، آن ادبی که با الفاظ نمایان میگردد

همه و همه جستجو از جمال است و جمال، و همه از آن خبر میدهند و نمایش .

و اما ارتباط جمال و زیبائی بعقیده . بیانش این است که عقیده در تکیه‌گاه خود دائم باحساس انسان تکیه میکند . مرتب احساس میکند که این تصرف، و یا این احساس ، یا این فکر تصرف جمیل ، احساس جمیل و فکر جمیل است ، و از اینجا است که‌انسان بطور فطری بعقیده پاسخ مثبت میگوید برای اینکه باحساس جمال پاسخ مثبت بگوید ، و بآن محرک واقعی پاسخ بدهد که دائم انسان راوادار میسازد که جمال دوست و جمال طلب و جمال ساز باشد .

و از اینجا است که‌احساس بجمال مأموریت خود را در زندگی ،انسان انجام میدهد ورسالت خود را بپایان میرساند ، و هر اندازه که این فطرت معتدل ، این فطرت آسیب ندیده در میدانهای گسترده تر وباارزش‌تر خود پیش برود ارزش این احساس هم در نفس انسان بطور خودکار بالا تر خواهد رفت ، و دوران‌رسالت پیش‌گامش در زندگی انسان افزون‌تر خواهد شد .

زیرا دراین‌آفاق‌عالیتر است که نفس آسیب ندیده‌ی انسان بانوامیس این‌عالم‌بزرگ‌آشنامیشود ،ودرک‌میکندکه چه‌نظم و نسق عجیبی و چه توافق و همآهنگی در آن هست و دارای چه جمال و کمالی است !!

و احساس‌میکند که خودش نیز جزئی از این ناموس اکبر است ، جزئی است متناسب ، جواب‌گو ، وهمآهنگ‌وهم‌آواز ، نه‌اینکه جزء منحرف ،زودرنج خودخواه و دور ازناموس جهان هستی .

و در اینجا است که روش و رفتار خود رابافطرت عالم هم‌آواز و هم‌طراز میسازد ، خود را باجمال :جمالیکه این عالم دارای آنست‌همآهنگ میسازد .

و در اینجا است که از سرافکندگی‌بیرون میآید ، و از ورشکستگی‌نجات می‌یابد ، از عالم فشار و ضرورت خلاص میگردد ، در حالیکه ازجمال،

بهره‌برداری میکند ،آنهم در افق آزادش ،در افقی که‌جز جمال چیز دیگری در کار نیست .

از پرتگاه جرم و گناه بیرون می‌جهد ، و از گنداب رذایل اخلاقی نجات پیدا میکند ، و از فرمان بردن ضرورتهای پرفشار خلاص میگردد ، بدلیل اینکه خود جمال،آزادی از ضرورتها است.و رهائی از قیود است .

این همان قله‌ی ارتفاع است که احساس بجمال بآنجا منتهی میشود . همان قله‌ی بلندی است که در آن جمال و کمال باهم برخورد، دارند همان قله‌ی بلندی است که انسان در افق اعلایش بخدا می‌پیوندد ، و در تمامی آفاق ما یک حقیقت دیدیم وبس .

و آن این‌است‌که‌این‌اصول عالی جزئی از هستی داخلی انسان است ، چیزی نیست‌که‌ازخارج برآن تحمیل شده باشد ، و هیچ قدرتی هم نمیتواند تحمیل کند . زیرا آن یک معنای‌گسترده ذاتی است از هستی انسان .

و با این وصف با زهم بیاری خارج احتیاج دارد تا بوسیله آن راه صحیح خود را پیش‌بگیرد ،واگر این یاری خارج نباشد ممکن است در معرض عقب ماندگی قرار بگیرد و نموش در درون نفس بتاخیر انجامد ، و یا از راه راست بیرون برود .

بنابراین باید ببینیم که چه باعث میشودتا از این نمو ذاتی باز میماند واحتیاج بیاری دیگران پیدا میکند؟ قدرت سخن گفتن و قدرت راه رفتن دو قدرت فطری هستند که از روز اول با انسان‌متولد میشوند ، و با این حال هیچ یک انجام‌نمی‌گیرد مگر با یاری دیگران . و این اصول عالی انسانیت نیز بهمین ترتیب جزئی از هستی فطرت است ، اما سرانجام بیاری دیگران احتیاج داردواگردر هر حالتی نوع عایق و نوع کمک که برای پیروزی آن بکار میرود فرق میکند . درحال راه رفتن جسم و عضلات نرم کودک احتیاج بنیرویی‌دارد که توازن جسم را کنترل نماید تا پیروز گردد و خود راه برودواحتیاج بدیگران نداشته باشد ، و وقتی که این قدرت نباشد خواه آن د ست پدر باشد ، یا دست مادر ، و یا یکی از نزدیکـان کودک ،

تخت خواب باشد ،یادستهی‌صندلی،یادیوار،یادر ،ویانردههای ساختمان و امثال آنها ، پس بهتر این است که باید این‌کودک بنشیند و در حال کسالت و سستی بسر ببرد ، و مرتب ازطراوت و شادابی بکاهد و هر آن بر سنگینی جسم‌افزوده‌گرددو سستی عضلاتش افزون‌تر شود و سرانجام نتواند بار روزافزون جسم را تحمل نماید و از برخواستن و ایستادن و راه رفتن ناتوان گردد .

و در جال سخن‌گفتن هم کودک احتیاج دارد که اول آوازهای مختلف رابشنود و همه را در حس خود با معلومات معینی ارتباط بدهد ، و سپس بگوشد که آنها را تقلید کند تا بر سنگینی و لکنت زبان خود چیره گردد ، و حنجره و تارهای صوتی را بکارببندد ، وسرانجام آن قدرت کنترل کننده در این حال از طریق دیگران‌از راه‌گوش میرسد ، و بازحمت زیاد وآرام‌آرام میکوشد که در هر بار که می‌شنود یکی از تارهای صوتی خود را محکم کند ، و یکی ازعقده‌های زبانش را بگشاید .

و با این وصف‌بازهم‌کسی انکار نمی‌کند که قدرت سخن گفتن و قدرت راه رفتن دو نیروی فطری هستند ، و انکار نمی‌کند که هر دو احتیاج مبرمی باین‌کمک دارند تا بتوانند درعالم‌واقع خود رانشان بدهند .

آری این اصول عالی فطری جدا با سنگینی بزرگی در هستی انسان روبرو هستند ، با همه‌ی جنبشهای فطری مواجه‌هستند ، با همه‌ی شدت و سنگینی آنهاروبروهستند ، و باهمه‌ی فشارها و ضرورتهای سنگین احتیاجات روبرو هستند که انسان بتنهائی قدرت ندارد آنها را هماهنگ بسازد تا چه رسد که پیروزگردد ،واگر دیگران در ضبط و کنترل آنها دخالت نکنند ، اگر زمام آنها را در دست نگیرند (مانند سنگینی جسم که کودک را از راه رفتن باز میدارد ، و مانند لکنت زبان‌که از سخن گفتن‌باز میدارد)آنها کفایت میکند که انسان‌را برزمین‌بنشانند ونگذارند با روح خود در آسمانها بپرواز درآید .

و بهمین لحاظ این‌اصول سخت محتاجند که‌دائم برای نمو و پرورش

و تقویت آنها کوششهای فراوان بکار برود ، واگر جز این باشد لاغر و وارونه و بیهوده ببار میآیند ،که‌نتوانند‌در‌عالم واقع وجود خود را آشکاربسازند ، و نمیتوانند حقیقت خود را پایدار بدارند .

و این کوششها همانست‌که‌تربیت در زندگی انسان بر اساس آن پایدار میگردد .

ماءموریت بزرگ این تربیت آنست که نیروهای ضبط و کنترل را در برابر نیروهای‌محرک‌فطری استوار بدارد . نه برای اینکه آنها را از سرچشمه سرکوب نماید وکورگرداند ، بلکه برای اینکه کنترل کند و مانع از هرزه رفتن باشد : سطح‌آنها را بالا بیاورد و بنیروی تولید و عمل تبدیل نماید : یعنی تبدیل نماید بیک رشته اصولی که دارای میدانهای وسیع و درجات فراوان هستند .

و این اصول عالی (مانند همه‌ی چیزها در زندگی انسان) حرکت را اول ازمنطقه‌ی‌حس‌آغاز میکنند سپس از پل محسوسات می‌گذرند و بمنطقه‌ی معنویات می‌رسند ، و سپس در طول زندگی انسان دائم میان این دو منطقه بنظارت می‌پردازند و محسوسات را با معنویات پیوند می‌دهند .

عالم کودک (در قسمتی‌اززندگیش) فقط عبارتست از پستان و آغوش و دیگر هیچ ،و اشتیاق او بپستان و آغوش یک اشتیاق جسمانی است ، و یک ضرورتی است برای حفظ وجود او از گرسنگی و از هر مصیبتی که ممکن است اگر در آغوش مادر نباشد بر پیکر او وارد آید ، و در هفته‌های اول عمرش ادراک او بسیار ناچیز است ، و فرصتی هم نیست که کوچکترین اصلی از اصول روانی در وجدانش نمو کند ، بدلیل اینکه کودک در این ایام بطور مستقیم فقط در محیط جسم زندگی میکند سپس ضوابط : یعنی نیروهای کنترل یکی پس از دیگری آرام و آرام در این عالم کوچک کودکانه پیدا میشوند ، او در ابتدای امر در جستجوی پستان است و آنهم از طرف مادر در اختیارش قرار میگیرد ، در جستجوی آغوش است که در اختیاراوست ، ولکن‌مادربعداز مدتی می‌بیند که بهتر است شیرخوردن او اندازه‌ای داشته

باشد و باید بتعداد معینی از ساعات قناعت کند ، و روزانه مثلا " چند بار بیش تر پستان بدهانش نگذارد ، همانطوریکه میداند مدتی‌ویاساعتی هم دور از آغوش زندگی کند ، تا عادت کند که باید تکیه بخود داشته باشد ، عادت کند که همیشه آغوش باز بصلاح او نیست . و بدون تردید این وضع بروفق مرام کودک نیست ، کاری است که بر خلاف جریان خواسته‌های او جریان دارد ، بلکه مانع است از انجام خواسته‌های او .

این جریان در واقع اولین قدمی است که در راه ظهور ایجاد ضبط و کنترل داخلی که در باطن نفس او نهفته است برداشته می‌شود .

بلی درست است که این ضبط و کنترل از خارج آمده (اما خواه و ناخواه بطور ناخودآگاه‌و یا خودآگاه) در درون کودک عادتی ایجاد نموده، عادت خودداری از چیزی مرغوب و مطلوب‌و محبوب ، و آن یک نوع کاری است که‌بادردو رنج همگام است ، اما منشاء این درد این نیست که از خارج بر او تحمیل گردید ، بدون اینکه استعدادی از داخل داشته باشد ، زیرا بدیهی است‌که‌درآمدن دندان با درد همگام است و هیچ کس تاکنون نگفته است که نمو دندان چیزی است که از خارج بر انسان تحمیل شده است اگر در خود فطرت استعدادی برای این کنترل و این آمادگی نبود که بر اساس آن عادت‌کند ،هرگزچنین حادثه‌ای رخ نمیداد ، و کودک روزگارش را با گریه بسر میکرد ، و تمام وقت از درد می‌نالید ، و هیچ گاه این عادت را نمی پذیرفت .

ولکن چیزی که حادث میشود این است که بدنبال اولین درد ، زمان عادت و خود داری از ناله فرا میرسد ، بطوری‌عادت‌میکند که درد بتدریج روبنقصان می‌رود ،و سرانجام هم از بین میرود و عاقبت آرامش جای گزین آن میگردد .

و در اینجااست‌که‌دیگر سطح این کنترل بالا آمده ، و این منع و خود داری در داخل نفس بحد قانونی رسیده‌وبکار کنترل پرداخته است ، دیگر عشق بپستان و اشتیاق بآغوش مادر را کنترل میکند ، اما این خود داری و

این کنترل هنوز کامل نیست یک کنترل کوچک است، در یک زمان کوچک، و برای یک کار کوچک، ودیگربتدریج غذا در اختیارش قرار میگیرد، آرام، آرام عادت بنوع غذا پیدا میشود: یعنی در درون نفس او فرمولی پیدا میشود که ماءموریتش تنوع دادن است و در خط سیر محرکهای فطری که سرانجام برنمی‌گردد یک خط سیر محدودی شود، مانند خط سیر حیوان.

و همچنین آرام، آرام آغوش دیگری در اختیار کودک قرار می‌گیرد غیر از آغوش مادر، و در اینجانیز عادت بنوع پیدا میکند.

سپس دوران از شیر گرفتن فرا میرسد، و آن سخت‌ترین و بزرگترین مصیبتی است برای او، بزرگترین صدمه‌ها است که در نفس و روانش اثر می‌گذارد، و بهتر است که بتدریج و با طول زمان انجام بگیرد تا در روح خود شکست احساس نکند، ناراحتی و لغزش در خود نبیند. اما خواه و ناخواه سرانجام حادثه ایست باید حادث شود.

و آخر کار هنگامیکه کودک بر آن عادت کرد بطور خودکار مانعی‌و کنترلی در درون نفس او پیدا شد و بالا آمد که عشق و دلباختگی بپستان را برای چیز جدیدی و عشق جدیدی تبدیل نمود.

و نظیر این مرحله است دوران از شیر گرفتگی روانی از مادر و وقتیکه سرپرست جدیدی پیدا شود و جای مادر را بگیرد و آنهم بهمین ترتیب صدمه ایست سخت، دردآور، رنج آور و باید از ضرر بد آن بر نفس کودک کاسته‌گردد، با هر وسیله‌ای که‌ممکن است. ولکن در هر صورت حادثه‌ای است که حادث میشود، و سرانجام کودک عادت میکند که دیگر بسوی مادر با چشم مالک مخصوص‌نگاه نکند وحساب نکند که دامنی است مخصوص او و جز او کسی نباید از آن استفاده نماید.

وهنگامیکه‌باین کار عادت میکند، در درون او یک مانع کنترل کننده‌ای سرمی کشد و بسطح بالا می‌آید که عشق بآغوش را (حسی و یا معنوی) در راه جدیدی قرار میدهد و عشق جدیدی را در اختیارش می‌گذارد، و در این کار کودک دختر یا پسر با هم فرقی ندارند، و هر دو برابرند،

و دیگر جائی برای عشق جنسی که فروید آفریده پیدا نمی‌شود: نه غیرت کودک بسوی پدر می‌جنبد، و نه بسوی مادر حرکت میکند، بلکه بسوی سرپرست دیگری در حرکت است و با آن عشق می‌ورزد.

سپس این‌موانع‌کنترل‌کننده‌بتدریج افزایش می‌یابد و متنوع می‌گردد: کودک بزرگ میشود و آغاز حرکت و راه رفتن میکند و کارهای فراوان بی شماری انجام میدهد: بعضی از آنها بنفع اوست و بعضی بزیانش، و این کودک هنوز چیزی را درک نمیکند: هنوز سود و زیان خود را نمی‌شناسد. و بعد از آن هنوز این افعال در نظرش یگانه راه است و راه دیگری سراغ ندارد که کسب معرفت نماید، و هنوز نمیتواند با حواس پنجگانه خود در جستجوی معرفت باشد. ولکن پدر و مادر از بعضی از این کارها که بنظرش خیلی خوش میآیدباز می‌دارند، و این بازداشت او را ناراحت میکند بدون تردید، بخصوص در بدو امر خشمناک می‌شود، گریه سر می‌دهد، فریاد می‌زند، کمک می‌طلبد، دلیل‌میآورد، اما پس از اندک زمانی عادت میکند، و با هر منعی، با هر کنترلی در نهاد او، در درون نفس او یک مانع کنترل کننده‌ی جدیدی پیدا می‌شود و بکار می‌پردازد.

و در این اثناء خواه و ناخواه یک امر با ارزشی: امر با اهمیتی در زندگی انسان بکمال می‌رسد، زیرا کودکی که با این شدت عمل از پدر و مادر ازیک طرف روبرو میشود (و از طرف دیگر با تحریض و تشویق آنها بکارهای دیگری‌برخورد میکند) در بدو امر بدون اینکه خود آگاهی داشته باشد، و بعد از اندکی با آگاهی و هوشیاری با شخصیت پدر و مادر خود را آراسته میکند، که مانع می‌شدندو یا تشویقش میکردند، و همان کارها را انجام می‌دهد که آنها انجام می‌دادند: امر میکند، نهی میکند و عاقبت در نفس او. در نهاد او شخصیت جدیدی پدید میآید تشخیص میدهد بعضی اعمال را درنظرخودخوب جلوه می‌دهد و بعضی را بد، از بعضی خودداری میکند و ببعضی اقدام.

در معنا این‌یک‌شخصیتی است مرکب از او و از پدر و مادر و یا یکی از

آنها ،ودراین‌شخصیت‌مرکب نیروهای ابتدائی در ضمیر انسان سر می‌زند..
و کودک بتدریج و آرام ، آرام ازشعاع‌ذات خود بیرون می‌آید و قدم بعالم خارج از خود می‌گذارد ،ودرمیان اجتماع قرار می‌گیرد ، و با مردم بمعاشرت میپردازد: اول باپدرو مادر ، بعد با برادران و خواهران ، و بعد با خویشان و نزدیکان و رفیقان ، و سپس با بیگانگان.

و درهر یک از این معاشرت‌ها نیروهای کنترل جدید وضوابط جدیدی بوجود میآید ، زیرا او با تجربه بدست می‌آورد که هر چه را که او میخواهد بدست نمی‌آید و یا ممکن نیست بدست بیاید چون این امکان هست که یک چیز غیر ممکن را اراده کند که راهی برای بدست آوردن آن نیست. مانند اینکه با قدرت ناچیز خود بخواهد دیوار بزرگی را از جای برکند ، یا ماه آسمان را برزمین آورد و یا با دست ناتوان خود حرارت قرص خورشید را آزمایش کند ،و وقتیکه عادت‌میکندکه‌خودرا باین کارها راضی کند .معنایش این است که‌موانع داخلی (کنترلها) هم اکنون در درونش پیدا شده و در این مقام استقرا یافته‌اند.

و در هر بار این یک کار پر مشقت ، پر رنج و دردآور است ، و در هر بار پیش‌ازآن یک گریه طولانی ، یک ناله‌ی سوزان یک آه آتشین همراه است ولکن عاقبت بپایان‌میرسد ،بدلیل‌اینکه در اینجا استعدادی از سابق برای پایدار ساختن موانع و کنترل در راه شهوات بوده است که هم اکنون بکار می‌افتند.

سپس این کودک درمعاشرتش با مردم با خود ستائی‌های مردم برخورد میکند : شخصیتش‌باشخصیت‌دیگران تصادم میکند ، و بعد از مدتی میداند که همیشه نمیتواند شخصیت خود را بر دیگران تحمیل نماید ، و در بدو امر ناراحت میگردد: فریاد می‌زند ، گریه سرمی‌دهد ، و ناله میزند ، سپس بتدریج عادت میکند ،ووقتیکه عادت کرد ، و بعد از آن یادگرفت (بعد از مرحله‌ی‌دیگری از نمو) که نباید و وظیفه ندارد شخصیت خود را بر دیگران تحمیل‌کند ،نه‌برای‌اینکه‌نمیتواند ،بلکه‌برای‌انکه این‌کارجایز نیست: عاقلانه

نیست ، شایسته‌ی مقام آدمیت نیست .

اینجا دیگر ضوابط (نیروهای‌کنترل) یک میدان وسیعی را در راه نمو دورزده‌است ، ودراین مرحله آنها راضوابط اخلاقی میگویند . باین معنا که مستقیما " بزرگ سالان آنها را می شناسند .

و در اثناء همه‌ی این مراحل در آن واحد تربیت بر اساس دو عنصر روشن پایدار میگردد .

یکی توجیه و راهنمائی مستقیم است که بعضی اعمال را زیبا و بعضی را زشت نشان میدهد ، و دیگری رهبریت است که از پدر و مادر و اطرافیان خود فرا میگیرد ، واین رهبریت در تربیت و توجیه سخت موءثر است و یک عامل بسیار مهم بشمار میرود ، و جدا " دارای ارزش بی پایان است ، و فرا گرفتن‌رهبریت مستقیم (از پدر و مادر و خویشان و دوستان) بدون تردید دارای اثر بزرگی است .

ولکن اجتماع، خوددارای رهبریت گسترده ایست که کودک بدون اینکه متوجه شود اصول اخلاق و آداب و رسوم خود را از آن فرا میگیرد ، و همه‌ی اینها در سازمان‌ضوابط‌داخلی وساختمان ضمیراودارای‌اثر است .

و در یکی از لحظه‌های حساس زندگی تفکر در باره خالق و مخلوق را آغاز میکند : تفکر در باره‌ی خدا و عقیده را بکار میبرد .

و در بخش دین و فطرت از این موضوع سخنی از ما گذشت ، ولکن اینجا فقط باین ترتیب بررسی میکنیم که آن یک عمل فطری است و عقیده (وقتیکه‌مقام فطری خود را در داخل نفس کودک احراز میکند) مرتب این ضوابطرا درنهاداوپرورش و تقویت میکند ، و همه‌ی آن نیروهائی راکه پشت سر این کنترلها اجتماع میکنند در سطحهای بالاتر از جنبشهای‌مستقیم غریزه‌ای بکار می‌برد .

وروزگاری بکندی و تدریجی میآید که انسان درآن اوج‌میگیرد و ضوابط و کنترلها بنای‌کامل خود را درمی‌یابند و عملیات خود را در داخل نفس انجام میدهند .

و در اینجااست که ضوابط توجیه کامل و تهذیب صحیح را از اجتماع دریافت میکند: از پدر، از مادر، و از سایر افرادی که در اطراف کودک هستند وسپس‌ازکسانی که با انسان سروکار دارند فرا میگیرد، (و تاکنون در بحث خود فرض میکردیم که توجیه کامل و تهذیب صحیح و نفس معتدل بوده است، و در بحث آینده ازانحراف و جنون سخن خواهیم گفت) و در این هنگام است که همه‌ی ضوابط: همه نیروهای کنترل عمل فطری خود را بر اساس بالا تر و باارزش‌تری‌انجام‌میدهند. دیگر در این وقت غذا شهوت شکم پر کردن نمیشود بلکه‌یک‌نوع عشقی است که ضوابط انسانی از هر طرف آن را احاطه کرده است.

ضوابطی که بدون توجه و آگاهی انسان آغاز بکار کرد و سپس آرام، آرام قدم بدایره‌ی آگاهی نهاد: از قبیل روش و رفتار و آداب و رسوم در تناول غذا که مانع از آن شد که خوردن و آشامیدن یک رشته حرص و آز حیوانیت و شکم پرستی گردد، و از قبیل هدفهائی که مانع از این است که غذا حرام گردد و از راه بغض و کینه تناول شود، و حلال و طیب و طاهر را آزاد میگذارد و دیگران را بر نفس خود مقدم میدارد.

و از قبیل آزادی که‌غذا را ضرورت‌قرار نمیدهد، بلکه برای انسان وقتی را عطا میکند گرچه خیلی هم کوتاه باشد که بر ضرورت‌و فشار چیره گردد و از قید فشار آزاد شود.

و همچنین جنگ و جدال شهوت نمیشود و بلکه رغبت و عشق است که ضوابط انسانی آنرا از هر طرف در بر میگیزد. ضوابط سلوک و آداب و رسوم‌که از مکر و حیله و خیانت وعذاب و پایمال کردن جنازه‌ی دشمن جلوگیری مینماید.

و دیگراشباع غریزه‌ی جنسی شهوت نیست بلکه شیفتگی و عشق است که ضوابط انسانی آنرا از هر طرف در بر گرفته (ضوابط سلوک و آداب و رسوم) که از هرج‌و مرج جنسی و طغیان غریزه در اجتماع جلوگیری میکند، و تمرین‌عمل غریزه‌ی جنسی را (حتی در شعاع قانون) مانند چهارپایان

ممنوع می‌سازد، مانع از این میشود که یک عمل جسمانی محض باشد که نه عواطف و نه مشاعر و وجدان در آن دخالت ندارد.

و نیز ضوابط و هدفهائی که از اسراف در عمل غریزه‌ی جنسی پیشگیری مینماید و قدغن میکند که خود عمل هدف باشد و نظامهای اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و فکری و روحی را بر اساس آن ترتیب بدهد، قرآن میگوید از آیات اوست که از جنس شما برایتان همسرانی آفرید تا در آغوش آنها آرامش یابید و در میان شما دریائی از رحمت و مودت قرار داد (که غریزه‌ی جنسی را بمکتب انسانیت تبدیل نمائید) پیامبر گرامی اسلام میگوید: خدا نیکوکاری را در همه‌چیز لازم کرده پس وقتیکه در میدان نبرد دشمن را می‌کشید نیکو بکشید (مردانه باشید) و وقتیکه حیوانی را (برای آسایش خود ذبح میکنید ذبح کنید باید هرکسی کارد[1] خود را تیز کند و ذبیحه‌ی خود را راحت سازد.

و همچنین ضوابط، هدفهائی که جنگ را بمبارزه‌ی جوانمردانه تبدیل می‌نماید بمبارزه‌ای تبدیل مینماید که برای اعتراف بحق و عدالت وانسانیت انجام میگیرد. مبارزه‌ای که طغیان و فساد و انحراف را سرکوب میسازد، و آنرا بحریت و آزادی تبدیل میکند که انسان را طوری تربیت میکند که خشم خود را فروببرد و از لغزش لغزشکاران کریمانه بگذرد و این است ندای کریمانه‌ی قرآن: و بشتابید[1] بسوی مغفرت پروردگار خودتان و بسوی بهشت جاویدان که وسعت و گسترش آن باندازه‌ی آسمانها و زمین است و برای پاکدامنان آماده گردیده است. پاکدامنانی در سختی و آسایش انفاق می‌کنند و خشم‌ها رافرو می‌برند و از لغزش مردم میگذرند (نیکوکارند) و خدا نیکوکاران را دوست میدارد.

و دیگر مالکیت شهوت نمیشود بلکه رغبت و عشق است که از هرطرف ضوابط انسانی آنرا در برمیگیرد، ضوابط و آدابی که مالکیت را یک رشته

---

۱ ــ آل عمران ۱۳۳ ــ ۱۳۴

افتخار و مباهات و اشرافیت قرار نمیدهد ، که مردم را بیازارد ، ضوابط و آدابی که مانع از این است که مالکیت بصورت عیاشی و خوشگذرانی حرام درآید . مانع ازاین است که سرتاسر غصب و غارت‌و چپاول و راه‌زنی و ناجوانمردی باشد ، بلکه‌آنرا بایثار و گذشت‌جوانمردانه و زیبا تبدیل میکند که همه‌جا را پر از عاطفه‌ی انسانیت می‌سازد ، و این هم ندای شیرینی از قرآن[1] آنان آنچه بدستشان رسیده در درون سینه‌ی خود نسبت بآن نیازی نمی‌یابند و دیگران را برخود مقدم میدارند اگرچه در خودشان احتیاج مبرمی هم وجود داشته باشد .

وبهمین ترتیب همه‌ی نیروهای مادی تبدیل بنیروهای معنوی واصول عالی انسانیت میگردد . و دیگر محرومیت گریبان مردم را نمی‌گیرد .

زیرا ضوابط با انواع سه‌گانه‌اش که بیان کردیم هرگز محرومیت از بهره‌برداری‌ازلذتهارا هدف خود قرار نمیدهد ، و بشریت را بسوی شقاوت و بدبختی سوق نمیدهد (چنانکه فروید گمان کرده) .

بلکه بعکس ، هدف ضوابط فطرتا سعادت‌بشریت است و بس. زیرا نمو آزاد محرکهای فطری که بحساب فروید همه محرکها غریزه‌ی جنسی هستند (اینها) هرگز بشریت را بسعادت نمی‌رساند البته وقتیکه این طور عنان گسیخته و خودسرانه میرود .

و حیوان هم (که‌در این قسمت آزادی کامل دارد)زمام فطری داردکه از نابودی جلوگیری میکند زیرا حیوان فطرتا قبل از نقطه‌ی خطر ، خطر را درک میکند و خود را از آن دور می‌سازد .

بنابراین‌آیا فروید میخواسته که‌انسان‌را از حقیقت آرامش دورسازد؟ یا میخواسته که نمو آزاد جنسی آن قدر امتداد و گسترش یابد که سازمان هستی‌انسان را ویران کند؟ برای‌اینکه‌اینگونه‌آزادی‌حدومرزی‌نمیشناسد . خدا با آنهمه عظمت‌بی‌پایانش برای بشریت همه‌جا وهمه وقت خیر خواسته

---

۱ ـ سوره حشر ۹

است ، و در مقابل او فروید نابودی خواسته!! خدا خواسته که‌دائم سطح بشریت بالا و بالاتر بیاید و در عین حال از بهره‌برداری از لذتها او را محروم نمی‌سازدزیرا همه‌ی لذتهای پاک و گوارا را مباح گردانیده و اینهم[1] قرآن که میگوید: پیامبر گرامی ما بگو چه کسی حرام کرده آن‌زنیتهاراکه‌خدا برای‌آرایش بندگانش بیرون ریخته؟و کی حرام کرده این روزی‌های پاک و گوارا را؟

آری هرچیز پاک و گوارا، از خوردنیها و آشامیدنیها و لباس و مسکن و غریزه‌ی جنسی ومالکیت وجنگ وجدال و . . . همه و همه مباح است و حلال و آزاد.

پس خدا خواسته که نیروهای فطری زندگانی در سطح حیوانیت بهدر نرود که سرانجام نتیجه‌ای ندهد، و درنتیجه آن قدر سطح آنها را بالا برده که یک‌طرفم آنرا تبدیل بخلافت الهی ساخته. تبدیل بعمل سازنده و بانتیجه‌وپاک‌وپاکیزه‌نموده.

و خدا خواسته که همه‌ی اینها درنهاد مردم فطری باشند، ولکن این را هم خواسته که این کار آمیخته با زحمت وکوشش بسیار باشد: ای[2] انسان (ای عزیز آدم و حوا) توبر میگردی بسوی پروردگارت اما با سعی و کوشش فرساینده و سرانجام هم او را ملاقات خواهی کرد.

پس بنابراین‌پرورش دادن ضوابط فطری احتیاج به سعی و کوشش فراوان و مبارزه و پیروزی‌براامواج شهوات کوبنده دارد. مبارزه‌ای که دائمی است و هرگزفرسوده‌نگردد. و اگر جز این باشد این شهوات سخت در کمین است که این نیروهای‌ناتوان‌کنترل کننده را در هم کوبندو این اصول عالی و لطیف انسانیت را در خود غرق سازند و از همین جا است که شر و فساد در زندگی انسان سر میزند و همه‌جا را فرا میگیرد . . .

---

۱ ــ سوره اعراف ۳۲

۲ ــ انشقاق ۶.

انحراف و جنون

این مراحل طولانی از نمو که در بخش‌های گذشته بیان کردیم و این جنبه‌های فراوان و متعدد و متقابل در هستی انسان . همه و همه در معرض انحرافند . و تا اینجا هرچه‌گفتیم از نفس و روان معتدل و کامل بود . از نفسی سخن میگفتیم که با نمو طبیعی پرورش یافته و همه‌جنبه‌های آن کامل گشته است ، که در نتیجه بر قواعد صحیح خود پایدار ، و مانند یک بنای صحیح استوار بوده است .

سپس بعد ازطی این مراحل در راه صحیح آزادانه بکار میبرد ، و گاه و بیگاه هم بطور عبوری بانحراف وجنون اشاره میکردیم و میگفتیم که آنها این بنای محکم و استوار را ویران میسازند ، و نیروهای فطری را از میدان صحیح عمل بیرون می‌رانند ، بنابراین اینجا نفس را در مراحل‌نموگوناگونش و در جنبه‌های مختلفش بررسی میکنیم‌تاببینیم انحراف چگونه پیدا میشود و چگونه از راه راست بیرون می‌افتد .

و بهتراست‌قبل‌ازآنکه بشرح و بیان حالات گوناگون انحراف و جنون بپردازیم ، یک‌حقیقت انسانیت را که شایسته‌ی بیان است بیان کنیم . وآن عبارتست از تعدد تارهای بشریت ومنحصر نبودن آنها در یک صورت معین وتکراری .

حقا که خدا انسان را بوسیله‌ی خصلتهای فراوان امتیاز بخشیده و از آن‌میان‌است‌این‌وسعت عجیب در تارهای بشریت همه با هم شباهت دارند ولکن نظیر هم نیستند . حتی‌میتوانیم بگوئیم که در طول تاریخ نسلها

دو فرد ازاین بشر پیدا نمیشود که کاملا نظیر هم باشند ، همانطوری که خطوط انگشتان دو نفر در ادوار تاریخ نظیر هم نیستند .

و این تعدد در تارها بدون تردید بزندگی بشریت یک ثروت بی کرانی میدهد که در عالم حیوان از آن خبری نیست ، آن یک ثروت سرشاری است که زندگی انسانراوسیع تروعمیق تروباعظمت تراز این سیمای ظاهری قرار میدهد .

پس بنابراین هر انسانی بتنهائی خودیک عالم است ، با اینکه همه‌ی این عالم ها با هم شبیه و نزدیکند ، و برخورد انسان با انسان دیگر برخورد عالمیست با عالم دیگر ،با اینکه لغت و زبان و فکر و شعور و سرانجام جسم با هم شبیه است ،اما هر یک عالمی است جداگانه ، و این یک نعمت بزرگی است ازنعمت‌های پروردگار توانا برای انسان ، واگر غیر از این بود. اگر همین انسان (با این نعمت که خدا باو داده. از قبیل قوه و ادراک و معرفت و تولیدی مادی و معنوی و فکری و روحی) یک صورت مکرر بود ، هیچ میدانیم که‌چه‌زندگی تنگ و تاریکی داشت وباچه‌ناراحتیها و گرفتاریها روبرو میگردید ! اما این‌زندگی با این همه ثروت که از تعدد تارهای بشریت بیرون میآید ، حقا که‌سزاوارو شایسته‌ی‌همین مخلوق بزرگ است که خدایش گرامی داشته و مراعاتش کرده است .

و در اینجا نعمت دیگری هم هست که از این فشرده تر است ، وآن عبارتست از تعدد تارهای معتدل بشریت در انسان .زیرا خدا که برای انسان فقط یک صورت از اعتدال لازم نکرده است بطوریکه بشریت بخاطر تعدد تارهای وجودش محتاج بانحراف و جنون وآشفتگی گردد و ثروت زندگی را بهدر بدهد !بلکه‌خوان‌نعمتش را همه‌جاگسترش داده‌است،و خود اعتدال را هم‌تارهای متعددقرارداده‌که‌همه‌با هم‌برابراند و معتدل و با این حال هیچ معتدلی با معتدل دیگری نظیر هم نیست هیچ شخص سالمی با شخص سالم دیگر نظیر هم‌نیست ،بلکه همیشه‌هر انسان‌معتدل‌و سالمی خود بتنهائی عالمی است وبا عالمهای معتدل و سالم دیگر دائم در تماس و

برخورد است ، و در حین برخورد در ساختمان روانی و نحوه‌ی تصرف و چگونگی احساس با هم اختلاف دارند.

و اگر ما تارهای زیبائی و جمال رامن باب مثل‌تذکر بدهیم شاید این مسئله‌بتصورنزدیک باشد ، همه‌تارهای جمال و زیبائی زیبا است ، و با این وصف هر یک بصورت مخصوصی است ، و باصورتهای دیگر جمال آمیخته نمی‌گردد . و همین طور است نفوس معتدل وسالم ، هم زیبا هستند و در این زیبائی هم هریک دارای خصوصیتی‌است . هر یک از آنها راه مخصوص و پیشرفت مخصوصی دارند .

پس بنابر این ما دیگر خیلی محتاج بانحراف و جنون نیستیم که تارهای زندگی را متعدد و ثروت آن را افزون‌تر کنیم ، این ثروت گران با این اعتدال فراوان همه‌جا هست ، اما حکمت‌الهی با همه‌ی این اوصاف تارهای دیگری هم آفریده که منحرف باشند ، تافرق میان منحرف ومعتدل معلوم گردد ، و راه از چاه مشخص شود .

سپس قدم دیگری‌برمیداریم وفراتر میگذاریم ، میگوئیم که آدم معتدل و کامل بتمام معنا بسیار کمیاب ونادر است ، بناچار باید انحرافی باشد گرچه خیلی ساده وجزئی . گاهی بیمین و گاهی بشمال حرکتی باشد !

بنابر این آیا میتوانیم بگوئیم همه‌ی بشریت منحرف است چنانکه فروید گفت ، و همه میزانها را باطل کنیم چنانچه او کرد .

نه ! نه! هرگز ! این خطااست ! این‌غلطاست ! وبار دوم برمیگردیم از جسم مثل‌میزنیم بخاطراینکه‌صورتهارا بذهن آدمی نزدیک‌تر می‌سازد .

میگوئیم جسم کامل صددرصد بسیار اندک و کم‌یاب است ، هم از ظاهر و هم از باطن ، زیرا جسمی که هر دو طرفش کاملا مساوی باشد .مثلا چشم راستش از چشم چپ کوچکترین‌اختلافی نداشته باشد ، گوش راست با گوش‌چپ کاملا یکی باشد ، و دماغ و بینی از هر طرف کاملا مساوی باشد ، شانه ، بازو ، دست ، قدم ، وانگشتان کوچکترین فرقی نشان ندهند ، این چنین جسمی اگر نگوئیم‌ممکن نیست جداخیلی کم و نادر است ، واین

نکته با این فرض است که این جسم براساس مقیاسهای صحیح خود حرکت میکند ، در نسبت طول وعرض وارتباط اعضاء با یکدیگر بمیزان صحیح سیر میکند بطوریکه هیچ یک از این مقیاسها مختل نگردد .

و جسمی که همه‌ی محتویاتش کاملا سالم باشد . نه قلب ، نه کبد ، نه معده‌ونه‌امعاء واحشاء در یک روزی ، در یک شبی کوچکترین اختلالی نداشته باشد . نه قلب کم و زیاد کار کند ، و نه بسوء هاضمه و سردرد و دندان‌درد گرفتار گردد ، یا اصلا دردی نبیند این یک جسمی است که‌جدا وجودش در واقع زندگی‌غیر ممکن است . و با این وصف تاکنون جمال شناسان نگفته‌اند که اجسام بشریت‌همه‌و همه منحرفند ، و همچنین هیچ پزشکی تابحال نگفته که همه‌ی افرادبشربیمارند ،وحتی یک فرد سالمی هم درمیان آنها نیست .

بلکه همگی اتفاق بریک‌سخن عاقلانه دارند . زیرا در اینجا یک رشته از انحرافات‌ساده‌وکوچک هست (گاهی بطرف نقصان و گاهی بطرف زیادتی میل‌میکنند)که‌بحساب انحراف نمی‌آید ، و بلکه در عالم معتدلها و سالمها جای دارند مادام که ظاهر جسم را وارونه نساخته و یا دور زندگی را فاسد نکرده است .

بنابراین وقتی شانه‌ای از شانه‌ی دیگر کمی بلندتر ، ویا ساقی ازساق دیگر اندکی کوتاه‌تر باشد ، بطوریکه بآسانی معلوم نگردد . مگر با دقت متخصص صاحب‌نظری که کارش‌کاوش و دقت است ، پس این جسم علیرغم این انحراف ،سالم‌ومعتدل است ، وهمچنین‌وقتی که قلبی پیدا شود که با سرعت خارج از اندازه کار کند ، و یا کبدی پیدا شود که‌گاهی خوب کار نکند ، و امعائی باشد که گاهی ازعمل باز بماند ، اینگونه جسم طبیعی‌است و علیرغم این نارسائی جزئی که درآن هست باز هم بیمار نیست . اما وقتیکه‌کار به‌وارونه‌شدن‌ظاهر برسد ، و یا باختلال دائمی در یکی از وظایف اعضاء بکشد ،دراینجااست‌که‌میگوئیم‌این جسم مریض است و یا نامیزان .

و بهمین ترتیب است امر در عالم نفوس‌اینجا هم یک رشته از انحرافات جزئی هست‌گاهی‌کم‌وگاهی زیاد کار میکند که در عالم انحرافات

بشمار نمی‌آید ، بلکه در عالم اعتدال محسوب میگردد ، مادام که نفس را وارونه نشان ندهد و دور زندگی رامتوقف نسازد ، و مادام که امکان ندارد یکی از نفوس بشرازاینگونه انحراف دور باشد ، بلکه امر بدایره‌ی انحراف میکشد وقتیکه این اختلال ازحد ساده و معمولی خودتجاوز نماید و بشکست انجامد . و خودبخود طبیعی است که دراینجا خطوط قاطعی برای اعتدال و انحراف در عالم نفوس نیست ، همان‌طور که‌در عالم اجسام برای صحت و مرض خطوطقاطعی وجود ندارد ، ولکن یک رشته امور معینی هست که جدا داخل در دایره‌ی‌انحراف است و یک‌رشته‌امورمعینی هم هست که داخل در دایره‌ی اعتدال است ، و در میان این دو گروه اموری هم هست که مشتبه است گاهی‌ازاین‌طرف و گاهی از آن طرف محسوب میگردد . و بعد از همه‌ی این گفته‌ها باقی میماند بیان فرق میان آنچه که انحراف نامیده میشود و آنچه که‌جنون و آشفتگی گفته میشود . هر دو خودبخود از دایره اعتدال بیرون است ،امادراندازه‌ی بیرون‌شدن‌باهم فرق دارند : انحراف را اولین شرط شکست‌میگویند ، و اما جنون و آشفتگی آخرین مرحله‌ی شکست است ، یا شکستی که هنوزتا آخر نرسیده انحراف است ، و شکستی که همه‌جا را فرا گرفته و درحال فرو ریختن است جنون است وآشفتگی .

اما مسئله تنها اختلاف در درجه نیست ، زیرا در اینجا قانونی ، از قوانین طبیعی هست میگوید :که‌تغییرکمی وقتی‌که ازدرجه‌ی‌معین‌گذ شت بر میگردد بتدریج تغییر نوعی میشود ، مثلا انسانی سرعت در راه رفتن دارد ، تا باندازه‌ی معینی آنرا راه رفتن می‌نامند ، وقتی سرعت زیاد شد و زیادتر و وضع عوض شد دیگر این حرکتها را راه رفتن نمیگویند ، بلکه دویدن است ، نه‌تنها کمیت حرکت تغییر کرده بلکه نوع حرکت هم تغییر یافته است .

در عالم نفوس‌هم همین‌قانون بهمین‌ترتیب جاری است زیرا وقتیکه انحراف از یک درجه‌ی معین گذشت وضع آن در درون نفس تغییر یافته و برمیگرددیک‌وضع دیگرمیشود ، دیگر بچنین انحرافی که نتوان بهیچ وجهی

کنترل کرد جنون و آشفتگی میگویند.

همانطوری که‌خطوط قاطعی در عالم اجسام پیدا نمیشود که اعتدال و انحراف‌را از یک دیگر فاصله‌ی قاطعی بدهد، همانطور هم خطوط قاطعی در عالم‌نفوس‌یافت‌نمیشود که‌میان انحراف و جنون فاصله‌ی قاطعی بدهد. زیرا هردودایره‌هائی‌هستند تا اندازه‌ای داخل در هم ابتدای این، داخل در انتهای آنست، و این عمل کرد روانی در هر دو حال علیرغم وجود این منطقه‌ی مشترک بایکدیگر فرق دارند.

بنابراین انُحراف در دور زندگی‌معتدل شکستی، اختلالی ایجاد، میکند، اما هرگز آن را کاملا تعطیل و متوقف نمیکند، و وظیفه‌ی آنرا در درون نفس وارونه نمی‌سازد، و لکن‌جنون و آشفتگی تعطیل میکند و وارونه میسازد. بازهم بار دیگر مثالی از جسم.

گاهی مثلا مراره از وظیفه‌ی خود بازمیماند که درنتیجه آن مایعی را که‌موادچربی‌را هضم میداد بیرون نمیدهدکه‌سرانجام‌ازاین عمل در داخل جسم اختلالی بوجودمیآید که در اثر عملیات‌هضم مواد چربی تا اندازه‌ای اثر میگذارد، واما در مرحله‌ی معینی از مراحل مرض همین مراره مایع صفراوی خود را در درون‌خودمی‌ریزد، که یکباره مسمومیتی سریع همه‌ی جسم را فرا میگیرد. این عمل غیر از آن عمل است: این کشنده و آن علاج‌پذیر است. و بهمین ترتیب است سایر مرضها در مرحله‌ای قابل علاج است، و در مرحله‌ی دیگر نیست.

انحراف هم همانطورکه گفتیم دور زندگی را تعطیل نمیکند. چنانکه گاهی انسانی پیدا میشود که طول زندگانی را با قلب مریض و یا با کلیه‌ی مریض بپایان می‌برد و زندگیش دائم در حال تهدید است و کم نشاط اما بازهم زندگی‌است.

غیر از اینکه نمیتواند بزندگی ادامه بدهد اگر نسبت الموبین در خونش بالا برود، و یا اگر خون از رساندن غذا بعضله‌های قلب عاجز بماند.

و بهمین ترتیب است گاهی انسان تا آخر زندگی با انحراف روانی بسر می‌برد و بدون تردید مریض‌حساب می‌شود و نشاط اعتدالش محدود میگردد اما تا اندازه‌ای بازهم زندگی است .

و لکن وقتیکه مسئله بجنون بیانجامد بطور یقین امر فرق میکند . و هرگز نمی‌میرد انسانی که در داخل نهادش شکست و بی‌نظمی تا بدرجه‌ی جنون و آشفتگی‌پیشرفته‌باشد ،اما همیشه در اضطراب دائمی زندگی می‌کند و آزار رساندن بدیگران‌را حرفه‌ی خود قرار میدهد . باری هم‌اکنون آغاز میکنیم ببیان الوان گوناگون انحراف و جنون . در ابتدای بحث گفتیم که انسان دارای طبیعتی است دوگونه و دو لایه و دارای هستی است فشرده و بسیط : این همان وصف و تعریف است که شامل انسان است ، و باز هم اولین نقطه‌ایست که ممکن است انحراف و جنون از آنجا کار خود را آغاز کنند .

انسان روی فطرت معتدل خود دارای یک هستی متعادل و متوازن است ،مشتی از خاک‌وشراره‌ای از روح خداست این دو مزاج در هم‌آمیخته و هماهنگ‌وفشرده‌ای‌او را تشکیل میدهند ، آنچنا مزاجی که هر دو عنصرش درهم آمیخته و با هم مخلوط شده که دیگر در آنجا انفصالی ممتاز درکار نیست بلکه انسان برمیگردد در این حال جسم و روح توام میشود . در همه‌ی حالات با اختلاف نسبتها در میان حالات مختلف یک‌موجودی است با جسم و روح توام . .

بلی اینها دوغنصردرهم‌آمیخته‌اند دیگرهیچ‌یک‌بتنهائی در آن‌حالت که قبل از آمیزش بود پیدانمیشود ، ولکن در همه‌ی حالات انسان بانسبت متساوی هم تجلی نمیکند ،زیراگاهی‌نسبت یک‌عنصر بآن دیگری و بالعکس غلبه دارد اما هرگزاین غلبه بآن اندازه نمی‌رسد که یکی بتنهائی موجود باشد و دیگری از وجود انسان غایب‌گردد . و میان او واین‌دوجانب هزاران نسبت گوناگون یافت میشود که ممکن است هرکدام از آنها یکی‌از حالات انسان را تشکیل بدهد . و انسان در میان این نسبت‌ها بطور تدریجی

طبیعی و متعادل ،درجات‌راطی‌میکندو این همان است که قبل از این آنرا پرواز نامیدیم: پرواز بناحیه‌ی جسم ، یا بناحیه‌ی روح ولکن در این باره دو امر را ملاحظه کردیم که‌نفس‌و روان سالم این پروازرا بطور دائمی دست بدست میگرداندگاهی در اینجا پرواز میکند وگاهی درآنجا ،گاهی با جسم گاهی با روح ، وهرگز در یک پرواز ثابت نمی‌ماند (جز در حال مرض) و این نفس با این تمرین دائمی در آخر کار خود را بتوازن میرساند ،چنانکه انسانی که‌درروی دیوار بلندی قرار میگیرد گاهی براست و گاهی بچپ میل میکند که توازن خود را حفظ کند ، و این تمایل او را در رسیدن بتـوازن طبیعی یاری می‌بخشد .

هم اکنون رسیدیم ، ببیان دو نقطه‌ی که ممکن است در آن دو نوعی از انحراف و جنون سربزند .

این نسبتهای متفاوت که قبل از این بآنها اشاره کردیم و گفتیم که گنجایش دارند برای هزاران حالات مختلف ، در حال اعتدال سزاوار است که بهیچ‌یک‌ازاطرافی که نقطه‌ی صفر در آن قرار دارد نزدیک نشوند . نه صفر جسم ، و نه صفر روح ، و گاهی هرگز اتفاق نمی‌افتد (هراندازه هم بیماری روانی شدت یابد) که‌بآن نقطه‌ی صفر برسد ، و لکن آن‌حالاتی که فاصله‌ی یکی از این دو عنصر بنقطه‌ی صفر نزدیک می‌شود ، آن یک‌حالات غیر معتدل است اگر از لحظاتی که از این طرف و آن طرف عارض میشود پای بیرون بگذارد ، و آن در دایره‌ی انحراف ، یادر دایره‌ی جنون است همان اندازه‌که‌بنقطه‌ی‌صفر نزیک میشود ، وبهمان اندازه که‌براساس نزدیکی ثابت میماند .

واقعادراینجا ساعاتی است که جسم بر روح غالب می‌آید ، و ساعاتی هم‌هست که روح بر جسم پیروز میگردد .

بنابراین ساعت‌بهره‌برداری از لذت جنسی حتی در نظیف ترین حالاتش بدون تردید یک لذت جسمی محض است پیروز و آشکار ، و ساعت عبادت که‌آدمی در آن‌غرق است‌بدون‌شک یک‌ساعت‌لذت روحی محض است

پیروز و صریح ،و لکن درفصل (طبیعت دوگونه) بیان کردیم که ممکن نیست در حال اعتدال عمل غریزه جنسی بهره‌برداری جسمی محض باشد، و ممکن نیست که‌عبادت یک لذت روحی محض باشد بناچار باید این دو عنصر با هم آمیزند ودرهمه‌ی‌حالات درهم‌آمیخته گردند.

امادرحال مرض چنانکه گفتیم نسبت بنقطه صفر نزدیک میگردد واین نزدیکی برحسب شدت و ضعف مرض کم ویا زیاد میشود که سرانجام یا انحراف از آن سرمیزند و یا جنون.

در اینجا شخصی است که‌همتش‌فقط‌جسم است ولذات و شهوات جسم، بطوری مشغول است که گوئی از این مستی بیرون نخواهد شد، وگوئی دیگر بیاد نخواهد آورد که او دارای‌نیروی روحی هم هست که در نهادش نهفته است تا بوسیله‌ی‌آن‌هدف با ارزش‌تری که ازعالم حیوان بالاتر است بدست آورد ،که در تولید مادی و فکری‌وروحی بطور دسته جمعی نمایان میگردد، و در پایدارساختن‌زندگی براساس پایه‌های نظافت وپاکی و تعادل ، و دور از ظلم وفساد آشکار میشود.

پس این شخص‌بدون‌تردید شخصی است منحرف که دائم با یک طرف هستی خود بکار می‌پردازد، وطرف دیگر رایا تعطیل کرده ویا نزدیک است که بکند. زیرا او مانند کسی است که همیشه بیک طرف خم میشود، در راه رفتن، درنشستن، درحال حرکت، ودر حال‌خواب ،و قطع نظر از وضع این انحراف در میزان اخلاق (بزودی‌این امر را در بخش‌آینده بخش‌خیر وشر در نفس و روان بشریت بررسی خواهیم کرد).

مادر اینجا از ناحیه‌ی روانی خالص سخن میگوئیم، (غرض مااز آن بحث تفصیلی است و الا انسان بتنهائی چنانکه در بخشهای گذشته بیان شد یک موجود ترکیب شده‌وفشرده‌ایست که تفکیک اجزاء آن از یکدیگر ممکن نیست) و مثل‌این شخص از ناحیه‌ی روانی هم‌مانند آنکسی است که‌بایک طرف بدن راه‌میرود.

و نیز در اینجا شخصی است که همتش فقط تنظیف روحش است و تا

میتواند ازلذت جسمش می‌کاهد ، بلکه دیگر کارش بجائی میرسد که برعلیه جسم خود انقلاب میکند ، مرتب عذابش میدهد ، ناراحتش میکند ، حقیرش میشمارد ، گرسنه و تشنه نگهمیدارد ، رنجش میدهد تا بخیال خود ببالا بردن‌مقام روحش توفیق یابد !!

و این‌هم یک شخص منحرفی است که بایک طرف هستی کار میکند و طرف دیگر را یاتعطیل کرده ویا نزدیک‌است‌بکند ، وبا شخص اول هیچ فرقی ندارد مگر اینکه اوبا طرف دیگر بدنش راه میرود ودر هر دو حال اعتدالی وجود ندارد . در اولی انحراف بناحیه‌ی حیوان است . نه برای اینکه دائم بلذت جسم می‌پردازد چون خود آن نیز یک‌نشاط اصیل انسانی است ، ودر حال اعتدال مطلوب و مرغوب است ، بلکه برای اینکه این شخص مرتب بناحیه‌ی حیوان پرواز میکند ، مرتب در فضای حیوانیت بال و پر میزند . در نتیجه در این حالت ثابت مانده است که در حال اعتدال بایستی از آن عبور کند و بگذرد ، نه توقف کند وثابت بماند .

در شخص‌دوم انحراف بناحیه ملک است ، نه برای اینکه بلذت روحی پرداخته‌چون‌آن‌هم‌یک نشاط اصیل انسانی است ود رحال اعتدال مطلوب و مرغوب است ، بلکه بخاطر اینکه دیگربطور ثابت در ناحیه‌ی ملک درپرواز است و در یک حال ثابت مانده است که در حال اعتدال بایستی از آن بگذرد و ثابت نماند .

و بهمین جهت است که میگوئیم کدام مخالفت وضع طبیعی انسان است که باعث این انحراف میشود؟ چون انحراف فقط پرواز ثابت بسوی حیوانیت تنها نیست ، چنانکه اکثر مردم‌خیال میکنند ، (گرچه اکثر اوقات همین دیده‌میشود) بلکه‌پرواز دائم و ثابت‌بسوی‌فرشتگی نیز نسبت بانسان بهمین‌ترتیب انحراف است .

وکار تنها کار سقوط وترقی نیست، چون آنکس که جسم خود را عذاب میدهد تا روحش را صفا دهد بخیال خود بسوی هدف ترقی و کمال پیش می‌تازد ، اما خبر ندارد که‌باطبیعت انسان مخالفت می‌ورزد .

و از اینجا است که او منحرف است از وضع اعتدال که باید در آن حال باشد، ومیزان در این کار باید خودانسان باشد همانطوری که خدایش آفریده، زیرا خدا او را نه حیوان آفریده، ونه فرشته بلکه انسان آفریده است .

و بهمین اصل است که پرواز دائم بسوی حیوانیت ، و یا بسوی فرشتگی انحراف است و بیرون رفتن از طبیعت و وظیفه‌ی انسان وانسانیت است .

وچنانکه در سابق هم گفتیم . علیرغم اینکه انسان و نشاط و اصول او هرگز تجزیه بردار نیست ، در این فصل از اصول اخلاقی سخن نخواهیم گفت، بلکه فقط اصول روانی مورد نظر است (گرچه همه‌ی اصول در آخر کار باهم برخورد میکنند اما ما بخاطر ضرورت بحث بعضی از آنهارا جدا میکنیم) انسانی که دائم بسوی حیوانیت در حال پرواز است یک طرف از اطراف نفس و روانش خارج از اندازه نمو کرده و در همان حال طرف مقابل خود را فرو کشیده است .

پس این شخص در حال اعتدالی نیست که در آن همه‌ی اجزاء نفس با نسبتهای متعادل و میزان نمو میکند .

بنابراین او مانند کسی است که‌یکی ازاعضای بدنش در حال بزرگ شدن است، و یا در قسمتی از جسمش مواد چرکی نهفته است که‌ورم کرده است، این ورم دیگر در طرف صحت حساب نمی‌شود بلکه بحساب مرض نوشته میگردد، مرضی است اگر بوقت معالجه نشود بتدریج جسم را از کار میاندازد و ویرانش میکند .

و انسانی که بطور ثابت بسوی فرشتگی در حال پرواز است از طرف مقابل درست‌مانند همان انسان است که‌یک طرف نفس و روانش خارج از اندازه نموکرده وطرف دیگر خودرا فرو کشیده وپنهان شده است، وهیچ‌گونه مزیتی نیست که این طرف خود، در اصل نورانی است، پر ارزش است، و بلند پایه است .

زیرا او در حال طبیعی باهمه‌ی این صفات پایدار است . یعنی در مرکزیت

طبیعی خود که‌عبارتست از بنای‌جسمی و روحی توام در یک وقت و یک حال اماوقتیکه‌ازاندازه بیرون رفت آن قانون مرکزیت را ویران میسازد واز این عمل تعطیل کلی در هستی بشریت پدید میآید . تعطیل است بوسیله‌ی جنبه منفی ، تعطیل است بوسیله عدم تولید ، و تعطیل است بخاطر اینکه نیروها را در پرورش جسم و لذت آن یکسان بکار برده ، بجای اینکه در مقاومت‌با شرهای اجتماعی بکار ببرد ، و در آشنا شدن بقوانین هستی و زندگی بکار ببرد ، و در استفاده از این قوانین برای پایدارساختن زندگی بر اساس اصول نظیف و جمیل و متعادل بکار ببرد .

و این نخستین رنگی است از رنگهای گوناگون انحراف : یعنی پرواز ثابت وداثم بسوی‌ملک ، ویا بسوی‌حیوان اما رنگ دوم آن پرواز موقت است ولکن شدید و تند ، بسوی این‌و یا بسوی آن ، این انسانی است‌که دائم‌در نهاد خود نشاط‌جسم ونشاط روح را بسرعت‌دست بدست میگرداند ، ولکن وقتی بنشاط جسم می‌پردازد تقریبا جزآن چیزی در نظرش نیست ، نورانیت روح را با آن آمیزش نمیدهد .

و وقتی بنشاط روحی می‌پردازد تقریبا جسم را فراموش میکند ونشاط معقول جسم را با آن آمیزش نمیدهد .

بدون تردید در اینگونه مردم اختلال و بی‌نظمی بزرگی است‌و آنان در تصرفات خود یکجانبه فعالیت میکنند ، گرچه با همه‌ی نشاط انسان هم تمرین دارند .

زیرا درساعات بهره‌برداری‌از لذتهای جسمی مانند حیوان بسوی‌آن روی‌میآورند ، با حرص عجیبی میخورند که بهیچ وجهی نورانیت روح بدان نمی‌تابد ، نورانیتی که‌برای‌طعام‌هدف‌معین‌میکندو آن‌را بااصول انسانیت آمیزش داده و از ناگواری حرص و آز حیوانیت پاک میسازد .

و نشاط جنسی را طوری تمرین میکند درست مانند یک حیوان پرفشار وپرغیظ‌که بهیچ وجهی نورانیت روح در آن نمی‌تابد نورانیتی که آن را با عواطف زیبا و لطیف مخلوط می‌سازد و با فنون نرم گوناگون و

تهذیب در رفتار توام میگرداند و در ساعات لذت روحی آنچنان در آن غرق می شود که خود را فراموش میکنـد، وتاحد صوفی‌گری و رهبانیت پیش می‌تازد و سپس بعد از مدتی باز میگردد.

و در دید اول چنان بنظر میرسد که اینگونه انحراف در اولاد آدم بسیار کم است، اما جدا فراوان است، (البته با درجات متفاوت نسبت بافراد) باندازه‌ای فراوان است که‌از خاطره‌ها خطور نمیکند.

مصریان: فراعنه‌قدیم در این حال بودند در لذتهای جسمی خودرا غرق میکردند، مست می شدند، می‌رقصیدندو... ودرباره‌ی اعمال غریزه‌ی جنسی تاگردن بگنداب شهوت فرومیرفتند، سپس ازاین حال بیرون میآمدند و بسرعت بسوی عبادتگاه می‌شتافتند، گریه میکردند، ناله سرمیدادند، از مرگ یاد میکردند و مدتی از زندگی دست میکشیدند، تا لذتهای زندگـی را فراموش میکردند، و هنوز هم فرزندان آنها تا امروز در مثلهای خـود باین معنا اشاره میکنند و میگویند:

ساعتی برای پروردگارت مخصوص است و ساعتی هم برای راز دلت؛باین معنا که این ساعت از آن ساعت جداست در ساعت مخصوص بپروردگاردل را راه نیست، و در ساعت مخصوص بدل خدا را راه نیست، در آنجا دنیا فراموش و دراینجا خدا فراموش شده است.

ودراینجا است که شخصیت انسان تفکیک می‌پذیرد و سازمانش منحل میگردد، نه مبادی انسانیت و عقاید برفتار و روش انسان حکومت دارد، و نه روش و رفتار ارتباطی با اصول و عقاید برقرار میکند، و انسان‌چنان بنظر میآید که گوئی او دارای دو شخصیت جداگانه است، یکی حیوان و یانزدیک بحیوان و دیگری زاهد و صوفی و منصرف از لذتهای زمینی.

و بهمین ترتیب بود (با یک‌کیفیت دیگر) اروپا در قرون وسطی با دو شخصیت جداگانه زندگی میکرد: یکی شخصیت مسیحیت عابد و زاهد و دست از دنیا شسته و در داخل کلیسا نشسته و خرفه بدوش انداخته که ارواح را با خواندن آواز حزین و نغمه‌های نرم و نمکین آرایش و آرامش

میداد .

و دیگری شخصیت رومی یونانی مآبی که فقط در حدود چهارچوب حواس زندگی میکرد ، و بهمین جهت است که هنوز هم زندگی باصطلاح واقعی درآنجا زیر نفوذ حکومت مسیحیت نیست ، و از اصول مترقی روحانی آن بیرون است . آن اصولی که مرتب میگفت : (دشمنانت را دوست بدار) آن اصولی که مرتب میگفت : (اگر کسی بگونه‌ی راستت سیلی زد گونه‌ی چپ را نیز از او دریغ مدار) آن اصولی که میگفت : (اگر چشمت بر تو خیانت کرد بکن و بدور بیانداز ، بنفع تو است اگر یکی از اعضایت نابود شود وبجای آن همه‌ی بدنت از آتش جهنم نجات یابد) .

و هنوز هم که هنوز است مسیحیت بپلاس کلیسا چسبیده و هرگز پرچم خود را ببربام زندگی واقعی نمی‌زند و نمی‌تواندبزند .وازآن روز شخصیت اروپا بهمین ترتیب تفکیک پذیرفت ومجزا گردید ، تا در عصر جدید بسوی عالم جسم بپروازآمد ،وسرانجام انحرافی‌رابانحراف دیگری تبدیل ساخت و جنونی را بجنون دیگری فروخت ، وبجای اینکه از مستی انحراف اول بهوش آید بانحراف دیگری گرفتار گردید : گوئی انحرافی را بروی انحراف دیگری می‌ریزد . و انسانیکه باین ترتیب : بطریقه‌ی دوگونه زندگی کند ، هرگز منحرف نمی‌شود ، بدلیل اینکه پروازش ثابت و دائمی نیست . گاهی بسوی جسم است و گاهی بسوی روح درحال پرواز است ،زیرا این یک عملی است فطری و معتدل .

و پیامبر بزرگوار اسلام هم میگوید : آدم عاقل مادام که عقل خود را نباخته است ، باید برای خود ساعاتی را اختصاص بدهد : ساعتی با پروردگارش براز و نیاز بپردازد و ساعتی بحساب سود و زیان نفس خود برسد و ساعتی را هم برای برآوردن احتیاجات زندگی خود مخصوص گرداند .

ولکن انحراف از یک جانبه پرواز کردن سرمیزند ، و پرواز موقت را بپرواز ثابت تبدیل کردن سرمیزند ، بطوریکه جسم را از روح جدا سازد ، و

برای هر یک عالمی جداگانه قرار میدهد ، و اتصال را قطع مینماید ، و حال آنکه انسان درفطرت سالم خود این جدائی را برسمیت نمی‌شناسد ، (خواه دائمی و خواه موقت) .

و ازاینجا است که نشاط سالم و متعادل فطری او کامل و مربوط بهم است رفتار با اصول انسانیت مربوط ، واصول انسانیت هم فرمان روای رفتار انسانی است ، پس اگر روش زندگی ازاین اصول جدا گردد ، چنانکه در روش بشریت شرق و غرب امروز ملاحظه میشود .

برای این چنین بشری یک روش باصطلاح واقعی پیدا شده که محکوم بفشار ضرورت است . محکوم بفشار غریزه است ، و اصول بی‌پایه‌ای پیدا شده که در فضا معلق است ، دائم بحث و جستجو میکند و فلسفه میبافد و لکن دوراززندگی واقعی . پس این یک انحراف خطرناکی است برای هستی بشریت بدلیل اینکه اصیل نیست . جزء هستی او نیست پایمال‌کردن شخصیت اوست ، و بهدر دادن انسانیت است ، از این گونه زندگی نتیجه‌ای جز ضعف و ناتوانی حاصل نمی‌شود ، جز انحلال و پاشیدگی و آشفتگی عایدی ندارد ،وسرانجام‌کاربنابودی میکشد .نابودی‌شخصیت ،نابودی‌انسانیت...

و انسان درفطرت سالم ومتعادل خوداین جدائی‌را (دائم یا موقت) برسمیت نمی‌شناسد ، و بهمین لحاظ است که‌نشاط فطری سالم او نشاطی است کامل ، هماهنگ ومربوط بهم . سلوک و رفتار با اصول مربوط است ، و اصول نیز بر سلوک و رفتار فرمان میدهد .

پس وقتیکه‌اصول از سلوک‌جدا گردد ، چنانکه در زندگی بشریت امروز گشته . هم بشریت شرقی و هم بشریت غربی نتیجه این میشود که این بشریت دارای یک‌زندگی (واقعی) که‌زیر فرمان‌ضرورت پرفشار و فشار غریزه‌ی جنسی ، وتحت نفوذ یک‌رشته اصول معلق در فضا و بدون اساس قرار بگیرد . پس این یک انحراف خطرناکی است بر هستی بشریت ، بدلیل اینکه در هستی او اصیل نیست ، و بافطرتش سازگار نیست ، پایمال کردن شخصیت انسانیت است ، بهدر دادن آدمیت است ،حاصل نمی‌گردد از آن‌مگر ضعف

و ناتوانی و انحلال ، و عاقبت هم‌کار بنابودی میکشد بدون تردید .

و افراد در این جریان مانند احزاب است ، زیرا آن یک مصیبتی است که‌گریبان‌فرد را میگیرد وهستی او را نابود میکند بدون فرق ، و گریبان ملت را هم میگیرد و موجودیت آن رانابود میکند .

و این علم (روانشناسی) که امـروز درجهان غرب موجود است این مصیبت ویران‌گرانه رانه‌انحراف‌حساب‌میکند،ونه‌جنون ،مگروقتی‌که‌ورشکستگی دستگاه روانی بآخرین حد خود برسد که کاملا عاجز و ناتوان از پذیرفتن فطری‌کیفیت‌گردد ،ویا از تفاهم و سازش با اجتماع خارج با بماند .

ولکن حقیقت امر این است که دراینجا درجات‌فراوانی از بی‌نظمی وجود دارد که پیوسته ازاین صورت تند وحاد سبقت میگیرد ، وآن گرچه هستی روانی را کاملا عاجز و ناتوان نمی‌سازد ، صفت انحراف را هم ازآن دور نمی‌کند ، چنانکه جسم گاهی بمدت زیادی مریض میشود بدون اینکه کاملا از عمل بازبماند ،اما با این‌وصف هیچ یک از پزشکان نمیگویند که این تن سالم است ، و یا از معالجه‌ی آن دست برمیدارد بدلیل اینکه هنوز کاملا ازکار نیفتاده است ،هنوز رمقی دارد .

و بشریت امروز همه این مرض روانی را با درجات مختلف از انحراف تاجنون در وجود خود می‌بیند ، زیرا چون بدقت بنگری یک شخص را در حالات مختلف می‌بینی که با دو نوع زندگی جدا از هم بسر می‌برد . یکی خیلی شبیه است بابزار،یا بگو بحیوانیت ، و دیگری‌از یک رشته اصول خشک و بی‌پایه آویزان است که هیچگونه ارتباطی باواقع ندارد .

و همچنین یک ملت را می‌بینی که‌در حالات سوزان جنون بسر می‌برد : پیوسته داد از آزادی و عدالت و برادری می‌زند ، سپس نیروهای مهاجم خود را بر سر ملت دیگری میفرستد تا بکوبد و پایمالش کند و هزاران بشر رادر خاک و خون بغلطاند ، جرمشان این است که مطالبه‌ی آزادی ،عدالت برادری وهم نوعی کرده‌اند ، و نیمه جان از میان خاک و خون‌فریادمیزنند که ما هم بشریم ، وحق زندگی داریم .

واین اروپای مترقی و(آزادی) ساز امروز این را نه انحراف میداند، ونه جنون. بدلیل اینکه خود در آن غرق است ، و دیگر چشمانش را فساد از کار انداخته است.

ولکن میزانهای صحیح پیش‌پای ما است و آن یک مرجع صلاحیت‌داری است که باید کارها .با آن سنجیده شود، اروپا هرچه میخواهد بخواهد، وهرچه میداند بداند. و با ترکیب روانی انسانی قدم دیگری بر میداریم، که از خطوط متقابل در نفس و روان‌بشریت سخن بگوئیم، تا به‌بینیم که انحراف و جنون در آن چگونه پدید میآید!

یکی از بزرگترین رسالتهای این خطوط ایجاد توازن و همآهنگی در درون نفس بشریت است، با روبرو بودن در آن.

و با این‌وصف خود این خطوط دائم در معرض انحراف و جنون است، و در این مأموریت بجای اینکه عامل توازن و همآهنگی باشند بر میگردند یکی از اسباب بی‌نظمی میشوند، مثل آنها درست مثل ساقها، یا دستها، یا شانه ها است که فرض این است که آنها تعادل و توازن جسم را برقرار میسازند ،اما اگر شکست درخود ساق ویا دست‌و یا شانه پدید آید خودبخود تعادل همه‌ی جسم برهم میخورد، وبرمیگردد یکی ازاسباب اختلال وبی‌نظمی میشود، بعد از آنکه یکی از اسباب تعادل و توازن بود.

و اینجا دو نوع بی‌نظمی هست که ممکن است گریبان‌این خطوط را بگیرند، درنتیجه‌ازهریک از آنها انحراف و یا جنونی سربزند، که نتواند وظیفه‌ی خود را آنطور که‌هست انجام بدهد.

اولین بی‌نظمی این است که یکی از آنها و یا هر دو از مسیر خود که باید در آن حرکت کند منحرف گردد، همانطوریکه در جسم یکی از ساق، قدم ، یا بازو ، یا کتف و یا هر دو کج شود که در نتیجه در وضع صحیح قرار نگیرد و نتواند وظیفه‌ی خود را انجام بدهد.

و بی‌نظمی دوم این است که یکی از این دو خط متقابل از دیگری طولانی‌ترگردد بطوریکه تعادل و توازن آنها بر هم بخورد، همانطوریکه

ساقی در جسم ازساق دیگر و یا کتفی از کتف دیگر درازتر گردد که سرانجام همه‌ی تعادل حرکت جسم بر هم میخورد.

بدیهی است که‌مقداری‌از این انحراف از هر نفس معتدلی سر میزند، چنانکه در سابق گفتیم، و هرگز نفسی پیدا نمیشود که دارای تعادل کامل باشد در هر لحظه و در مقابل هر حادثه‌ای از حوادث، (و مطلوب هم نیست که‌باشد) این‌مقداررا انحراف نمیگویند، بلکه چیزی را انحراف و یا جنون می‌نامند وقتی که از حد معقول بیرون باشد.

و ما بزودی همه‌ی این خطوط متقابل را بررسی خواهیم کرد تا در یکایک آنها انواع بی‌نظمی را نشان بدهیم. خوف و رجاء بزرگترین و گسترده‌ترین خطوط نفس بشریت است و در همان وقت (یابگو بعلت همان بزرگی) بیش ازسایرخطوط در معرض انحراف و جنون هستند، و مادرفصل خطوط متقابل در همین کتاب بیان کردیم که‌خوف و رجاء در زندگی انسان رسالت مهمی راانجام‌میدهند، زیرا هر یک از آنها لازم زندگی‌بشریت است و بدون آن‌نفس انسانیت‌مستقیم کار نمیکند، اما بشرط اینکه هر یک ازآنها در وضع صحیح خود قرار بگیرد، و رسالت صحیح خود را انجام بدهد.

بزرگترین مأموریت خوف این است که زندگی انسان را از خطر و تلف شدن حفظ کند، که اگر در این زندگی این شعور فطری (خوف) نبود قطعا راه زنان زندگی‌نابودش‌میکردند، اما وقتی که خط خوف از مسیر خود خارج شود خود آن انسان را در معرض تلف و نابودی قرار میدهد: انسانی که‌از هر چیزی بترسدنمیتواند بکوچکترین کاری دست بزند، و از ترس خطرهای راه نمیتواند قدمی بردارد، و باین ترتیب مقدار زیادی از نشاط و تولید او تعطیل میگردد که ممکن بود در حال تعادل آنها را انجام بدهد، وبعلاوه گرفتار اضطراب و آشفتگی روانی دائمی میگردد: اضطرابی که از انتظار رسیدن خطرها گریبان‌گیر انسان میشود، و بالاتر از همه‌ی اینها چنین‌آدمی ترسو است زندگیش سراسر ترس و هراس و لرزش است، هیچ اقدامی از او دیده نمیشود، نه‌از خود ضرری میتواند برگرداند، و نه ظلمی را ازحریم

خود دور میسازد ، و نه در کاری از کارهای پر زحمت اجتماع میتواند شرکت جوید .

و بدین ترتیب خود را گم میکند ، اجتماع‌خودراگم‌میکند ،وباندازه‌ای که این انحراف‌ویااین‌جنون در وی‌اثر میگذارد اونیز از خود و یا از اجتماع دور میگردد .

گاهی این ترس عمومی است از همه چیز و در همه‌حال است ، وگاهی ترس مخصوصی‌است . از چیز مخصوصی ، یا در حال مخصوصی ، زیرا بعضی از این بیماران از همه‌چیز می‌ترسند ، و بعضی از چیز معین مانند کسیکه از تاریکی میترسد ،یااز تنهائی ، یا از مرگ ، یا از فقر ، یابیماری و یا از باد و طوفان .

و این نکته پوشیده نماند غرض ما این‌نیست که‌اسباب خود آگاهانه و یا ناخودآگاهانه‌که‌باعث‌پیدایش این انحراف است بیان کنیم ، زیرا بحثی است جداگانه‌ودارای‌خصوصیت ، مادراینجا در صدد بیان نظریه‌ی همگانی هستیم از نفس و روان انسانیت ، زیرا نظر ما این است که این تجلی (انحراف) رابیان کنیم و یادآور شویم که باید علتی داشته باشد ، که آنرا بوجود آورد . بخاطر اینکه‌اصل (اعتدال‌است و انحراف باید علتی داشته باشد) خواه این علت‌ها واستعدادها وراثتی باشد و یا کسبی بخصوص در ایام طفولیت ،چنانکه همانطور یادآوری میکنیم که تربیت سالم بخصوص در ایام طفولیت مأموریت داردکه‌این انحراف را تصحیح کند و براه راست برگرداند و نیروی فطری خود را درمسیرصحیح‌قراربدهد. وباز پوشیده نماند ما تاکنون از خوف سخن‌گفتیم‌که ازمیزان‌طبیعی خود تجاوز کند ، و منحرف گردد و گاهی‌نیز بهمین‌ترتیب با ناقص آمدن از میزان طبیعی خودمنحرف میگردد . گاهی در اولین نگاه‌چنین مینماید که نقصان خوف یک فضیلت زیبائی است و هیچ عیبی در کارش نیست ، علتی ندارد که علاج گردد بلکه امتیازی است‌که انسان پیوسته میکوشد آنرا بدست آورد . وحال آنکه این طور نیست . زیرا شخصی که خوف در وجودش از مقدار طبیعی کمتر

باشد گاهی جسور میشود و بهرکاری دست میزند، اما در حقیقت این آدم نافرمان است، تجاوزکار است، وگناهکار. بدلیل اینکه ازخطر نمی‌ترسد، از خدا نمی‌ترسد، از مخالفت حق نمی‌ترسد، از عواقب شوم نمی‌ترسد، و حتی اگر در طریق شر و آزار مردم هم قدم نگدازد، باز هم متجاوز است، زیرا گاهی بی‌مبالاتی بخرج میدهد و خود را بآب‌وآتش میزند و نابود میکند. و خلاصه مقیاس دقیقی برای اعتدال و انحراف یافت. نمیشود، گاهی اقدام بکاری در جائی ضروری و لازم است، و در جای دیگر همین اقدام خطرناک است و غیر معقول و هرگز ممکن نیست بیک انسانی بگوئیم درجائی معتدل است ود رجای دیگر منحرف است، در درکاری معتدل ودرکاردیگرمنحرف است. بلکه باید بمجموع کارهاوتصرفاتش حکم کرد که این آدم معتدل است و یا منحرف. بعبارت روشنتر بکارنامه سالیانه‌اش باید نگاه کرد.

و رجاء هم از طرف دیگر مأموریتش توازن بخشیدن بخوف است، و از جانب دیگر بشریت رابه پیشرفت و تولید و سازندگی واداشتن است.

و آن در حال اعتدالش وظیفه‌ی بزرگی را در زندگی انسان انجام میدهد اما خود آن هم مانند خوف با کم و زیاد شدن دائم در معرض انحراف است وقتیکه رجاء بنقصان از حال طبیعی خارج شود خودبخود شخص همه‌چیز را شوم می‌بیند و زندگی در نظرش تیره و تار میگردد و خود شوم پنداری مرضی است که نفس را در بر میگیرد، که در اثر آن پیوسته سست و زبون میشود، و از میدانهای زندگی با ناراحتی و سرافکندگی بیرون میرود. بعلاوه آن یک شعور آزاردهنده ایست که لذتهای زندگی را تباه میسازد، و خوشیها را ناگوار میگرداند.

همه‌ی اینها باضافه این است که دائم با حزن و اندوه و درد و رنج دست بگریبان است. حزن و اندوهی که نفوس شوم پندار را فرا میگیرد و همه‌ی تصرفات و شعورش را کیفیت می‌بخشد.

و هنگامیکه با زیاد شدن از میزان طبیعی بیرون برود برمیگردد یک

رشته خیال بی‌پایه‌واوهام بی‌اساس میگردد و این نیز بهمین ترتیب مرضی است ، اگرچه در ظاهر خوش نما و براق است ، و لکن در باطن خود را میخورد و نابود میکند ، درست مانند کسی است‌که گونه‌هایش برآمده وسرخ است ، اما نه از شادی وخوشحالی بلکه از فشار تب و ناراحتی داخلی .

و آنانکه بدرد تفأل خارج ازاندازه‌گرفتارند ،همه‌جا استخاره میکنند ، دائم سرمایه‌ی زندگی خود را در راه‌اوهام وخرافات بکار می‌برند که هیچ فایده‌ای بحالشان ندارد ، و نشاط زندگانی را در کارهای بیهوده بهدر میدهند ، مانند دیگ بخاری‌که‌سوراخ‌است بخار بتدریج از آن بیرون میرود و بجای اینکه بنیروی سازنده‌ای تبدیل گردد و در عالم واقع حرکت کند ، بنارسائی و سستی تبدیل میگردد . و این غیر از آن‌انحرافی است که د ر (نوعی) از رجاء در این خط دیده میشود ، زیرا گاهی باطلی را امیدوار است ، و گاهی هم متعلق بکاری است که جز ضرر و نابودی نتیجه‌ای نمیدهد . وخلاصه‌یک‌نوع بی‌نظمی است که‌تعادل رااز دست میگیرد ونیروها را بهدر میدهد .

و این‌انواعی از انحراف و جنون است که در هریک از این خطوط متقابل حادث میگردد ،وسپس‌وقتیکه‌این خطوط‌تعادل‌خودرانسبت بیک‌دیگر از دست میدهند انحراف دیگری پیدا میشود ، چون فرض بر این است که این خطوط در حال اعتدال طوری میزان‌بایدباشند که تعادل‌یکدیگر راحفظ کنند . یکی نگهبان دیگری باشد .

بنابراین وقتیکه‌خوف بیش‌ازرجاء ویا رجاء بیش ازخوف شد ، یکنوع پرش مریض حادث میشود که قبل‌ازاین‌آن‌را باآدم کج شانه تشبیه کردیم که دائم بیک‌جانب متمایل است ، و نیز همان طوریکه گفتیم نمیتوان بانسانی در یک جائی و یادر یک کاری حکم کرد که او منحرف است . بلکه باید به مجموع انسان و کارش حکم کرد که منحرف است و یا معتدل .

و دوستی و دشمنی خطوطی هستند پشت سر خطوط خوف و رجاء در نفس بشریت . خطوطی هستند که مساحت آنها هم باندازه‌ی مساحت خوف

و رجا است ، و آنها هم در معرض انواع زیادی از انحراف و جنون هستند . و فروید بتفصیل ازاین انحرافات سخن گفته و سخت کوشیده ، برای اینکه او این دو خط را بزرگترین خطوط در نفس و روان بشریت میداند ، بلکه تنها همین دو را برسمیت شناخته ، وبهمین جهت است که تمامی انحرافات بشریت را در آن فرود آورده است .

و قطع نظر ازفروید حقیقت این است که انحرافات این دو خط فراوان است و شدید ، و با اینکه مساحت آنها در نفس بشریت بزرگتر و مقدم تر از مساحت خوف ورجاء نیست ، چنانکه فروید پنداشته . الا اینکه این مساحت پر از خطوط باریک و دقیق و دقیق تر است و بهمین دلیل انحرافاتش هم بیشتر است .

در خط دوستی نخستین وبزرگترین انحراف این است که دوستی بچیزی ویا بشخصی متوجه شود که شایسته ی آن نباشد . و انحراف دوم این است که دوستی بچیزی و یا بشخصی بیش ازاندازه ی خود متوجه شود و باندازه ای متوجه شود که سزاوار آن نباشد ، و هر دو امر در انسان تعادل مطلوب را تباه میسازند واو را بت پرست میگردانند .

وقتیکه آدمی با نیروی دوستی بسوی چیزی ، یا بسوی شخصی ، یا نظامی ، یا مقامی ، یا کاری که استحقاق دوستی را ندارد متوجه شود ، پس او در پشت سر این توجه منحرف میگردد و در راه باطل قدم میگذارد ، و نیروی فطری دوستی را در میدان صحیح خود بکار نمی بندد ، و باندازه ای که در این شخص ، در این چیز ، یا در این فکر ، و یا در این نظام و . . . فساد باشد خطر انحراف وجنون نیز بهمین اندازه بالا میرود .

و هنگامیکه انسان بسوی یکی ازاینها توجه دوستی خارج ازاندازه بکند روابط خود راازدست میدهد ، و دیگر نمیتواند خود را نگهدارد ، و نمیتواند رشد فکری خود را حفظ کند ، و خلاصه نمیداند که کجا باید توقف نماید و چگونه باید برگردد ، پس بنابراین این یک بی نظمی روشن وآشکار است .

و ما نمیخواهیم نه در انواع دوستی فاسد ، و نه درمظاهر انحراف آن

خود را مشغول سازیم ، زیرا آن چیزی است روشن و جای بحث نیست .

اما فقط اشاره میکنیم که فروید یگانه قهرمانی است که در نوشتن وبیان کردن از بیماریهاو دیوانگیهای دوستی تخصص یافته و بحساب نیاورده که دوست داشتن اصول فاسد هم یک نوع انحراف است ، برای اینکه او اصول انسانیت را بحساب نمی‌آورد ، و نیز بحساب نیاورده که مشاعر دوستی نامشروع خود نوعی از جنون است ، بخاطر اینکه این قهرمان یکه‌تاز فقط نظافت غریزه‌ی جنسی را دیوانگی و جنون میداند .

(اوبا صراحت کامل در صفحه‌ی ۸۲ کتاب Three Contributions میگوید : که عفت درغریزه‌ی‌جنسی‌نوعی‌ازجنون‌وآشفتگی‌است !! و بهمین جهت است که اکثر کوشش‌های علمی فروید بخاطر آن انحراف و جنونی که در نظر یه او هست بهدر رفت و تباه‌گردید .

و دشمنی هم درانحراف‌وجنون مانند دوستی است بدون فرق ،زیرا آن هم درمعرض‌همین دوانحراف بزرگ قرار دارد ، توجه کردن انسان‌بانیروی عداوت بسوی شخصی ، یا چیزی ، یا فکری ، یا نظامی ، یا مقامی ،که شایسته‌ی دشمنی نباشد ، و توجه‌کردن بیکی از اینهابیش‌ازاندازه خود تعادل انسان را برهم میزند و عقلش را ازدست اومیگیرد .

و بار دیگرنبایددر نظریه‌ی فاسد فروید درباره‌ی خط دشمنی بدنبال او روان گردیم (زیرا ما قبل از این در گفتگو از دوستی و دشمنی در فصل خطوط متقابل در نفس بشریت بطور روشن سخن گفتیم) و دیگر نباید افسانه‌ی او را تصدیق کنیم که میگوید انسان خودبخود بهر شخصی و یا بهر چیزی که بادرک و فکر دوستی‌متوجه گردد ، با فکر و درک دشمنی نیز بهمین ترتیب متوجه میگردد (این همان افسانه‌ی ازدواج عاطفی است)

سپس انحراف دیگری ازاضافه شدن نسبت یکی از دو خط بر دیگری بمیان میآید ، درصورتیکه فرض این است که آنهاهمیشه متساویند و متعادل و این میزان اگر بهم بخورد انحراف است .

زیرا شخصی که در وجودش نسبت دوستی بر دشمنی‌غلبه دارد این

شخص بسیار لطیف و دل نرم است جدا ، اهل گذشت و مسامحه است ، انسان دوست است ،همه‌ی اینها در ظاهر زیبا است ، اما وقتی که از اندازه تجاوز کرد ، شخصی است منفی گر ، و غیرواقعی ، وغیر سازنده ، زیرا هنگامیکه او شر و فساد را دشمن ندارد ، در مقابل آن پایداری نمیکند ، ظلم و ستم را دشمن ندارد ، از انحراف مردم ناراحت نیست ، و همت در اصلاح کردن آن نمی‌گذارد ، نتیجه‌ی این عمل چیست ؟و ارزش این کار کجا است ؟! این صفائی که از ناحیه‌ی دوستی می‌آید چه ارزش دارد ؟! هندوها با آن همه لطف و صفا و مودتی که دارند در بهبود حال بشریت تاکنون چه کردند ؟! و در پایدار کردن انسانیت در راه صحیح از خود چه یادگاری نهاده‌اند ؟!

و اما شخصی که نسبت دشمنی در وجودش بر دوستی غلبه کند او شخصی است کینه توز و خودخواه ، خیر خواه مردم نیست ، زیرا مردم را دوست ندارد ، آدمی است بیمار ، بخاطر اینکه از یکی از غده‌های روانی خود بیش از اندازه ترشح دارد . آن ترشحی که باید در حد مطلوب و مرغوب باشد به بی‌نظمی دچار شده است .

و نباید این نکته را هم فراموش کنیم که مقداری از دوستی ودشمنی در انسان از روی اراده و اختیار نیست وچاره‌ای هم ندارد . و بهمین دلیل هم در دایره‌ی انحراف شناخته نشده است و لکن از انسان این مطلوب است که فرمولهای کنترل را بکار ببندد تا این‌دو سرمایه را در راه صحیح و معقول بکار اندازد .

چه خوش گفته است پیامبر گرامی اسلام : دوستت را باندازه دوست بدار ، و دشمنت راهم باندازه دشمن بدار . بهر صورت در دایره‌ی انحراف شناخته نمیشود مگرآن اندازه‌که ازحد معقول بیرون باشد ، و انسان متوازن هم بحکم همان توازن طبیعی خود باید این فعل وانفعال را کنترل نماید و تا آنجا که میتواند براه راست راهنمائی کند ، اما همین انسان ، انسان منحرف است اگر برای رسیدن باین توازن نکوشد .

و نیروهای حسی و معنوی ، واقع و خیال ، ایمان بمحسوس و ایمان بغیب ، این زوجهای سه گانه‌ی داخل در هم را نیز (گرچه همان‌طور که در گذشته بیان کردیم هر یک ممتازند و مستقل) انحراف و آشفتگی دربر میگیرد مانند سایر خطوط .

بلی اگر نیروی حسی از اندازه‌ی خود بیرون رفت ، انسان در دریائی از لذتهای زودگذر محسوسات غرق میشود ، و همان لذت زودگذر تمام همتش را مشغول میکندو برمیگردد همه‌جا بدنبال آن میرود .

و وقتی که‌نیروی معنوی از اندازه‌ی خود بیرون برود ، لذتهای محسوس را فراموش میکند ، و تمام همتش اصول و معنویات میگردد ، آنچنان در دریای معنویات غرق میشود که خود را هم فراموش میکند . وشکی نیست که این معنا در دید اول چنین بنظر میآید که یک چیز بسیار خوب و زیبا است ، و لکن اگر اندکی دقت کنیم خواهیم دید غیر از این است .

سه دسته‌از مسلمانان بسوی خانه‌های همسران پیامبر اسلام براه افتادند که ازاندازه عبادت او جستجو کنند !

وقتی باخبر شدند مانند اینکه بنظر شان کم‌آمد که پیامبر باید بیش ازاین عبادت کند ! بعداز مشورت با یکدیگر گفتند : ما که با او قابل قیاس نیستیم او که‌گناهی ندارد . گذشته و آینده‌ی او بخشوده است (ما باید بفکر خود باشیم و بسیار بکوشیم) یکی گفت من میروم شب زنده‌داری میکنم وتمام شب را با نماز بپایان میبرم . دومی گفت من دیگر تمام عمرم را روزه میگیرم و هرگز بی‌روزه بسر نمی‌برم ، سومی گفت من هم با زنان قطع ارتباط میکنم و هرگز دور زن نمی‌گردم .

در این اثناء پیامبر اسلام رسید و فرمود شما این گونه سخن میگفتید ؟ اما من بخدا قسم در مقابل خدا از شما پاکدامن‌تر و خداترس ترم ، روزه میگیرم ، افطا رمیکنم ، با زنان نیز آمیزش دارم ، و این آئین من است .

و هرکس که از آئین من اعراض‌کند از من نیست . دقت و تدبردر این جریان کلید رمز موفقیت را بدست ما میدهد اهمیت دادن بمعنویات که فی

حد ذاته یک‌عمل ناپسند نیست بلکه بهترین خواسته‌ی انسانیت است ، انسانیتی که‌رشید وشایسته‌ی‌خلافت الهی است ، اما وقتی که انسان عالم حس را مهمل میگذارد و رهبانیت را انتخاب میکند ، هرگز کارها روبراه نمی‌شود ، و سازندگی تعطیل میگردد ، زندگی متوقف میماند .

بلکه ما سپاس‌گذار انسانی هستیم که معنویاتش را بر محسوسات غلبه بدهد ، تا درمیان مردم آئینه عبرت دیگران شود ، و لکن هرگز سپاس‌گزارش نیستیم که در این کار اصرار بورزد و بیش از اندازه معقول قدم بردارد ، چنانکه این‌گروه سه نفری کردند ، زیرا نتیجه‌ی بدی میدهد که بسود زندگی نیست ، قرآن خطاب[1] بپیامبر اسلام فرمان میدهد : در آن چیزهائی که خدایت داده آخرت را در نظر بگیر و نصیب خود را از دنیا فراموش نکن .

واقع و خیال هم دو رشته نیروهائی هستند فطری ،متوازن‌ومتعادل‌و ضروری ، پس اگر واقعیت بیش از حد ترقی کند انحراف است . انحراف است بس شدید در این نسل از بشریت که هم‌اکنون در سایه‌ی این پیشرفت علمی و پیروزیهای حیرت‌انگیز آن زندگی میکند ، و در غیر از این کتاب ما از این واقعیت مریض که گریبان محیط غرب را در این نهضت جدید فرا گرفته است سخنها گفتیم و دیگر اینجا تکرارش نمی‌کنیم ، بلکه‌در اینجا از این مرض بعنوان یک تجلی روانی سخن میگوئیم که تا حدی عالم بشریت را گرفتار کرده است .

شخصی که‌خودرا در عالم (واقع) غرق مینماید ، بدون تردید درآن نتیجه‌ی‌بسیارروشنی‌کسب میکند ، وپیوسته‌قدرتی در مادیات اضافه میکند ، و لکن افق خود را تنگ و تاریک میکند اگر همتش را فقط در این‌واقع تنگ محصور گرداند ، و هرچه از این طرف اضافه کند آفاق زندگیش تنگ تر میگردد .

ملت امریکا نمونه‌ی بارزاین‌انحراف‌است ،زیرا ازشدت فشرده ساختن

---

۱ ــ سوره قصص ۷۷

زندگی خود در دایره‌ی واقعیت ، برگشته در نظم و دقت و عدم احساس حقیقت مانندابزار شده است .

و این فشارها و ناراحتی‌هائی که هنر و فنون در عصر جدید با آنها روبرو است ، یک فشاری است دارای دلالت روشن ، زیرا دلالت دارد برغروب یکی ازجوانب انسان و خشکیدن یکی از چشمه‌سارهای آن ، و این یک تجلی خطرناکی است . اگرتا آخرین حد خود برسد . بدلیل اینکه نمو بشری‌را متوقف میسازد ، ودرمحیط‌ابزار و محیط حیوان محبوس میگرداند . و علیرغم این‌همه (علمی) که‌آمریکا وشوروی فرا گرفته‌اند ، و آثارش از دور در این‌فضای بی‌پایان و شکست‌ناپذیر پیداست ، انسانیت هر دو ملت در راه سقوط دائمی است بعلت اینکه در واقعیت تاریکی محصوراست .

و خیال نیروئی است که این‌واقع را میزان و آفاقش را گسترده میسازد چنانکه در سابق هم گفتیم . عنصری است لازم و ضروری برای زندگی ، زیرا انسان هرگز نمیتواندنظام وافکارش‌را بهبود بخشد مگر هنگامیکه بتخیل بپردازد . که بهتر ازاین هم زندگی وجود دارد ، احساس بجمال و تصور کمال بکند . (و این هر دو محرک اصیل هستند از محرکهای زندگی که بشریت‌رابسوی‌پیشرفت‌و ترقی حرکت میدهند) . آنها بکمال نمی‌رسند مگر از راه قدرت بر تخیل و سازندگی . و این رسالت خیال است در زندگی بشریت . و لکن زیاد شدن نسبت خیال زیان‌آور است و هیچ سودی ندارد ، زیرا شخصی و یا ملتی که دائم در عالم خیال زندگی دارند ، در عالم واقع کوچکترین نتیجه‌ای نمیدهند ، و همیشه نیروها را در موضوعات ناچیز و بیهوده بهدر میدهند .

آن کس که دائم در میان اوهام و خیال زندگی دارد ، شخص مریضی است ، و در معرض‌انواع‌گوناگون‌از انحراف و جنون است ، بخصوص جنون جنسی ، وهمچنین در معرض انزوا و منفی‌گری است ، و این بیمار لازم نیست که هم‌اکنون درمیان‌همه‌ی انحرافات گرفتار شود ، اما همانطور که گفتیم در معرض انحراف‌است ، بدلیل‌اینکه او نیرویش را بسوی واقع متوجه نمی‌کند .

تا خیال را متعادل سازد ، وبخاطر اینکه‌او خود را عادت میدهد که وجودخود را بطور (نظری) و استدلالی در عالم خیال ثابت کند ، که سرانجام باوهام بیخوابی گرفتار میگردد ، واین بیخوابی جای نشاط واقعی و سازنده را میگیرد ، و اینگونه آدمی در همه‌ی حالاتش مریض است و بی‌نظم .

و نزدیک باین معنا است ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب ، زیرا هر آن کسی که خورا درعالم ایمان به محسوسات محبوس میداند ، خدارا ، عقیده را ،وهرآنچه‌را که باعقیده ارتباط دارد . از قبیل اصول انسانیت ، نظامها ، و مشاعروافکاررا ازحساب خود بیرون‌میکند .واین‌انحراف خطرناک همانست که امروز جهان غرب را در بر گرفته و باعث این‌همه بی‌نظمی در آن سرزمین گردیده است ، که در نظامها ، در عقاید ، در افکار و مشاعر این همه‌نامیزانی دیده‌میشود زیرا ایمان بخدا و ایمان بروز قیامت . یعنی ایمان بغیب ، اکثر انواع سلوک بشری را میزان میکند ، و غالب نیروها و اعمال انسان را متعادل میسازد .

و اما انکار کردن خدا و روز قیامت ، یعنی روز واریز حسابها ، کمترین بلائی که ازآن حاصل میگردد این گرفتاریها است ، که روی زمین را پرکرده است ، و همین اعمال زشت است که جنایتکاران فرزندان آدم و حوا انجام میدهند ، و خوشحالند ، زیرا در حساب او نیست که روزی با خدا ملاقات خواهد کرد وروزی بپای حساب و کتاب خواهد نشست .

و این حملات سبعانه‌که برای بهره‌برداری از لذتهای روی زمین از این بشر سرمیزند وباعث این‌همه انحرافات استآن یک حالت درندگی است که عامل اصلی و اساسی در آن ایمان نداشتن مردم است بروز جزا . ایمان نداشتن بروزی‌است‌که نعمتش بی‌پایان و جاوید است . که در آن روز انسان بجای این لذتهای‌زودگذر که هرگز ازآنها سیر نمی‌شود آن نعمت جاوید را دریافت خواهد کرد . نعمتهائی که هرگز فنانپذیرد .

اگراین‌مردم بخداو بروزقیامت ایمان بیاورند خودبخود حال بشریت بهبود میابد ، و این آشفتگی واضطراب روانی و عصبی که امروز با آن

دست بگریبان است برداشته میشود ، آشفتگی و اضطرابی که در طول تاریخ بشریت تا امروز بی‌نظیر است ، واجتماع غرب خودبخود آن را نه مرض مینامد ، و نه انحراف میداند ، و نه جنون میخواند ، حتی در صورتیکه با چشم خود می‌بینند کـه چه مرضها و چه انحرافات وآشفتگیها از آن سر میزند؟!

بلی ایمان بغیب هم باید در حدود میزان مطلوب باشد و اگر غیر از این باشد ، خارج شدن آنهم از میزان صحیح خودانسان را بانواع دیگری از انحرافات گرفتار میسازد ، ایمان بغیب خارج از حد و حساب (در مقابل ایمان بمحسوسات) باعث میگردد که انسان عقل و فکر خود را تعطیل کند . وآن نتیجه‌هائی را که باید از کارعقل و فکر بگیرد از دست بدهد و باعث میشود که علوم نظری و تجربی را با عوامل غیبی تفسیر نماید . عواملی که راه پیروزی برآنها مسدود است ، و نمیشود آنها را تحت فرمان گرفت (مگر با سحر و افسون .وهمین جاسر منشاء خرافات است) .

همچنین انسان را گرفتار وسواس میسازد ، زیرا مادام که‌همه‌چیز از ماورای‌حس‌سرچشمه میگیرد (وحال آنکه در عالم حس خبری نیست) یقین بوجود چیزی نیست ، و همه چیز درمعرض‌تغییر و زوال‌است ، بدون اینکه علت روشنی داشته باشد ، و هر حرکتی و هرسانحه‌ای رمزی میشود برای هرچیز مجهولی ، و این سرمنشاء وسواس است .

و این یک حقیقت انکارناپذیر است ، که پشت پرده حس سرچشمه‌ی حقیقت هرچیز است ، و عوامل‌غیبی نیزهمانست که بر زندگی و عالم‌هستی سایه گسترده است این درست ، ولکن خدا (از خزانه‌ی غیب) برای انسان عالم محسوسی عطاکرده‌است که در آن زندگی میکند ، ودراختیارش ابزاری را قرار داده است که بااین عالم محسوس سازگار است ، و مرتب با قوانین آن آشنا میگردد . تا آنها را بکار بزند و بهره‌برداری کند . وآن ابزار عبارتست از عقل .

و هرآنچه‌درآسمانها و زمین است برای انسان رام ساخته است . و

سخر لکم مافی‌السموات و مافی‌الارض . پس بنابر این برای انسان وظیفه‌ای معین شد که آنچه‌راکه حواسش درک میکند بکار ببندد و بآن ایمان بیآورد (البته با ایمان بغیب) و هر دو را میزان کند و هر دو را متعادل سازد .

واما ایمان بغیب تنها ، و یا ایمان بغیب خارج از اندازه ، آن بهدر دادن واقعیت حسی است و تعطیل نمودن سازندگی ثمربخش و ایجاد تشویش و آشفتگی.قرآن از این معنا گدازش میدهد :

شما بهترین ملتی بودید که برای مردم مبعوث گردیدید که پیوسته امر بمعروف میکنید و نهی از منکر انجام میدهید وبخدا(یعنی‌بعالم غیب) ایمان میآورید .

و فردیت ، و اجتماعیت هم دوجنبش‌فطری‌هستند ،متعادل ، متوازن و هماهنگ و مأموریت خود را در زندگی‌انسان با این تعادل بپایان‌میبرند ، پس اگر یکی از طرفین بردیگری‌فزونی گیرد این هم انحراف است که‌تعادل نفس و روان را بر هم میزند .

بنابراین اگر جنبش فردیت فزونی گیرد از دوحال خارج نیست ، یا فردیت گوشه‌گیری است ، ویا فردیت‌خودستائی و عدوانی ، و در هر دو صورت مرض است و انحراف از مقام شایسته‌ای انسانیت . فردیت گوشه‌گیری (در صورتیکه غالب اوقات مخلوطی است‌از دو مرض. یکی فردیت و دیگری منفی‌گری) همیشه سر در گریبان است وبداخل ذات خود می‌چسبد ، و هرگز بسطح اجتماع و واقع زندگی نمی‌آید ، زیرا جانب فرد در آن قوی شده ، و جانب اجتماع ناتوان‌وسست گردیده ، و این معنا غالب اوقات شرور نیست ، بلکه‌ازآن میان ،دانشمندان‌وهنرمندان فراوان‌پیدا میشوندبا علم‌وهنرشان بعالم بشریت خدماتی‌انجام میدهند ،ولکن‌هرگز دوست ندارند که مستقیم با زندگی در تماس باشند ، و طاقت‌این تماس را هم ندارند! زندگیشان تنگ و تاریک وپرفشار و محدود بزندگی افراد است ، نه اجتماعات،و گاهی برای اجتماع سخت دلسوز هستند ، اما خودشان از آن فرار میکنند ، برای اینکه دستگاه برخورد با دیگران و دستگاه تفاهم و سازش در درون آنها از

کارافتاده است وآن برخوردطبیعی که در نفوس معتدل انجام میگیرد درآنها انجام نمیگیرد . و برای اینکه (غالبا) این گروه با نتیجه‌ی افکار سازنده‌ی خود پاکند ونافع ، مردم هم از انحرافشان ، از جنونشان میگذرند ، ویا فقط با تاسف از آن سخن میگویند . که حیف شده‌اند ، ضایع شده‌اند! و لکن در هر صورت در میزان نفس‌آنان بی‌نظمی است! و حال آنکه این حال وظیفه‌ی هنرمندان و متفکران نیست .

پس بنابراین اعتدال و با نظم و ترتیب بودن مانع از ظهور مواهب الهی در وجود انسان نیست ، بلکه بعکس مساحت این ظهور را گسترش میدهد و بارور میسازد . و هنرمندان و متفکران معتدل در ترکیب روانی خودشان . بیش‌از گوشه‌گزینان وسر بگریبانان در زندگی اثر دارند . گوشه گزینانی که دائم افکار سازنده‌ی خود را بی‌دریغ تقدیم بشریت میکنند ، بدون اینکه در عالم واقع قدمی بردارند ، و برای بکرسی نشاندن این افکار زحمتی بکشند .

واما فردیت چموش و خودخواه ،آن همانست که مردم بطور روشن در آن انحراف احساس میکنند ،وبرای‌اینکه این چموشی آن انحراف را آشکار و مجسم میسازد ، وآدم گرفتار باین مرض خودخواه و خودستا است ،وجز خود ، وجود هیچ‌کس‌را احساس‌نمیکند ، و وقتیکه وجود دیگران را احساس میکند ، مانند این است که وجود آنها فشارش میدهد و شخصیت خارج میزان وجوداورا ناراحت میسازدکه سرانجام دیگران‌رادشمن‌میدارد ،وکمرهمت بر آزارشان می‌بندد ، وبحقوقشان تجاوز میکند .

و همه‌ی طغیان گران عالم از این گروه‌خودخواه و خودپسندند ، ولذا طغیان یک مرض روانی است که هرگز ممکن نیست شخص معتدل بآن دست بزند .

مخفی نماندکه در اینجا فرقی است میان طغیانگری و زمامداری ،زیرا زمامدارشخصی است بزرگ و دارای مقام ، یعنی انسانی که دارای شخصیت بازگردیده اما هرگز خودخواه و خودپسند نیست ، بلکه اجتماع دوست و

مردم دوست است ، همه جا با اجتماع همگام و هم‌آواز است ، با اخلاص و بی‌ریا با آن رفتار میکند ، و فقط بزرگی شخصیت است که اورا بکرسی زمامداری میرساند . خودخواه طغیـانگر نیســت که دائم هوای بردگی و اسارت دیگران را در سر بپروراند .

و ای بسا میان ترکیب روانی زمامدار و طغیانگر وسیله آزمایش بسیار روشن و آسان باشد . باین ترتیب که زمامدار دائم در جستجوی قدرتها و نیروها است . در جماعت که آنها را پرورش دهد ، و نیروهای سازنده را شاداب گرداند و بوسیله‌ی همان نیروهای شاداب اجتماع را پیش براند . و حال آنکه طغیانگر هرگز نیمتواند این نیروها را ببیند مگر در وجود خود ، بنابراین هر جا که نیروئی را ببیند میکوشد که مخصوص خود گرداند گرچه از راه حیله‌وتزویرباشد ، وهرگز برای‌او اهمیت ندارد که این بدر داجتماع بخورد ، زیرا نفع شخصی او در نظر او اولین و آخرین هدف اوست و جز صلاح خود هیچ صلاحی را در نظر نمی‌گیرد .

و همانطور که فردیت‌انزوائی از دومرض‌مزمن‌مرکب است ، یکی‌فردیت و دیگری منفی‌گری خارج اندازه و حساب . همین طور هم هست فردیت خودخواهی و خودپسندی . از دو بیماری مزمن تشکیل یافته یکی فردیت و دیگری مثبت بودن دائم و خارج از اندازه و حساب . و در هر دو صورت جنبه‌ی‌اجتماعی در درون نفس انسان رو بزوال میرود ، و جنبه‌های فردی در یکی از سیماهای شومش آشکار میگردد ، و درجه‌ی انحراف در فردیتها با هم فرق دارد و لکن در تمامی حالات‌انحراف‌است . انحراف از فطرت سالم و معتدل و زیبا .

و اما جنبش‌اجتماعیت‌زایداز اندازه . یا بگو ذوب شدن دراجتماع ، آن یک‌بیماری خطرناکی است که شخصیت رانابود ویا ناتوان میسازد ، زیرا آن آدم یله و بی‌اراده‌ای‌که‌نه‌دارای‌رای و نظر است ، و نه دارای شخصیت آدمی است ، که‌بدنبال‌هر‌رای و نظری میرود و بدنبال هر آوازخوانی ناله سر میدهد ، گاهی بچپ و گاهی براست می‌غلطد ، اوشخصی است که

فردیتش ضایع شده ، وشخصیت خود را نابود ساخته ، و برگشته یک موجودی شده مهمل وبی‌هدف ، نه حساب دارد ، و نه میزان ، و این یک مرض خطرناکی است ، زیرا خدا آدمی را خلق نکرده که ذات خود را اینگونه ذوب ، و شخصیت خود را این طور اعدام نماید ، بعلاوه پایدار کردن یک زندگی سازنده‌ای که خدای جهان بآن‌امر کرده محتاج باشخاصی است ، که دارای شخصیت ، دارای رای و نظر ، و دارای قدرت تحمل بر مشکلات زندگی باشند ، اما این ولگردان بی‌اراده که هرگز نمیتوانند چیزی را پایدار ویا ویران بسازند ، آنان همان هیزمهائی هستند کهآتش طغیان طغیانگران آنها را می‌بلعد ، بلکه آنان همان شخصیتهائی هستند که طغیان‌گران را بطغیان وادار میسازند ، آنان هستند کهبآتش طغیان دامن میزنندو خلاق طاغوتانند ، زیرا همگان میدانند که بردگان هستند که حکومتهای‌طغیانگر را بوجود میآورند . وه! قرآن چه گدازش دلنشینی دارد!!. خبر از فرعون یاغی طغیان‌گر ، و ملت طغیان ساز میدهد . او (فرعون) [1] ملت خود را سبک شمرد و اهانت کرد ، آنان‌اطاعتش کردند ، بدلیل اینکه‌ملت فاسقی بودند ، یعنی افراد نالایق آن ملت را تشکیل داده بود .

بلی خیلی زیبا است که آدمی خدمت گزار اجتماع باشد . دوستدار اجتماع باشد ، همآهنگ با اجتماع باشد . وآن یک جنبش بسیار عالی و مطلوب است که ماموریت خود را در زندگی بطور شایسته ایفا میکند .

اما اگر آدمی خود را در اجتماع فنا سازد ، بطوریکه در حال ترقی و پیشرفت و در حال سقوط و ورشکستگی با دل و جال با آن باشد : انتقاد نکند ، در تصحیح خطای آن نکوشد ، در پایداریش همت نگمارد ، گرچه این همت با قلب‌انجام بگیرد ، یا که با ضمیر پرا ز محبت ثبت‌شده باشد . این چنین آدمی دارای ناتوان‌ترین ایمانها است‌و علاه براینکه پر از ضعف و ذلت وخواری است ، یک امری است که نه زیبا است ، و نه مفید بحال

---

۱ ــ سوره زخرف ۵۴

جامعه است .

و منفی‌گرائی ومثبت‌گرائی (سلبی و ایجابی) هم دو جنبش فطری متعادل هستند در نهاد انسان که اگر یکی کم و یا زیاد شود ، در داخل ساختمان‌نفس انسان شکست ایجاد میگردد .

و ما درگذشته‌حوزه‌ی مأموریت نیروی منفی متعدل را بیان کردیم ، و گفتیم که چگونه آن در زندگی انسان لازم‌و ضروری است .

و اما منفی‌گری خارج اندازه خواه گوشه‌گیری ازمیدان زندگی باشد ،و یا فنا شدن در مسیر اجتماع ، هر دومقام ، جائی است که شخصیت در آن بهدر میرود و نابود میگردد . زیرا این یک بیماری مزمن است که نیروی زنده‌ی انسان را متلاشی میکند ، وبدون ثمر بهدر میدهد ، و یا نمیگذارد کاملا ثمربخش گردد ، بطوریکه اگر در حال اعتدال بود بکمالش میرسید . وآن یکی‌ازبیماری‌هائی‌است که دائم گریبان شخص را فشار میدهد . انسان منفی‌گر خارج از اندازه ممکن نیست دارای شخصیت قوی باشد . و ممکن نیست در دیگران اثر مثبت بگذارد . (در فقره‌ی گذشته گفتیم که بعضی از گوشه‌گیران دانشمندان و هنرمندان هستند که با نتیجه‌ی افکارشان سودی ازآنها بعالم بشریت میرسد . اما همه‌ی گوشه‌گیران که از این قوم دانشمند نیستند ، و این ثمربخشان بخود مشغول آن قدر منفی باف نیستند که بدرجه‌ی مرض برسند) .

پس بنابراین نفع رساندن و موءثر بودن محتاج بمقداری از نیروی مثبت داشتن‌است‌که‌مردم‌را باحساس شخصیت وادار میکند وآن را محترم میشمارد . و واقعا ممکن نیست که‌مردم از شخصی اثر مثبت فرا گیرند که در دل او احترام شخصیت نیست .

واما مثبت بودن خارج‌از اندازه آن هم انحراف است در مقابل منفی‌گری‌خارج‌ازاندازه ، که بخودخواهی و عناد منتهی میگردد ، و بطغیان و عناد و احترام نگذاشتن بحقوق دیگران میرسد .

بلی ، گاهی در اولین برخوردچنان مینماید که مثبت بودن خارج از

اندازه یک امتیاز و فضیلت است ، زیرا باعث شجاعت و باعث بروز شخصیت است ودیگران راوادار میکند که بصاحب چنین شخصیتی احترام بگذارند . همه‌ی اینها صحیح است در حدود اعتدال معقول ، اما وقتی که از حدود خود تجاوز نماید دیگر مرض دردآور است . هم بیمار را ناراحت میکند و هم دیگران راآزار میرساند . بخاطر اینکه گرفتار این مرض جدا چموش است حتی در مقابل حق ، برای اینکه خیال میکند که زانو زدن در مقابل حق و تسلیم شدن بآن ذلت است و سقوط . وهمچنین در مقابل اجتماع هم جدا سرکش و چموش است زیرا دائم از اجتماع فراری و نافرمان است .

وبدیهی است که هرگز اجتماع اصلاح نمی‌پذیرد ، وقتی افرادش این طور نافرمان و خودخواه وچموش‌وخود پرست باشند ، و بالاتر از همه اینها چنین انسانی هیچ وقت زندگی راحت وآرام ندارد ، و دائم آشفته است و پیوسته احساس میکند که از هر طرف باو فشار میآید ، و همیشه خیال میکند که باید او یا بزمامداری وفرمان روائی برسد ، تا بدلخواه خود در مال و جان و خون مردم تصرف کند ، و یا بایدفرار کند و از دور بر علیه جامعه برخیزد ، وبهمین‌لحاظ دائم با مردم در حال فرسایش و ستیز است تا آنجا که یاغالب شودویا مغلوب گردد ، وهرگز نمیتواند با خلق خدا درصلح و صفا و مودت و مهربانی زندگی کند ، و این در هر صورت فضیلت نیست بلکه مرض است دردآور و خطرناک . . .

آخرین زوج‌ازخطوط متقابل که ما در این کتاب ثابت کردیم . عبارتست از التزام بوظیفه (وظیفه شناسی) و آزادی ، و مأموریت هر یک و طریقه‌ی تعادل آنرا در زندگی بشریت بیان کردیم ، اما وقتیکه نسبت آنها بیکدیگر کم ویا زیادشودوازحد اعتدال بیرون رود ، بناچار انحراف حادث خواهد شد . وقتیکه عشق بانجام وظیفه فزونی گیرد درآن حال نزدیک است که انسان بحال بردگی درآید حتی نتواند درساده‌ترین کارها تسلط پیدا کند ، در این حال انسان ببردگی نزدیک‌تر است تا انسان آزاد ، اگرچه رسما هم از مردم آزاد بشمار میآید ، و بعضی از کارمندان دولت‌ها اغلب نمایشگر

این انحرافند، زیرا خود را آنقدر بالتزام بعضی از اوامر و بخش‌نامه‌ها بسته‌اند که حتی از اجرای خود آنها نیز ناتوان گردیده‌اند.

طاغوت و یاغی گردر هر نقطه‌ی عالم میکوشد که بذر اینگونه مرض را در نفوس حزبی، وملتی که بر آن حکومت میکند بپا شد، تا خود را از آسیب آن ایمن بدارد و تضمین ایجاد کند که فرامین اورا بدون چون وچرا اجرا نمایند. و مادر اینجا دراین فکر نیستیم که از علل واسباب این انحراف سخن بگوئیم بلکه فقط میخواهیم مظاهر آن را بازگو کنیم، و مظاهرش هم همین بردگی آشکار و همین عبودیت قانع کننده است: عبودیتی که دائم گریبان مبتلایان این مرض را دراختیار دارد و آنان را از تصرف در امور ناتوان میسازد، و وادارشان میکند که در ذات خود تصرف کنند و شخصیت خود را ضایع نمایند، و جز بردگی محض چیزی را برسمیت نشناسند.

آنهم مانند همه‌ی بیماریهای روانی دارای درجات مختلف است. از انحراف بسیار کوچک آغاز میگردد تا از وادی جنون سر درمیآورد، وجنون در این حال بحد ناتوانی کامل میرسد که از هرگونه تصرفی گرچه خیلی هم کوچک و ساده باشد باز میماند.

و هنگامیکه باین بیمار آزادی پیشنهاد میشود با سرعت از آن فرار میکند و احساس میکند که اگر از عادت مألوف سرپیچی کند در هر قدمی که برمیدارد گویا جن‌ها وغول‌ها گریبانش را خواهند گرفت، و اگر در پستی قرار بگیرند که بخش نامه‌ای در آن نیست دست‌روی دست میگذارند و مانند مادران فرزند مرده مات و مبهوت می‌مانند.

و بدیهی است که اینگونه اشخاص، یا این گونه ملتها هر فکری جدیدی را از خود و از جامعه‌ی خود دور میسازند. اگرچه فکر سالم وصائبی هم باشد، و هر پیشرفتی را دور میزنند اگرچه سرشار از خیر وبرکت هم باشد، بازهم قرآن کریم ازاین ماجرا چه گدازش شیرینی دارد!! و از حال اینگونه مردم چنین خبر میدهد: که در جواب هر اعتراضی میگویند[1]: ما پدران خود را

---

۱ ــ سوره زخرف آیه ۲۳.

در این راه‌یافته‌ایم و خود ما هم پیروان آنان‌خواهیم بود .

دراینجا است که‌تعهد و التزام از مرز اعتدال خارج میشود که عبارت ازانجام وظیفه و اطاعت از نظم و قوانین سالم است آنهم از روی بصیرت و بینش‌ورشد ، و خلاصه وظیفه شناسی آن نیست که اطاعت کورکورانه باشد و چیزی را بر زندگی اضافه نکند و مردم را تبدیل بابزار گرداند که از دادن پیشنهادات مفید و سالم ناتوان باشند .

و اما آزادی خارج‌ازحد ، عیبش‌این‌است که‌آن‌مرض‌است که مبتلایانش را طوری قرارمیدهد که ازانجام وظیفه سرپیچی نمایند ، و بهیچ فرمانی تن در ندهند ، و از هرگونه قیدی در هر شرایطی که باشد فرار بکنند ، اگرچه این قیود لازم و سازگار بازندگی باشند .

زیرا در وظیفه‌شناسی خیال میکند که آبرو و حیثیت او در خطر است ، و در تقید و بردگی ، آزادی بمرکز هستی او خواهد رسید .

و بدون تردید این یک مرض خطرناکی است ، زیرا شخص سالم هرگز از اوامرصحیح سرپیچی نمی‌کند و از انجام وظیفه خود را دور نمی‌سازد ، و هرگز در انجام وظیفه احساس حقارت و ذلت نمیکند بلکه بعکس احساس آرامش وآسایش میکند ، و با جان و دل بخیرخواهان جواب مثبت میدهد ، و در مقابل اوامر سودمند خود را آماده‌ی انجام وظیفه میسازد .

واماآدم مریض‌مریضی که ببیماری آزادی طلبی خارج از حد و حساب مبتلا است از روی عمد مخالف هرکاری‌میشود . فقط با عشق مخالفت زنده است چیز دیگری در کار نیست . نه بخاطر این است که خود را قانع میکند که مخالفت از انجام وظیفه صحیح‌تر است . بلکه فقط منظورش مخالفت است و بس !!

و امروز جهان غرب باین بیماری تا حد جنون مبتلا است ، زیرا دائم ازخداپرستی سرپیچی میکند و از قیود اخلاقی و سلوک انسانی‌گریزان است ، و این‌وضع نابسامان را میزان آزادی معتدل می‌شناسد و حال آنکه مرض آزادی خارج ازاندازه است " .

من در کتاب : انسان بین مادیگری و اسلام و معرکةالتقالید و کتاب روش تربیتی اسلام از علتهائی که باعث پیدایش این بیماری‌درغرب شده سخن گفتم: مرضی که در این محیط تا حد جنون پیش تاخته و همه‌جا را فراگرفته است ، و دراینجا فقط باین نکته قناعت میکنم: تذکر دهم که (عقلای) قوم در محیط غرب ، از سیاستمداران و زمامداران و متفکران ، تازه‌متوجه‌خطرشده‌اند ،وتازه‌این مرض‌ویران‌گررا احساس‌میکنند ، و برای هشدار دادن بملتهای خود زنگهای خطر را بصدا درآورده‌اند ، و آژیر می‌کشند که خطر نزدیک است و هلاکت در پیش!

و با این‌وصف هنوزباز هم غرب دست روی همه‌ی درد نگذاشته است اما درهرصورت اندک‌اندک‌احساس میکند آنچه که مبتلا شده آزادی نیست ، بلکه مرض است باید بعلاجش پرداخت ، و اما علم روانشناسی شاید هنوز هم‌از این بی‌هوشی‌که‌با دست فروید گریبانش را گرفته بهوش نیامده ،ولکن سرانجام بهوش‌خواهدآمد ،ورشد خود را خواهد یافت و کارها را در وضع صحیح قرار خواهد داد!

تاکنون سخن از خطوط متقابل در نفس بشریت داشتیم ، و از مظاهر و بی‌نظمی که در اثناء نمو بر آنها عارض میشود گفتگو میکردیم ، و شاید ما ملاحظه کردیم که بعضی از این بی‌نظمیها بداخل یکدیگر رخنه کرده‌اند و در لابلای هم فرو رفته‌اند ، زیرا منفی گری خارج از حد ، و وظیفه‌شناسی خارج از حد ، از بعضی جهات دو بیماری نظیرهم و در یکدیگر فرو رفته‌اند ، و همچنین از یک‌طرف دیگر مثبت گرائی خارج از اندازه ، با آزادی خارج ازاندازه خیلی مانندهمند ، همانطوریکه نیروی واقعی خارج از حد با نیروی ایمان بمحسوسات‌خارج‌ازحد شبیه‌یکدیگرند ،ودرلابلای هم فرو رفته‌اند .

و از طرف دیگر جنبش خیالی خارج از حد و حساب با ایمان بغیب بیرون از حد و حساب در لابلای هم فرو رفته‌اند و . . .

و سر منشاء این‌تداخل و فرو رفتگی آن نیست که‌این خطوط دراصل اعتدالی خود از یکدیگر ممتاز نبوده‌اند ، زیرا آنهاچنانکه از گفتار سابق

روشن کردید ممتاز و دارای استقلال کاملند ، و لکن همه دارای شبکه‌بندی مخصوصند مانند شبکه‌بندی اعصاب در بدن ، که همه با هم اتصال دارند و پیوند خورده‌اند ، این از یک جهت ، و از جهت دیگر خیلی کم‌اتفاق می‌افتد که مرض (یک عضو روانی را) فرا گیرد بلکه وقتی که میرسد همه‌ی اعضاء شبکه‌بندی شده‌را عموما در بر میگیرد ، و آثارش بسرعت‌وبطورطبیعی از عضوی بعضو دیگری سرایت میکند همانطوریکه اگر جسم به بیماری (دوسنتاریا) مبتلا گردد این حادثه‌ی ناگوار رخ میدهد : اول ناراحتی در روده‌ها می‌پیچد و کم‌کم کبد را از کار می‌اندازد . . .

و بعلاوه این عملیات روانی همانطوری‌که‌درفصل خطوط متقابل بیان کردیم سخت پیچیده است‌و در هم رفته ، هیچ عملی یافت نمیشود که از یک جزئی ازنفس‌آدمی صادرگردد ، بلکه‌همان‌یک عمل درآن واحد ازمجموع نفس صادر میگردد با (تخصصی) که‌در یکی ازجوانب دارد ، وبهمین لحاظ بسیار طبیعی است که سرمنشاء مرض متعدد باشداما مرض یکی ، و بعضی بیماریها هم شبیه هم !

و باز هم ما با انحرافات‌گام دیگری بر میداریم ، تا از بیمارهائی که نسبت بدوافع (نیروهای حکم کننده) و ضوابط (نیروهای باز دارند) عارض‌میشود سخن بگوئیم وبار دیگرشباهت عجیبی در میان بعضی بیماریها که قبلا نیز اشاره کردیم .

پیدا میکنیم ، وعلت‌این‌شباهت هم‌همانست که اندکی قبل از این اشاره کردیم .

که در ساختمان و سازمان نفس انسانیت تا چه حدی شبکه‌بندی و پیچیدگی وجود دارد . دوافع (نیروهای حکم کننده) و ضوابط (نیروهای باز دارنده) در حدود اعتدال خود چنانکه در فصل مخصوص خود بیان کردیم مأموریت محرک و فرمول را در نفس انجام میدهند ، و وظیفه‌ما است هنگامیکه نیروی محرک‌قوی‌ترازنیروی یک اتومبیل باشد و فرمولها ضعیف‌تر که تصور کنیم که چه حادثه‌ی ناگواری ممکن است رخ بدهد ؟! و یا فرمولها

بچرخها چسبیده باشد بطوریکه از حرکت باز دارد ومانند این بی‌نظمیها چه بلائی نازل میگردد؟!

و گفتیم که دوافع (نیروهای حکم کننده) بطور عموم که در یک دافع (حکم کننده‌ی) اصلی فشرده گردد. و آن علاقه و عشق بزندگیست، وآن یک‌عامل اساسی است در امر مهم خلافت الهی که انسان در زندگیش باید انجام بدهد. ولکن یک‌عامل بسیار خطرناک است اگر از حد خود تجاوز نماید!

زیرا عشق خارج از حد بزندگی خود فاسد کردن زندگیست، آنهم با یک التهاب دائمی که‌هرگزخاموش‌نمی‌گردد، و با یک تشویش و اضطراب دائمی که هرگز آرام نمی‌گیرد!!

آری، آری، اروپا از رهبانیت خشک قرون وسطی با همین التهاب سوزان بسوی زندگی بیرون‌تاخت!! وبا دندانهای گرسنه‌ی خود محکم بآن چسبید! و پیشرفت حیرت‌انگیزی در علوم و تولیدات مادی حادث گردید که چشمها از دیدنش ناتوانست!!

و افراد این ملت، بآن زندگی بیش از پیش چسبیدند، و عاقبت مردم چنان خیال‌کردندکه یگانه راه زندگی سعادتمندهمین است و بس!! و چنان‌گمان بردندکه‌پیشرفت علمی و مادی‌جزازاین‌راه بدست‌نمیآید!!

سپس یکی دو نسل گذشت، و امواج حرکت آفرین برای کشف خطرها آغاز بکار کرد، و بآسانی کشف کرد که این عشق ورزیدن خارج از اندازه با زندگی باعث شده که نفوس بشر در این سرزمین با تشویش و آشفتگی روانی و عصبی و فشار خون و جنون و احساس ناراحتی و اضطراب دائم گرفتار شود! و پیوسته بکوشد ودست‌وپابزندکه‌از دست این جنجال ویرانگر با بدست آوردن بهره‌برداریهای جدیدفرارکند، و یا با استثمار دیگران و خودکشی انسانیت خود را آسوده بسازد!!

و یک نتیجه‌ی بسیار ساده و طبیعی است، (نه‌خیلی غریب و بیگانه است، که ناگهان و ناخوانده‌پیدا شده) که چسبیدن خارج اندازه بزندگی

این چنین بلائی را در بر دارد.

زیرا دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری بطور عموم خواه اصل و یا فروع آن این طور آفریده شده‌اند که با غذای خارج از حد سیر نمی‌شوند، بلکه از حوزه‌ی مأموریت خود بیرون میروند، و هر اندازه هم غذا را فزونتر سازی بازهم گرسنه میمانند! و این اولین نقطه‌ی انحراف است که سرانجامش بجنون میرسد! آری، این مرض در محیط غرب هم‌اکنون لنگر انداخته و هر انحرافی که درآنجا مشاهده میشود از آن سرچشمه میگیرد. انحرافات اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری، روحی، هرج و مرج غریزه‌ی جنسی، ازهم پاشیدگی روابط خانواده، نابسامانیهای سرمایه‌داری، بی‌نظمیهای کمونیستی، بدبختی‌های فردی و اجتماعی که‌امروز روی زمین را سخت پوشانیده همه و همه بلاهائی است که بشریت در طول تاریخش از آنها خبر نداشت. از این مرض پیدا شده است.

سپس این جنگهای ویران‌گر و حق‌نشناس. دو جنگی که یک ربع قرن اتفاق‌افتاد، و سومی هم در کمین است و عالم را بنابودی تهدید میکند. برای چیست؟! بخاطر چسبیدن خارج از اندازه است بزندگی!

مخفی نماند معنای این سخن آن نیست که‌مردم برای رهائی از این مرض دیر درمان‌واز این ورشکستگیهای کوبنده باید از زندگی منصرف شوند، زیرا انصراف از زندگی. یا بگو ضعف نیروی محرک زندگانی خود انحراف دیگر است درمقابل، و آنهم بهمین ترتیب مرضی است کشنده، برای‌اینکه بزرگترین‌وظیفه‌ی انسان را تعطیل میکند وظیفه‌ای که انسان برای انجام آن آفریده شده است. وظیفه‌ی‌خلافت‌ازجانب پروردگار روی‌زمین. وعاقبت سراز منفی‌گری مریض خارج‌از اندازه در میآورد که نه تولید میکند، نه پیشرفت، و نه در عالم واقع و حقیقت چیز جدیدی کشف میکند، که بدرد زندگی بخورد. (مانند مذاهب‌هندووآئین رهبانیت کلیسا) که‌هر دو بی‌نظمی‌است که‌بطور عموم بردوافع (نیروهای حکم‌کننده) فطری فشار میآورد و بهمین ترتیب بر یکایک آنها آزار میرساند.

مادر گذشته این دوافع (نیروی حکم کننده) را بچند دسته تقسیم کردیم:

۱ ــ حفظ ذات .

۲ ــ حفظ نوع .

۳ ــ مالکیت

۴ ــ جنگ و ستیز .

۵ ــ عشق بخودنمائی .

و هم‌اکنون ازهریک‌ازآنها و از مصیبتهای ناشی از آنها سخن میگوئیم و بیان میکنیم که از کم و یا زیاد شدن : از افراط و تفریط در آنها چه انحرافاتی رخ میدهد .

۱ ــ حفظ ذات ، با همه‌ی‌آن چیزهائی که دارا هست ، از قبیل خوردن و آشامیدن ،وهرآنچه که بدنبال طعام و شراب است . از آسایش و آرامش و بهره‌برداری از لذتها یک نیروی محرک فطری است که مأموریت اعتدالی خود را درزندگی بشریت انجام میدهد . اما هر وقت که‌از حد معقول گذشت انواع مختلف بیماریها و انحرافات ازآنها سرمیزند . آن خودخواهی و خودستائی که فقط دم از سود خود میزند ، و دیگران را نادیده میگیرد و مردم را ببردگی میگیرد تا شکم را از طعام و شراب سیر کند ، و لباسهای فاخر و منازل زیبا را در اختیار داشته باشد ، خوش بگذراند و بعیاشی بپردازد ، و از جهاد در راه حق و دفع ظلم عقب بنشیند ، برای اینکه بر حفظ سلامتی خود حریص‌است وهمیشه میترسد که مبادار در معرض خطرهای ناگوار قرار بگیرد ، و نابود گردد .

دیدیم که‌رئیس‌جمهوری‌آمریکا روزی بصراحت اعلان کرد که آینده‌ی امریکا درخطر است برای اینکه یک هفتم از جوانان امریکائی که بزیر پرچم احضار میشوند فاسد هستندو دراثرافراط در شهوات بدرد ارتش نمیخورند . و بعلاوه تعداد فراریان سربازان از ارتش بنسبت زیادی بالا رفته است ،زیرا درظرف یکسال برای‌اینکه‌بآسایش‌برسند واز خطر دوربمانند یکصد و بیست

هزارنفر از ارتش فرار کرده‌اند .

و از طرف دیگر وقتی که این نیروی محرک فطری از وظیفه‌ی خود کوتاهی کند یک نوع منفی گری رهبانیت از آن سرمیزند ، که اعتنا بزندگی نمیکند و بدیهی است که هرگز زندگانی پیش نمیرود .

ومن درکتاب (منهج‌التربیة) اشاره‌کردم : که لازم است فرق بگذاریم میان خودداری از لذتهای روی زمین که‌از صفات برجسته‌ی اصلاح‌طلبان است ، ومیان رهبانیت منفی‌گرکه‌اهمیت زندگی و زنده‌ها را نادیده میگیرد ، زیرا این‌گونه خودداری ، ناتوانی در نیروی محرک زندگی حساب نمیشود، بلکه آن کنترل کردن نیرواست برای رسیدن باصول عالی انسانیت درمیدان زندگی ، و بهرحال نباید این خودداری هم بانصراف کامل از زندگی برسد که حرکت زندگی را تعطیل کند . و حفظ نوع هم در نیروی محرک غریزه‌ی جنسی نمایان میگردد ، و زیاده‌روی در آن بیماریهای ویرانگر و انحرافات شومی رامنجر میشودکه‌ازاشاره‌وبیان بی‌نیازاست ،و اجتماع غربی که بوسیله غریزه‌ی جنسی در این ورشکستگی اخیر بمصیبت مصادره‌ی سرمایه جنسی گرفتار شده نمایشگرنمونه‌های فراوانی ازاین انحرافات است . و دارای جنون غریزه‌ی جنسی بمعنای معروف است ، وآن جنون است که مانند نتیجه‌ی فرعی این گرفتاری است .

در اخبار جهانی آمده‌که‌امریکا (که‌از نظرهرج و مرج در غریزه‌ی‌جنسی از گرفتارترین کشورهای جهانست) سی و سه نفراز کارمندان وزارت خارجه‌اش را ازکار برکنار کرد ، بخاطر اینکه بجنون غریزه گرفتار بودند و بااین حال دیگر مورد اعتماد نبودند که‌اسرار دولت را حفظ کنند .

واما نقص در این نیروی محرک ،آن باعث بروز بیماریهای دیگر است که ازآن جمله است ابلهی و سفاهت ، و منفی‌بافی و رهبانیت و جدی نگرفتن زندگی و زندگانی .

بلی ، فروید حدیث مفصلی تا حد اسراف از نیروی پرحرکت جنسی در تمامی صور و اشکال و انحرافاتش دارد . و منظور ما در اینجا آن‌نیست

که‌همه آنها را بشماریم و بررسی کنیم که او چه گفته است . زیرا آن مبحث مخصوصی دارد که جایش اینجا نیست ، و ما بزودی برمیگردیم و بعضی از این مطالب وقتی که‌ازضوابط واثر خارج از اندازه‌ی آن نسبت بنروی غریزه‌ی جنسی بیان میکنیم . ولکن دراثناء بحث مرتب و مکرر بجنون وانحراف فروید اشاره میکنیم که اواز غریزه جنسی تا این حد معیوب و اسراف‌گرانه سخن میگوید! و غریزه‌ی مالکیت یک نیروی محرک فطری است که رسالت خود را در زندگی بشریت انجام میدهد .

ولکن وقتی که از حد خود تجاوز کند وارونه میشود و تبدیل بیک دیو گرسنه و متجاوز بحریم دیگران میگردد ، وآن یک مرضی است کشنده که‌افراد و ملتها ، و دولتها را مبتلا میسازد ، و سرانجام نمیگذارد در آرامش و آسایش زندگی کنند ، و هرگز دیگران ازتجاوزاین بیماردرامان نمی‌مانند .

و استعمار با همه‌ی جرمهای سیاهش ازاین انحراف است .

دانشمندان اقتصاد میگویند که آن نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر رژیم سرمایه‌داری است وحال آنکه حقیقتش این است که آن‌انحراف در نفوس بشریت است .

اما نقص‌وکوتاهی این محرک فطری نتیجه‌اش منفی‌گری خارج ازاندازه است ،و زیربار تجاوز دیگران خمیدن . تجاوز گرانی که دائم تملک بیشتر و نفوذ بیشتر میخواهند در معنا دلباختگان قدرت و تجاوز بحقوق دیگران هستند .

و جنبش نیروی جنگ وستیز هم یک محرک فطری و ضروری است برای ادامه زندگی اما وقتیکه‌ازحد گذشت واژگونه میشود ، و تبدیل بعشق درتجاوز بحقوق دیگران میگردد ،وازذلت دیگران‌لذت میبرد ، و آخر سر بشهوت‌رانی در عذاب دیگران میرسد (گرفتار مرض‌سادیسم) میگردد ،گه‌از دیدن‌خونهای ریخته شده ، ومشاهده‌ی درد و رنج ناتوانان سرمست لذت‌میگردد ، مانند لذت بردن حیوان درنده که از درد و رنج شکارش لذت میبرد ، و بلکه شدیدتر از حیوان ، زیرا اکثر حیوانات وحشی درنگی ندارند مگر در حال

گرسنگی ، وازشکنجه‌ی شکارلذت نمی‌برند ، مگر برای بدست آوردن غذا که بتوانندگرسنگی راازخود دورسازند ، وحال‌آنکه درهرصورت آنها حیوانات وحشی هستند .

و این نیروی‌ضروری‌از حد اعتدال کوتاه میآید و سرانجام تبدیل به خاموشی وتسلیم بفرمان ستمکاران و منفی‌گری و راضی شدن بذلت و خواری میگردد . وآخر سر تا آنجا میرسد که ازرنج بردن دیگران با دست دیگران لذت ببرد . مبتلای‌این‌مرض‌گرفتار (ماسوشیزم) میشود و تبدیل میگردد به بهره برداری‌ازخرمن زندگی ازراه رنج و عذاب کشیدن مردم یعنی دیگران رنج میبرند و او خوشحال است .

و درخاتمه عشق بخودنمائی واظهاروجود یک نیروی محرک و خروشان فطری است از محرکهای فطری بشریت وجدا ضروری و لازم است و در عین حال سخت خطرناک است . زیرا در حال اعتدال در مقابل اکثر پیشرفتهای بشریت و انواع تولیدات مادی ومعنوی و فکری و روحی مسئول است ، ودر حالات بیماری هم از بسیاری ازانحرافات بشریت مسئول است .

وقتیکه این عشق از حد میگذرد سیماهای گوناگونی بخود میگیرد و غالبا بشکل یک محرک ، ویا بگو (محرکهای) قوی‌تر از نفس و روان بشریت می‌افتد . زیراوقتیکه‌حفظ ذات قوی‌گردد این محرک (یعنی عشق‌بخودنمائی) صورت اسراف در خوردن وآشامیدن‌و لباس و مسکن و . . . بخود میگیرد . ونیز وقتی که نیروی محرک غریزه‌ی جنسی قوی گردد باز هم‌این محرک صورت اسراف وچموشی بخود میگیرد ، و هنگامیکه مالکیت‌قوی گردد صورت اسراف در احتکار بخود میگیرد ، وبالاخره‌وقتیکه عشق بجنگ و ستیز و مبارزه قوی گردد صورت اسراف در قتل و خونریزی و تجاوز و پایمال کردن حقوق دیگران بخود میگیرد .

و هیچگونه‌مانعی در کار نیست که همه‌ی محرکهای فطری در آن واحد قوی گردند که در نتیجه عشق بخود نمائی در همه‌ی آنها در آن واحد صورت اسراف بخود بگیرد با اختلاف درجات آنها ، و درحالات شدت

بیماری کار بجنون عظمت و شخصیت میرسد ،و آن پایان راه است . پایان طریق آدمیت‌است . تولد طاغوتان است .

و در تمامی حالات جنس مرد و زن (کم یا زیاد) در راه انحراف با هم فرق دارند ،ولکن در عشق بخودنمائی و ابراز شخصیت این فرق بسیار فاحش است. زیرا گاهی با هم شبیه‌اند (گاهی نظیر همند) در انحراف طعام و شراب و مالکیت و....

اما هر دو با یکدیگر در کیفیت خودنمائی و اظهار وجود اختلاف شدید دارند ، زیرا در اینجا مرد با خصایص مردانگی بمیدان میآید ، و زن با خصایص زنانگی ، مگر اینکه حادثه‌ای رخ دهد . اختلال جنسی اضافه بر سازمان پیش‌آید ، مرد را زن نما و زن را مردنما بسازد .

و شدیدترین چیزیکه زن از مرد در مرض خودنمائی فرق دارد ، این است که زن خودنمائی را با پوشیدن لباس‌های فاخر و نمایش جسم خود دوست میدارد ، بطوریکه‌آخر سر کار بجنون می‌کشد وسر برسوائی میزند ، که‌خود را همه‌جا بنمایش بگذارد ، و با نشان دادن تن عریان و گوشت شهوت‌انگیز عالمی‌را بفساد هدایت‌کند ، و سرانجام در شدت بیماری بمرض خودنمائی گرفتار میگردد .

بلی مقداری از عشق بخودنمائی و اظهار وجود فطری است چنانکه پیش از این‌گفتیم ، و مقداری هم‌از علاقه‌ی زن در دست یافتن بزیبائی و خودنمائی فطری و پاک و مطلوب است . اما ما از مقدار زاید ازحد معتدل گفتگو میکنیم . زیرا خود بیرون انداختن و در انظار مردم قرار دادن نه‌تنها فطری نیست ، بلکه‌مرض‌است و خود رادر معرض حراج ناموس‌گذاشتن وفتنه برپا ساختن است . که بهیچ وجهی فطری نیست . زیرا دراصل فطرت حیا وعفت جنسی هم نهفته است . بلکه آن یک نوع مرض است . مرضی است که در نهاد تمدن‌امروز نهفته است . وفروید در انتشار این مرض دارای حق فراوان است . علاوه‌براینکه شرایط وعلل اقتصادی و اجتماعی که همگام انقلاب صنعتی هستند و بعدازدو جنگ بین‌المللی بوجود آمده‌اند آنرا

اقتضا میکنند فروید قهرمان بی‌نظیر انتشار این‌مرض است.

آری در این محیط این وبای کشنده تا سر حد عمومیت‌انتشار یافت، و گرفتار شدن بآن دیگر یک چیز عادی شده که بهیچ وجهی جلب نظرنمیکند، وکسی بچشم انکاربسوی‌آن نگاه نمیکند، بلکه دیوانگی وشدت مرض بحدی رسیده که‌اعتدال و حالت صحت و سلامتی جلب نظر میکند و بیماری به حساب میآید. یعنی غیر مبتلایان بیمار بشمار میآیند. ولکن هرگز انتشار مرضها و عالمگیر شدن بیماریها دلیل برآن‌نمیشودکه‌آنها را باید برسمیت شناخت. دلیل برآن‌نیست که باید از علاجش صرف نظر شود بلی همانطور که اشاره کردیم، هم‌اکنون این تمدن‌تازه متوجه شده که‌گرفتار این بیماریها گردیده است. ودرجبهه‌ی مقدم قرار گرفته این‌اعمالیکه درآن‌محیط دائم در جریان است از قبیل سینما، رادیو، تلویزیون و... برای بفساد واداشتن وقانع کردن زن براینکه وظیفه‌ی اساسی آن در زندگی فقط فتنه انگیختن و بی‌حیایی کردن است!!

و امانقص و کوتاهی دراین محرک فطری نتیجه‌اش منفی‌گری خارج از اندازه است‌بیماری و گوشه‌گزینی وفرار از عمل سازنده وبی‌ارزش شمردن زندگی است!!

* * *

واماانحراف‌ازجهت‌ضوابط (نیروهای بازدارنده) رنگهای گوناگونی دارد وشایدهم محتاج‌نباشیم که‌ازضعف وناتوانی این ضوابط سخن بگوئیم، زیرا درست مانند سخنی‌است که‌از افزون شدن دوافع ازحد خود (نیروهای حکم کننده) میگفتیم، بنابراین اگر بدقت بنگریم در حقیقت دوافع بحد اسراف نمیرسد مگر بعلت ضعف و ناتوانی ضوابطی که‌آنها‌را کنترل میکند و راهها رانشان میدهند.

و اما اسراف در عملیات ضبط و کنترل محتاج بشرح و بیان‌است. و فرویددرگفتگواز سرکوبی‌غرایز سخت اسراف کرده، حتی در نظر مردم چنین نمودار شده که عملیات ضبط و کنترل زیانبخش‌است، و ویران‌گر هستی

بشریت است ، تعطیل کننده‌ی حرکتهای زندگی است . وبازدارنده جنبشهای زندگانی است !

و بنظرم ما باندازه‌ی کفایت ازاین امر گفتگو کردیم . ولکن عیبی ندارد که از خود فروید هم در فرق نهادن میان ضبط و سرکوبی گواهی بگیریم .

او در کتاب آنجا که میگوید : سرکوبی عبارتست از پلید شمردن محرک غریزی و اعتراف نکردن انسان در درون خود که این محرک باید در نهادش پیدا شود . وسپس گفته : فرق است میان این سرکوبی ومیان خودداری ازانجام عمل غریزه‌ای زیرا این فقط تعلیق و تعطیل موقت عمل است .

پس بنابراین هر ضبطی سرکوبی زیانبخش نیست . ناراحت کننده‌ی اعصاب نیست ، و بعلاوه کنترل برای زندگی بشریت یک امر ضروری ولازم است . وبدون آن هرگز این زندگی پایدار نمیماند و همچنین چنانکه سابقا بیان کردیم یک عمل فطری است ، و از هستی مرکزی نفس و روان انسانیت بیرون میتابد چیزی نیست که ازخارج تحمیل شده باشد .

وبلکه فقط مرض اززیاد شدن ضبط و کنترل از اندازه‌ی معمولی حادث میگردد بطوریکه راههای محرک فطری را ببندد و یا تنگ و تاریک نماید .

و این هم کاری است که خدا از روزیکه دوافع و ضوابط را آفریده بآن امر نکرده است آنها را آفریده تا هر دو با هم کار کنند . تکیه‌گاه یکدیگر باشند در پایدار ساختن زندگی بشریت براساس قواعد فطری سالم ، بدون اینکه افراط و تفریطی درکار باشد !!

آری ، هنگامیکه ضبط وکنترل از حد احتیاج گذشت ، مانع از حرکت زندگی در مسیرهای فطری است آنچنانکه شایسته‌ی زندگی است . و این زیاده‌روی بیکی از دوچیز منجر میگردد یا باید محرک فطری ناتوان وناتوانتر گردد تانابود شود . و یا باید منفجر شود و در خارج از مسیر طبیعی خود با فشار زیاد بجریان بیفتد ، و در راههای منحرف ازهدف اصلی جریان یابد ویا واژگونه گردد و بهدر برود . و حال آنکه روانشناسی تحلیلی بیان کرده

است ، که بسیاری از جرمها با سرکوبی غرایز پیوند ناگسستنی دارد. یعنی با نابود کردن بطور ناخودآگاهانه‌ی محرکهای فطری و بستن راههای پاک آنها اتصال دارد. گرچه ما بهمه‌ی گفته‌های روانشناسان تحلیلی و فرویدیسم‌ها ایمان نداریم چنانکه اندکی پس از این خواهیم دید.

حب حیات. یعنی عشق بزندگی در هستی انسان بزرگترین محرک است (چنانکه در هستی همه‌ی موجودات است) و آن یک سیل خروشان است، جاری در تمام کوره راههای نفس و روان و راههای باریک و تاریک زندگی انسان.

وضبط و کنترل خارج از اندازه‌ای که محرکهای فطری را بخفقان میبرد، گاهی در ناتوان ساختن محرکهای فطری آنچنان پیروز میگردد که نزدیک بنابودی و مرگ محرکها است، و اینجا است که آدمی از زندگی چشم میپوشد، و در یک رهبانیت مأیوسانه قرار میگیرد. وبهیچ چیزی از لذتهای دنیاروی نمی‌آورد، واز نشاط معقول بهره‌برداری نمیکند و زندگی در نظرش چشم براه رسیدن مرگ میگردد که از راه در رسد و هر طور که باشد نابود گردد، بدون اینکه هدفی معین و منظوری عاقلانه در میان باشد!!

پوشیده نیست که در این کار چه نشاطی که پاشیده نمیشود! و چه نیروئی که بهدر رنمیرود!! خدا میداند و بس! و همچنین بهمین ترتیب توقف دادن بخروش زندگی است. زیرا آمال و آرزوها هرگز در زندگی بحقیقت نمی‌رسد مگر با کشیدن زحمتهای فراوان، و انسان این زحمتها را تحمل نمیکند مگر برای آنکه چیزی را میخواهد، خواسته‌ای دارد که میخواهد بدست آورد. بدلیل اینکه اگر نمیخواست پس چرا زحمت میکشید؟! چرا خود را بر حفاظت زندگی مجبور میساخت آنهم در تاریکترین و باریک‌ترین فضاهایش؟!

و فلسفه‌ی صوفی مآبانه و راهبانه‌ی هندی بر این اساس پایدار است. ضوابط (کنترل‌ها) را تا آخرین حد ممکن تقویت میکند، و تا آنجا که امکانش اجازه میدهد دوافع (محرکها) را ناتوان میسازد، وباصطلاح خود

میگویندکه‌ازلذتهای‌روحی بهره‌برداری میکنند بلی‌این سخن درست‌است ، اما آنان‌بافطرت بشریت می‌جنگند ، و بر فطرت چیره میشوند . وپیوسته میگوشند که‌ازفطرت‌چیزی‌بسازندکه‌برای آن آفریده نشده است . درنتیجه عاقبت زندگیشان تباه میگردد ، و ازعمل تولید و سازندگی باز میمانند .

و بعلاوه با عذاب دادن بجسم و با منع کردن از خوراک و پوشاک و مسکن و اشباع غریزه‌ی جنسی (مگر با قطراتی از آب ولقمه‌هائی از نان خشک و لباس پاره‌ای‌که بدرد زندگی نمیخورد) و نیز با عذاب دادن نفس و روان ، با منع کردن آن از خواسته‌هایش در بهره‌برداری ازمالکیت و خودنمائی پاک و نظیف و . . . آنرا از کار می‌اندازند .

و با این‌حال‌باز هم این فلاسفه‌ی دست از دنیا شسته خیلی بهتر از بسیاری افراد معمولی‌وبیماران مرض اسراف در ضبط و کنترل هستند بدلیل اینکه باز هم آنان دارای‌اراده باهدفی هستند ، اگرچه راه را گم کرده‌اند ، ولکن بسیاری از بیماران اسراف همه چیز را از دست داده‌اند ، حتی اراده را ، و در بیابان‌منفی‌گری مرده و خشک درحرکتند که هیچ‌گونه خیری برای زندگی در آن نیست .

اما وقتیکه این مبارزه‌ی دردآور میان قوه‌ی ضابطه و محرکهای فطری درگیرد . (یعنی حکم‌کننده و کنترل کننده) سپس قوه‌ی‌ضابطه‌نتواندمحرکها را از کار بیندازد و یاناتوان سازد وبا این‌وصف نگذارد که‌آزادانه‌درمجرای طبیعی خود روان گردد . اینجا است که انحرافات فراوانی پدید میآید ، انحرافاتی که‌روان شناسی تحلیلی در کشف آنها تخصص دارد . از قبیل سلوک انحرافی و تصرفات‌جنون آمیز (سیکوباتی) که درآخرکار بحدجرمی آشکار میرسد .

سرکوبی‌غریزه‌ی جنسی خصوصا ازبسیاری‌ازسلوک انحرافی و تصرفات جنون‌آمیز و از بسیاری از جرائم مسئول است ، ولکن هرگز آنطور نیست که فروید در بیان و تجزیه و تحلیل آن‌مبالغه و ادعا کرده‌است ، زیرا عقده‌ی (اودیب) که او ببشریت چسبانده دلیل علمی ندارد ، بلکه آن یک حالت

بیماری است که کم‌اتفاق می‌افتد ، و از علاقه‌ی شدید خارج از حد بمادر سرچشمه میگیرد ،و آنهم دراثرپیدایش و گسترش یک رشته‌علتهای‌خصوصی ، نه‌اینکه آنها علل همگانی و دائمی بشریت‌هستند .

درهرصورت‌این‌علتهاهرچه باشند (وحال‌آنکه‌اودربیان آنها نیست) خواه قساوت شدید پدر ، ویادلسوزی خارج حد مادر ،و یا عدم وجود پدر، ویانفرت کودک از روش ناشایست او ... الی آخر اینگونه نابسامانیها . آن‌یک حالت فردی جنون‌آمیز است ،که گاهی پسربچه را ازپیشرفت صحیح جنسی بازمیدارد ، وگاهی هم تحریک میکند که غریزه‌ی جنسی را بطور ناخودآگاه‌پلید بداند ، گاهی‌او را آنقدرتحریک میکند که این‌کار را تا مرز جنون میرساند ،و یا گرفتار انواع دیگر ازانحرافات میکند .

چناکه آن‌تربیتی که درنفوس اطفال نفرت ازغریزه‌ی جنسی را جای میدهد و وادارشان‌میکند که آن‌را پلید بدانند ، منجر باین گونه انحرافات میگردد .

ولکن فروید وفرویدیسم در این موضوع تا آنجا مبالغه کردند که این معنا ازآن فهمیده‌میشود که‌هرگونه‌ضبط وکنترلی‌برای‌مشاعرجنسی و یاتوجیه و راهنمائی‌آن‌خود بخود علت‌اساسی اینگونه انحرافات است . و حال‌آنکه این مطلب ابدا صحیح نیست ، زیرا بناچار باید کنترلی درشئون‌غریزه‌ی جنسی باشد ،کما اینکه درهمه‌ی اعمال وتصرفات‌انسان لازم است . در طعام و شراب و مالکیت و جنگ و خودنمائی و ...

والا چگونه‌میتوانیم‌انسان را درهمه‌ی‌کارها بدون ضبط و کنترل تصور کنیم ؟! و چگونه‌وبرای‌چه کنترل‌را درتمامی‌کارها جز نیروی‌غریزه‌ی جنسی برسمیت بشناسیم .

این همان‌اسراف است‌که بایداز آن‌احتراز کنیم در صورتیکه ما از سرکوبی غریزه‌ی جنسی سخن میگوئیم ، بلی سرکوبی زیان‌آور است . این مطلب صحیح است ، اما در همه‌چیز و درغریزه‌ی جنسی نیز .

ولکن ضبط و کنترل درهمه‌ی‌چیزها لازم و ضروری است ، وغریزه‌ی

جنسی هم مانند همه‌چیزها مشمول این قانون است ، زیرا غریزه‌ی جنسی جز یک محرک فطری نیست ، وهمه میدانیم که‌محرکهای فطری همه‌جا و همه وقت محتاج به‌کنترل و تهذیب است .

سپس بسیاری از جرائم وانحرافات که فروید سخت اصرار ورزیده که آنها را از راه غریزه‌ی جنسی تفسیر نماید ، ممکن است تفسیرهای دیگری غیراز این‌هم داشته باشد ، اما او (دراصرارش در آلوده‌ساختن بشریت بلوث غریزه‌ی جنسی) همه تفسیرها را که درآنها غریزه‌ی جنسی دخالت نداشته کنار گذاشته است . زیرا دشمنی سرکوب شده‌ی پدر ، دشمنی که‌آخر سرمنجر بانجام جرم پدر کشی میشود ، خیلی هم ضروری نیست که دائم با عشق بمادر ارتباط داشته باشد . بخاطر اینکه این دشمنی سرکوب شده درلابلای خود دلیل‌خودرا وخط سیرخود راهمراه دارد . گاهی بچسبیدن بسینه‌مادر مربوط میشود ، بلی درست است ، ولکن گاهی هم امکان دارد که مربوط نشود و محتاج به محرک خارج ازحد نگردد که سراز جرم درآورد .

امافروید چگونه میتواند فرصت‌راازدست بدهد و غریزه جنسی را در این موضوع دخیل بداند و آن‌یکی را نداند؟! و چگونه‌رسالت اساسی خود را درآلوده ساختن دامن بشریت انجام میدهد؟!

سپس او از وجود سرکوبی اقتصادی و اجتماعی وسیاسی کاملا غفلت کرده و آنها را از میدان خارج ساخته است ، و حال آنکه آنها هم مانند سرکوبی غریزه‌ی جنسی مسئولیت بسیاری از جرمها و انحرافات را بعهده دارند !

آیا فقر (همان سرکوبی قهری‌غریزه‌ی مالکیت) مسئولیت انحرافات فراوانی را بعهده ندارد؟ و از آنها است حسد کینه‌توزی ، دزدی ، غارت ، غصب ، قتل و کشتار ، چموشی روانی : (یعنی سرکوبی عشق سالم بخودنمائی داشتن) آیا مسئولیت بسیاری از انحرافات رابعهده ندارد؟! پر روئی و بیحیائی و علاقه داشتن بوسایل ناشایست برای تحقق بخشیدن بمعنای خود نمائی از راه فساد و جرم از این دسته

نیست؟ آیا خود را برخ مردم کشیدن برای اینکه شهرتی کسب کند، و نامش در میان مردم زنده بماند از این قبیل نیست؟

بلی همه‌ی انواع سرکوبی زیانبخش است. خواه عامل آنها امری باشد خارج ازاراده و اختیار مانند (قوه‌ی سیاسی ویا اقتصادی و یا اجتماعی و یا نفوذپدر و مادر) و یا عوامل شخصی باشد که در اثر یک اقدام خطاکارانه صاحبش پایداراست. اما گفتن اینکه‌هر سرکوبی سرکوبی جنسی است وبس، و یا گفتن اینکه فقط سرکوبی‌جنسی مسئولیت انحرافات روی زمین‌رابعهده دارد سخنی است که از دهان‌کسی بیرون نمی‌آید مگر اینکه منحرف باشد، و یا دیوانه و مریض!

و همچنین از نتایج سرکوبی است (گاهی) ناراحتی‌های دائمی که در باطن نفس پیدا میشود. ناراحتیهائی که آنرا مانند مناطق زلزله خیز وآتشفشان میسازند. همیشه در معرض لرزش و انفجارات است، و دائم در حال شکستن و فروریختن است، چنانکه در حال انفصال شخصیت (شیزو فرینیا) ودوگونگی آن پدید میآید. انفصالی‌که انسان‌را دارای دو شخصیت منفصل و دور از هم میسازد که‌گوئی در این میان ارتباطی نیست.

و درخاتمه‌ازنوع دیگری‌از بیماری روانی سخن میگوئیم. ازبیماری سخن میگوئیم که‌ازتوقف نمو در یک مرحله‌ی روانی معین سرچشمه میگیرد، ویا در موقع تکامل نیافتن‌نمودر جمیع اجزاء نفس بطور مساوی‌پدید میآید. و حال آنکه فرض این است که‌نفس انسانی بنمو دائمی خود آنقدر ادامه بدهدتا بمرحله‌ی کمال و آرامش برسد. چنانکه نموجسم‌ادامه‌مییابد تابحد کمال خود میرسد، و سپس در این حال زمانی میماند، و جز یک رشته تغییرات بسیار جزئی‌چیزی درآن دیده نمیشود، تا آخر سرپیری گریبانش را میگیرد. و اگر جسمی‌را تصور کنیم که مطابق با سنین عمرش نمو نمیکند و در مرحله‌ی کودکی میماند، و یا درابتدای جوانی‌توقف میکند، و یا اگر جسمی را تصور کنیم در همه‌ی اجزاء نمو میکند مگر در یک و یا چند جزءکه دائم در حالت‌کودکی میماند (مانند گرفتاران بفلج اطفال در یکی‌از اعضاء

بدن) وقتیکه این صورت‌راتصورکردیم، ممکن است مقابل آنرا نیز درعالم نفس و روان تصور کنیم. وقتی که نمو روانی در یک مرحله‌ی معین توقف نماید و یا دربعضی اجزاء نفس بکمال برسدودر بعضی دیگر در همان‌حالت ابتدائی باقی بماند.

ونفس و روان بشر هم‌دراثر پیدایش یک رشته علتهای گوناگون باین دو بیماری گرفتار میگردد. گاهی در میان این‌علتها بدرفتاری با کودک در ایام کودکی، و گاهی هم‌نرمش و ناز خریدن‌از کودک بیش از اندازه ممکن است باشد! زیرا هر دو یکجانبه نفس را در معرض بی‌نظمی قرار میدهند! یکی مجراهای حرکت و جنبش زندگی را با ایجاد قیود سنگین ومشکل تنگ میکند که در اثر آن در زیر بار این قیود نا رسیده میماند. (مانند قدمهای کودکان‌چینیهای قدیم‌که درایام‌کودکی‌درقالب‌های مخصوص گذاشته میشدو تاآخر عمر درهمان‌حال کودکی باقی میماند و خودبخوداز حمل بدن عاجز بود). و دومی (یعنی نازدانه بارآمدن) نفس را بنرمش و انعطاف‌پذیری عادت‌میدهد که دراثر آن درهمان حالت سستی باقی میماند و نمو میکند. مانند کودکی که همیشه پدر و مادر او را بدوش و آغوش میکشندکه عضلات ساقش از نمو باز میماند. که در اثر آن نه حرکاتش قوی‌تر میگردد، و نه عادت براه رفتن دارد، ونه در مقابل مشکلات وسختیهادوام مییابد.

و گاهی هم بدون اینکه‌نازش را بخرند، همه مسئولیت‌ها را از کودک برداشتن‌و عادت دادن اوست که تمامی‌کارهایش را دیگران انجام بدهند، که در اثر آن تجربه‌های اساسی که تنها وسیله‌ایست برای تمرین و تقویت (عضلات‌روانی) تعطیل میگردد. و یا گاهی صدمه‌های روانی باعث میشود که شخص مبتلا ناخودآگاهانه در یک حالت روانی مخصوصی ثابت و راکد بماند وهرگز حاضر نمیشود که پای از آن مرحله فراتر نهد. ویا بعداز آنکه ازاین مرحله‌گذشت دوباره برگردد. برای اینکه از روبرو شدن با یک واقعیت ناگوار فرار بکند، واقعیتی که‌خود را قادر بروبرو شدن ویا تغییر دادن آن نمیداند.

و این علتها هرچه میخواهد باشد (چون در اینجا در مقام شرح و بیان آنها نیستیم) توقف کامل ویا جزئی‌در نمو روانی ایجاد میکند، که در نتیجه گاهی انسانی بالغی را می‌بینی که تصرفاتش مانند تصرفات کودکان ویا نوجوانان است، زیرا یا قادر نیست که مسئولیت کارهایش را بعهده بگیرد، و یا مانند کودکان کار میکند که بیهوده وعبث است. و شایسته‌ی آدمهای بزرگ نیست، و یا با حرکات عاطفی بطور ناگهانی بهرسو می‌غلطد مانند نوجوانان تجربه ندیده.

و یا گاهی انسانی را پیدا میکنی که دائم خود را بیمار و ناراحت و محزون نشان میدهد که عاطفه‌ها را بسوی خود جلب کند، وناز‌دانگی خود را بردیگران تحمیل‌نماید، ومی‌بینی که همیشه یک‌علتی‌رادرخودنگهمیدارد که جلب نظر کند، وقتی بیمار میشود دیگر نمیخواهد که تا ابد شفا یابد، و یا حداقل بزودی شفا یابد. وقتی با مشکلاتی برخورد میکند دوست دارد که مدت زیادی در آن حال باقی بماند اگرچه ناراحتش هم بکند. برای اینکه دلها را بسوی خود بکشاند.

یا مردی را پیدا میکنی که تمام همش (مانند نوجوانان اسیر شهوت ومنحرف) این است که دوشیزگان دلباخته‌ی او شوند، دورش را بگیرند. و او هم با جان و دل بکوشد که بادادن هدیه‌ها و با پوشیدن لباسهای شیک آنها را بدور خود جمع کند تا در نظر آنان با شخصیت و با سخاوت جلوه کند. و یا گاهی زنی را میبابی که فقط همتش بدام انداختن جوانان است، بخاطر آنان خود را آرایش میدهد، و برایگان دراختیارشان قرار میگیرد، تا ناظران را بتحسین و آفرین وادارد، و نظرها را بسوی خود جلب کند که بگویند. عجب مالی است! عجب میوه‌ایست! الی غیر ذلک از این کارها.

سپس‌گاهی انسان‌عاقل و راشدی رامی‌بینی که در همه‌ی کارها جز در یک نقطه‌ی معین که آن هم نقطه‌ی مرض اوست، درست مانند کودک و یا نوجوانان رفتارمیکند، وغالبا هم در این حال بنقطه‌ی مرض متوجه نیست،

تا برای علاج آن بکوشد ، یا با آن روبرو گردد و بصراحت اعتراف کند که یک نقطه ضعف است در وجودش، و غالب اوقات بهمین ترتیب علیرغم (این‌نقطه‌ی ضعف) بخوبی میتواند تعادل خود را حفظ کند ، بدلیل اینکه نیروی ضبط و کنترل در مجموع وجودش بزرگتراز نیروی‌محرک‌بسوی‌انحراف راست .

و درخاتمه گاهی‌انسانی را میبابی که درهمه‌ی چیزها معتدل است ، و سپس دراثر اصابت یک صدمه‌ی شدید روانی تعادلش را از دست میدهد . که دراثر آن (بی‌اختیار و ناخودآگانه) بحالت‌طفولیت و بحالت ناپخته‌ی جوانی بر میگردد . و بدیهی است که‌این حالت در شعاع مرض معین داخل نمیشود که انسان بتواند آن را تغییر بدهد ، و یا شایسته‌ی تغییر باشد ، بلکه محتاج بمعالجه‌ی روانی مخصوصی است .

و خلاصه ،این جمله‌ی انحرافاتی که نفس و روان انسانیت در مراحل مختلف نموش با آنها دست‌بگریبان است . و ما تاکنون ازعوارض آن سخن میگفتیم و با علل و اسباب آن کاری نداشتیم مگر با اشاره‌های عبوری ، بدلیل اینکه آن‌مبحثی است مخصوص و درجائی‌که سخن ازنظریه‌ی همگانی درنفس انسانیت گفته میشود نباید آنرا عنوان‌کرد . و لکن ما این‌اشاره‌ای عبوری را با یک کلمه‌ی کوتاه و فشرده ردیف میکنیم و ازعلتهای انحرافات بطور خلاصه پرده برمیداریم و آنها را در چهار نوع بیان میکنیم .

۱ـ اولین‌وبزرگترین‌علتهای‌انحراف‌وجودنظام بد است که دراجتماع حکومت‌میکند و با رهبریت ناشایست در اثناء مراحل نمو و پرورش دست تعدی و تجاوز بروی مردم دراز میکند ، خواه این نظام نظام فکری و روحی باشد ، ویا سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با همه‌ی گسترشهای آنها .

و پر بدیهی است که هر فسادی که در نظام حاکم باشد بناچار در افراد بطورعموم و در اطفال بطور مخصوصی‌که دراول مرحله‌ی‌تکوین‌هستند منعکس خواهد شد ، و مادام که‌کناره‌گیری‌از این اجتماع محکوم بفساد ممکن نیست رعایت و حمایت کودک‌نیزامکان‌پذیرنخواهدبود که‌از انعکاس فساد

در وجودش اثر نگذارد ،مگر با کوشش و زحمت پی‌گیری‌که‌درتربیت‌خانوادگی بکار میرود ،پس بنابراین اگر تربیت خانوادگی این وظیفه را انجام ندهد ، وغالبا هم‌مادام که فساد درنظام‌حاکم اجتماعی‌موجود غلبه دارد نمیتواند انجام دهد ، دیگر نمیتوان از سرایت و گسترش بیماریها و انحرافات فرار کـرد .

و بسیار روشن است ،آن نظام‌فکری و روحی که ایمان بخدا ندارد ،و مطابق باهدایت و رهبریت‌الهی حرکت نمیکند ، آن‌نظامی که وادار میکند بشری بشر دیگری را بپرستد ، و نمیگذارد خداشناس و خداپرست باشد ،از خدایاری بجوید و بسوی او برگردد . خودبخود افراد را از فطرت طبیعی خود دور خواهد ساخت ، و بجای خدا معبود دیگری را برآنها تحمیل خواهد کرد .

آن‌نظام سیاهی‌که نه ایمان‌باصول عالی انسانیت دارد ، و نه‌ضروری بودن نیروهای‌ضبط وکنترل‌رادر زندگی‌برسمیت می‌شناسد . آن نظام شومی که دائم‌بهرج و مرج غریزه‌ی جنسی فرمان‌میراند ، وخود سری وخودبازی را در آن رسمی میداند ،خودخواهی وخودستائی‌و خودپرستی‌را بعنوان‌حریت وآزادی فردی معرفی میکند . آن نظام اقتصادی که فقر و بختی را از یک طرف انتشار میدهد ، عیاشی وخوشگذرانی و اسراف را از طرف دیگر. آن نظام اجتماعی که فرد را در وضع صحیح اجتماعی خود قرار نمیدهد ، که سرانجام فرد هستی‌خودرا بحساب اجتماع بزرگ نشان‌میدهد ، و یا هستی اجتماع را برعلیه خودبزرگ جلوه‌میدهد ،همه و همه‌ی این‌نظامهای منحرف بناچار بایدبدنبال انحرافات‌خود روان گردند بناچارخط سیرخود را باید ادامه بدهند ، و هستی افراد را زیر پا بگذانرد ، و بناچار باید کودک در در سایه‌ی این نظامهای فاسد بدون اینکه توجه کند با تربیت و رهبریت فاسد تربیت یابد ، و طوری تربیت بپذیرد که آن وضع فاسدرا وضع طبیعی پندارد .

و صحیح است که فطرت بشریت با نیروی ذاتی خود که خدا درآن

بودیعت نهاده بعد ازمدتی علیه این انحرافات انقلاب میکند، و همه را از حریم خود دور میسازد: وقتی که‌نتیجه‌های تلخ آنها را چشید، و احساس کرد که دائم‌میان خود و این‌انحرافات‌مخالفت‌وستیزه‌جوئی برقرار است، برعلیه آنها شورش برپا میکند، ولکن این انقلاب آسان وساده نیست بطول زمان و حوصله‌ی‌گسترده احتیاج دارد، خیلی‌بطول می‌انجامد، گاهی نسلهائی را یکی پس از دیگری بخود مشغول‌میسازد، و در اثناء رفت وآمد این نسلها مردم در معرض انحراف قرار میگیرند. مادام که نگهبان دلسوزی پیدا نشده که هشیار باش بدهد و آنهارابسوی‌خط اصلی فطرت بخواند.

۲ــ تربیت بد نیز یکی دیگر از اسباب انحرافات است، زیرا تربیت تنها وسیله‌ایست برای تصحیح خط سیر بشریت: وقتی که کودک بدون راهنمائی صحیح رها گردید دائم در معرض یکی از این انحرافات است که شمردیم حتی بدون علل خارجی. زیرا محرکهای فطری را تا نیروهای‌ضبط و کنترل تنظیم نکنند بناچار طغیان‌گر و یاغی ببار میآیند بدلیل اینکه عادت بکنترل ندارد، و بدلیل‌اینکه دستگاه کنترل هنوز نمو نکرده که بکار تنظیم بپردازد. و درگذشته بطور روشن بیان‌و ثابت کردیم که ضوابط (نیروهای کنترل) با اینکه فطری هستند، باز هم احتیاج فطری دارند به کمک‌های خارجی، تا درست‌نمو کنند. مانند احتیاج کودک در راه رفتن و سخن گفتن، و این وظیفه‌ی تربیت است.

پس وقتی که تربیت بوظیفه‌ی خود قیام نکند و ضوابط را نمو ندهد، همه‌ی انحرافات‌نیروهای محرک‌ممکن‌است خودبخود و بدون اسباب خارجی پیدا شوند. مانند درختانی‌که‌همه ساله باید شاخهای‌آنها بریده‌و یاکوبیده شود تا میوه بدهد، و اگر بحال خود واگذار گردد یا میوه نمیدهد و یا اگر هم بدهد فاسد است. واین ساده‌ترین انحرافی است که‌از سوء تربیت، یا بگو در واقع عدم تربیت سرمیزند. ولکن این آخرین ثمره‌ی آن نیست، چون در سوء تربیت این امکان هست که در درون نفس بشریت تخم

بیماریهائی‌را بکارد که اگر تربیت صحیح انجام میگرفت هرگز پیدایش‌آنها امکان نداشت .

زیرا از راه رهبریت ناشایست ، ویا راهنمائیهای فاسد ، ممکن است نیرو حسی خارج از حد و یا منفی‌گری خارج ازاندازه ، و یا فردیت خارج از حد را پرورش داد ، و یا بعکس از نمو وپرورش بازداشت وتضعیف نمود ، و همچنین امکان هست که کودک براساس گوشه‌گیری مریضانه ، ویا خودخواه و خودپسند تربیت گردد ، وممکن‌هم هست که‌نمو او را در یک حد معین متوقف ساخت که نتواند از آن تجاوز نماید ، و یا جزئی‌از نفس او را از نمو و پرورش و گسترش انداخت . و هکذا و هکذا بهمین‌ترتیت است همه‌ی انحرافات ، ممکن است ازطریق تربیت‌صحیح وسالم و سازنده و پیشرواصلاح شود و پایدار گردد . و این وظیفه‌ی واقعی پدران و مادران است .

۳ ــ در اینجا استعداد موروثی هم برای انحرافات وجود دارد ، زیرا گاهی کودک پا بدنیا می‌گذارد و این استعداد در اثر ناراحتی محرکهای فطری (نیروهای حکم‌کننده) ویا ناراحتی‌ضوابط‌فطری (نیروهای‌بازدارنده) و یا ناراحتی نیروهای حسی و معنوی ، ویا بفشار افتادن نیروی مثبت و منفی ، ویانیروی واقعی و خیال ، ویا نارسائی‌نیروی‌فردیت و اجتماعیت . . . پدید میآید . و کودک در برابر این‌استعداد موروثی هیچ چاره‌ای ندارد . زیرا ازخارج بر او تحمیل گردیده است . آنرا درمیان‌اجتماع‌چنین کودک از زمان‌قبل‌از میلاد مسیح ارث میبرد ، وبا این‌وصف باز هم یک‌امر حتمی نیست که نتوان بعلاجش پرداخت . و تربیت یگانه وسیله مصونیت‌است بر علیه این‌استعداد موروثی و ضامن است که این استعداد منحرف را تصحیح کندو براه راست هدایت نماید . با تحمل اندک زحمتی و تحمل بیداری و هوشیاری،زیرا از نظر طبی معروف است که فرزندان معتادان بمواد مخدر ، و یا فرزندان معتادان‌بالکل بدنیا که‌می‌آیند درآنها استعداد موروثی هست که شرابخور باشند و یا معتاد بمواد مخدر ، و لکن حتمی نیست که اینطور باشند ، و ممکن است که جدا از این‌خطر بآسانی نجات یابند ، و اشخاصی

باشند عادی و معمولی و معتدل ، بشرط اینکه راهنمائی صحیح ببینند و با وسایل گمراه کننده برخورد نکنندکه آنان را در راه انحراف تشویق نماید .

و استعداد روانی برای این مرض مانندخود این‌استعدادا‌ست ،حتمی نیست‌اگر تربیت و توجیه صحیح باشد کودک گرفتارش گردد .

۴ ـ چهارمین و آخرین‌علت عبارتست ازعیوب جسمانی مادر زائی و آن نابسامانیهائی‌که کودک را وادار میکند که نقص را درخود درک‌کند ، که در اثر این‌درک‌برای جبران نقص بکوشدکه سرانجام دراین راه بانحراف بیفتد . و از قدیم‌مردم ملاحظه کرده‌اندکه (هر معیوبی‌متجاوز و ظالم‌است) و این تا اندازه‌ای یک‌مطلب صحیحی است ،گرچه درهمه‌جا نمیتوان آورد ، زیرا مسئله‌ی کوشش برای جبران عیب و تعویض نقص یک مسئله‌ی فطری است که‌جسم آن‌را فطرتا انجام‌میدهد ،چنانکه نفس انجام میدهد ،بدلیل اینکه کسی‌که یکی از نیروی حواس او ناقص باشد غالبا ، با یک‌نیروی دیگر جبرانش میکنـــد : مثلا بینائی را باشنوائی و شنوائی را با بینائی و . . . سپس بسیار دیده شده که یکی از کلیه‌های بدن دراثر بیماری از کارمیافتد و در مقابل نشاط کلیه‌ی‌دیگر زیادمیشود تابجای کلیه‌ی بیمار انجام‌وظیفه نماید . و نیز دیده شده وقتیکه لوزه‌ها از کار باز میمانند غده‌های کوچکی در اطراف نزدیک آنها سر میزنند . گویا بمنزله‌ی این است که‌بجای لوزه انجام وظیفه میکنند . نفس و روان آدمی هم همین‌طور است ، بطـــور ناخودآگاهانه تقریبا متوجه است که‌نقص خود را جبران‌کند ، و بجای کمال بکار ببرد .

و از اینجا است که‌آدم‌معیوب دائم چموشی میکند تا بمردم بفهماند که قوی است ، و این عیب او را از مقام بشر معمولی‌پائین‌تر نیاورده است ، و در این کار اصرار و مبالغه بکار می‌برد ، و بدلیل اینکه نقص ناراحتش میکند تا آنجا پیش میتازد که یکجانبه‌کار کند و بیمارگردد بدون اینکه‌خود متوجه بیماری شده باشد !!

و لکن بازهم این حتمی نیست ، زیرا این طور نیست که برای جبران

نقص و کمبود جـز انحراف راه دیگری نباشد ، بلکه‌دهها وسیله‌ی‌دیگرهست پاک و نظیف و سرشار از خیر و برکت‌که‌مردم ناقص میتوانند با آنـها نقص‌ها راجبران کنند ،بدلیل اینکه‌گاهی‌آدم ناقص هنرمند است ، گاهی دانشمند کم نظیر است ، گاهی استاد ماهر است ، یا یک شخص پرعاطفه و انسان دوست و حکیم و جوانمرد است !! که‌میتواند با جوانمردی این‌احساس را جبران نماید . و سرانجام آن قدر از محبت و احترام و قدر دانی مردم برخوردار میگردد . که آن کسری جبران میشود ،و یا شخصیتش آنقدر بارز میشود که بدون انحراف دارای عظمت و بزرگی میگردد . و کمبود جسمی را جبران میکند ، و شخصیت و عظمت مانع از این میشود که دیگران عیبش را به‌بینند و گوشزد کنند .

وخلاصه توجیه و راهنمائی‌سالم در تربیت بزرگترین کمکی است برای دورشدن از این‌گونه انحرافات ، و بآدمی فرصت می‌بخشد که انحرافات و علل آن بطور عموم ، (وهمچنین این است راه معالجه‌ی آنـها) و طریقه علاج آنـها عبارتست‌ازپیروی ازخط سیر فطرت سالم و پایدار داشتن نفس و روان بر اساس فطرت سالم بخصوص در مرحلـه‌ی طفولیت .

و این نکته هم ناگفته نماند . این کتاب تربیت نیست ، بلکه ما فقط در اینجا ظواهر گوناگون نفس و روان بشریت را درحال انحراف و اعتدال بررسی میکنیم ، و شایسته است قبل از آنکه این بخش را بپایان برسانیم ، بمقام علم روانشناسی غربی‌اشاره‌کنیم‌که دربرابر انحراف و جنون روانی‌چه کرده‌است ؟! حقا که روانشناسی‌غربی درنمایش دادن بعضی‌انواع‌انحرافات سخت‌مبالغه‌نموده‌است‌وحال آنکه درهمان وقت از انواع دیگر انحراف‌غافل مانده است . انحرافیکه از شدت‌گاهی بدرجه‌ی جنون میرسد دور افتاده است ، بدلیل اینکه غرب آنـها را مرض احساس نمیکند ، چون خود در آنـها تا گردن‌فرو رفته و درحال غرق شدن‌است .چنانکه‌از روی همان غفلت یک‌رشته حالات سالم‌ومعتدل را در ردیف مرض بحساب آورده ، برای اینکه دراین‌حال‌انحراف‌حاضرخودرا متوجه نیست ، و با چشم‌انحراف‌بین بسوی

آن نگاه نمی‌کند .

حقا که روانشناسی غرب درنمایاندن انحرافاتیکه‌ازشدت ضبط وکنترل (یا باصطلاح خودش از سرکوبی غرایز) سرمیزند سخت کوشیده است ، حتی نزدیک است که بگوید خود ضبط و کنترل کار زیانبخش است و نباید انجام بگیرد ، و اطفال نباید در فشار تربیت قراربگیرند ، چون ممکن است ازاین راه‌عقده‌های‌روانی بداخل آنان راه یابد ، و ممکن است گرفتار گردند ، بلکه اگر لازم باشد توجیه و تربیت فقط باید از دور انجام‌بگیرد ، و آنهم خیلی با احتیاط و آرامی !!

و سپس درشعاع همین انحرافات ، نسلی از امریکائیان برسر کار آمدند که در انحرافات ذوب شدند ، و شخصیت خود را باختند ، و این همانست که (کندی) ازترس ازآینده‌ی‌آمریکا از آنها نالید ، و خواستارگسترش تربیت جدی شد ، که این خطر را از کشورش دور کند و این بلا را از هموطنانش بازگرداند !!

و در همان حال روانشناسی غرب با کمال غفلت همه چیز را نادیده گرفت ، که تقریبا همه‌ی انحرافات از عدم ضبط و کنترل ، و یا افراط در بکار بردن نیروهای محرک‌فطری سر میزند ! و در اینها بطور کلی انحراف احساس نکرد !

بلی در این قسمت عوامل محلی فراوانی در اروپا وجود دارد که‌کار را تا این وضع آشفته رسانده است ! وخود فروید یکی ازاین عوامل بزرگ بود در این راه . چنانکه انقلاب صنعتی و دو جنگ جهانی گذشته‌و آنهمه آثار شومی که بدنبال داشتند . از قبیل ویران کردن اصول و اعتقادات انسانیت ، و پیدایش عنان گسیختگی و رهائی از قید وبند آدمیت‌همه وهمه اسباب و عللی است برای برسمیت شناختن این انحرافات از دید مردم غربی !! ولکن همه‌ی اینها گاهی باین‌ترتیب تفسیر میشود اما دلیل‌براین نیست که انحرافات را ازانحراف بودن بیرون آورد .

و همچنین روانشناسی غرب‌نتوانسته بحساب‌بیاورد درحالیکه امراض

روانی راتشخیص میدهد ، که نقص پیشرفت روحی ویانابودی آن ،خود یکی از بیماریهائی است که‌نفس و روان بشریت گرفتارش میشود ،برای اینکه‌خود محیط غرب با هرچه درآن هست گرفتار این مرض است و دیگرنمیتواندآنرا مرض حساب کند!! و بازهم این‌ر وانشناس‌بحساب‌نیاورده‌که‌واقعیت خارج از اندازه ، ویا ایمان بمحسوسات خارج از اندازه‌و . . . بیماریهای روانی هستند که باید علاج شوند . زیرا همه‌ی غرب و هرچه در آنست دربست‌در میان این انحرافات افتاده است!!

ونیز بحساب نیاورده که ایمان‌داشتن انسان‌باصول و قوانین‌ناپایدار خیالی ، و جریان سلوک واقعی آدمی‌دورازاصول و قوانین انسانیت مرض است‌که عاقبت شخصیت انسان‌را متلاشی میسازد ، بدلیل اینکه همه‌ی‌غرب باین درد مبتلا است و دیگر آن را مرض نمی‌بیند!!

و بحساب‌نیاورده که دور شدن‌از خدا و سرپیچی ازعبادت پروردگار ، (و رهائی) از وظیفه‌ی عقیده یک رشته بیماریهای روانی است ، که دراصل فطرت سالم نبوده است . بدلیل اینکه غرب وهرچه در غرب است باین‌درد مبتلا است دیگر دیده مرض شناس ندارد!! و بحساب نیاورده‌که همگانی شدن‌غریزه‌ی جنسی مرضی است ، وبیرون تاختن‌زن از وظیفه‌ی خود برای فتنه‌گری و بر هم‌زدن اوضاع اجتماع و دام گستردن برای‌شکار مردان‌نسبت بفطرت سالم جنون‌است ، آشفتگی است باید علاجش کرد ، بدلیل اینکه غرب وغربیان‌در این سرشکستگی واژگونه غرق است ، و خیال میکند که این یک وضع فطری است ، وغیر از آن هرچه هست‌جنون‌است و جنون!!

و درهمین‌وقت و باهمین‌حال بایمان بغیب‌بعنوان انحراف از حقیقت نگاه میکند که نباید مردم (سالم) در آن قرار بگیرند! و بعفت غریزه‌ی جنسی بعنوان یک انحراف و سرکوبی غریزه نگاه میکند که نباید هیچ دختر و پسر (سالم) بآن پناه ببرد!!

و بهمین ترتیب موازین‌انسانیت یکی پس از دیگری در حساب این (علم مصنوعی) ویران میگردد . علمی‌که‌هنوزبامسایل شخصیت‌وپیشرفتهای

ذاتی انسان آشنائی کسب نکرده است !!

و حال آنکه علم نور انسانیت است . نورانسانیت راستگار است ! باید وسیع تر از افق یک نسل منحرف و سرگردان باشد ! و آنهم چه‌نسل گردانی ؟! باید همه‌ی نسلها را بحساب‌آورد ! باید همه‌ی بشریت‌رابحساب آورد ! و از این سرافکندگی و سرشکستگی حاضر تجاوز کرد و ازاسارت آن بیرون آمد ، اگر در امکانش هست ومیتواند واقعا بیرون آید ! چنانکه خود میگوید که میتواند !!

آری ، آری ! بهترین مرجع صلاحیت‌دار درحکم کردن بانسان خود انسان است ، انسان است در واقعیت گسترده‌ی خود ،در حقیقت بی‌پایان خود . انسانی که حقیقت آن همه‌جا را فرا گرفته است . حقیقتی که تمامی جوانب انسان را در بر میگیرد و هیچ گوشه‌ای از آنها را بیهوده‌نمیگذارد ، هیچ زاویه‌ای را کوچک و بی‌ارزش نمیداند ،فرقی برای‌یک‌طرف‌قائل‌نمیشود ، که طرف دیگر را بی‌ارزش بشمارد ، و انحراف وجنون هم باید با مقیاس فطرت‌سالم و کامل سنجیده‌شود ، نه بامقیاس یک نسل معین‌وسراسرانحراف وهنگامیکه‌ما همه بسوی فطرت هدایت‌شویم همان‌طور که خدا آفریده ،بسوی فطرتی راهنمون می‌شویم که‌درحال‌تکامل عجیب و بانظم و ترتیب دقیقش، بزودی و بفوریت برای‌ما روشن خواهد شد که مراکز و اماکن انحراف‌و جنون چیست‌و کجا است‌و راه تصحیح و علاج آن کدام است؟ بدون‌اینکه بزحمت بیفتیم وتحت تاثیر حیله وتزویر قرار بگیریم !!

خیر و شر

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۝ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۝ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۝
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا

سوگند بنفس وبآن نیروئی که آنرا بتعادل آورد ، که درنتیجه‌ی آن تعادل،بآن نفس نا پرهیزی و پرهیزکاریش را الهام نمود حقا که راستگار گردید آنکس که این‌نفس را پاک ساخت ، و زیان دید آنکس که آنرا آلوده ساخت

خیر چیست ؟ شر چیست ؟ آیا از حقیقت‌آنها خبری هست ؟ و چیست آن میزانی که این‌اصول در زندگی انسان با آن اندازه‌گیری میشود ؟

واقعا که این‌موضوع سخت پیچیده است ، و دراز مدتی است که درآن فلسفه‌های گوناگون از روزیکه فکر بشر آغاز بکار کرده‌تا امروز در منجلاب جهل و خرافات فرو رفته‌اند ، و فلاسفه و متفکران در آن از راست بچپ و بالعکس باختلاف افتاده‌اند ،چاه‌ویلی‌است که همه‌ی‌فلاسفه اعم‌ازخیالیون ، واقعیون ،تجربیون ،مادیون و روحانیون دلو خودرا درآن آویخته‌اند ، و از میان‌آنانکه‌دراین‌چاه ظرف خود را آویزان کرده‌اندتفسیرمادی تاریخ است ، تفسیری‌که‌هنوزهم‌خیال‌میکندکه (اصول‌فطرت) ثابت‌نیستند و ممکن‌هم‌نیست

که ثابت و پایدار باشند. بخاطر اینکه این‌اصول همیشه باصطلاح آن از تحولات (تطور) اقتصادی و اجتماعی که انسان در آن قرار گرفته مایه میگیرد. و تا زندگی اقتصادی و اجتماعی گرفتار طوفان دائمی تحولات‌است این اصول هم بناچار باید بهمین طوفان گرفتار باشند، و در هیچ وضعی ازاوضاع ثابت‌وپایدار نمانند، وهرآنچه که در یک لحظه خیرحساب میشود، در لحظه‌ی دیگر شر حساب شود، وهر آنچه در وقتي دارای ارزشی باشد، در وقتی دیگر ارزش خودرا از دست‌بدهد، هر وقت که‌پایگاههای‌اقتصادی و اجتماعی که باین‌اصول ارزش بخشیده ارزش خود را ازدست بدهند این اصول نیز ارزش خود را از دست خواهند داد.

مثلا بنابراین آن‌تطور تیول و تیولگری که ارزشهای مخصوص خود را یعنی ارزشهای اخلاقی، فکری، و روحی و از میان آنها است ارزش دینداری و محافظت شدید بر هستی خانواده و تعاون و تکافل‌و ریاست و زمامداری، و هر آنچه که در اطراف آن‌هست. از قبیل آداب ورسوم، اخلاق، و نفوذ پدر و مادر و شدت عمل آنها در وضع و تصویب قوانین و قیود اخلاقی برای زن و... همه و همه ارزش خود را از دست بدهد.

همه‌ی اینها در نظر تفسیر مادی تاریخ ازاوضاع اقتصادی و اجتماعی در اجتماع کشاورزی زمان تیول سرچشمه میگیرند. نه برای اینکه‌خود آنها دارای ارزش ثابت‌هستند. و سپس اجتماع بطوفان تطور و تحول گرفتار میشود که سرانجام از وضع تیول برمیگردد و بسرمایه‌داری تبدیل میشود و نتیجتا ارزش سابق‌این‌اصول نیزتبخیر میشود و ازبین میرود، و از نواصول جدیدی که با وضع و تحول اقتصادی جدید سازگار باشد بوجود میآید! و روی این‌میزان ارزش تدین مردم نیز از دست میرود و بجای آن بی‌دینی خود یک اصل جدید میشود که از اجتماع جدید مایه میگیرد و با تحولات آن سازگار است!

و همچنین از دست مردم میرود محافظت برآداب و رسوم خانواده، و بجای آن پاشیدگی و انحلال روابط خانواده یک‌اصل جدید (متحول) و

پیشرفته میگردد .

و نیز اخلاق مردانگی از دستشان بیرون میرود ،وبجای آن شعور فردی و خودستائی و خودپرستی که پیوسته از صلاح فردی دم میزند ،وسود شخصی را درنظر میگیرد ، و دور از دیگران زیستن را انتخاب میکند ،و هرگز ایمان بجوانمردی و گذشت ندارد ، و همه‌ی اینها سرانجام برمیگردند بعنوان یک رشته اصول جدید اجتماعی پیشرفته و مترقی بجای اصول قدیم بکارمیپردازند ! و بهمین ترتیب است سایر اصول انسانیت .

اگرچه فلاسفه این تفسیر مادی خیال میکنند که آخرین تحول بشریت (وقتیکه بآن برسند) و آن .عبارتست از تحول کمونیستی بزودی یک وضع ثابت و پایدار خواهد بودو بآسانی ارزش پیدا خواهد کرد !! (حالا چرا و برای چه ؟) .

وهمچنین تفسیر جنسی رفتار بشریت که فروید و دار و دسته‌ی اوعنوان کردند دلو خود را در این چاه تاریک فرو فرستاد ،واین تفسیری است که از تفسیر مادی حیوانی انسان مایه میگیرد که قبل از همه داروین دست آویز نمود .

این تفسیر جنسی چنین گمان کرد که بهیچ وجهی ارزشی در نفس و روان بشریت پیدا نمیشود ! زیرا فرد همیشه محکوم بغرایز خود میباشد ! (بخصوص غریزه جنسی درنظر فروید) این غریزه دائم میکوشد که لذتها را بدست آورد و از درد ورنج فرار کند ! و در نظر فروید تنها ارزشی که در هستی انسان هست همین است و بس !! وآن یک ارزش غیراخلاقی است ! بلکه اخلاق وآداب ورسوم و اصول اخلاقی همه و همه ازخارج بر انسان تحمیل شده‌اند !! از اجتماع ، ازنفوذ صاحبان نفوذ ، از نفوذ کسانی که دائم میخواهند ضعیفان تحت فرمان آنان در آینده و بخاطر همین امر برای آنان یک رشته قیود قهری و اجباری ایجاد میکنند که رفتارشان را محدود بسازند . و این همان اصول اجتماعی و اخلاقی و دینی است .

و همچنین در این چاه تاریک تفسیر دسته‌جمعی برای سلوک بشری

ناقص بیرون میآید که از حقیقت انسان نشان ندارد . و معظم این مذاهب بر حقیقت جسم تمرکز یافته اند ، وحقیقت روح را یا انکار میکنند ، و یا دست کم کوچک و حقیر می‌شمارند ،و حقیقت ارتباط روح باجسم‌رادرتمامی نشاط انسان بیهوده و بی‌ارزش حساب میکنند ، و از لابلای احتیاج انسان بخوراک و مسکن و اشباع غریزه‌ی جنسی مینگرند ، و از لابلای تسلط این احتیاجات بر سلوک و روش انسان تماشا دارند .و با این‌وصف‌هر دو تفسیر پس از اندک مدتی بطور کلی وجود انسان را فراموش مینمایند . و زندگی را از خلال اصول اقتصادی که (بقول مارکس خارج از اراده‌ی انسان است) اندازه میگیرند ،و باهمان اصولی اندازه میگیرند ،که(خود را بزور و اجبار برمردم تحمیل کرده است) .مثل اینکه آنها همه‌ی این‌اصول را قائم بذات و پایدار بخود تصور میکنند ، بلکه مردم‌را فقط‌نمایشگر قدرت و جلوه‌گاه ظهور آنها میدانند ، (چنانکه مؤمنین غذای خود را نمایشگر قدرت خدا میدانند) و تفسیر جنسی سلوک بشری بهمین ترتیب زندگی را از خلال ضرورتهای جسد می‌بینند ، ولکن فقط در ضرورتهای غریزه‌ی جنسی محصور میسازد ، و طوری قرارش میدهدکه‌همه جا و همه وقت‌از این‌ضرورتها آبیاری گردد ، حتی تاثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی و تطور اسلوبهای تولید را که پایه‌های تفسیر مادی‌تاریخند کنار میگذارد .

وتفسیر عقل‌جمعی درکیم‌هم مانند تفسیر مادی‌تاریخ‌وجودیک نیروی مستقل و بیگانه ازهستی فرد را در خیال می‌پرورانند ، که قائم بذات است ، وگویا هیچ گونه احتیاجی و ارتباطی با هم ندارند ، وگویا مردم را فقط نمایشگر وتماشاگر قدرت خود میداند ، این‌تفسیر باین‌ترتیب همه‌ی آزادی و اختیار فردی را لغومیکند . یعنی‌درحقیقت‌با آن‌دو تفسیر در مهمل شمردن جنبه روحی‌انسان شریک‌است ! همان جنبه روحی که‌نمایشگر اراده و اختیار و مثبت بودن است .

آری همه‌ی اینها یک رشته شکستهائی است پشت سر هم در ساختمان این تفسیرها ! و از نظر شکست ازاینها نیست آن دسته مذاهب خیالی که

دلو خود را فرو فرستاد که درکیم و یارانش آنرا ساخته‌اند ، و آن از یک طرف خیلی نزدیک است . بتفسیر مادی تاریخ و این تفسیر بگمان درکیم این است که همه‌ی این اصول را (عقل دسته‌جمعی) بوجود میآورد ،بدون اینکه دراین کار با افراد بمشورت بپردازد . و یا با خواسته‌های آنان حرکت کند ، و یا بناچار در داخل هستی‌آنان مرکز بگیرد . و بگمان درکیم این (عقل دسته‌جمعی) دائم درحال تحول و تغییر است ، و بهمین‌جهت‌است دائم اصول خودرا تغییر ، و ارزشها را از دست‌میدهد . و افرادهم بناچار درمقابل این نیروی پیروز سرفرود میآوردند ،و آن نیروئی که ناشی از این است که فرد بتنهائی نمیتواند در مقابل نفوذ اجتماع ایستادگی کند . و این قدرت اجتماعی خود بوجود میآید خواه فرد آنرا بخواهد ، و یا نخواهد .

و خلاصه‌این‌اصول درهیچ حالی ثابت و پایدارنیست ، بخاطر اینکه عقل دسته‌جمعی روی هیچ پایه‌ای پایدار نیست ، مگر بهمین ترتیب که‌وضع جدید ایجاب کند .

و در اینجا مذاهب گوناگون دیگری هم‌هست که ناشی از خواسته‌ها و تصورات طرفداران آنها است . تا آنان‌حقایق زندگی‌را چگونه تصور کنند ، و من درباره‌ی همه و یا بعضی‌از این مذاهب در کتابهای دیگرم سخن گفتم دیگر در اینجا بتفصیل آنرا تکرار نمیکنم .

ولکن سربسته باین اندازه قناعت میکنم که بگویم .موضع شکست در ساختمان همه آنها این است که‌افکار خود را دور ازفطرت و دور از واقعیت ایجاد میکنند ، و یک رشته مطالب را در خیال خود می‌پرورانند که اصلا با واقع ارتباطی ندارد . و یا سیماهای منحرفی را در خیال خود برای این فطرت میسازد و افکار و مذاهبش را براساس آن پی‌ریزی میکند ، و یاگاهی بیک حقیقت جزئی نارسائی راه می‌برند ،و بر اساس‌آن سیماهای جزئی نارسائی را که‌از رسیدن بتمام هستی کوتاهند ترسیم میکنند .

و ازاینجا است که یکباره می‌بینی یک صورت و سیمای نیم سوخته‌و

فقط بر حقیقت روح اتکا دارند، و حقیقت جسم را یا نفی میکنند، و یا حداقل تحقیر مینمایند، و در تمامی نشاط زندگی انسان ارتباط روح و جسم را نادیده میگیرند، مذاهب بودائی، و مذاهب هندی و امثال آنها مذاهبی که‌خیال میکنند (خیر) عبارتست ازکوبیدن جسم، ویا سرکوب کردن و محرومیت دادن آن. و خیال میکنند تنها حقیقتی که باید از آن پیروی کرد اصول روحی است، وفراموش میکنند که‌در هستی انسان آن روح صاف و خالص که آنها خیال میکنند وجود ندارد، و تمامی حرکاتی که بوسیله آنها بجسم گرسنگی و تشنگی و عذاب میدهند (با همه‌ی آن (معجزات روحی که هست) مانندآنان‌که در میان آتش میروند و نمیسوزند، و یا بدون غذا ماهها زندگی میکنندو هلاک نمیشوند و یا بانیروی روحی خود بر قوانین ماده پیروز میگردند، همه‌ی اینها هرگز نمیتوانند یک مذهب اجتماعی را بوجود بیاورند و صلاحیت هم ندارندکه در زندگی گسترده‌ی بشریت مانند یک نظام صحیح اجرا گردند.

و از اینجا است هرآنچه که این‌ها دارا هستند (از اصول اخلاقی) نه در عالم واقع زندگی وجود دارد، و نه ازحق پایگاهی داردکه بزندگی‌ارزش بدهد. و حال آنکه حق واقعی آنست که با فطرت حقیقی انسان سازگار باشد و در واقعیت انسان بزندگی بپردازد.

آری، فطرت انسان جسم است و روح آنهم آمیخته و هماهنگ، و از اینجا است هر مذهبی که بخواهد با فطرت‌سازگار باشد باید شامل این دو عنصر متحد وهماهنگ باشد، آمیزش‌وارتباط آنها را برسمیت بشناسد.

ولکن آن کیست که بگوید: که‌این معجون مخلوط و هماهنگ تشکیل یافته از مشتی خاک و شراره‌ای از روح خدا را، فقط این یک مشت خاک حکومت میکند و یا این شراره‌ی از روح‌خدا؟! (نه، نه این چنین نیست هر دو با هم این حکومت را تشکیل میدهند). این همان مسئله‌ایست که همه‌ی (اصول‌را) در زندگی انسان معین میسازد این (در درجه اول) فاصله دادن‌میان جسم و روح نیست...

خدا انسان را باین صورت آفریده، برای اینکه اینطور خواسته! خواسته که اوهمیشه در این صورت و سیما بماند! و همه‌ی خیر را نسبت بوجود انسان چنین قرار داده که با همه‌ی هستی متحد شده و هماهنگ خود بکار بپردازد، نه اینکه با یکی از دو عنصر کار کند و دیگری را مهمل بگذارد، و نه اینکه با دو عنصر جدا از هم که هر یک در خط سیر خود حرکت میکند بکار بپردازد.

بلکه این اعتقاد آن کس است که میگوید معجون هماهنگ و تشکیل شده از روح و گل یکی بیش نیست و بیش از یک کار انجام نمیدهد آنهم درحال آمیزش و اتحاد و ارتباط.

و در اینجا است مسئله بر میگردد بیک (مبداء تاریخی) برای انسان. که انسان چگونه انسان شد و کی شد؟

قرآن از این مبداء چنین گدازش میدهد. آنگاه که پروردگارت بفرشتگان گفت. من بشری ازخاک خواهم آفرید، وهنگامیکه کالبد این بشر را با کمال اعتدال ساختم وازروحم درآن دمیدم، شما درپیشگاهش بسجده و کرنش درآئید. این اولا مشتی خاک است بصورت یک کالبد معتدل درمیآید، و سپس شراره‌ای از روح اللهی بآرامی درآن دمیده شده. و دراینجا، فقط فرشتگان ملزم بسجود ندو کرنش، که فرمان ازخدا ببرند در برابر فرمان اللهی خضوع کنند.

خدای توانا آنها را فقط در برابر کالبد ساخته شده‌ی بی‌روح بصورت انسان امر بسجده نکرد، بلکه پس از دمیدن این روح آسمانی در آن چنین فرمانی صادر شد.

پس بنابر این (اصول) انسانیت درهستی انسان ازمشتی خاک تنها بوجود نیامده، ازوجود جسدی خالص بوجود نیامده بلکه این اصول لحظه‌ای پیدا شد که دمی ازروح خدائی با مشتی ازخاک درهم آمیخت و طبیعت آنرا تغییرداد، وبا معرفت وادراک واراده واختیار نورانیت بخشید، و دیگر آن تاریکی وتیرگی و بی‌صفائی بآن بازنمیگردد. واین همان مبداء تاریخی است. مبداء تاریخی

انسان است! یعنی همان نقطه‌ایست که انسان روی فطرت حق خود بیرون میآید! وآن عبارتست از یک مزاج هماهنگ و پیچیده و مربـوط بـهم از جسم و روح ، همان وقتی است که روح بآن معرفت و ادراک و اراده واختیار می‌بخشد ، :یعنی روح حکومت خود را آغاز میکند .

و این‌انسان براساس‌فطرت سالم نیست (وحال آنکه فرض این است که او یک مخلوط هماهنگ از روح و جسم است) اگر جسم تنها فـرمانروای او باشد ، که‌در اثر آن صفا و نورانیت روح تیره میگردد ، و معرفت و ادراک و اراده و اختیار در پشت پرده تاریکی پنهان میشود .

او در هر دوحالش‌یک‌مخلوط متحد و هماهنگ است ، همه‌ی‌اجزایش بهم پیوند است ، و جدائی غیر ممکن است . (انفصال هرگز حادث نمیشود مگر اینکه در اصل ساختمان هستی انسان شکستهائی حادث شود) .

ولکن این موجود مخلوط گاهی بفرمان جسم است و گاهی محکوم بفرمان روح ، و از این معنا ما تعبیر میکنیم بانسان . میگوئیم که او گاهی اهل خیر است و گاهی‌اهل شر : اهل شر است وقتیکه جسم بروی حکومت کند ، واهل خیر است وقتیکه تحت فرمان روح درآید ، واین یک‌حکم زوری نیست ، که از خارج هستی برانسانی تحمیل گردیده باشد ، بلکه حکمی است که با حقیقت فطرت و با مبداء تاریخی انسان سازگار است . و بدین‌ترتیب خیر و شر برمیگردند هر دو دارای مفهومی روشن میشوند با هم شبیه نمیشوند که‌انسان در تشخیص آنها حیران بماند . پس هنگامیکه این جسم بر آن مخلوط هماهنگ و متحد حکومت بکند هیچ میدانیم که چه حادثه‌ی‌ناگواری رخ میدهد ؟! صحیح‌است که‌وجود روح را لغو نمیکند ، اما با تاریکی وظلمت خاک آنرا چنان فرامیگیرد که سرانجام بخفقان می‌افتد و آن نورانیتی که بر این‌خاک صفا و آزادی و روشنائی می‌بخشید کدر میگردد . جسم پیوسته میخواهد که بخورد و بیاشامد (لذت ببرد) و این معنا در ذات حرام و زشت نیست ،اما وقتیکه‌حکومت بدست جسم می‌افتد و همه‌جا پیروز میگردد آنهم برمیگردد بکار زشت تبدیل میشود . زیرا زیادتر از اندازه‌ی صحیح و

سالم و معقول است ، که هستی را تحت فشار قرار نمیدهد و (جمال) لازم را در زندگی انسان تباه نمی‌سازد .

پس بنابراین مادام که جسم بر این موجود مخلوط پیروز گردد و حاکم شود ، هرچه زودتر خود را بسوی شکم‌پرستی و پرخوری و اسراف می‌کشد ! و بدون اینکه نظافت و پاکیزگی را در بدست آوردن غذا مراعات کند ، و بدون اینکه از ظلم کردن بدیگران اجتناب کند ، شتاب می‌ورزد و بدرد عجله گرفتار میشود ، وسرانجام از این میان شر و طغیان پدید میآید !

و همچنین مادام که جسم بر این مخلوط هماهنگ انسانی حکومت کند و پیروز گردد ، هرچه زودتر با شتاب تمام در اشباع دیو غریزه‌ی جنسی اسراف خواهد کرد . بدون اینکه نظافت و پاکی را در بدست آوردن آن مراعات نماید ، و بدون اینکه از تجاوز بحریم ناموس دیگران در نهان و عیان اجتناب کند همه‌جا و همه وقت بدنبال دیوشهوت روان خواهد شد ! و سرانجام شر ازاینجا پدید میآید .

همه‌ی گفتگوها در اطراف اصول اخلاقی در این نقطه است ، بخاطر اینکه شیفتگان تطور و پیشرفت زدگان چنان نظر میدهند که در آزادی جنسی شری وجود ندارد اگرچه تا آخرین مرز خود هم پیش بتازد . و آنچه که من می‌بینم این مسئله احتیاج بحرف و حدیث ندارد ، زیرا ملتهائی که آزادی جنسی را مباح کرده‌اند خود آنها امروز از نتایج آن اعلام خطر میکنند . در یکسال (۱۹۶۲) دو اعلام خطر از دو مرد طراز اول صادر شد . یکی خروشچف زمامدار پر قدرت اتحاد جماهیر شوروی . در این اعلام میگوید . که جوانان روسی آنچنان در انحراف غرق شده‌اند که گوئی ذوب شدند و بصورت مایع در آن درهم آمیخته‌اند ! و از این جهت دیگر بآینده روسیه امیدواری نیست !!

و دیگری از کندی زمامدار ایالات متحده‌امریکا ، در این اعلام خطر

کندی فاش میگوید: جوانان امریکائی جوانان فاسد و تباهی هستند انحراف و بهره‌برداری خارج ازحد از غرایز آنها را بکام فساد فرو برده است، مرتب دیوانگی و انحراف غریزه‌ی جنسی آنها را فرو می‌بلعد!! پس بنابراین خطر بزرگی برای آینده‌ی آمریکا در حال تکوین است!

و هر دو اعلام خطر دارای دلالت بسیار روشنی است در باره‌ی (آزادی) جنسی همان آزادی جنسی که این نسل حاضر بشریت آنرا سراسر خیر وبرکت می‌بینند، و وقایع روز فریاد میزنند که آن سراسر شراست و ذره‌ی خیر درآن نیست!!

و باز هم مادام که جسم با تمام خواسته‌هایش بر این مخلوط همآهنگ حکومت کند، هرچه زودتر در بدست آوردن و بکاربردن نفوذ و قدرت اسراف خواهد نمود تا هرچه بیشتر وزیادتر بنفع خود بهره‌برداری نماید، و محصول این حکومت را تضمین کند وبخود اختصاص بدهد، بدون اینکه از ظلم و پایمال کردن دیگران (وقتیکه بدفاع برخیزند) اجتناب کند!! و از اینجا است که شر پدید میآید!

بلی این هم صحیح است. که گاهی شهوت نفوذ و قدرت بصورت شهوت روانی در میآید که ابدا ارتباطی با جسم ندارد، زیرا گاهی این دیوسرکش برافرادی چیره میگردد که آنان با خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه‌ی جنسی و یا بطور کلی با لذائذ جسمی سروکاری خیلی ندارند، چنانکه از بعضی طغیانگران (انتقامجو) مانند هیتلر و استالین سرزد، و این یک نوع شهوت مخصوصی است که فقط برای بزرگ نشان دادن (اراده) در هستی یک فرد ورشکسته‌ی اخلاقی است، یعنی بزرگ دادن صفاتی است که دراصل از صفات روح است.

و لکن اینکه در ظاهر درست دیده میشود، در واقع نادرست است،

---

۱ ــ تفصیل واقعه را در کتاب التطور و الثبات فی حیاه البشریه بخوان) این کتاب بنام اسلام ونابسامانیهای روشنفکران جلد دوم با قلم همین مترجم مکرر انتشار یافته و بسیار جالب است.

زیرا علیرغم اینکه انسان دائم حتی در حالات اختلال و ورشکستگی و انحراف نیز با همان مزاج هماهنگ ازجسم و روح کار میکند، اینگونه قدرت و نفوذ جز یک غریزه‌ی حیوانی نیست. غریزه‌ایست که حیوان کاملا با آن تمرین میکند، و انسان ورشکسته‌ی اخلاقی مانند حیوان، و این (اراده‌ای) که دائم تولید طغیان و سرکشی کند اراده‌ی جنبشهای حیوانی است. اراده‌ای نیست که مربوط بجنبشهای روحی باشد!!

آخر حیوان همیشه دوست دارد که دیگران را بکشد و نابود کند! دائم میخواهد که‌غارت کند. غذا و مسکن و امنیت و آرامش دیگران را بیغما ببرد!! و از اینجا است که انسانها نفوذ مولد طغیان را در حقیقت یک‌نوع عمل حیوانی‌میخوانند که روح در رکابش باجبار می‌رود!! دست بسته و غارت زده بی‌نور وبی‌اراده بهر سو کشیده میشود! این هم فرقی نمیکند که اینگونه طغیان و طغیان‌گری، سیاسی باشد، و یا اقتصادی، فردی باشد، و یا اجتماعی هرچه باشد یک‌اصل‌است با شکلهای گوناگون، و همه این موارد سرمنشاء شر است و شر!! و این شر هرگز پدید نمی‌آید مگر از فرمان بردن آن هستی هماهنگ ومتحد ازنفوذ جسم، و در تمامی اوضاع و اجتماعات، و در تمامی نسلها و (اطوار) هرچه‌بنگریم سراسر شراست وشر. هر چه ببینیم یک رشته ورشکستگی بزرگ و دامنه‌داری است در میزان انسان و انسانیت!!

و اما وقتی که روح بر این هستی فشرده و هماهنگ و متحد و مربوط بهم، حکومت کند نتیجه‌ی آن این است که چیز دیگری حادث گردد. اولا این یک وضع (طبیعی) است برای انسان. وضعی است که با مبداء تاریخی او سازگار است و آن راکاملا بحقیقت میرساند. و ثانیا: این حکومت روحی نه جسم را سرکوب میکند و نه نشاط جسم را (مگر در حالات ورشکستگی که در فصل گذشته از آن سخن گفتیم و دراینجا از اوضاع سالم بحث میکنیم) بلکه فقط آزادی این نشاط‌را تنظیم میکند و پاک و مضبوط بکار میبرد.

حقا که‌حکومت سالم روح بر این هستی هماهنگ انسانی هرگز انسان را از خوردن وآشامیدن و اشباع غریزه‌ی جنسی و بهره‌گیری ازلذتهای

محسوس با همه‌ی انواعش بازنمیدارد . و بلکه فقط یک لذت شیرین و نظیف و پاک بر آن اضافه‌کرده آن را نورانی و شفاف و روان و گوارا و تا اندازه‌ای آزاد قرار میدهد که زیربار اجبار و زور نرود ، و در مقابل دیو سرکش شهوت رام نگردد .

زیرا انسان در سایه‌ی اینگونه حکومت روحی میخورد و می‌آشامد چنانکه گفتیم اما اسراف نمیکند ، زیرا نفوذ و تسلط روح این اسراف را کنترل میکند و منظم میسازد ، و از اصل آنرا سرکوب نمیکند ، و سپس این طعام و شراب را هدف اساسی قرار نمیدهد ، بلکه وسیله قرار میدهد برای رسیدن بهدف دیگر .

تسلط و نفوذ روح است که در هرکاری انسان رابیدار کرده و بسوی هدف روانه‌میسازد . زیرا همان نفوذ روح است که بآدمی هوش و ادراک و اراده می‌بخشد . و در اثر آن بشر نظافت و پاکیزگی را در طعام وشراب رعایت مینماید . تسلط روح است که ازپلیدی و ناپاکی حسی و معنوی اجتناب میورزد ، و رفتار و سلوک پاک را انتخاب میکند ، برای اینکه اختیار از روح پدید میآید .

و سپس اینگونه انسان است که از خود بغض و کینه‌و عداوت را دور میسازد ، ومیتواند دیگران را در سر سفره‌اش بنشاند و با آنان برادرانه غذا بخورد . این قرآنست که میگوید : "این‌انسانها در درون خود احتیاجی از آنچه که بدستشان رسیده احساس نمی‌کنند اگرچه سخت محتاج هم‌باشند) و نفوذ روح است که‌آدمی را باین‌گونه فداکاری وخوشروئی وادار میسازد ، زیرا بستگی‌بدوستی ومودتی دارد که‌دائم از درونش بسوی دیگران متوجه است .

و از همه‌ی این موارد خیر بیرون میتابد ! خیری که فرد در آن خود را فراموش نمیکند ، هم خود را بطورعاقلانه‌وباندازه‌ی معقول از این سفره پر خیر بهره‌بردار میسازد ، و هم دیگران را .

و این انسان‌محکوم بروح از خرمن غریزه‌ی جنسی بهره‌برداری میکند

بدون اینکه دست باسراف و بدکاری بزند ، و ازاین نعمت در سطح مشاعر و وجدان وعواطف بهره برمیدارد ، نه در سطح جسم فقط، در نتیجه میدان لذت را در داخل نفس وروان خود گسترش میدهد ، و انواع و اقسام جمال وکمال را برآن اضافه میکند .

از همه‌ی اینها خیر سر میزند . خیر فردی با شرکت دادن هر فردی در بهره‌برداری از سهم عاقلانه‌خود ازاین نعمت . و خیر اجتماعی با حفظ کردن اجتماع‌از جرم و سقوط و ورشکستگی اخلاقی وانحلال ، که همیشه با هرج و مرج و حیوانیت در غریزه‌ی جنسی همراه است .

واینگونه انسان‌دارای مالکیت است .اما مالکیت پاک و نظیف و پیوسته پاکیزگی‌را در ملک خود مراعات میکند ، ودائم‌اجتناب میکند که بر دیگران ستم نشود ، وبا شرکت دادن دیگران در ملک و مال باندازه معقول آنرا گوارا میسازد .

و از این عمل خیر سر میزند . هم خیر فردی درجواب دادن بندای مالکیت فطری در نهاد انسان . وهم‌خیر اجتماعی بارسیدگی کردن‌و ایجاد تعاون و همیاری و شرکت دادن همه‌ی‌افراد درهمه‌ی‌کارها بطور عاقلانه .

و این چنین انسان محکوم بروح بمیدان خودنمائی و مبارزه میآید ، صاحب نفوذ و قدرت میشود ، اما همیشه خودنمائی پاک ونظیف را رعایت میکند ، ونفوذ و قدرت را در راه خیر بکار میبرد . قرآن با ندای شیرین از این انسان حکایت دارد که در هنگام در خواست نفوذ و قدرت ازخدا میخواهد . بارخدایا ما را پیشوایان [1] و رهبران پاک دامنان قرار بده . یعنی هم خود را پاک‌دامن‌و هم جامعه را پاکدامن میخواهد [2] . و بازهم میگوید: و در این راه است که باید همه‌ی خیر خواهان و خیراندیشان تلاش کنند . این همان خودنمائی‌واظها روجوداست که بپایمال کردن دیگران نیانجامد ،

---

۱ ــ سوره فرقان ۷۴

۲ ــ سوره مطففین ۲۶

و آنها را در مقابل یک انسان سرکش بتواضع و سکوت مرگبار نمی نشاند، و این همان نفوذ پاک است که پیوسته بسوی حق و حقیقت توجه دارد، امر بمعروف میکند و نهی از منکر.

و ازاین جریان‌خیر میتابد. هم خیر فردی که بهر انسانی شخصیت مثبت ومتحرک وپرنشاط و سازنده می بخشد. و هم خیر اجتماعی که اجتماع را دائم بسوی حق و حقیقت سوق میدهد. و هیچ وقت بظلم و طغیان و یاغی‌گری که از اجتماع منفی و سرافکنده سرچشمه میگیرد فرصت نمیدهد. اجتماع را نمیگذارد که در مقابل هر یاغیگری سرافکنده بماند.

و این نفوذ و حکومت روح است، کههمه‌ی اینها را منظم میسازد، و تضمین میکند کههم در درون نفس و هم در واقع زندگی آدمی سر بلند و نامدار بماند.

و در هیچ یک ازاین مراحل نشاط جسم راسرکوب نمیکند، و از لحظات (پرواز) طبیعی که انسان با جسمش در میدان لذتها بپرواز در میآید جلوگیری نمیکند، بلکه جسم و روح با هم که همیشه زمام امور را بدست دارند آزادانه بپرواز میآیند. که درنتیجه ببهره‌برداری از خرمن لذتها اجازه میدهد، اما از زشت‌کاری و اسراف جلوگیری مینماید.

و در همه‌ی اینها خیر از هستی طبیعی انسان بیرون میتابد. بحکم ترکیب اولی که خدایش آفریده سر میزند. (اینک قرآن میگوید[1]: ما حقا که انسان را با بهترین قوام آفریدیم). و در همه‌ی این مراحل با فطرت سالم سازگار میگردد. فطرتی که‌نه ورشکستگی دارد و نه فشار خارجی آزارش میدهد، که ناسازگار باشد.

این خیر در همه‌اوضاع واحوال خیراست. در همه‌ی اطوار و اجتماعات خیر است، تا چشم کار کند خیر است، بدلیل اینکه از حقیقت طبیعی انسان سر میزند. از انسان بمعنای انسان سرمیزند. انسانی که درهمه‌ی

---

۱ ــ سوره تین ۴

زمانها و مکانها انسان است!!

و انسان (با طبیعت دوگونه‌اش) از روز اول آماده است که یا این‌وضع را پیش بگیرد ،ویا آنرا ، یعنی‌حکومت جسم را بر این‌هستی فشرده‌ودوگونه و متحد هموار گرداند . و حکومت روح را بر جسم محترم بشمارد ، بعبارت دیگر انسان بصورت طبیعی هم استعداد بخیر دارد ، و هم‌استعداد بشر ، و این‌هم گزارش جالبی‌از قرآن : و ما بانسان[1] هر دو راه را نشان دادیم ، یا سپاسگزار است ، ویاناسپاس . سوگند[2] بنفس و بآن نیروئی که آنرا معتدل وسالم ساخته وپس از آن راه زشت و زیبایش راالهام کرده ، راستگار شد هرآنکس‌که آن نفس را پاک‌نگهداشت ، و زیان‌کار گردید هرآنکس که در آن غش ورزید .

بلکه‌انسان وقتی که‌بحال‌خود واگذار گردد بیشتر مایل است که‌سنگینی خاک را بپذیرد . بازهم‌قرآن‌اشاره‌ای دارد[3]: و انسان ناتوان‌آفریده‌شده ، و حقا[4] که انسان را در زیباترین قوام آفریدیم وسپس او را باسفل‌السافلین برگرداندیم (که ازصفر آغاز کند وبکمال برسد) .

و از این‌جریان در زندگی انسان شر سرچشمه میگیرد وروی زمین را سیاه‌میسازد قرآن اشاره‌ای دارد بس شیرین :

فساد[5] در دریا و صحرا بوسیله‌ی‌اعمال زشتی که ازمردم‌سر زد ظاهر وآشکار گردید . وهرگز این‌شر ازپذیرفتن ندای محرکهای فطری جسم سرنمی‌زند ، زیرا این پذیرش بذات‌خود مایه‌ی شر نیست ، بلکه‌آن خودسرچشمه‌ی خیر است ، وقتی بآن سیمای طبیعی باشد که‌قبلا بیان کردیم ، قطعا و بدون‌تردید جسم بذات خود دارای شر نیست ، بی‌ارزش، حقیر و یا از حساب افتاده

---

۱ ــ سوره بلد ۱۰

۲ ــ سوره شمس ۷ ــ ۱۰

۳ ــ سوره نساء ۲۸

۴ ــ سوره تین ۴ ــ ۵ ۵ ــ سورم روم ۴۱

نیست ،زیرا عبث وبیهوده آفریده نشده ، خدای‌حکیم ازبیهوده‌کاری بدور است ، او بی‌اراده و بی‌حساب کارنمیکند .

بلکه فقط جسم ظرفی است برای نیروی زندگی‌سازنده‌و شاد و پرنشاط که روی زمین را آباد ، و معادن‌وذخایر نهفته‌ی آنرا استخراج ونیروهای‌آنرا در خدمت خودرام میسازد ، ایجاد میکند ، دست بسازندگی میزند ، تولید میکند ، و سرانجام برای زندگی انسانیت راه اظهار وجود و ابراز شخصیت وبقاء وادامه و ارتقاء را نشان میدهد !!

و پاسخ گفتن بندای محرکهای جسم همانست که وجود و حرکت و کار و تولید از آن سرچشمه میگیرد ، و همه‌ی اینها مطلوب است و مقصود است و مرغوب زیرا آن تنها وسیله‌ایست که‌خلافت انسان در روی زمین از جانب پروردگار با آن پایدار است .

پس‌بنابراین نه خود جسم ، ونه‌پاسخ دادن بندای محرکهای جسمانی در زندگی انسان منبع شر نیست ، بلکه چنانکه قبل از این‌گفتیم شراز این سرمیزند که جسم بتنهائی زمام این هستی فشرده وهمآهنگ و متحد را که باید روح‌آنرا در دست‌داشته باشدبدست بگیرد ، و زمامداری روح همانست که انسان‌را (انسان) میسازد ، و مقام او را از مقام حیوان بالاتر میبرد ، که اگر این دم‌اللهی درآن‌خاک تیره‌ندمیده بود ، سزاوار بود که‌او هم حیوان شود .

و هنگامیکه انسان هستی روحانی‌خود را لغو میکند (و این یک‌تعبیر مجازی است) برای‌اینکه هرگز بدون ورشکستگی درانجام وظیفه این‌کاررخ نمیدهد که انسان برگردد ویک‌جسم‌بی‌روح‌شود یعنی وقتی که زمام امور را بدست جسم میدهدوآنرا بروح برتری میبخشد که در اثر آن نورانیت روح کدر میشود ، و زیر سایه‌ی تاریک خاک قرار میگیرد .

و همین‌جا است که شر بروز میکند ، ودر این لحظه‌است که انسان سقوط میکند و از حیوان هم پست‌تر میگردد ، و بر خلاف وضع طبیعی خود که دارای عنصر روح است خاصیت خود را از دست میدهد : سقوط میکند

بخاطر اینکه نیروهای روحی خود را بکار نمی‌بندد .

قرآن را دراین باره گزارش جالبی است ! آنان [1] را دلهائی است که بوسیله آن دلها تفقه ندارند (درک نمیکنند) و چشمهائی است که‌بوسیله آن چشمها نگاه نمی‌کنند ، و گوشهائی است که بوسیله آن گوشها سخن حق نمیشنوند ، آنان مانند چهارپایان و بلکه گمراه ترند . آنان غفلت ربوده گانند .

و از اشاره‌بدلها و چشمهاوگوشها در این‌آیه خودبخود حواس ظاهری منظور نیست بلکه منظور فهم و ادراک و شعور است ، و استفاده کردن و سرمشق انسانیت گرفتن،از دیدنیها و شنیدنیها و احساس کردنیها است‌در انتخاب کردن راه صحیح و پیمودن جاده‌ی مستقیم ، و دراینجا است که انسان‌برمیگردد و مانند حیوان میشود و بلکه گمراه‌تر است بدلیل اینکه حیوان از یک طرف نه‌خواهان پیشرفت است ، و نه میتواند پیشرفت‌بکند ، بلکه حیوان هرگاه کاری انجام میدهد بر اساس فطرت طبیعی خود آنست ، و هرگز از دستش نمیآید که برای اعمال و کردار خود اصولی را تصویب نماید .

و از اینجا لست‌که حیوان در زندگی نه‌باطبیعت خود مخالفت‌میکند ، و نه از وظیفه‌ای که برایش تعیین‌شده‌باز میماند ، و همچنین حیوان ازطرف دیگر دارای غریزه‌ای است که اعمالش را مهار کرده .و در مرزهای غریزه توقف میکند که بافطرتش سازگار است درنتیجه همان غریزه حیوان را از اسراف و زیاده‌روی نسبت بمیزان حیوانیت و نسبت‌بمقصدی که منظورخالق است باز میدارد ،اگرچه‌حیوان این اعمال را بدون درک وفهم و شعورانجام میدهد .

اما انسانیکه‌ازنیروهای روحی خود استفاده‌نمیکند (با اینکه او دارای

---

۱ ــ سوره اعراف ۱۷۹ .

عنصر روح است) پس او گمراه تر از حیوان است ،زیرا او با فطرت صحیح خود مخالف است ، و از آن کناره‌گیری میکند ، ودر همین حال اسراف و زیاده‌روی میکند (وقتی که کنترل اراده‌ای خدا دادی را که نمایشگر روح خداست تعطیل کرده‌باشد)چون‌اودیگردارای‌کنترل‌غریزی‌نیست که تصرفات حیوان را کنترل میکرد ، و بدون تردید این شر خواهد بود ، و انحراف از مقام انسانیت خواهد بود که سزاوار انسان است ، اما همانطور که گفتیم انحراف طبیعی‌است وقتی که‌انسان بحال خود واگذار گردد ، برای اینکه او (دارای استعداد خیر و استعداد شر است) شایسته است که‌در این حالت بعلت سنگینی خاک منقلب شود و بسوی پستی برگردد و بخاک‌تیره پاسخ مثبت‌بگوید ، و دراینجا است که همه‌ی تفسیرهای منحرفی که‌زندگی بشریت را بصورت‌زندگی حیوانیت تصور میکند درباره‌ی‌او صدق بکند ،مانند تفسیر مادی تاریخ ، و تفسیر جنسی سلوک بشری .

ولکن خدا هرگز انسان‌رابحال‌خود واگذار نمیکند . هرگز یله و رها نمیسازد! او را خلق کرده ،دوستش دارد ، مهربان است ، خیرخواه دائمی انسان است! و برای همین منظور است که پیامبرانش را یکی پس از دیگری فرستاده است ، که راه صحیح را نشانش بدهند ، و کج روان را بسویش بازگردانند .

پس دراین صورت رسالتهای آسمانی‌در زندگی بشریت دارا مأموریت مهمی است ، و همیشه لازم است ، این طور نیست که یک عمل نافله‌باشد که انسان هر وقت بخواهد خود را از آن بی‌نیاز بسازد .

وانسان یا باید با این هدایت اللهی راه برود و روحش را زمامدار هستی خود سازد و نسبت بفطرت بشریت در وضع صحیح قرار بگیرد ، ویا این هدایت را کنار بگذارد و جسم و شهوات جسمانی‌را زمامدار هستی‌خود گرداند ، پس در این حالت است که این انسان مانند چهارپایان ، وبلکه گمراه‌تر است ، برای اینکه با روح خود روی بپستی میرود ، و هستی خود را در خاک تیره فرو میبرد .

و این است همان تفسیر روانی برای خیر و شر در هستی‌انسان. وآن یک تفسیر بسیار روشن و ساده است ، مانند فلسفه هائی نیست که گاهی دراینجا و گاهی دیگردرآنجا ،گاهی‌در راست‌وگاهی درچپ کوروسرگردانند! این یک منبع اصیل است که باید دراندازه گیری خیر و شر در زندگی‌انسان بآن مراجعه شود ، وآن منبع اصیل فطرت همین انسان است!

پایدار و ناپایدار در هستی انسان

روانشناسی عصر حاضر انسان را در یک صورت ثابت نشان میدهد، مانند اینکه او دارای‌هستی‌ثابت است که هرگز درمدار قرنها و نسلها تغییر پذیر نیست. پس آیا این حقیقت است؟ آیا انسان جنگلها مانند انسان چراگاهها است؟ مانند انسان کشاورزی است؟ مانند انسان صنعتی است؟ مانند انسان عصرفضا درکهکشانها است؟ و آیا معقول‌است هرآنچه که‌بیکی از اینها تطبیق میابد بر دیگران هم تطبیق یابد؟

پس ارزش این پیشرفت و این‌تطور چیست؟ و مأموریت آن‌در زندگی بشرچیست؟ اگر بشریت تا پایان عمرش درتمامی ادوارتاریخ ثابت و پایدار بماند؟

بااین‌سئوال‌هایا بگوبااین‌اعتراض‌ها،روبرومیشوندهمه‌ی‌مذاهب‌اجتماعی عصر حاضر که همه‌ی مباحث خود را براساس نظریه تطور و ناپایداری‌پایه‌گذاری میکنند، و از زاویه نظریه خود باینجا میرسندکه چیزثابت و پایداری در زندگی انسان وجود ندارد.

وبهمین جهت است که در نظریه‌ی این مذاهب هیچ‌گونه‌مقیاس‌ثابتی پیدا نمیشود که نشاط عقلی، یا روانی، و یا مادی با آن سنجیده گردد، وصحیح هم‌نیست‌که‌برای‌آن‌صورت ثابت رسم شود، بلکه باید صورت برای این‌وضع موجود در این لحظه ویا دراین (نسل) ترسیم‌گردد، و حال آنکه آن‌هم‌اکنون‌درمعرض تغییراست، ممکن‌است‌امروز ویافردا بوضع دیگری‌تبدیل شود، و ناپایدار بگردد.

واین‌نظریه (جدید) بدون‌تردید دراینجا ازنظریه‌داروین مایه‌میگیرد،

داروین‌همان (قهرمانی‌است) که نظریه ثبات‌وپایداری‌را بطورکلی لغو کرد ، همان (قهرمانی)است‌که‌بی‌پرواگفت: اصلی که انسان از آن بوجود آمده با مفهوم امروزش(با انسان) سخت اختلاف دارد ، و موجودی که امروز نام انسان دارد تاکنون تطورات و دگرگونیهای فراوانی را پشت سرنهاده است تا بامروز و وضع کنونی رسیده است و بنابراین نباید باین‌انسان‌کنونی‌بیش از این نگاه کرد که او یک جهش انتقالی است در زندگی‌این مخلوق ،ممکن است فردا دگرگون گردد و از این حال پرواز کند چیز دیگری بگردد ، جز این وضع موجود باشد .

و این مذاهب اجتماعی و اقتصادی (جدید) برنامه‌ی خود را بدون ملاحظه چیزی از این نظریه دریافت وآغاز کرده‌اند ، زیرا در درجه اول باین عنوان دریافت شده که این نظریه در این موضوع آخرین کلمه است و رودست ندارد! و برای اینکه خود این مذاهب در عصر نهضت . در عصر انقلاب صنعتی متولد شده‌اند . همان انقلابی که یکباره در غرب سیمای زندگی را تغییر داد و روابط مردم را دگرگون ساخت ، همانطور که‌آداب و رسوم و عقایدشانرا تغییر داد ، آنهم در میان یک‌رشته‌فشارهای دردآور و پیاپی . این وضع در نظر کسانی که شاهد این‌انقلاب بودند چنان آمد که گویا این وضع انسان راازنو(انسان)میسازد ،وهرچه‌درمیان‌امروزودیروزش بود بپایان رسید ، وبزودی‌امروزش باآینده‌نیزقطع‌ارتباط خواهدکرد !!

سپس فتوحات علمی پشت سرهم رسید . فتوحاتی که‌حاکی‌از این بود که سیمای‌زندگی بایدکاملا تغییر یابد ودگرگون گردد . حتی‌بخیال مردم چنان رسید که این‌علم زندگی‌را نوسازی میکند همانطور که میگویندوچنان خیال کردند که صاحب و خالق این انسان علم است ، دیگر خود را مقید بچیزی نباید بداند ، حتی بذات خود ، و چنان‌جلوه کرد که او فردا خود را از نو خواهد ساخت! (در ساختمان خود نوسازی آغاز خواهد کرد Man Makes Himself عنوان کتابی است از تالیفات (جوردون) تشایلد V. Gordon Chelde و انسان بزودی نیروهای محرک‌خود را تغییر

خواهدداد ،ومقید بآنچیزی‌نخواهد بود که قبل‌از این آنراطبیعت‌مینامید بر طبیعت پیروز است ، و برگشته همان طور که‌چولیان هکسلی در کتابش . انسان در عالم[1] جدید میگوید Man in the Modern World همان خدای خالق و با اراده شده!

آری این نظریه افسونگر زهرآگین نمایشگر نظریه انسان بسوی(این تطور) است .که سرانجام‌خود راباخت و رشد خودرا از دست‌داد! و گمان کرد که در زندگی انسان مقیاس ثابتی نه برای نفس انسانیت پیدا میشود و نه برای هرچیز دیگری!!

اما همان انسان هم‌اکنون بخاطر پیدایش (یک رشته علتهای‌زیادی) دارد بیدار میگردد ، و دارد نظریات خود را کم‌کم تعدیل میدهد ، گرچه هنوز کاملا بیدار نگشته است ؛ وهنوز نتوانسته کاملا باین بلای سیاهی که در آخر قرن گذشته و در ابتدای قرن حاضر بسرش آمده غلبه کند .

زیرا این‌دار و نسیم جدید که چولیان‌هکسلی و هم‌مسلکانش نمایشگر آنست ، (علیرغم اینکه منکر خدا هستند) . هنوز نتوانسته ایمان بیاورد که انسان فقط یک حیوان متطور است . هنوز نتوانسته بگوید که اوبدون‌کم و زیاد براساس حیوانیت خود پیش میرود . حیوانیتی که‌نظریه‌ی داروین نمایشگر آن بود .بلکه فقط ایمان دارد که انسان‌دارای‌خصایص ممتازاست ، و براساس انسانیت روشن پیش میرود . براساس خطوط روشن خود حرکت میکند که با خصایص مخصوصش کسب امتیاز کرده است ، وبا ارزش‌ترین‌آن خصایص، قدرت انسان است برهرگونه‌تفکری ، وایجاد اتحادنسبی‌است‌میان عملیات عقلی‌خود .بخلاف حیوان که‌عقل و شعور در آن‌از هم‌جدامیگردد . و همچنین وجود واحدهای اجتماعی است. مانند قبیله، ملت ، حزب و کلیسا (یعنی اجتماعات دینی) و محترم‌شمردن هریک‌ازآنها آداب و رسوم وفرهنگ خودرا و درخاتمه و درمیان‌حیوانات‌مترقی‌در راه‌تطورخود بی‌مانند است .

و در اینجا برای ما خیلی ارزش ندارد که نظریه تطور را ازاصل مورد

بحث و دقت قرار بدهیم و میزان صحت علمی‌آنرا بدست‌آوریم. زیرا متخصصین این کار دانشمندان زیست شناسند. ما هم‌اکنون‌اساس این‌نظریه را در شعاع بحثهای علمی جدید بررسی میکنیم، بلکه برای ما این ارزش دارد که بیک نقطه از کلام داروینسیم تکیه کنیم و آن‌عبارتست از قاعده‌ی انسانیت‌انسان که براساس‌آن پیش میرود.

زیرا دراینجا هم دست کم‌یک رشته خطوط گسترده و ثابتی درهستی انسان هست که این‌تطور پیوسته آنها را بسوی انسانیت ثابت تر و محکم‌تر و عمیق‌تر میسازد. و هرگز نمیگذارد که‌بخارج از منطقه انسان‌انحراف یابد" و این نقطه‌ی حساس واساسی بحث‌ما است.

سپس دراینجا یک‌دسته حقایق‌بسیار بزرگ دراین موضوع وجود دارد زیرا این‌همه تغییرات‌اقتصادی، اجتماعی، علمی‌و تمدنی، که در دو قرن آخر پیدا شده، وآن تغییراتی که‌در حقیقت ازاول پیدایش انسان‌تا عصر حاضر ادامه یافته، (سیمای) زندگی را سخت دگرگون ساخت. امانتوانست اصل و گوهر آن را تغییر بدهد.

ما در این موضوع عشق و علاقه بتهیه مسکن را مثال میزنیم که آن یک عشق‌فطری است. انسان جنگلها آن‌را بوسیله ساختن‌لانه برسر درختان آشکار میکند، و انسان چراگاهها با انتخاب غارها و شکاف سنگها نمایش میدهد، و انسان کشاورزی با ساختن خانه‌های گلی بحقیقت میرساند، و انسان شهری با ساختن ساختمانهای محکم و مدرن نشان میدهد، و ممکن است انسان عصر فضا نیز فردا سفینه‌هائی بسازد ودرآنها بنشیند و میان سیارات زندگی کند وباین‌ترتیب عشق بمسکن را آشکار کند.

بنابراین آنچه‌تغییر یافته چیست؟ سیمای زندگیست‌ویا اصل‌زندگی؟ بلی‌سیمای زندگی تغییر یافت. سیمائی‌که این عشق‌فطری بوسیله‌ی‌آن آشکار شد تغییر یافت. با تغییر یافتن امکانات مادی و علمی و دگرگون شد قدرتهای عقلی وفنی انسان، با اینکه تغییر یافت‌باز هم در خط سیر اصلی‌باقی ماند و ازمسیر خارج نشد، وهنگامیکه این دگرگونیها را پذیرفت

براساس قانون انسانیت مخصوص بانسان بود نه‌براساس هر قانون دیگر. . . (حیوان هرگز عشق بمسکن را تغییر نمیدهد) و قانون‌انسانیت که دراینجا براساس اصول ارتکازی مخصوص انسانیت تمرکز یافته عبارتست از قدرت انسان برای بکار بردن ابزار و استفاده کردن اوست از (افکار) وتجربیات پیشین خود. و سپس عبارتست از جنبش وحرکت بسوی جمال وزیبائی که پیوسته تلاش میکند که هرموجود زیبا را زیبارتر بسازد تا آنجا که در عالم انسان ممکن است بکمال برسد.

بنابراین در این‌صورت اصل و جوهر تغییر نکرده بلکه‌تطور پذیرفته وسیمای‌خود را عوض کرده و درمسیر اصلی‌خود پیشرفته‌است. درمسیری‌پیش رفته است که امکانات فطرت انسان را نشان میدهد، ودراینجا عوامل دیگری جز فطرت انسان نیست که این تطور را بوجود آورد، چون این هستی مادی یا آن نیروهای مادی که تفسیر مادی‌تاریخ پیوسته همه‌ی‌تطورها را بآن نسبت میدهد، این نیروها برای حیوان هم آماده است. و حیوان هم‌بنا بگفته‌ی داروین دائم درحال تطور است، ولکن برفرض اینکه نظریه‌ی او صحیح‌باشد این تطور براساس قانون حیوانیت است، و هیچ گونه شباهتی با تطور انسان ندارد.

و بهمین لحاظ عنصر فعال دراین‌کارخودانسان است. انسان است با همان فطرت ممتازش که دائم در حدود این فطرت و براساس خطوط اصلی آن در پیشرفت است. وآن همان فطرتی است که هراندازه در تطور پیش برود در قانون انسانیت محکم‌تر و عمیق‌تر و پایدارتر میگردد، وهرگز از آن راه قدم بیرون نمی‌گذارد که بسوی فطرت دیگر برود، ویا در بیراهه از خطوط اصلی خود سرگردان بماند و نیز عشق بلباس را مثال میزنیم.

وآن یک‌عشق فطری دیگر است که‌سکنه‌ی جنگلها آن را با پاره پوستی و یا با مقداری از پر مرغان که فقط ستر عورت کند نمایش میدهند، و چادرنشینان و ده نشینان آنرا با تهیه کردن بافته‌های زبر وخشن نمایان میسازند، و شهرنشینان متمدن با تهیه کردن لباسهای محکم و زیباولطیف

نشان میدهند.

پس باید دید چه تغییر یافته ؟ صورت ویا جوهر ؟ بلی آن قیافه‌ای که بوسیله‌ی آن این عشق فطری بحقیقت می‌پیوست تغییر یافت. بوسیله‌ی تغییر یافتن امکانات مادی وعلمی و تطورقدرتهای انسان‌تغییر یافت. ولکن این تغییر و این تطور بر اساس قانون انسانیت ممتاز خود تغییر یافت، همان قانونی که بر ذات مرکز انسان تکیه دارد، و بر قدرت براستخدام ابزار و استفاده از افکار پیشین و جنبش بسوی جمال و کمال استوار است.

سپس این فطرت در عالم بشرغربی منحرف گردید، وسرافکنده و سرگردان روبسوی لخت و عریان زیستن روان گردید. پس آیا این انحراف را الغاء فطرت باید خواند؟! و یا اعلام عدم وجود آن‌باید نامید؟! و یا باید گفت که‌مسئله‌ی لباس بفرمان (تطور) اجتماعی واگذار گردیده؟! اجتماعیکه هرگز براساس ثابت تکیه ندارد.

این همان اشتباهی است که بعضی‌از دانشمندان غرب امروز بآن گرفتارند، زیرا این (تطور) خیالی علیرغم‌انحرافش ازفطرت و سرگردانیش دربیراهه‌ها هنوز کاملا نتوانسته، قانون انسانیت مخصوص خود را بفریبد، و از راه بدر کند. زیرا آن زن غربی که درجهان جدید غرب خود را عریان بیرون‌انداخته هنوز خیال میکند که او این چنین زیبا است. پس بنابراین این کار خود یک نوع جنبش زیبائی است. خواستن جمال و کمال است، اما منحرف و سرگردان!!

این از یک طرف و از طرف دیگر هنوز هم‌همین زن (جز در حالات جنون و دیوانگی) بعضی جاهای بدن را که فطرت از ابتدای تاریخ در پوشانیدن‌آنها نظر دارد می‌پوشاند ((قرآن‌از این جریان‌گزارش میدهد)). که آدم و حوا وقتی بدام شیطان افتادند وآن آزمایش نافرجام را آغاز کردند، لباس بهشتی از تن آنان فرو ریخت وعریان ماندند: و سرانجام [1]

---

۱ ــ طه ۱۲۱.

جاهای شرم آور آنان آشکار گردید ، و شروع کردند بپوشانیدن آنجاها با برگ درختان .

و امر سوم (آن همانست که‌بزودی درآینده‌نزدیک از آن بحث خواهم کرد) این است که این انحراف از فطرت بشریت را سعادتمندنساخت ،بلکه آن‌راسرشار از تشویش وآشوب‌وآشفتگی نمود ، برای اینکه‌آن طغیان برعلیه فطرت است و هر طغیانی سرانجام یک رشته بدبختیهائی بدنبال دارد ، و فقط ماقبل آنکه باین نقطه برسیم میخواهیم بگوئیم که همه‌ی‌آن‌محرکهای فطری که تاکنون‌از آنها بعنوان (پایه‌های) نفس انسانیت بحث کردیم ، وقتی که قیافه‌ی زندگی در این دو قرن اخیر تغییر یافت هیچ گونه‌تغییری بآنها نرسید ،بلکه فقط آن سیمائی‌که این عشق فطری بوسیله آن بحقیقت می‌پیوست‌تغییریافت ،بدون اینکه در منبع اصلی و درخطوط اساسی تطور از آن روزی که فطرت را خدا آفریده تغییری حاصل شود .

پس بنابر این هنوز هم آن جنبش حرکت دهنده اولی که عبارت ازعشق بزندگی‌است قیافه‌های گوناگونی بخود میگیرد ، ولکن باز هم عشق بزندگی‌است .همان عشق و علاقه به‌بهره‌برداری از باغ زنگانیست ، و هنوز هم‌عشق‌بحفظ ذات وفروع نزدیک آن ازقبیل طعام‌وشراب‌ولباس ومسکن . . . ازجای خودتکان نخورده و از راه خود بیرون‌نرفته است وهمانست که‌بود ، بلکه فقط آن قیافه‌ای که‌انسان بوسیله آن‌خود را حفظ میکرد تغییر یافته است .

و هنوز هم‌جنبش غریزه‌ی جنسی همان جنبش فطری است . همان عشق عمیق است درهستی جنس مرد وزن ،وهنوزهم عشق مالکیت‌همانست که بود ،و هنگامیکه دولت‌های کمونیستی سخت‌تلاش‌کردندکه‌آن را ازداخل نفوس بشر بیرون براندندباز هم سرانجام فطرت برآن‌پیروز گشت ، و رژیم کمونیست ناچار گردید که ازعناد خود دست بردارد و مالکیت بعضی چیزها راآزاد بگذارد ، و سرانجام اختلاف کار مزد را در میان یک طبقه از کارگر آزاد گذاشت . که هر کس از کارگران و صنعتگران بخواهند کار اضافی

انجام بدهند و کار مزد اضافی دریافت کنند آزادند. انجام بدهنـــد و دریافت‌بکنند وبا آن لوازم زندگی بهتری تهیه نمایند.

وهنوز هم‌عشق‌و علاقه بجنگ‌و ستیز همانست که بود. قیافه‌های گوناگونی بخود میگیرد از ابتدای مبارزات ریاضی گرفته تا تهدید عالم بنابودی بوسیله بمبها وموشکها ،اما دراصل باز هم همانست .و هنوز عشق بخودنمائی و اظهار وجود همانست که بود، ولکن هرروز قیافه جدیدی بخود میگیرد. از خدمت باجتماع گرفته تا سر حد طغیان و دیکتاتوری.

بنابر این وقتیکه میگوئیم اینها همان نیروهای محرک فطری هستند در هستی انسان (دوافع) پس وقتیکه انسان از زندگی جنگل‌نشینی و غارنشینی بزندگی در کهکشان‌ها رسیده چه در این هستی تغییر یافته؟ قیافه و یا خود هستی؟!!

و آن نقطه‌ی سومی که اندکی قبل اشاره کردیم این است که فطرت گاهی بطور ناشایستی از مسیر اصلی خود منحرف میگردد، ولکن خطای نابخشودنی است اگر بخیال بگوئیم که این انحراف (تطور) و پیشرفت است، و بجوهر فطرت اصابت کرده و مسیر آن را تغییر داده است، چون پربدیهی است. کههیچوقت کارها باوهام و تخیلات ما واگذار نگردیده تا هرطوری که میخواهیم بخیال بپردازیم و در خیال بپرورانیم!

زیرا مثلا در خود فطرت یک نوع عفت و حیای جنسی هست که زن را طوری‌قرارمیدهدکه‌ظهورکند و سپس خودرا نهان سازد ،تامرددرجستجویش درآید وخودرادر این جستجو بزحمت بیاندازد و سرانجام او را بیابد و در اختیار خود بگیرد، و این فطرت بی‌حکمت نیست بدون تردید، زیرا برای زن یک نوع تضمین فطری می‌بخشد که مرد دلخواه را بدست آورد که شایسته باشد کارخود را باو واگذارد و خود را در آغوش قرار بدهد .بعد ازآنکه ثابت شود که او مرد زندگی است.

وهمچنین باو تضمین فطری‌میدهد که از شوهر روگردان‌نگردد وقتیکه بآسانی بدست آید و بدون زحمت کمر خدمت ببندد ،گاهی زن این فطرت

را هوشیارانه درک میکند و گاهی نمیکند. ولکن در هر دو صورت براساس فطرت سالم خود دائم بفرمان این فطرت است، و دائم در خطوط سالم این فطرت بکار میپردازد.

سپس این عصر حاضر روسیاه بمیدان آمد و زن را (آزاد) ساخت. و من در کتاب (معرکة التقالید) از داستان این آزادی سخن بسزا گفتم دیگر دراینجا آن را تکرار نمیکنم، بلکه این امر را از واقعیت کنونی آن ببررسی میگیرم. بلی زن (آزاد) شد و در حال همین آزادی با تن لخت و عریان بیرون تاخت، و در این غرب تمدن‌ساز حیا و عفت جنسی را باخت، و سرانجام در تمامی لباس و حرکات و تصرفات برگشت و بکار گستردن دام پرداخت که مرد را شکار کند و همه‌جا و همه وقت و همه حال با هر عنوانی او را بسوی خود بخواند که بوسیله‌ی او دیو شهوت غریزه جنسی را آرام و ساکت بسازد!!

پس بنابراین چه حادث شد؟! هیچ میدانیم؟!

چرا؟ از آنجهت که ما بحث میکنیم نتایج بس بزرگ‌ودرخشانی‌اتفاق افتاد! حادثه‌های ناگواری رخ داد. در امریکای آزاد و عنان گسیخته تا آخرین حد امکان، و در دول‌اروپای‌شمالی ایضاً این حادثه‌ناگوار رخ داد. که مرد برگشت بجای زن ناز و غمزه فروخت و با نرمشهای دخترانه براه افتاد، و زن بدنبالش روان گردید، و بترنم پرداخت و خود برایگان در آغوش اوقرار گرفت تا بلکه او را بپذیرد، و این‌برای آنست‌وقتیکه زن‌خود را در اختیار مرد گذاشت از وی گریزان شد. وقتی که زن عفت و حیاء فطری را کنار گذاشت مرد نیز از او روگرداند. حیائی را کنار گذاشت که برای او تضمین فطری میداد که مرد باید بسراغش بیاید. نه او بسراغ مرد برود. و دختران در این کشورها برگشتند و خود را در میان حلقه‌های رقص انداختند و بناز و عشوه و غمزه پرداختند، تا بلکه جوانی را بدام بزنند و با او برقصند، و سرانجام وقتی که همه‌ی کوششها بهدر رفت‌و همه‌ی‌وسایل ناز و کرشمه از کار افتاد و او بمقصود دل نرسید درگوشه‌ای میخزد و گریه‌ها

سر میدهد ، و آشکارا در محفل رقص با آواز بلند گریه سر میدهد که چرا نتوانست با جوانی برقصد .

پس بنابراین زن وقتی که از خط سیر اصیل فطرت خود بیرون رفت سعادتمند نشد اگرچه بخیال خودبلذتهای فراوان نائل گردید .

و همچنین این حادثه رخ داد که نسلی از اولاد ذکور در این کشورها مخنث بیرون آمدند و بنسبت زیادی بجنون غریزه جنسی‌گرفتار شدند ! واین‌هنگامی بود که زن حیا و عفت جنسی‌را کنار گذاشت و برسر بازار آمد تا مرد را شکار کند ، و مردانه از این شکارگاه برگردد !

آری‌میان‌بیرون‌تاختن‌زن‌باین‌ترتیب ،و میان‌انتشار جنون‌غریزه‌جنسی درنسلهای حاضر اروپا و امریکا روابط بسیاردقیق و پیچیدگی‌عجیبی وجود دارد . زیرا پسر بچه در این میان بطور ناخودآگاهانه خود را باشخصیت پدرنمایش میدهد و دائم ورد زبانش تکرار و بیان غریزه‌جنسی است و این یک امر فطری است ! بنابراین وقتیکه زن از قید و بند عفت رها شد و حیا را (درآنجاکه‌خودمیداند) کنار انداخت ، و برگشت در همه‌ی امور شبیه مردان شد ،و یاخواست بشود ، همین امر باعث تشویش و آشفتگی در نفس و روان پسر بچه است و در روحش اثر میگذارد ، و بر میگردد ناخودآگاهانه باشخصیت مادر خود را نمایان میسازد ،و فکر و ذکرش تعریف و بیان‌غریزه جنسی میگردد که در اجتماع غلبه‌دارد و وضع جدیدی بوجود آورده است و سرانجام از جهت روانی برمیگردد یک موجودی مرکب از شخصیت مرد و زن‌پرورش‌مییابد ! و سخت درمعرض جنون‌غریزه قرار میگیرد . پس بنابراین این نسلها سعادتمند نیستند وقتیکه ما در خط سیر اصلی فطرت بیراهه افتاد و منحرف گردید !

و همچنین این حادثه خانمان سوز رخ داد که زندگی خانواده بفساد کشانده شد ،وعاقبت نسبت طلاق در امریکا ۴۰٪ بالارفت ، و واقعا هم رقم سرسام آور است ! معنایش پاشیدگی‌خانواده‌وانحلال‌روابط‌آنست ! معنایش بدبختی خانوادگی و ناپایداری‌آنست ! وآن یک امری است که با این

فتنه‌هائی‌که‌زن‌تقدیم مرد میکند و مرد تقدیم زن پیوند . ناگسستنی دارد .

و این‌همان فتنه‌روانی است که پیوسته‌لذتهای محسوس آنی را مقیاس زندگی‌میگیرد ! و این‌همان فتنه سیاهی است‌که‌ازدواج راچیزپلیدو خاموش نشان میدهد که نه فتنه دارد و نه فریفتن .

وه ! چه زود زنجیر ارتباط خانواده از هم گسیخت ! و هر یک از زن و شوهر بدنبال شکار جدید دویدند !! و روزی که دولتها باتصویب قوانین منع طلاق‌بمیدان آمدند (چنانکه در دول کاتولیک‌اتفاق افتاد) حادثهٔ ناگوارتر از طلاق روی داد ، و آن عبارتست از حفظ روابط رسمی زناشوئی ، با گرفتن عشاق هم از طرف زن و هم از طرف شوهر ، و این هم برای این است‌که‌هردو از جهنم سوزان خانواده ویران شده‌وعاطفه سوخته فرار کنند . پس بنابراین وقتی زن از مدار اصلی فطرت بیرون شد و بیراهه رفت نه زن‌و نه شوهر بسعادت نرسیدند !

و بعد از این‌نابسامانیها و با این‌وضع اسفناک‌است که این‌همه‌آشفتگی وتشویش و سرگردانی و بیماریهای روانی و عصبی و فشار خون و انتحار و جنون روی زمین را فرا گرفت !!

و همه‌ی اینها عارضه‌هائی است همگام باطغیان برعلیه فطرت‌سالم ، وهمه بطور روشن بدو چیز دلالت دارند . یکی این است که در اینجافطرتی هست که وقتی که انسان بر علیه آن طغیان کند سخت بدبخت خواهد گردید ، و دومی‌این‌است که انحراف ازفطرت ، فطرت جدیدی‌خلق و واقعیت اصلی را ابطال نمیکند ، و یا انسان را بی‌فطرت نمی‌سازد . و بعلاوه نباید فراموش کنیم که این همه انحراف را نه پیشرفت صنعتی ، و نه ضرورتهای تاریخی‌واقتصادی ، و نه ضرورتهای مادی بارمغان نیاورده‌اند ، بلکه انحراف از این راه آمد که یک حرکت فطری اصیل و ناگهانی در عالم پیدا شد . و آن عبارت از حرکت شدید غریزه جنسی‌بود که حلقه‌های زنجیر آن یکباره از هم گسیخت و از قید و بند آزاد شد .

یعنی . انحراف از داخل فطرت بروز کرد ، نه از خارج آن چنانکه

تطور پرستان و شیفتگان تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ خیال کرده‌اند .

و ما در سابق در فصل انحراف و جنون بیان کردیم که انحراف از فطرت‌چگونه رخ میدهد وقتیکه بتوجیه‌بد گرفتار شد . و یا اصلا توجیه را از دست داد .

پس بنابر این فطرت یک چیز حقیقی و واقعی است و دارای ارزش و اعتباراست ، حتی در حالات‌انحرافات .

و در خاتمه باید بگوئیم . در خود انسان مقدار زیادی نرمش و خوشروئی هست ، و برای آنها که کارها را از ظاهر مطالعه و حساب میکنند چنان‌بنظر میآید که انسان‌هستی ثابت ندارد ،وتطورهای مادی و اقتصادی است که انسان را انسان میسازد آنهم بر خلاف قوانین ثابت و برخلاف طریقه معروف .

و ما در اینجا نمی‌خواهیم‌ازخود انحراف بحث‌کنیم ،بلکه از حالاتی بحث میکنیم‌که‌بفرض همه‌ی آنها معتدل‌وسالم و طبیعی است پس روی این حساب وقتی‌که انسان‌از یک وضع اجتماعی بیک وضع اجتماعی دیگر انتقال می‌یابد ، چه حادثه‌ای رخ میدهد و قبلا گفتیم‌که قیافه‌های محرک فطری تغییر می‌یابد ، نه حقیقت و گوهر آن .

و در اینجا این نکته را اضافه میکنیم‌که در انسان جوانب متعددی وجود دارد ، و نیروهای‌گوناگونی‌هست‌که گاهی آنها درآن واحد یکنواخت کار نمیکنند بخاطر اینکه امکانات تمدنی و راهنمائی و توجیه حاضر آنرا برای‌کار و سازندگی‌تحریک نمیکند ، و برای اینکه‌این قیافه برای ما روشن گردد ، امر را بحادثه‌ای که در جسم روی میدهد تشبیه‌میکنیم . در جسم صدها اعضاء و احشاء هستند و فرض این است که همه‌ی آنها باید درآن واحد با هم بکار بپردازند ، و نشاط جسم تکمیل نمیشود و بوظایف زندگانی نمی‌پردازد ، مگر اینکه همه‌ی آنها با هم در پست‌های معین بکار بپردازند ،ولکن گاهی در عالم واقع ممکن است که انسان بعضی عضلاتش راتمرین بدهد که بطور بارز نمو بکند و دیگری درمقابل آن مهمل بماند .

و از حجم طبیعی بیرون برود ،و یکی‌از اعضاء داخلی‌تنبل شود و ترشحات لازم را کاملا انجام ندهد . و یا یکی از آنها نشاط را بیش از حد داشته باشد خارج از میزان ترشح نماید .

پس بدیهی است که همه‌ی اینها بآن‌معنا نیست که‌مقیاس ثابتی‌برای زیر بنای جسم بشری و وظایف و نشاط آن پیدا نمیشود ، بلکه معنایش این است‌که فقط در اینجا یک حقیقتی‌است . وآن نمو و بروز خارج‌از اندازه‌ی یک طرف ، و پنهان و کم‌رشد شدن‌خارج از اندازه طرف دیگر است ، و این هم حق است که علل و اسباب خارجی این نابسامانیها را در جسم ایجاد کرده است ، ولکن هیچ کس تاکنون نگفته که این‌علل خارجی عضو جدیدی آفریده است ، و یا عضوی را نابود کرده است . و حالا برمیگردیم بعالم نفس و روان .

در اینجا جوانب متعددی هست‌و وظایف گوناگونی . و نیز در اینجا نرمش وخوشروئی‌مخصوصی هست که اجازه میدهد یکی از این جوانب بطور ثابت و یا موقت آشکار گردد و جانب دیگرغروب کند و خودرانهان سازد ، و همچنین در اینجا علل و اسباب خارجی هست که دائم در زندگی اثر میگذارد ،و توجیهات خارجی هم هست که دائم در آن موءثر است و اتفاق می‌افتد که این علتها و این توجیهات طوری کار کنند که یکی از جوانب انسان آشکار گردد ، و جانب دیگر روی پنهان کند و یا ناتوان گردد .و در این صورت سزاوارنیست که گفته شود ، نه هستی ثابتی برای انسان یافت میشود ، و نه مقیاس صحیحی که نشاط او سنجیده گردد .

بلکه فقط میتوان گفت که این‌هم یک حقیقتی است .یعنی آشکارشدن یک جانب دراینجا ، و پنهان شدن جانب دیگر درآنجا . و در این وقت سزاوار نیست که گفته شود . علل و اسباب خارجی است که این جنبه را در درون نفس ایجاد میکند و یانابود . بلکه فقط میتوان گفت که این علتها آنراتقویت‌میکند و یا تضعیف ، ولکن در هر دو صورت از اول در صمیم فطرت موجود است . در حال نهتفه و یا در حال ظهور و بروز .

و در اینجا یک آزمایش بسیار ساده‌ای برای این حقیقت وجود دارد. و آن این است که علتهای خارجی هراندازه هم‌قدرت و فشار داشته باشند هرگز نمیتوانند در هستی انسان چیزی را بوجود آورند که در آن استعداد پیشین نباشد.

و تجربه‌ی کمونیستی بآسانی این نکته را ثابت میکند.

حقا که حزب کمونیست سخت کوشید که عشق بمالکیت را از میان بردارد و در این راه با تمام‌قدرت و فشار و سطوت و طغیان کوشید، وسخت بتلاش افتاد که یک نوع هستی نفسی و روانی خلق کند که این عشق درآن نباشد، و لکن بخاطر اینکه آن یک عشق فطری است، با آن همه قدرت و فشار آن دولت (پیروز) نتوانست این برنامه را اجرا کند. نتوانست این عشق را پایمال بسازد.

وهمچنین‌قبل‌ازدولت طغیانگر کمونیست، رهبانیت‌ویرانگرکلیسا سخت بتلاش افتاد که جنبش فطری غریزه جنسی را در نهاد بشر بقتل برساند، و لکن چون یک جنبش فطری است نتوانست این برنامه را با آن همه قدرت و چموشی که داشت پیاده کند.

سپس‌کار بجائی رسید که خود این‌رهبانیت‌کلیسائی‌در داخل‌کلیساها وصومعه‌ها بسوی خرمن غریزه‌ی‌جنسی‌یورش برد، و باوضع رسواگرانه‌ای‌بغارت کالای ناموس مشغول گردید، کشیشان با دختران تارک دنیا، و دختران هم با کشیشان دست از دنیا شسته آنچنان سرگرم شدند و همه با هم بسوی عشق رفتند، که دریچه رسوائی را نتوانستند ببندند، حتی عاقبت بعنوان مثل ورد زبانها شد که اگر دل میخواهدی برو به کلیسا!!

و همچنین دیکتاتوری‌های احزاب نازی و فاشیست و کمونیست سخت کوشیدند که عنوان فردیت‌را در نفوس بشر بسود جنبشهای اجتماعی‌نابود کنند، اما چون آن یک جنبش فطری است، این همه کوشش بهدر رفت و خاموش گردید، و بناچار این دولتها برگشتند و بتدریج باین عشق فطری سرکوب شده و بخفقان افتاده تنفس مصنوعی دادند، (گرچه در غیرمیدان

سیاسی بود) که سرانجام میدان باز شد و بازی آغاز. از یک طرف احزاب درآن روان‌شدند و کوششهای مصنوعی خارج ازحد و حساب بوجود آوردند. بازی‌های سیاسی، و مبارزات ریاضی بر روی صحنه درآمد، که افراد در آن میدان، آزادی خواسته‌های سرکوب شده را از سر گرفتند.

و نیز هندوئیسم سخت کوشید انسانی خلق کند که محرکهای فطری درنهادش نباشد. انسانی بیافریند که جسم نداشته باشد. انسانی بوجود آورد که فقط نمایشگر نورانیت روح پرصفا باشد و ازجنبه خاکی‌جدا گردد، اما چون در سرشت انسانیت، چنین استعدادی موجود نیست، همه‌ی این کوششها بهدر رفت و خاموش گردید. وعاقبت‌جز یک‌منفی‌گری بیمار و خارج از اندازه چیزی ازخود بیادگار ننهاد.

آری، بهمین‌ترتیب فطرت‌همیشه برهمه‌ی‌توجیهات‌وعلتهای بازدارنده که مخالف آنست پیروز است، گرچه مدتی هم تحت‌فشار آنها قرار بگیرد و آرام بماند. بلکه‌این علتهای خارجی و این‌توجیهات‌منحرف‌فقط میتوانند همانطورکه‌گفتیم درحدود تقویت‌بعضی‌جنبه‌های‌موجودوتضعیف بعضی دیگر کارکنند. پس بنابراین آن‌دلالت تاریخ و آن‌دلالت انسانیت براین‌مدعای بی‌پایه کو؟!

دلالتش این‌است وجود جنبه‌های‌ناقص و یانهفته درعصرهای‌تاریخی که بر رشد زندگی سبقت دارد بآن معنا نیست که این جنبه‌ها اصلا موجود نبوده‌اندکه‌سرانجام علل مادی، اقتصادی، اجتماعی و پیشرفت‌علمی‌آنها را بوجود آورد، وبلکه دلالتش این‌است‌که این علتها باعث شد که ظهورکنند و بیرون آیند. و یا نمو آنها کامل نشده بود، و این سبب‌ها باعث شد که این نمو کامل گردد.

پس بنابراین می‌بینیم که خطوط اساسی بهیچ وجهی تغییر نکرده است، بلکه آنچه تغییر کرده قیافه‌ها است که پیوسته از این خطوط عبور میکنند. و قدرتها است که در این عبور بکار میروند.

و نیز دلالت آن این است (بعد از آنکه انسانیت برشد خود رسید)

که خود انسان باید در نظامهای خود ، در توجیهات‌خود ، ناظر وشاهد باشد ،که سرانجام‌آنها را طوری قرار بدهد که‌بر همه‌ی هستی انسان برسد ، و براساس وضع صحیح فطری درآورد که همه‌ی جوانب هستی بشریت را در بربگیرد . درنتیجه انحراف را بعنوان‌اینکه پیشرفت است برسمیت نشناسد ، و در یک قسمتی از جوانب فطری و نشاط متعدد انسان خلائی ایجاد نکند بدلیل اینکه تطور آن‌را باطل کرده است و دیگر وجودی ندارد که بحساب آید . و دیگر خیال خام در سر نپروراند که میتواند بر علیه خطوط فطرت قیام کند ،ویافطرت جدیدی بیافریند ، ویا انسانی بسازد که‌فطرت نداشته باشد .

زیرا همه‌ی اینها یک رشته اوهام و خرافات است ، که این پیشرفت سریع و خیره کننده علم و دانش بوجود آورده ، و همچنین تغییر ظاهری که درقیافه زندگی دراین دو قرن گذشته رخ داد باعث پیدایش‌آنها شد .

ولکن خود این تجربه‌هائی که در این دو نسل گذشته انجام گرفت ثابت میکند که این فطرت‌تا چه حدی ریشه‌دار و سنگین و با ارزش است ! و تا چه حدی در هستی انسان رسوخ دارد !

و خلاصه این همه گفتار این است . که علم روانشناسی وقتی که قیافه ثابتی را برای هستی روانی انسان‌ترسیم میکند ،هرگزنمیتواند آن قیافه بر خلاف حقیقت انسان باشد . و ایضا روانشناسی مانع از احتمالات تطور نمیتواند باشد ،و هرگز آنها راز حساب خود بیرون نمیتواندبراند . بلکه فقط میتواند در حساب خود بگنجاند که این تطور قیافه را در بر میگیرد ، و در اصل و جوهرموٴثرنیست ، در صورتیکه‌این‌علم‌عهده‌دار قیافه نیست مگر بهمان اندازه که از اصل و جوهر عبور میکند ،برای آن هیچ مهم‌نیست که این قیافه ، قیافه دیروز است و یا قیافه امروز ، بلکه درهر حال فقط برای آن این مهم است که ببیند این قیافه تا چه حدی از این جوهر سالم عبور میکند ، و تا چه حدی از مسیر صحیح خود منحرف میگردد .

و مرجع صلاحیت‌دار آن در این برنامه هم خود فطرت است و بس،

با همان وضعی‌که‌هست . در عمومیت‌ووسعت جوانب آن .مرجع ذیصلاحیت آن‌همان‌فطرتی‌است‌از زندگی‌همه‌ی‌نسلها تا امروزکشیده‌شده نه‌از زندگی‌یک نسل معیوب و منحرف ، آن‌همان فطرتی است که این همه دلیل بر عبورآن برپاست ، و این همه برهان پرارزش واقعیت آن موجود است ، آن همان فطرتی‌که‌تجربه ثابت‌کرده‌که‌طغیان برعلیه آن بشریت‌را بسعادت‌نمیرساند ، و هیچ وقت‌راحت نمیگذارد ،بلکه بعکس بدبختش میکند و عذابش میدهد ، و سپس در خاتمه تجربه ثابت کرده که این فطرت بر همه‌ی کوششهائی که برای اعدام‌و یا انحراف‌آن بکارمیرود سرانجام پیروزاست ، و تجربه ثابت کرده که همین فطرت اگر بعد از گذشتن‌نسلها باشد ،وبعد از انجام‌شدن تلاشهای طاقت‌فرسا باشد بازهم باصل خود باز میگردد و با راه انداختن انقلابهای (سفید و یا خونین) همه‌ی فشارها را عقب میراند ، و همه‌ی انحرافات را تصحیح میکند .

فلن تجدلسنة الله تبدیلا

تفسیر انسانی برای انسان

چولیان هکسلی در کتابش (انسان در عالم جدید) میگوید بعد از داروین انسان دارای آن قدرت نبود که خود را حیوان نداند و این یک بررسی صحیح است نسبت بدار و نسیم و نظریهٔ آن دربارهٔ انسان. زیرا ازچیزهای تردیدناپذیر است که داروین اصل انسان‌را بحیوان‌ارجاع کرد، و سپس او را از آن مقام پست حیوانیت که خود بدانجا تنزلش داده بود. بالا نیاورد، علیرغم اینکه الهام نظریه‌ی تطور ایجاب میکرد که برای انسان امتیازی داده شود، بجهت اینکه انسان دارای خصوصیات ممتازی‌است که در اثناء همین تطور بدست میآورد، و این بفرض این است که این نظریه از اول تا آخر صحیح باشد زیرا بدیهی است مثلا حیوانی که دارای دو چشم است و از یک حیوان بی‌چشم‌تغییر یافته وبا قانون تطور دارای چشم شده، از لحظه اول یک موجود ممتازی است ، هرگز بر این حیوان منطبق نمیشود آنچه که برحیوان سابق منطبق‌بود. جانب امتیازش بیش از جانب شباهتش در نظر جلوه میکند.

ولکن آن عشق دیوانه که بوسیله‌حقیر شمردن انسان در راه‌مبارزه با کلیسا بسرها زد با هواداران داروین‌چنان انس گرفت که براه خود ادامه دادند، و با یک حماسه شادی‌آفرین‌بحیوانیت انسان امضاء دادند و بلکه باین حیوانیت افتخار کردند.

بلی این الهامات دارونسمی سر در این راه نهاد و روان شد، و در حال‌رفتن مرتب سموم‌کشنده خود را در یک شعاع گسترده پاشید و گذشت،

وسرانجام آن‌سموم‌را مذاهب اجتماع و اقتصاد و روانشناسی و آداب وهنر و همه‌ی تولیدات فکری غربی درآخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم بخود جذب کرد و مسموم گردید[1]

تفسیرمادی تاریخ . تفسیر جنسی سلوک بشر ،تفسیر جسمانی‌مشاعر و وجدان انسان . همه‌ی پیشرفتهای واقعی و طبیعی در آداب و هنر . . . همه و همه یک‌رشته انعکاسهائی است از داروینیسم ، و همه و همه حیوانیت انسان را سخت تاکید میکنند .

اصول عالی‌انسانیت و ضوابط با ارزش انسانی آخرین امتیاز انسان بر حیوان است ، و حال آنکه همین اصول و همین ضوابط یگانه چیزهائی است که این مذاهب همگی آنها را تحقیر میکنند ، و در ارزیابی آنها مردم را بشک و تردید وامیدارند .

و درهمه‌ی حالات مانع از این هستند که این اصول را بجانب روحی انسان باز گردانند ، زیرا این مذاهب در درجه اول ایمان بوجود جانب روحی انسان ندارند .

تفسیر مادی تاریخ میگوید : تاریخ انسان فقط تاریخ جستجو ازغذا است و فاش میگوید : اصول انسانیت همه و همه یک رشته انعکاسی است از وضع مادی و یا اقتصادی ، نه یک اصلی است که قائم بذات باشد ،ونه در فطرت بشریت برای آن پایگاهی هست ، زیرا فطرت بشریت در قاموس این تفسیر اصلا وجود ندارد ،و میگوید ، که این اصول علاوه‌بر اینکه یک امر انسانی ذاتی نیستند بلکه‌انعکاسی است‌از وضع مادی و یاپیشرفت‌اقتصادی ابدا ثابت نیستند و میزانی هم ندارند ،زیرا دائم درحال‌تطور و دگرگونی است ، و با هر دگرگونی مادی آن هم دگرگون می‌گردد ، و همیشه گوش بفرمان تطورات است زیرا وقتیکه وضع اقتصادی روزی‌از روزها ایجاب کند

۱– مراجعه‌شودبه‌فصل‌این‌سه نفریهودی درکتاب‌اسلام‌ونابسامانیهای روشنفکران جلد دوم از همین موءلف و از همین مترجم .

که زن باید عفیف و پاکدامن باشد و بفرمان شوهر انجام وظیفه نماید ،آن یک انعکاسی است از اجتماع کشاورزی وخود یک اصل انسانی نیست ،و وقتیکه یک پیشرفت اقتصادی دیگر پیش آید و وضع موجود را دگرگون سازد ،مانند انقلاب صنعتی که مستلزم آزادی اقتصادی زن است ،این دگرگونی هم از نظر اخلاقی و هم از نظر مادی زن را آزاد میکند و پشت سر این جریان وضعی پیش میآید که عفت ناموس در آن یک قید بیارزشی معرفی گردد که دلیل و مجوزی ندارد. زیرا عفت ناموس و فرمان بردن زن از شوهر برای این بود که یک وضع اقتصادی ایجاب میکرد.

بنابراین وقتیکه او باستقلال اقتصادی رسیده و دیگر دربدست آوردن روزی تکیه بر شوهر ندارد.باید بهمین ترتیب که استقلال اقتصادی یافته، استقلال غریزهجنسی را نیز دارا باشد ، و دیگر از روی ناچاری برای رضای شوهر پاکدامن نماند، بلکه خود آزاد است بهر ترتیبی که دلش میخواهد رفتار نماید.

و دراینجا وضع برمیگرددو اصول اخلاقی جدیدی که از وضع اقتصادی جدیدی منعکس شده عبارت میشود از اشتراکی و آزادی غریزهی جنسی با هر کسی و درهرکوی و برزنی ،و با هر ترتیبی که بخواهد! و بالاتر ازاین، این تفسیر مادی میگوید: که این تطور مادی، و یا این پیشرفت اقتصادی که سازندهی این اصول هستند، و آنها را هر طوری که بخواهند میتوانند زیر و رو کنند ، یک امری است خارج از اراده و اختیار انسان. زیرا انسان در تصویب اصول انسانیت خود، و درتصویب قوانین فطرت خود (که بعقیده آن وجود ندارد) هرگز فکرا و روحاوفطرتا بمشاورهخوانده نشده ،وهیچ وقت دراینگونه کنفرانسها شرکت نجسته است ، بلکه خودتطور و پیشرفت، خود را ازخارج با فشار و اجبار بر خلق خدا تحمیل میکند! و بازور و اجبارآنها را برنگ خود در میآورد ،واصول اخلاقی را برای افراد جامعه ایجاد میکند!

وسپس هنوزپایدارنگشته آن را میگیرد و اصول دیگری را تحمیل میکند، هرچه بخواهد و هرطوری که بخواهد بمقتضای قوانین حتمی و اجباری خود

یکی را برمیدارد و دیگری رابجای آن تحمیل میکند !!

وهیچ یک‌از مخلوق خدا حق ندارد که بپای خود راه برود ، و همیشه باید در سرشت آنان فشار حتمی و اجباری این قهرمان (شکست‌ناپذیر) منعکس گردد ، که درنتیجه دائم خود را تحت فرمان آن‌میگذارد و همیشه صاحب‌اختیارش میداند . وبازبانحال‌میگوید (لاحول و لاقوه الا بالتطور !!)

و سپس میگوید : که‌طعام و لباس و اشباع غریزه جنسی‌آخرین هدف انسان و محور زندگی و محور تاثیرات اوست از طرف این قهرمان (شکست ناپذیر) با نفوذ ، یعنی عاقبت انسان حیوانست و بس . و او با این وصف حیوان ناتوان است ، از حیوان‌واقعی‌ذلیل‌تر و ناتوان‌تراست . زیرا حیوان‌هرگز مغلوب چیزی نمیشود که در طبیعتش نیست ، و بناچار در رفتارش از هستی خود فرمان میبرد و بحکم آن‌حرکت میکند بدون اینکه کوچکترین تعدیلی در آن بدهد . و یا حیوان وقتی که بطور طبیعی تطور بپذیرد ساده‌ترین تعدیلات در آن داده نمیشود . و این تطور از خارج بر آن تحمیل نمیشود ،وهنگامی‌که با اجبار فرمان طبیعت به‌تطور درآید ، مدتهای مدیدی که شاید سر بملیونها سال بزند بطول می‌انجامد .

و اما انسان بعلت نرمش و خوشروئی مخصوصی که خدایش باو داده و او را از سایر مخلوقاتش ممتاز ساخته این طور نیست ، و روی این حساب است که تفسیرمادی بآسانی‌میتواند هستی حقیقی‌ونیروی‌مثبت و سازندگی را از او بگیرد و در یک‌نسل او را آنچنان‌تحت فشار واجبار قرار بدهد که دائم از یک حال بحال دیگری انتقال یابد و گوش بفرمان هرفشاری آماده بماند .

همانطور که مارکس و انگلس میگویند ، همه کارش خارج از مدار اراده و اختیار باشد ، و در وضع زندگی خود نتواند کوچکترین اثری را بوجود آورد که تعدیلش دهد ، و خلاصه حقی جز فرمان‌برداری کورکورانه از جبر تاریخ ندارد و بس .

وتفسیر جنسی‌رفتار انسان نیز بوی حیوانیت میدهد ، مانند بوی گل

که از دور بمشام‌ها نفوذ میکند. حقا : که هیچ کس باندازه فروید انسان را پلید و آلوده نساخت، روزی که اصرار ورزید که همه‌ی نشاط او را با تفسیر غریزه جنسی بیان کند، همان تفسیری که تا آخرین‌حد ممکن در دریائی‌از حیوانیت غرق است.

بزرگترین افسانه‌ی فروید که آن‌را محور اساسی نظریات خود قرارداد افسانه‌ی جنسی او است با مادر ،که بنا باعتراف خود آنرا در کتاب Totem & Taboo از یک مثالی گرفته که داروین‌آنرا از عالم گاوان آورده است!

زیرا بعقیده داروین در عالم گاوان در فصل نوبهاران گاوان بر علیه پدر انقلاب میکنندکه سرانجام در اثر این انقلاب پدر را که بزرگ خاندان‌است بقتل میرسانند ،سپس این انقلاب بر سر بهره‌داری از ناموس مادر در میان خود آنها ادامه مییابد و کار بجنگ‌و ستیز و کشتار می‌انجامد، هرکدام که قدم پیش میگذارد که مادر را بخود اختصاص بدهدمورد حمله‌ی گاوان‌دیگر قرار میگیرد که عاقبت گاوان ناتوان یکی پس از دیگرن یا کشته میشوند. و یا دراثر زد وخورد و زخم‌دار شدن نیروهایشان‌بهدرمیرود و ازکار میافتند و سرانجام قوی‌ترین گاو دراین‌میان پیروز میشود و از خرمن ناموس مادر بهره‌برداری میکند و دیو غریزه جنسی را سیراب میگرداند.

و فروید بآسانی و بدون رنج و بدون ارتکاب گناهی و بدون‌ناراحتی ضمیر ،همین داستان رابعالم انسان انتقال داده، و به بشریت ابتدائی نسبت میدهد! مانند اینکه درساعت ولادت‌حاضر بوده وحرکاتش را تماشا میکرده و هر حادثه‌ای که رخ داده ثبت کرده است.

و همچنین با کمال سادگی و بدون رنج و ناراحتی ضمیر و وجدان فروید خود را بغفلت میزند ازاین نکته که بعضی از حیوانات خودداری میکنند که با مادر عمل غریزه جنسی انجام بدهند. اگرچه اجبارش هم بکنند، و اگرچه با زور و ضرب هم وادارش سازند، چرا؟ برای‌اینکه آنهم یک عالم بزرگی است.

سپس فروید باین هم اکتفا نمیکند که این آلودگی پلید جنون‌آمیز یکبار ببشریت ابتدائی اصابت کرده است ، بلکه اصرار دارد که همه‌ی نسلهای بشریت را آلوده سازد ، بدلیل اینکه باهدایت و راهنمائی همین افسانه بی‌پایه خیال میکند که هر پسر بچه‌ای در تاریخ بشر با مادر عشق جنسی میورزد ، و هر دختر بچه‌ای هم با پدر .

سپس بازباین اندازه هم‌قناعت نکرده و هنوز هم دردرون او بقیه‌ای از این آلودگی شهوت جنسی موجود است که همه‌ی سلوک بشر را با همین آلودگی پلید جنون‌انگیز تفسیر میکند که ناگهان‌می‌بینی غذا خوردن عمل غریزه جنسی است ، آب نوشیدن عمل غریزه جنسی است ، خوابیدن و بیدار شدن عمل جنسی است ، بول کردن و فضولات غذا را دفع نمودن ، شیر خوردن‌از پستان مادر ، و مکیدن انگشت ، نشاط فکری و روحی ، همه وهمه از وزش باد این پلیدی‌جنون‌آمیز سرچشمه میگیرد ، و مانند یک‌برهان قاطع خود را ثابت و پاینده‌نشان میدهد .

اما اصول عالی انسانیت در نظر او سرکوبی غریزه جنسی است . و همانست که راه نموآزاد نیروی غریزه جنسی را می‌بندد . همانست که به پیروی از قساوت و ناراحتی خود را نشان میدهد ، حتی در صورت طبیعی‌و عادی خود ، و همانست که این همه آشفتگی و تشویش و عقده‌های روانی و انحرافات و جنون از آن سرمیزند و سرچشمه‌ی‌همه بلاها است ؟ و انسان با همه‌ی این تشکیلات حیوان است ، اما نه یک حیوان ساده و حقیقی ، بلکه از حیوان حقیقی هم سیاه روزتر است !!

زیرا حیوان واقعی پیوسته نیروی خود را در نشاط سالم خود بکار میبرد که در نتیجه نه گرفتار عقده‌های روانی میشود ، و نه دچار تشویش و آشفتگی و ناراحتی عصبی ، وهیچگونه ورشکستگی‌در داخل‌آن‌دیده نمیشود .

بنابر این فروید همه‌ی هستی با ارزش انسان را از وی سلب میکند ، بلکه بصراحت در ضمن گفته‌هایش اشاره میکند که انسان ممکن بود بهتر از حیوان باشد ، اگر این اصول و این (سرکوبی غرایز) از نمو آزاد نیروی

حیوانی‌او جلوگیری نمیکردو در نظر او گوئی‌انسان حتی‌دارای مقام‌حیوانی معمولی هم نیست!!

و تفسیر جسمانی برای‌مشاعر انسان، یک تفسیر باصطلاح علمی و آزمایشگاهی است همیشه میخواهد که انسان را فقط بر اساس قانون جسمی تفسیر بکند، بر این اساس تفسیر کند که (نفس) با آنهمه مشاعر و انفعالات و افکار، خود فقط یک گسترش جسمانی‌است، که از جسد سرچشمه میگیرد و محکوم بفرمان جسد است!!

زیرا این غده‌ایکه‌مایه‌ی نیروی جنسی میسازد، یا آنقدر نیرومندوقوی‌میگردد که انسان در آن حال یا با وضع مردانگی روشن و یا با وضع زنانگی روشن دیده‌میشود، یا آنقدرضعیف و ناتوان‌میگرددکه هردوصفت‌دراو مخلوط است بسختی میتوان حکم قاطع داد که مرد است، یا زن. و این غده‌ی دیگر سرمایه‌مادری را تهیه میکند که در نتیجه یا قوی میشود و یا ضعیف وناتوان و یا بتدریج می‌میرد و نابود میگردد، و ترشحات غده‌ی دیگر (آدرینالین سازنده‌شجاعت و یا جبن‌است، و ترشحات غده‌ی (درقیه) نیرومندش‌سازنده مزاج عصبی‌وتند ذهنی است، وناتوانش سازنده ابلهی و کند ذهنی‌است.

و بهمین ترتیب همه وجود انسان از داخل جسمش تفسیر میگردد، و در حقیقت بر اساس حیوانیت تفسیر میشود! زیرا حیوان یگانه موجودی است که محکوم بفرمان جسم خود و ترشحات جسم است: محکوم بفرمان طبیعیات و حالات شیمیائی و الکتریسیته جسم است، و عاقبت‌از این‌فرمان سرپیچی نمی‌تواند بکند. بچپ و راست نمی‌تواند بغلطد، چون در درون وجودش نیروی‌دیگری یافت نمیشود که اعمال و تصرفاتش را زیرفرمان‌بگیرد و مهار کند.

پس بنابراین مفسرین تفسیر جسمانی نیز میخواهند انسان‌را فقط در شعاع حیوانیت تفسیر بکنند، و بطور (علمی) هرچه بیرون از این شعاع باشد حذفش میکنند!

و چون اصول عالی انسانیت. از قبیل ضمیر، وجدان، عقیده، ایمان

بحق ، ایمان‌بعدل ، و ایمان بجمال و کمال را نمی‌تـوان بآزمایشگاه‌برد ، و یا هنوز آزمایشگاهی کشف نشده که بتواند وضعی جسمی و غددی‌را تا امروز بطور دقیق و کامل آزمایش کند ،پس چه‌مانعی دارد که‌آنها را کاملاازحساب کنار بزنیم ، تا انسان در داخل میدان مطلوب قرار بگیرد ؟و آن عبارتست از منطقه‌ی حیوانیت !!

و مکتبهای باصطلاح واقعی ، در ادب و هنر همت را دراین‌گمارده‌اند که‌انسان‌رادر یک قیافه‌ی پست و زبون و بی‌ارزش نشان بـدهند .در قیافه‌ی تنزل و سقوط بعالم ضرورت و اجبار و قید و بندنشان بدهند ،بدلیل‌اینکه همین (واقعیت)است و انسان همین است !

این مذاهب درآغاز با هم اختلاف دارند ، و سپس در آن نقطه‌ای‌که باید بهم برسند مـی‌رسند . در نقطه‌ای که همه‌ی این مکتبهای اجتماعی ، اقتصادی ، فکری و روحی عصر حاضر را با هم متحد میسازد و آن‌عبارتست از حیوانیت ومادیت‌انسان‌که‌با هم ملاقات می‌کنند !!

و ادب (اجتماعی) عصر حاضر انسان را در قیافه محکـوم بفـرمان حتمیات اقتصادی و اجتماعـی نشان میدهد . اجتمـاعی که انسان در آن بدنیا میآید ، و با آن زندگی را آغاز میکند ، و سرانجام درهر بار یاشکست میخورد و یا با آن همآهنگ میگردد و بفرمان حتمی آن در میآید .

بنابراین وقتی که انسان دست بدامن این اصول آدمیت بزنـد بطور حتم شکست خواهد خورد (و تا اینجا ضرری نیست) اما شکستی‌میخوردکه مورد استهزاء و سرشکستگی و زبونی است ، بدلیل اینکه بچیزی چنـگ زده که وجود ندارد . باصولی دست‌زده که پایه و اساسی ندارد . (یعنی‌از هوا آویختن است) و آنهم معلوم است ، سپس انسان درمبارزه‌باقوای‌اجتماعی و اقتصادی که او را شکست میدهد ، و یا همگامش میگردد ، این مبارزه را یا با جسمش و یا با ضرورتهای زندگیش انجام میدهد .با غذا و مسکن واشباع غریزه‌ی جنسی انجام میدهد ، این جریـان وقتـی‌است که بخواهدشکست شرافتمندانه بخورد ، اما وقتی بخواهد که درمحل مسخره واستهزاء وزبونی

قرار میگیرد ، باید یا با عقیده و یا با ضمیر و وجدان ،ویا باحق‌وعدل‌ازلی بمبارزه برخیزد ، و با احساس جمال و کمال عداوت بورزدپس دراینجاست که بآن میرسد آن شکستی که باید برسد .

و ادب‌جنسی زندگی‌رادرقیافه‌ای نشان میدهد ، که گویا همان یک لحظه‌ی سوزان غریزه جنسی است . چیزی در زندگی نیست جزاین غریزه خروشان ،گویاهمه‌ی خطوط انسانیت‌از هرسو کشیده شده‌اندکه در سر خرمن غریزه جنسی بهم برسند ،وهمه‌ی‌عقده‌های‌روانی‌نمومیکنندکه‌درآن‌انباشته گردند ، وهیچگونه هستی برای انسان حاصل نمیشود مگردر همان لحظه‌ی عمل جنسی ناشایست . عملی که در آن جسم پر از سوزش بندای جسم پر از سوزش دیگری پاسخ گرم‌میگوید ، و عاقبت در یک لذت‌جسد حیوانی‌خاموش میگردند !! و مبارزه و کشاکش در ادب غریزه جنسی همان مبارزات اجساد است . دختر جوان بخود میگوید . آیا این‌جسم پر از سوز را در اختیار این جوان بگذارم یا آن؟ کدام بیشتر استحقاق دارد که هستی خود را درآن لحظه‌ی سوزان جنسی بحقیقت برسانم ؟!

وپسرجوان نیز با خودمیگوید : من این‌جسم پر ازانقلاب‌رامیخواهم ، و بناچار هم باید بآن برسم ، بناچار باید از هر راهی که شد (تلاش‌کنم) تا آن را بدست آورم و در یک لحظه‌ی پر طغیان غریزه وجودم را باثبات برسانم و آشکار کنم ، بناچار باید هر مانعی را که در سر راه است بردارم و نابود کنم !! و در عالم ادب جنسی حادثه‌های (ناگوار) دراماتیک اتفاق میافتد ،این حادثه‌ها اتفاق می‌افتد وقتی که یک (اصلی) از اصول‌انسانیت رودر روی لحظه‌ی سوزان غریزه جنسی قرار بگیردو مانع از انجام کارهای خلاف طبیعت بشود . لحظه‌ای که پسر و یا دختر جوان در آن وجود خودرا باثبات میرسانند . و در اینجا استکه این (اصل انسانی) غلط است و بیهوده ، و کار آن پسر و یا آن دختر جوان صحیح است وبجا !!

و مذهب (طبیعی) نوعی از ادب واقعی است ، (از واقعی ،واقعی‌تر است) یعنی در منتها درجه حیوانیت است !

زیرا این مذهب انسان را بخیال خود براساس (طبیعت) خود نشان میدهد. یعنی سرافکنده و زبون و فریب خورده و فریب کار و منتظر فرصت نشان میدهد: منافق و چموش نشان‌میدهد که بهیچ ترتیبی‌باصول آدمیت اعتنائی ندارد! بلکه‌هر وقت که برخورد کند آنها را پایمال میسازد و از آن عمل لذت سرشار میبرد. و (هنگامیکه بآخرین حد خفقان میرساند) با لحن تند و آشکار پیروزی خود را اعلان میدارد. و در این‌مذهب است که مبارزه در میگیرد. مبارزه پستی و پست دیگری. میان شکست و شکست دیگر، و سرانجام خودبخود بطور طبیعی پیروزی از آن قوی است. یعنی هر کدام که پست‌تر و حیوان‌تر است. (تا اینجا که عیبی‌ندارد) و لکن این پیروزی بترتیبی بدست میآید که شایسته‌ی آفرین و تحسین است!!

و گاهی این مبارزه در میان اصول انسانیت و(طبیعت) انسان در میگیرد، برای اینکه بالطبع اصول انسانیت شکست بخورد، بعد از آنکه احترام خود را از دست بدهد، وبرگردد از یک طرف مورد مسخره و بی‌احترامی قرار بگیرد، و از طرف دیگر زندگی را تعطیل کند.

و در این مذهب بهمین ترتیب حادثه‌ها پشت سر هم اتفاق میافتد، هنگامیکه شخص پستی سخت شکست بخورد وبدرجه‌ای از شکست برسد که بایستی پیروز میگردید. بدلیل اینکه شانس باو خیانت کرده، و یا منافقی ازکسانی‌که تظاهر باین اصول میکنند درسر راهش ایستاده و مانع ازچموشی وی گردیده است. و باید هم در نظر او منافق حساب شود، بخاطر اینکه مردان موءمن واقعی‌باین اصول پیدا نمیشوند. وبرای اینکه خود این اصول سراسر نفاق است!!

و در این لحظه است که این شخص پست و زبون (باشخصیت) مورد احترام و عاطفه است، و آن (منافق) مورد مسخره و استهزاء است. نه برای اینکه او منافق است و نفاق و دوروئی عیب است، و لکن برای این است که او در روبرو شدن با مردم صراحت نشان نمیدهد و برنامه‌های باصطلاح طبیعی آنها را قبول ندارد. سفلگی و پستی را برسمیت نمی‌شناسد!! و

بهمین‌ترتیب این آداب (واقعی) دریک‌نقطه‌ی‌مرکزی‌بهم‌می‌پیوندند و اتحاد تشکیل میدهند، و آن عبارتست از حیوانیت انسان!!

تفسیر مادی تاریخ وقتی که میگوید تاریخ انسان فقط تاریخ غذایابی است، از یک حقیقت اصیل انسانیت غافل است. وآن این است که انسان وقتی بجستجوی غذا می‌پردازد مانند انسان‌جستجو میکند. با تمام هستی فشرده خود بجستجو می‌پردازد. باهستی درخشانی بجستجو می‌پردازدکه دارای هدفها و اصول انسانیت است، دارای احساس بجمال و کمال است، نور عشق انسانیت را در بر دارد، در نتیجه مرتب در بهبود بخشیدن بغذا و وسایل بدست‌آوردن آن‌تلاش میکند، ودر این‌راه نظامها، تمدنها، قوانین، مذاهب، افکار و نظریاتی را ایجاد میکند، یعنی با زندگی مانند انسان‌روبرو میگردد، ومانند انسان درآن اثر میگذارد و از آن‌متاثرمیگردد. واین همان حقیقت مرکزی است که باید براساس آن پافشاری نمود، نه حقیقت جستجو از طعام که فقط در انحصار انسان نیست، بلکه حیوان و انسان در آن مساویند.

وقتی که تفسیرمادی تاریخ میگوید. که‌فقط تغییرپذیری وسایل‌تولید است‌که زندگی مردم را تغییر میدهد، و از مرحله‌ای بمرحله‌ی دیگر میبرد، و فقط همانست که افکار و عقاید آنان را بوجود میآورد، این تفسیر چموش عاجز از این است که بما بیان کند. اسلام چگونه ظهور کرد؟ اسلام بزرگترین‌حرکت انقلابی است در طول تاریخ بشریت. آنچنان‌حرکتی است که مردم‌را یکباره ازلابلای تاریکهای‌متراکم جهل و خرافات و بردگی‌واصول نیروهای زمینی بیرون‌آورد، و در میان گسترده‌ی‌نور و معرفت و حق و حقیقت و یقین رها ساخت، و درمیدان آزادی از هرگونه بردگی روی زمین آزاد گذاشت، و ازبردگی هراصلی، هر نیروئی، و یا هربشری‌نجات‌بخشید، و با بندگی پروردگار یگانه، و پرستش اوآشنا ساخت و راهنمائی کردکه از بندگی صحیح افتخار آمیز معبود حق و خدای یگانه‌ی شایسته‌پرستش باید نیروی مثبت‌را گرفت و از آن‌استمداد جست، و بوسیله این نیرو باید همه‌ی

نظامهای ناپایدار روی زمین را بدور انداخت ، خواه این‌نظامها اجتماعی باشد یا اقتصادی ، یا فکری و یاسیاسی . این همان حرکت بی‌نظیری‌است‌که در عالم سیاست و جهانداری فکرتشکیل‌دولت واحد را ایجاد کرد ! و حال آنکه (در غیر دولت اسلام) دنیاپر از تیولهای متفرقه بود که در هر قطعه ازاین‌تیولها ، تیولگرچموشی با کمال قدرت بحکومت‌نشسته و قوای سه‌گانه‌ی مقننه و قضائی و اجرائی را دراختیار داشت ،و مردم را بعنوانهای گوناگون اسیر خود میساخت .

و همچنین نظریه‌ی مسئولیت حاکم‌و زمامدار را در برابر ملت ایجاد نمود . که باید مسئولیت اجرای قوانین را بعهده بگیرد ، و جوابگوی ملت خود باشد ،و حاکم را مسئول اجرای دستورات الهی که نمایشگر حق‌وعدل و داد است قرار داد .و اعلان‌کرد هر حاکمی که از این‌مسئولیت شانه‌خالی کند خودبخود از مقام زمامداری معزول است ، و حق مسلم مردم است که بر علیه اوبشورند و از سریر حکومت بیرونش برانند .

وهمچنین فکر مسئولیت‌دولت از هرفرد فرد ملت را بعهده‌ی حکومت واگذار کرد . باین ترتیب که باید برای افراد کار ایجاد کند و یا ازصندوق بیت‌المال و خزانه‌ی دولت‌مخارج زندگی او را درایام بی‌کاری‌تامین نماید (یعنی قانون بیمه‌های همگانی اجتماعی را بوجود آورد) و نیز درسراسر عالم اجتماع فکر کفالت را در اجتماع ایجاد کرد و گفت .همه در اجتماع مسئولیت دارند ، که حق دیگری را مراعات کنند و آزادی زندگی دیگران‌را تامین‌نمایند و همه با هم برادرانه در سود و زیان اجتماعی سهیم‌باشند و شریک .

و در عالم علم‌ودانش مذهب‌تجربی را ایجاد کرد که‌امروزتمدن‌غرب در عصر حاضر بر اساس آن پایدار است !!

باید از این‌تفسیر خودسر پرسید که این‌حرکت چگونه بوجود آمد ؟و چگونه تا این حد در دل زمان و مکان جای گرفت ؟ و الهاماتش‌چگونه در طول بشریت گسترش یافت ؟ حتی آن قسمت از بشریت که‌آن را برسمیت

نشناخت ، بلکه‌همین بشریت حاضر که بحریم آن تجاوز نمود !!

پس کو و کجا است آن تغییری که در ابزار تولید ، و یا در اسلوبهای تولید بوجود آمد تا نتیجه‌ی (حتمی) آن بعثت پیامبر اسلام محمد ابن عبدالله با دین جدید باشد ؟!

و هنگامیکه این تفسیر وجود (فطرت) انسان را نفی‌میکند و میگوید که قبل از پیدایش نظامها و قوانین اجتماعی آنها برای انسان در طول تاریخ فطرت ثابتی نبوده که‌بشر را بنطور وا دارد ویا ندارد .

این‌تفسیر هنوز عاجز است از بیان بازگشت‌دولت‌کمونیستی‌در روسیه از فکر دستمزد مساوی ، و آزاد کردن تفاوت اجرت کار را در یک طبقه از کارگر . و نیز عاچز است از بیان بازگشت دولت کمونیست از منع فطرت مالکیت فردی و آزاد گذاشتن صرف کار مزد اضافی‌را برای تهیه‌ی بعضی لوازم زندگی .

و همچنین وقتی انکار میکند که اصول انسانیت دارای ارزش وحساب باشد ،و انکار میکند که‌آن چیزی باشد که باید نیروها را بسویش توجیه‌داد تا در نفوس مردم پرورش یابد و قطع‌نظر از نظام و عدالت‌اقتصادی اصرار دارد که بگوید این اصول فقط یک انعکاسی است از پیشرفت و جهشهای اقتصادی عاجز از آنست که فریاد خرش اوف‌را بیان کند .که درسال ۱۹۶۲ بعالم اعلام خطر داد . روزی که با صراحت گفت جوانان روسی درمنجلاب شهوت غرقند ، و در حال متلاشی شدن‌هستند ،باید براهشان آورد ، باید اصلاحشان کرد ، و الا آینده‌ی روسیه‌ی شوروی را نابودی تهدید میکند ،با اینکه اقتصاد شوروی هنوز بر حسب مذهب کمونیست در جریان است !!

و خلاصه عاجز از تفسیر انسان است ، بدلیل اینکه هنوزهم اصرار دارد که‌او را در شعاع حیوان تفسیر بکند .

و تفسیر جنسی سلوک بشر دیگر باطل بودنش بسیار روشن است زیرا علاوه بر افسانه‌های فروید که بدون دلیل بنای بشریت را بر اساس آنها پی‌ریزی کرد ، این تفسیر از شرح و بیان هرگونه علت پیشرفت و علت

پیچیدگی اسلوبهای زندگی و شبکه بندیهای گوناگون آن ناتوان‌است. زیرا بعقیده این تفسیر عشق جنسی، و عقده اودیب و الیکترا و سرکوبی غرایز، ونتایج این سرکوبی یکی هستند.

پس بنابراین بشریت برای‌چه پیشرفت کرد؟ و برای چه تغییر یافت؟ این نظامهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فکری از کجا پیدا شدند و پایدار گشتند؟ چرا تمدنها بوجود میآیند و شکوفان میگردند و میگذرند؟ ومیدان را برای تمدنهای آینده باز میگذارند؟ برای چه این همه حرکتهای تاریخ بوجود میآید؟!

دین‌که بعقیده این تفسیرسرکوبی غریزه جنسی است، پس چرا انواع این‌سرکوبی‌گوناگون و متعدد است؟! یعنی‌چرا مذاهب‌دینی‌متعدد است؟! هنرکه سراسر سرکوبی غریزه‌جنسی است، پس چراهنرهای متعددو گوناگون پیدا شدند؟! وچرا هنرمندان‌هریک‌درکار هنری تخصص‌دارند؟ "ولئوناردو داوینچی" که‌هنرش را هنر غریزه‌جنسی‌شرح داد و آن‌را سرکوبی و عقده‌ی روانی معرفی کرد. چرا بجای نقاش و رسام موسیقی دان نشد؟ چرا آنانکه باین عقده‌گرفتار گردیدند مانند "داوینچی" نشدند؟!! آخر این تفسیر جنسی‌چه دلیلی‌برخود شخصیت دارد؟ تا کجا رسد که این‌اندازه پیشرفت کند؟

و خلاصه این هم عاجز از تفسیرانسان است، برای اینکه هنوز هم اصرار دارد که او را در شعاع حیوان تفسیر کند. آنهم در یک جانب از جوانب متعدد حیوان.

و تفسیر جسمانی‌مشاعر انسان عاجز از تفسیر جانب انسانی انسان است.

غریزه جنسی از غده‌های جنسی سرمیزند، بلی شکی نست. و این غریزه در حیوان هم همین طور است. پس چرا انسان نشاط جنسی خود را بطریق انسان تمرین میکند ، نه بطریق حیوان؟! و چرا برای انجام آن عواطف‌مخصوصی‌ایجاد میکند؟ وبرای آن‌هدفها ،نظامها ،اصول، و مذاهب

قرارمیدهد؟ آخر چرا انسان (ازدواج) میکند؟ و مراسمی هم برای آن برپا میسازد؟ چرا پیمانهای زناشوئی را محترم‌می‌شمارد؟ و اینها از کجای غده جنسی سرمیزنند؟! و چرا انسان‌در اطراف‌جنس فنون‌گوناگون‌ایجاد میکند؟ گاهی پاک و نظیف ،و گاهی آلوده و پلید ، گاهی ملکوتی و نورانی ، وگاهی تاریک‌وحیوانی‌است؟ و برای چه دونفرانسان‌حرکات جنسی مختلف دارند؟ یکی‌عنان گسیخته ورها است مانند چهارپایان ،ودیگر عفیف و باحیا مانند انسان؟! وکیفیت‌مادری از غده‌ی‌مادری سرمیزند بدون تردید؟و حال آنکه در حیوان هم همین طور است .پس چرا وضع مادری انسان با حیوان فرق دارد؟ چرا انسان مادربیش از تربیت حسی تعهد قبول میکند . مانند شیر دادن و درآغوش کشیدن و آرام کردن؟ برای چه کودک خودرا روی اصول معینی و اخلاق معین تربیت میکند؟ چرا اصول تربیتی واخلاقی این‌مادر با آن‌مادر فرق دارد؟ و حال آنکه در یک نوع از انواع حیوان مادری از مادر دیگرفرق‌ندارد؟! و چه‌ربطی‌دارد این‌جریانها با غده‌ی‌مادری‌که‌میخواهند انسان را بوسیله‌ی آن تفسیر کنند؟

و ترشح غده (کظرید) ایجاد شجاعت میکند ، و یا ترس، بلی همین طور است بدون شک؟

پس آن‌چیست که‌ماموریت تربیت را در زندگی انسان تفسیر و توجیه میکند ، ملتی را بر اساس شجاعت ، و ملت دیگر را بر اساس ذلت و خواری پرورش میدهد؟! بلکه معنای این نکته چیست شخصی که فطرتا شجاع است تمرین ترس و ذلت و خواری میکند و ذلیل‌میشود؟ و بعکس شخصی‌که فطرتا ترسو است‌تمرین شجاعت میکند و شجاع میگردد؟ و این‌جریان در کجای غده‌ی(کظریه) و در همه جای جسم انسان جای دارد؟ و ترشحات غده‌ی مخصوص (در قیه) مزاج عصبی و یا خونسردی‌را ایجاد میکند ، این درست شکی نیست ،پس چرا این شخص تسلیم عصبانیت میگردد؟ و آن یکی خشم خود را فرو می‌برد و خود را بخون سردی و خودداری عادت‌میدهد؟ و این جریان در کجای غده‌ی سازنده‌مزاج انسان قرار دارد؟!

بلکه خود طعام ، خود گرسنگی شکم محرک اشتهای غذاست .

پس کاردوچنگال وملاغه چه ربطی با اشتهای شکم دارند؟ و سفره‌های رنگارنگ و تشکیل محافل چه ارتباطی با گرسنگی شکم دارند؟!

و در خاتمه تفسیر جسمانی برای مشاعر انسان جدا یک تفسیر ساده است ، با آن همه علمیت و آزمایشگاهی بودن را داراست ،و این‌از همه‌ی مذاهب دراین‌باره ناتوان‌تر است. واما ادب ، آن جای دیگر دارد ، و لکن برای ما اینجا این‌ارزش را دارد که بیان کنیم که‌این‌مذاهب باصطلاح‌واقعی و واقع بینانه چگونه در تفسیر انسان بخفقان افتاده‌اند اگر اصول عالی انسانیت‌این‌قدر بی‌ارزش باشد ،و تا این‌حد بی‌پایه و ناپایدار باشد ، پس چرا این بشریت این قدر بآن اهمیت میدهد؟ و چرا این همه اصرار دارد (حتی درحالیکه در بدست‌آوردن آنها باز بخفقان می‌افتد) که باز هم از نو برای بدست‌آوردن آنها تلاش کند تا ببالاترین مقام‌آنها ارتقاء یابد؟! چرا این‌همه دست‌وپا میزند؟! بلکه چرا و برای‌چه‌این بشریت‌سرگیجه‌گرفته با این‌اصول دوروئی و نفاق میورزد؟ واقعا که‌این نفاق علیرغم بدی و نابسامانی آن بهترین دلیل این تشبث است ، زیرا بشریت گاهی قدرت پیشرفت ندارد و نمیتواند سرش را بالابگیرد و آفاق‌را تماشا کند ،و با این وصف‌باز هم دوست‌دارد که خودرا آشکار کند مانند اینکه‌هم‌اکنون پیشرفت میکند ، و ارتقاء می‌یابد ، آیا این جریان بچیزی دلالت ندارد؟ آیا دلیل بر این‌نیست که این عشق ترقی و پیشرفت در نهاد انسان یک‌عشق فطری است؟ عشقی است که انسان را از حیوان ممتاز میگرداند؟

سپس‌آیا این حقیقت دارد که بشریت هیچ‌وقت نمیتواند در بدست آوردن این‌اصول عالی‌انسانیت پیشرفت کند؟! آیا این‌همه‌نمونه‌های عالی از بشریت همه خرافات است؟! که میتواند بگوید : این همان واقعیت‌است که باید در اطراف آن فنون گوناگون دور بزند؟

هرگز ، هرگز ، واقعا که این (واقعیتی) که اصرار دارد تا انسان را در شعاع حیوان تفسیر کند سخت‌ناتوان و درمانده است‌از تفسیرحقیقی انسان

بزرگ! و بعد عملا بتدریج بخواب غفلت میرود ،از عالم بزرگ و گسترده‌ی انسان فراموش کار میگردد. تا او را در چهار دیواری غذا و شراب و غریزه جنسی زندانی‌کند! و درعالم قید و ضرورت و فشارمحصور بگرداند ،آنقدر اصرار بورزد که عاقبت او را یک‌موجود ورشکسته و مسخ شده و بیگانه‌ازعالم انسان نشان بدهد.

آیا معنای این آنست که همه‌ی این مذاهب خالی از حقیقت هستند؟ هرگز، هرگز زیرا بدون تردید درآنها تا اندازه‌ای‌حقیقت هست‌که علیرغم این‌همه انحرافات و اختلالها‌بازهم(زندگی) میکند،اماحقیقت جزئی است، قانع کننده نیست و نمیتواند همه‌ی انسان را تفسیر کند ،و بزرگترین عیب آنها این است که همگی اصرار دارند که انسان را از جنبه‌ی حیوان‌تفسیر کنند، و حال آنکه انسان باید تفسیر انسانی داشته باشد نه حیوانی.

زیرا همه‌ی تفسیرهای (حیوانی) که دیدیم از تفسیر انسان عاجز ماندند، و از احاطه بحقیقت او ناتوان بودند ،و بالاخره ازنشان‌دادن او براساس انسانیت عاجز آمدند، وعاقبت طوری رسوا شدند ،و درست مانند لباس کهنه وپاره و پوسیده از پوشانیدن‌هستی خود کوتاه آمدند.

آری، آری، بناچار باید تفسیری باشد که شامل همه‌ی جهات انسان باشد و از هیچ جانبی غفلت نورزد، و انسان را هم در حال ترقی و ارتباء تفسیر کند، و هم در حال تنزل و سقوط. ولکن براساس قانون ممتاز انسانیت. قانونی‌که‌در آن از حیوان جدا میگردد، حتی در آن‌صورت هم‌که اعمال حیوان را انجام میدهد.

ما ازچولیان هکسلی قبل از این سخنی آوردیم که یگانگی خصوصیت و امتیاز انسان را همه‌جا ثابت میکند حتی در هستی بیولوژی او، همان هستی‌خوشروئی که قبل‌از همه داروین‌را فریب داد و او را باشتباه انداخت تا او را از هر جهت نظیر حیوان بداند.

و این‌بعلاوه‌ی آن خصایص عقلی و معنوی است که خدای بزرگ فقط بانسان عطا کرده و زندگیش را براساس آن اداره نموده است، و بعلاوه‌ی

آن حقیقت جوهری است که چولیان مقرر داشته ، وآن عبارت است از تخصص انسان در طریقه‌ی پیشرفت خود ، زیرا هرگز بر قانون حیوان پیش نمیرود ، بلکه دائم بر اساس انسانیت حرکت میکند و پیش میرود .

وچولیان چنانکه درسابق اشاره کردیم ، یک مرد ملحد و خدانشناسی است ،هیچ گونه عزت و احترامی برای مفاهیم دینی و مقدسات روحی قائل نیست .

بنابراین وقتی‌که او این سخن‌را گفت او جز این‌حقایق علمی محرکی نداشته . نه از فعل و انفعال سابق برخود متاثر بوده ،و نه‌از وجدان دینی در فکرش اثری داشته است ، که او را وادار سازد تا انسان را بالا ببرد و احترامش کند و نگذارد درعالم حیوان سرافکنده بماند ،و حال آنکه بعداز همـه‌ی اینها ،او خود بهمه‌ی جهان انسان ایمان ندارد ، زیرا هنوز در لابلای زنجیر رسوبهای‌زندگی‌دو نسل‌پیشین‌خود اسیراست‌هنوزغرورنادانی سراسر وجودش را فرا گرفته‌است که خدا را بشناسد ،و یاجانب روحی‌انسان را ماخوذ ازقدرت خدا بداند ،هنگامیکه راه بسوی خدا میبرد ،و درشناخت وجود بی‌پایان پروردگار بر اساس ناموس‌فطرت حرکت میکند .

و ما ازچولیان گواهی نمیخواهیم که در صف او قرار بگیریم ، و یا در خط سیرش قدم‌برداریم ،و لکن فقط همین اندازه میگوئیم که حق و حقیقت دارد آشکار میشود حتی برای منکرین خود که اصرار بر انکارشان دارند .

و تفسیر انسانی انسان هرگز برای او قیافه فریبکارانه نشان نداده است . هرگز او را خدعه‌ساز و سرشکسته نخوانده است ، زیرا علم صحیح هیچ وقت نباید فریبکار باشد و کم‌و یا زیاد بگوید : نامیزان بیرون بتازد ، و تفسیر انسانی هم همان‌علم صحیح است . بلکه این‌تفسیر برای انسان عزیز یک قیافه حقیقی و بسیار دقیق نشان میدهد که سیاه و سفید و زرد و سرخ را در بر میگیرد ، ودارای عوامل ترقی و تنزل هم هست . هرگز او را فرشته‌ی دور ازخطاها نشان نداده است ، زیرا حقیقت انسان فرشته بودن نیست ، و همچنین هرگز حیوان محکوم بفشار غرایز نشان نداده است ،

بدلیل اینکه حیوانیت حقیقت انسان نیست ، بلکه حقیقت انسان غیر از اینهاست . چیزی است میان این دو ،نه این است و نه آنست ، یک حقیقت درخشانی است که هم مقداری از جنبه‌ی تفسیر مادی را فرا میگیرد ، و هم قسمتی از تفسیر جنسی برای سلوک بشر را . حقیقت نورانی است که هم قسمتی از تفسیر جسمانی را در بر گرفته ، و هم قسمتی از واقعیت را که هنرهای گوناگون روز و آداب و رسوم عصر حاضر رانشان میدهد .

سپس بر همه‌ی اینهاجوانب دیگری هم اضافه میکند . حقیقت وجود وحقیقت تاثیر وجود در زندگی را نیز اضافه میکند ، تمامی محرکهای‌فطری نیز . مانند خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن و اشباع غریزه جنسی و غریزه جنگیدن و عشق‌بمالکیت و خودنمائی . . .همه و همه حقیقتند ، باید هر یک در جای خود قرار بگیرند ، در همان قیافه‌ی واقعی در مساحت حقیقت خود درآیند ، بدون اینکه افراطی و تفریطی درکار باشد .

وقدرت‌های فطری برضبط و کنترل هم حقیقت‌است بهمین ترتیب ، باید با همان قیافه‌ی واقعی ، و با همان گسترش فطری درجای خود قرار بگیرد بدون افراط و تفریط .

ومساحت حقیقی نیروهای محرک فطری (نیروهای حکم کننده) بسیار محکم و غیرقابل نفوذ است ، که از جا کنده شود ،و انسان هم در این کار سودی ندارد که برعلیه آن اقدام بکند .و جدا هم‌کنترل کردن آنها سخت مشکل است مادام که‌آدمی خود را عادت ندهد ، و حقیقتا که این نیروها (با کنترل و عادت دادن آنها بر این کنترل)گاهی باز هم سربچموشی میزنند که سرانجام خطائی ، خطائکی واقع میشود ، وسپس انسان برعلیه آن خطا انقلاب میکند و بر میگردد . وبراه‌راست میآید .

و مساحت حقیقی ضوابط فطری (نیروهای‌کنترل‌کننده‌وبازدارنده)این است‌با اینکه فطری هستند ،باز هم بکمکهای‌خارجی نیازمندند ، تا پرورش وتقویت یابند .مانند قدرت براه‌رفتن و سخن گفتن ،و این نیرو تا (بوسیله تـربیت) با کمکهای خارجی برخورد نکنند ضعیف وناتوان و واژگونه ببار

میآیند ،و هرگزنمیتوانند برکنترل و ضبط نیروهای‌محرک‌فطری سرسخت وسرکش توانا باشند ولکن آنها وقتیکه (پرورش یابند و تقویت شوند) نمو کنند و نیرو بگیرند ، دوران پرشوری را در زندگی بشریت انجام میدهند ، وسطح نیروهای محرک و سازنده‌را از اساس آنقدر بالا میآورند ، که قسمتی از آنهارا از هدر و هرز رفتن‌بازمیدارند ،تا بتولید مادی و معنوی و فکری و روحی برسانند اگرچه گاهی هم از کنترل میمانند ، که خطائی ، خطائکی واقع میگردد ، ولکن پس‌از آن انسان برمیگرددو بر علیه خطا انقلاب‌میکند و براه راست میآید .

و این همان حقیقت واقعیت انسان سالم و معتدل است . انسان خداپسندانه است . سپس انحرافات یکی پس از دیگری از هرنوعی و رنگی و ازجمیع جهات‌واقع میشود ،ولکن درهر صورت انحرافات است . بنابراین آنروز فرا نخواهد رسید که این انحرافات برگردد و حقیقت بشریت شود ، اعتدال و درستی برگردد انحراف و جنون شود .

و کما اینکه بیماریهای گوناگون بر جسم اصابت میکند بیمار میشود و پس از مدتی شفا مییابد انحرافات نفس انسانی هم بهمین‌ترتیب گرفتار میشود و شفا مییابد .و این‌یک حقیقت پرارج انسانیت‌است که لغت‌انحراف دائمی و جنون مزمن از آن برداشته میگردد .

و حالا برمیگردیم ببیان حقیقت نفس و روان بشریت می‌پردازیم .

حرکت و فشار پر زور جسم یک حقیقتی است انکار ناپذیر ، پس باید در مقام حقیقی خود قرار بگیرد ، و در همان قیافه که هست نمایان شود . و نورانیت پر پرواز روح هم یک‌حقیقت دیگر است ، بهمین ترتیب باید باهمان‌قیافه واقعی خود در مقام حقیقی خود درآید .

و مقام واقعی برای‌فشار و حرکت جسم این است .که آن نیروئی است انسان رابا نیروی زنده که در روی زمین کار میکند یاری می‌بخشد ، و با خواسته‌هائی که دائم مشاعر و وجدان انسان را در جهات مختلف بحرکت وامیدارد کمک میدهد .

و مقام حقیقی نورانیت و صفای روح این است ، که آن نیروئی است بطور فطری با عقاید و اصول عالی انسانیتش یاری میدهد . همان عقاید و اصولی‌که نیروهای محرک را در اثناء عمل پیش میراند ،واز افراط و تفریط باز میدارد ، و یا حداقل اگر نتوانست دربازداشتن آن میکوشد وهشیار باش دائم میدهد .

واین کوشش دائمی‌عبارتست از رسالت پر شور بشریت و آن یک‌رسالت واقعی است که همه‌ی پیشرفتهای بشریت آنرا مشاهده کرده و خواهد کرد . همه‌ی پیشرفتهائی که تا امروز در نظامها و عقاید و روابط خود احراز کرده است . و اگر احیانا بشریت از آن رسالت برگردد و منحرف‌شود چیزی از او کاسته نخواهد شد و همه‌ی اینها قسمتی است از برداشت‌های طبیعی بشریت است ، ولکن نه برداشت دائمی است ونه منحصربفرد است .

سپس چون حقیقت دیگری درهستی انسان هست .و آن تعدد جوانب انسان است ، و از این تعدد دوحقیقت دیگر سرمیزند . یکی این‌است که‌در هیچ لحظه‌ای این‌اتفاق روی نمیدهد که‌هستی انسان فقط یک جانبه باشد ، یا جانب جسمی ، و یا جانب روحی ، یا فکری ، یا اقتصادی و یا مادی .

بلکه این هستی دائم شامل بیش از یک جانب است . یعنی درواقع انسان‌شامل همه‌هستی‌خود میباشد ، وحقیقت‌دوم این استهرگزبانشاطهای خود یک‌جانبه تمرین نمیکند اگر یکی از آنها فشرده‌ودارای‌تخصص‌هم‌باشد ، بنابراین بنشاط جنسی‌فقط با محرک غریزه نمیپردازد ،بلکه باتمام هستی خود می‌پردازد .

و از اینجا است که هنگام عمل جسم و روح با هم مخلوطند و درهم آمیخته‌اند . وبنشاط اقتصادی ، یا اجتماعی ، یا فکری و یا سیاسی نیز با تمام هستی میپردازد ، و از اینجا است که جسم و روح درهم آمیخته‌اند ،و اصول انسانیت با ضرورتهای زندگی مخلوط شده‌اند ، و از همه‌ی اینها یک هستی مخلوط و فشرده و هماهنگ بیرون میآید بنام‌انسان . انسان واقعی .

و تاریخ انسانیت هم مصداق همین حقایق درخشان است . مصداق

عمل مشترک همه‌ی نیروهای حکم کننده و بازدارنده (دوافع و ضوابط) در زندگی انسان است. مصداق عمل مشترک جسم و روح است، ومصداق تعدد جوانب و شمول عمومی هستی انسان است. سپس مصداق انحرافات دائم و استعداد های دائم است، برای شفا یافتن و منحرف شدن.

و این نسل حاضر از بشریت یکی‌از منحرف‌ترین و پرعنادترین نسلها است در انحراف. اما باز هم نه وضع دائمی بشریت این است، و نه این آخرین وضع است. مگر اینکه خواست خدای بزرگ. خالق‌موجودات نابودی بشریت باشد، و آخرین ضربت کشنده را بر پیکرش فرود آورد. و آنهم از رحمت بی‌پایان او دور است.

و این نسل حاضر در حالیکه در تنگنای واقعیت موجودش سخت گیر افتاده، انحرافات خود را چنان محکم گرفته که میگوید این حقیقت دائمی بشریت است در تمام نسلها، و هرچه با آن مخالفت ورزد انحراف است و جنون و مخالف با واقع و حقیقت.

و لکن این بشریت (مادام‌که‌خدانابودیش را نخواسته)، بزودی از این خواب گران بیدار خواهد شد، و بسوی فطرت خود باز خواهد گشت. بسوی واقعیت بزرگ خود باز خواهد آمد، که نمایشگر حقیقت درخشان انسان‌است. همان واقعیتی‌که شامل همه‌ی نیروهای حکم کننده و بازدارنده انسانی است (دوافع و ضوابط) شامل بر آن مشتی خاک وشراره‌ای از روح خداست. شامل برآن جوانب متعدد است که با کمال هماهنگی‌با هم همه‌جا و همه وقت بکار میپردازند، و در این هنگام است که این‌بشریت بلادیده همه داغ‌های دار و نسیم قدیم را انکار خواهد کرد، و آن حیوانیت را که داروین و داروین‌پرستان بارمغان آورده بودند زیر پا خواهد انداخت، و بزودی آن الهامات مسموم داروینیستی‌را که در نهادش رسوب کرده بود از جای خواهد کند و آن مذاهب فکری، اجتماعی، اقتصادی روانی، ادبی، و هنری را که داروین‌پرستان بارمغان آورده‌اند زیر پا خواهد نهاد، بزودی تفسیر جوانی انسان را انکار خواهد کرد، و بزودی برای ایجاد یک تفسیر

عمومی انسانی تلاش خواهد نمود که شامل همه‌ی جوانب و تمام مجالات انسان گردد ، تفسیری باشد که ساعت ترقی و تنزل را نشان بدهد .

اما باز هم براساس قانون انسانیت انجام میدهد . قانون انسانیت اصیل و ممتاز حتی در حالت انحرافش هم ، وبزودی برای ایجاد یک تفسیر انسانی (انسان) شتاب خواهد کرد .

و این کتاب هم با تمام فصول و تفصیلاتش عبارتست از کوشش و تلاش در تقدیم همان تفسیر انسانی انسان واقعی .

میان واقع و خیال

آیا ما انسان را همان طور که در واقع هست باید نشان بدهیم؟ و یا همانطور که باید باشد. و ارزش این قیافه‌ی خیالی‌که هرگز ممکن نیست‌در عالم واقع موجود باشد چیست؟

و اما در این کتاب‌ما هر دو قیافه را با هم نشان دادیم. هم قیافه واقع و هم‌قیافه خیال را. قیافه کامل هستی‌انسان و نشاطهای‌گوناگون آنرا، قیافه‌معتدل و میزان و بدون شکست آنرا نشان دادیم.

و در جوار آن قیافه‌های گوناگون‌انحرافات و جنون را که گریبان این هستی‌رامیگیردنشان دادیم و گفتیم که قیافه‌تمام عیار و کامل‌هرگز در واقع زندگی پیدا نمیشود. پس برای چه آنرا ترسیم میکنیم و نشان میدهیم؟ و خود را در تخیل و تصور آن بزحمت وامیداریم؟

/ ماهرگز نگفتیم که حرکت بسوی کمال فطرت بشریت است و این قیافه خیالی هم نمایشگر این حرکت است، بلکه میگوئیم که این‌قیافه خیالی یک ضرورت است!

زیرا جسمی که از هر جهت کامل باشد، متعادل باشد، شکست‌ناپذیر باشد، در عالم واقع وجود ندارد، و با این وصف باز هم در فن کالبد شکافی، و در فن پزشکی یک قیافه خیالی کامل و متعادل برای بدن انسان و نشاط جسمی انسان نقش میزنیم.

پس برای چه این‌نقش را درخیال‌میزنیم و چه فایده‌ای دارد؟ گاهی خود فن یک نوع جنبش (خیالی) میشود، اما کالبد شکافی و طب هر دو علم (واقعی) هستند، هرگز متهم بخیال نمیشوند، پس بناچار باید دراین

میان ضرورتی باشد که ما را وادار کند تا از کمال قیافه‌هائی ترسیم کنیم. و این ضرورت خیلی روشن است.

زیرا اصل درهستی (جسمی و یا روانی) عبارتست‌ازصحت و اعتدال، و مرض فرع و عارضی است، و آن همان انحراف است.

و (با هستی جسمی‌و روانی) در معرض اصابت بلای‌این‌بیماریها بودن انسان، هرگز انکار نمیکند که اصل در او صحت است، و انکار نمیکند که تلاش دائمی برای بازگرداندن این صحت درحدود امکان لازم است. و از اینجا است که ضرورت ترسیم این قیافه کامل لازم میآید.

بنابراین برای اینکه بصحت باز کردیم، و (یا برای باز گشت بآن تلاش‌کنیم) بایدبشناسیم‌که قیافه‌صحیحی‌که‌بایدبآن‌بازگردیم‌چیست؟ودرجه انحراف را بدست آریم تا مرض را تشخیص بدهیم و درمان را معرفی کنیم. درطب قیافه‌ی کاملی برای قلب خیالی ،کبد خیالی ،معده‌ی خیالی، ترسیم میکنیم، و در همان وقت میدانیم که چنین قیافه کاملی در واقعیت‌اجسام پیدا نمیشود.

و در فن روانشناسی هم‌قیافه کاملی برای نیروهای حکم‌کننده معتدل (دوافع) و نیروهای بازدارنده معتدل (ضوابط) ترسیم میکنیم، و قیافه‌ای هم برای توازن و اعتدال کامل رسم میکنیم، و در همان حال میدانیم که چنین قیافه‌ای در واقع و حقیقت نفوس پیدا نمیشود.

و با این وصف باز هم ترسیمش میکنیم برای این که نیاز باین ترسیم داریم .زیرا برای اینکه این قلب مریض را معالجه کنیم، باید اول بدرستی بدانیم‌درکجا از وظیفه خیالی باز مانده‌است و چه مقدار به بی‌نظمی‌گرفتار شده است.

وبرای‌اینکه‌بمعالجه نفس و روان‌مریض بپردازیم‌بهمین‌ترتیب‌بایداول بدانیم که درکجا از وظیفه خیالی بازمانده، و چه اندازه شکست در آن راه یافته است.

و لکن در اینجا حقیقتی است که باید بآن توجه کنیم.

این قیافه خیالی را از کجا آوردیم؟ و چگونه مقرر داشتیم که این همان‌خیال است؟ این سئوالی‌است که خیلی‌ارزش دارد. تا بخود اطمینان بدهیم که خود را فریب نمیدهیم و از خود یک خیال بی‌پایه و ناپایدار نمی‌سازیم که ابدا در هیچ جا محقق نمی‌شود، و در اینجا است که این خیال ارزش خود را از دست‌میدهد، و صلاحیت ندارد که آنرا مقیاس قرار بدهیم و چیزهای دیگر را با آن بسنجیم.

و اما در عالم جسم پس خیال از جزئیات متعدد و متفرقه در اجسام فراوان گرفته میشود که هر یک از آنها بکمال رسیده باشد.

و این هم حقیقتی است که همهٔ این قیافه‌ها با همان حال خیالی در یک جسم اجتماع نمیکنند و لکن در عالم واقع بسیاراتفاق میافتد که قلب خیالی درشخصی، و کبد خیالی در شخص دیگری، و معده خیالی در دیگر آدمی پیدا شوند، و از این جزئیات خیالی است که ما وظیفه خیالی هر عضوی را میشناسیم، و همهٔ قیافه‌های خیالی را برای یک‌جسم صحیح ترسیم میکنیم، تا مرجع باشد برای تشخیص درعلم شناخت صحت و مرض. و در عالم نفس و روان هم همین طور است. صورتهای خیالی در نفوس گوناگون متفرق است، و هرگز در یک نفس همهٔ قیافه‌های خیال اجتماع ندارند. ولکن با این حال باز هم نفس بشریتی کامل پیدا میشود که مرجع قیاس باشد. و آن عبارتست از نفس شریف‌محمد ابن عبدالله پیامبر گرامی اسلام. که درود فراوان بر او باد کامل‌ترین نفسی است که خدا آفریده. و بعنوان نمونه ربانی برای عالم بشریت بارمغان داده است. نفسی است که خدایش برای بشر برگزیده است، و از مردم خواسته است که همه برای بدست آوردن چنین نفس کاملی تلاش کنند، اگرچه نمیتوانند بکمال آن برسند، اماباز هم راهی است بسوی کمال. هرچه نزدیک‌تر بهتر.

و کما اینکه ما از هر جسمی نمیخواهیم که خیالی خالص باشد، ولکن میخواهیم که در این راه بقدر استطاعت خود تلاش کند. بهمین ترتیب هم نمیخواهیم که هرنفسی بمقام این‌نمونه اعلی برسد که‌خدا بمردم نشان

داده است ،ولکن میخواهیم که در این راه تا آنجا که ممکن‌است تلاش کند و قدم بردارد ، وهرچه بیشتر و بهتر بدرجات کمال نائل آید .

و همان‌طورکه ما پاره‌ای از انحرافات جزئی را از حالت خیالی جسم ، تشخیص میدهیم که انحرافات طبیعی است احتیاجی بمعالجه ندارد ، و بهمین ترتیب هم بعضی انحرافات روانی جزئی را یک امر معتدل طبیعی میدانیم که احتیاج بمعالجه ندارد .

ولکن حتما باین معالجه سخت نیازمندیم وقتیکه مرض بتعطیل وظیفه زندگی می‌انجامد . خواه در عالم اجسام . ، یا در عالم نفوس.

و وظیفه قیافه خیالی‌این است که ما را دراین معالجه‌راهنمائی‌میکند، و آن یک کاری است که‌انسان‌از آن بی‌نیاز نیست ،اودرمدار نفوس. در مدار نسلها سخت بآن محتاج است .

و اما این قیافه خیالی در زندگی سالم وظیفه دیگری را هم قبل از مرض و معالجه انجام میدهد ، و آن وظیفه تربیت است .

و نخستین وظیفه در تربیت جسم اول معالجه نیست ، بلکه حفظ از بیماری است . ایجاد مصونیت است ، و گاهی هم مصونیت صد در صد ممکن‌نیست ،ولکن با این وصف باز هم‌تا آنجا که امکان‌هست تلاش میکنیم . وباید هم تلاش کنیم تا بتوانیم میدان مرض را تا حد امکان تنگ‌ترسازیم ، و سرانجام بنزدیک‌ترین نقطه‌ای برسیم که بهستی سالم دست یابیم .

ونخستین وظیفه ما درتربیت نفس ایجاد مصونیت از انحرافات‌است ، و بدیهی است که مصونیت صد در صد امکان ندارد ، و با این حال باز هم میکوشیم تا آنجا که امکان هست از سرایت مرض بسایر نقاط نفس جلوگیری کنیم ، و سرانجام هم بنزدیک‌ترین نقطه‌ی صحت میرسیم .

و برای اینکه به مصونیت جسمی برسیم با اینکه میدانیم مصونیت کامل‌امکان ندارد ،یک‌قانونی در قیافه خیالی و براساس خیال رسم‌میزنیم ، ومیگوئیم این قانون را تا آنجا که‌ممکن است در عالم واقع اجرا کنیم .

و برای‌اینکه بمصونیت روانی‌هم‌برسیم ،با اینکه‌میدانیم‌مصونیت کامل

امکان ندارد برای نشاط روانی‌کامل یک دستور خیالی‌جامع بر اساس همان خیال فرض میکنیم و میگوئیم تا آنجا که ممکن است این دستور را در عالم واقع پیاده کنیم.

و هنگامیکه این قانون را برای نشاط جسمی و یا نشاط روانی* ترسیم نکنیم نشاط ما از اصول لازم خود بیراهه خواهیم رفت. و مقیاس صحیحی را از دست خواهیم داد.

تا اینجا سخن از ضرورت بود. ضرورت قیافه خیالی برای زندگی بشریت. اما زندگی‌که هرگز درحد ضرورت توقف نمیکند، ودائم بطورفطری میکوشد که خود را بکمال و جمال برساند، وبمیدانهای وسیع تر از ضرورتها برسد، بمیدانهائی برسد که ضرورتها را درآن راه نیست. و بخاطر این فطرت جهنده بسوی جمال و کمال (گرچه بعکس آن هم همین طور است) قیافه‌خیالی‌کامل را رسم میکنیم، تا بکوشد آنکس که میخواهد بکوشد، و تا آنجا که ممکن است هر انسانی بدرجه‌ای از کمال دست یابد. و این یک کسب افتخار آمیز است برای همه‌ی بشریت، زیرا این‌فطرت وقتی‌که روبسوی بالا دارد، و میکوشد که به کمال مطلوب خود میرسد، بزودی با تمام قوا از گودال پستی و سقوط بالا خواهد آمد، و دیگر حالات‌انحراف و جنون بحداقل نسبت می‌رسد، و حالات سقوط و پستی بنازلترین درجه تنزل مییابد.

سپس بشریت بسوی قله بلند کمال با شتاب‌پیش میتازد و گروه‌گروه تقسیم میشوند. قدرت بعضی‌ها در اولین نقطه بپایان میرسد و می‌ماند، و بعضی‌ها درجاتی را زیر پا میگذارند و سپس خسته میشوند، و بعضی‌ها قدم بقدم نفس زنان تا آخرین حدممکن میرسند و باز هم انتظار بیشتری دارند.

وتا کنون هرگز مردم در یکجا و یک‌حال ثابت‌نمانده‌اند حتی آنانکه پیش رفتند و تا نزدیک ترین قله کمال رسیدند، باز هم بآنجا که‌رسیدند چشم داشت بیشتر و آرزوی بیشتری دارند! زیرا در سرشت بشر این معنا

هست که در لحظه ضعف و ناتوانی از خط اعتدالی که‌میتوانست بپیماید خارج شود و سقوط کند.

ولکن در نهادش این معنا هم هست که برگرددو دوباره پیشرفت را بسوی کمال آغاز کند.

قیافه‌های خیالی در درجه اول همان نیروهای حکم کننده است، فرمان میدهد که قدم بپیش بگذارند و پس از سقوط دوباره بسوی کمال و جمال برگردند، و از اینجا است که واقع و خیال در حقیقت زندگی با هم برخورد میکنند، و هر یک از آنها مکمل یک دیگر می‌شوند، در یک حلقه اتصالی محکم!

و اسلام هم دین فطرت است، و بهمین جهت است که واقع را از خیال دور نمی‌سازد بلکه هر دو را در هم میآمیزد، و سخت در هم میریزد و مخلوط میکند، و در دستور محکم خود قرار میدهد.

وبهمین مناسبت دراین کتاب که بدنبال دستور فطرت‌است و درتمام تفصیلات در جستجوی آنست، قیافه و خیال را رسم‌کردیم ،آنهم درحال اختلاط، و امتزاج و هم‌آهنگی همانطور که شایسته تفسیرانسانی‌انسان بود.

والسلام علی من‌اتبع‌الهدی

سخنی با دوستان

بیائید نابسامانیها را باهم‌ورق بزنیم‌تا درمان دردها را جستجو کنیم

پس از مدتی دوری از کتاب بازهم توفیق یارم شد که دست بقلم ببرم و با یار دیرینم بدرد دل بنشینم که نهایت آرزویم بود، و باوجود مشکلات فراوان توفیق یافتم که در مدت کم با همت بعضی از دوستانم که‌خدا یارشان باشد که سه جلد از ترجمه‌هایم که از نوشته‌های استاد اجتماعی و نقادبصیر و توانا محمدقطب است بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران شماره ۱، ۲، ۳ انتشار یابد و این هم پوشیده نماند که شماره یک تا بحال پنج بار چاپ شده و شماره دوم سه بار وشماره سوم که در نوع خود کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است بار اول است که تقدیم جوانان عزیز و دانش دوستان گرامی قرار میگیرد، کتابی است که درآن این دانشمند گرانقدر روانشناسی شرق‌وغرب‌را باروانشناسی اسلامی مقایسه میکند و نشان میدهد که چگونه روانشناسان قرن بیستم با این‌همه گسترش علم و دانش باز هم درتفسیر روانی انسانی بخطا رفته‌اند و انسان را از یک گوشه تفسیر نموده‌اند و حال آنکه انسان یک عالم‌کلی و همگانی است. عالمها را دربردارد و نمونه بارز عالم خلقت است، و با اینکه خودمخلوق خدای اکبر است آن قدرت‌را دارد که خلاق چیزهای دیگر هم‌باشد چون بقول قرآن و بشهادت‌تاریخ و شهادت‌عالم‌آفرینش و بخصوص شهادت قرن بیستم او دارای چنین‌امتیاز است و هرروز چیزهای‌نوظهوری میسازد و ارائه میدهد گوئی که تابحال‌نبوده است وباهمه این امتیاز هنوز در خلقت‌خود، درساختمان بدن خود جهلش دست‌نخورده است ،هنوز با این همه علم و خبرگی و مهارت در شناخت خود ناتوان است ،هنوزنتوانسته عجایب وجود خود را کشف

نماید . بهرحال این کتاب بخیلی از رازها اشاره دارد وشاید بقول‌خود نویسنده دانشمند راهی باشد برای‌بازشدن‌افکارجدید و نظریات‌جدیددراین وادی‌اسرارآمیز که آیندگان با فکر خود وبا تلاش و کوشش پی‌گیر خود دریچه‌های نوینی‌را بازکنند وگوشه‌ای از این‌عالم مجهول را کشف نمایند درخاتمه امیدوارم‌که با همت‌دوستان توفیق الهی یارم باشد برای انجام خدمات دیگری که هم‌اکنون در دست‌تنظیم است تابتوانیم با این‌ناتوانی‌که دارم‌این خدمات‌را نیزانجام‌بدهم‌وعلی‌الخصوص برنامه‌های بسیار ساده وآموزنده درکلید فهم قرآن‌عظیم این دریای بی‌کرانه جهان آفرینش ، این برنامه عالم وجود بدوستان تقدیم بدارم بویژه اگر اجـازه بفرمائیدبگویم تفسیری‌است برای‌قرآن‌جلیل که جزء سی‌ام آن یعنی از سوره‌مبارک عم تا آخر قرآن روی عمل و عکس‌العمل آماده چاپ و نشر است که انشاءالله در ایام نزدیک آینده تقدیم خواهد شدو همچنین یک سری کتابهای کوچک پاکسازی عقاید است که با زبان نوجوانان و نونهالان مسلمان بررسی شده و بطریقه‌پاسخ و پرسش وعلل‌پیدایش پاره‌ای‌شبهه‌ها تنظیم‌گردیده دردسترسی‌عزیزان دانش‌دوست قرار خواهد گرفت و بدین وسیله تنها تقاضای من از دوستان این است که تا آنجا که بنظرشان میرسد یاریم فرمائید تا همه با هم یک خدمت شایسته‌ای‌انجام‌بدهیم و همه میدانیم که توفیق در همکاری و همیاری نهفته است .

والسلام علی عباداله الصالحین